طبقات

جلد دوم

غزوه‌ها و سریّه‌های پیامبر (ص)؛ بیماری، رحلت،
خاکسپاری رسول خدا (ص) و...

محمد بن سعد کاتب واقدی
(۲۳۰ ــ ۱۶۸ ه.ق)

ترجمهٔ
دکتر محمود مهدوی دامغانی

انتشارات فرهنگ و اندیشه
تهران، ۱۳۷۴

این اثر ترجمه‌ای است از:

محمد بن سعد کاتب الواقدی، الطبقات الکبیر،

القسم الاول: فی ذکر مغازی رسول‌الله (ص) و سرایاه، عنی بتصحیحه و طبعه الدکتور یوسف هوروویتس معلم اللغة العربیه فی ایم ای او کالج علیکرة، لیدن، مطبعة بریل، ۱۳۲۵ ه.ق.

القسم الثانی: فی مرض النبی (ص) و وفاته و دفنه و المراثی...، عنی بتصحیحه و طبعه الدکتور فریدریک شولّی معلم اللغات الشرقیه فی دارالعلوم فی مدینة فیسن، لیدن، مطبعة بریل، ۱۳۳۰ ه.ق.

انتشارات فرهنگ و اندیشه

محمد بن سعد کاتب واقدی
طبقات
جلد دوم
ترجمهٔ دکتر محمود مهدوی دامغانی
تابستان ۱۳۷۴
۲۲۰۰ نسخه از این کتاب در چاپخانهٔ چاپگستر به چاپ رسید.
این کتاب با استفاده از تسهیلات حمایتی معاونت امور فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به چاپ رسیده است.

شابک ۹-۰-۹۰۳۶۷-۹۶۴ (دورهٔ ۸ جلدی)
ISBN 964-90367-0-9 (8 vol. set)
Printed in Iran

فهرست مطالب

شمار غزوه‌ها و سریّه‌های پیامبر(ص) و نام و تاریخ آنها و اموری که در هریک از غزوه‌ها و سریّه‌ها واقع شد / ۱ ❀ سریّه عبیده بن حارث / ۳ ❀ سریّه سعد بن ابی‌وقاص / ۳ ❀ غزو ابواء / ۴ ❀ غزو بواط / ۵ ❀ غزو طلب کرز بن جابر فهری / ۵ ❀ غزو ذوالعشیره / ۶ ❀ سریّه عبدالله بن جحش اسدی / ۷ ❀ غزو بدر / ۸ ❀ سریّه عمیر بن عدی / ۲۴ ❀ سریّه سالم بن عمیر / ۲۵ ❀ غزو بنی‌قینقاع / ۲۵ ❀ غزو سویق / ۲۷ ❀ غزو قرقرةالکدر / ۲۷ ❀ سریّه کشتن کعب بن اشرف / ۲۸ ❀ غزو غطفان / ۳۲ ❀ غزو رسول خدا(ص) با بنی‌سلیم / ۳۳ ❀ سریّه زید بن حارثه / ۳۳ ❀ غزو پیامبر(ص) در احد / ۳۴ ❀ مسلمانانی که در روز احد کشته آمدند / ۴۰ ❀ غزو حمراء الاسد / ۴۶ ❀ سریّه ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی / ۴۷ ❀ سریّه عبدالله بن انیس / ۴۸ ❀ سریّه منذر بن عمرو / ۴۹ ❀ سریّه مرثد بن ابی‌مرثد / ۵۳ ❀ غزو بنی‌نضیر / ۵۵ ❀ غزو بدرالموعد / ۵۷ ❀ غزو ذات‌الرقاع / ۵۹ ❀ غزو دومةالجندل / ۶۰ ❀ غزو مریسیع / ۶۱ ❀ غزو خندق، و آن غزو احزاب است / ۶۳ ❀ غزو بنی‌قریظه / ۷۲ ❀ سریّه محمد بن مسلمه بن قرطاء / ۷۶ ❀ غزو رسول خدا(ص) با بنی‌لحیان / ۷۶ ❀ غزو غابه / ۷۸ ❀ سریّه عکاشه بن محصن اسدی به غمر / ۸۳ ❀ سریّه محمد بن مسلمه به ذی‌القصه / ۸۳ ❀ سریّه ابوعبیده بن جراح به ذی‌القصه / ۸۴ ❀ سریّه زید بن حارثه به بنی‌سلیم در جموم / ۸۴ ❀ سریّه زید بن حارثه بن عیص / ۸۵ ❀ سریّه زید بن حارثه به طرف / ۸۵ ❀ سریّه زید بن حارثه به حسمی / ۸۶ ❀ سریّه زید بن حارثه به وادی‌القری / ۸۷ ❀ سریّه عبدالرحمن بن عوف به دومةالجندل / ۸۷ ❀ سریّه علی بن ابی‌طالب به جانب بنی‌سعد بن بکر در فدک / ۸۸ ❀ سریّه زید بن حارثه نزد ام‌قرفه در وادی‌القری / ۸۸ ❀ سریّه عبدالله بن عتیک از بهر کشتن ابورافع / ۸۹ ❀ سریّه عبدالله بن رواحه به جانب اسیر بن زارم / ۹۰ ❀ سریّه کرز بن جابر فهری به جانب عرنیان / ۹۱ ❀ سریّه عمرو بن امیه ضمری / ۹۲ ❀ غزو حدیبیه / ۹۳ ❀ غزو

پیامبر (ص) به خیبر / ۱۰۴ ❀ سریّه عمر بن خطاب به تربه / ۱۱۵ ❀ سریّه ابوبکر صدیق به جانب بنی‌کلاب به نجد / ۱۱۶ ❀ سریّه بشیر بن سعد انصاری به فدک / ۱۱۷ ❀ سریّه غالب بن عبدالله لیثی به میفعه / ۱۱۷ ❀ سریّه بشیر بن سعد انصاری به یمن و جبار / ۱۱۸ ❀ عمره پیامبر (ص) که آن را عمرة القضیّه نامند / ۱۱۸ ❀ سریّه ابن ابی‌العوجاء سلمی به جانب بنی‌سلیم / ۱۲۱ ❀ سریّه غالب بن عبدالله لیثی به جانب بنی‌الملوّح در کدید / ۱۲۲ ❀ سریّه غالب بن عبدالله لیثی به قتلگاه یاران بشیر بن سعد به فدک / ۱۲۴ ❀ سریّه شجاع بن وهب اسدی به جانب بنی‌عامر در سیّ / ۱۲۵ ❀ سریّه کعب بن عمیر غفاری به ذات اطلاح / ۱۲۵ ❀ سریّه موته / ۱۲۶ ❀ سریه عمرو بن عاص به ذات‌السلاسل / ۱۲۹ ❀ سریّه خبط به سرداری ابوعبیده بن جراح / ۱۳۰ ❀ سریّه ابوقتاده بن ربعی انصاری به حضره / ۱۳۰ ❀ سریّه ابوقتاده بن ربعی به وادی اضم / ۱۳۱ ❀ غزو رسول خدا (ص) به سال فتح / ۱۳۱ ❀ سریّه خالد بن ولید بن جانب عزی / ۱۴۲ ❀ سریّه عمرو بن عاص به جانب سواع / ۱۴۳ ❀ سریّه سعد بن زید اشهلی به جانب منات / ۱۴۳ ❀ سریّه خالد بن ولید به جانب بنی‌جذیمه از کنانه و آنان که پایین مکه بودند / ۱۴۴ ❀ غزو حنین که آن را غزو هوازن هم می‌گویند / ۱۴۷ ❀ سریّه طفیل بن عمرو دوسی برای نابودی ذوالکفین / ۱۵۳ ❀ غزو طائف / ۱۵۴ ❀ سریّه عیینه بن حصن فزاری به جانب بنی‌تمیم / ۱۵۶ ❀ سریّه قطبه بن عامر بن حدیده به جانب خثعم / ۱۵۸ ❀ سریّه ضحّاک بن سفیان کلابی به جانب بنی‌کلاب / ۱۵۸ ❀ سریّه علقمه بن مجزّر مدلجی به حبشه / ۱۵۹ ❀ سریّه علی بن ابی‌طالب (ع) به جانب فلس بت طیء / ۱۵۹ ❀ سریّه عکاشه بن محصن اسدی / ۱۶۰ ❀ غزو تبوک / ۱۶۰ ❀ حج ابوبکر صدیق با مردم / ۱۶۴ ❀ سریّه خالد بن ولید به جانب بنی‌عبدالمدان در نجران / ۱۶۵ ❀ سریّه علی بن ابی‌طالب (ع) به یمن / ۱۶۵ ❀ عمره‌های پیامبر (ص) / ۱۶۶ ❀ حجة‌الوداع / ۱۶۷ ❀ سریّه اسامه بن زید بن حارثه / ۱۸۳ ❀

آنچه نزدیک رحلت پیامبر (ص) واقع شد / ۱۸۷ ❀ عرضه داشتن رسول خدا (ص) قرآن را به جبرئیل و اعتکاف آن حضرت در سالی که رحلت کرد / ۱۸۹ ❀ در سخن آنان که گفته‌اند یهود پیامبر (ص) را سحر و جادو کردند / ۱۹۰ ❀ سمّی که پیامبر (ص) با آن مسموم شد / ۱۹۴ ❀ رفتن پیامبر (ص) به بقیع و استغفار آن حضرت از بهر مردگان و شهیدان / ۱۹۶ ❀ آغاز بیماری رسول خدا که در آن وفات یافت / ۱۹۹ ❀ سختی بیماری بر رسول خدا (ص) / ۱۹۹ ❀ تعویذی که پیامبر (ص) می‌فرمود و تعویذی که جبرئیل بر ایشان می‌گفت / ۲۰۲ ❀ چگونگی نماز گزاردن رسول خدا (ص) با یارانش به هنگام بیماری او / ۲۰۶ ❀ امر پیامبر به ابوبکر که در بیماری آن حضرت با مردم نماز بگزارد / ۲۰۷ ❀ آنچه پیامبر (ص) در بیماری خود ابوبکر را فرمود / ۲۱۴ ❀ بستن درها، مگر در خانه ابوبکر / ۲۱۶ ❀ مخیر شدن پیامبر (ص)

[به مرگ یا زندگی] / ۲۱۸ ❀ بخش کردن پیامبر (ص) وقت خود را میان همسرانش در بیماری / ۲۲۰ ❀ دستوری خواستن پیامبر (ص) از همسرانش که در خانهٔ عایشه بستری باشد / ۲۲۱ ❀ مسواکی که رسول خدا (ص) در بیماری رحلت خود با آن مسواک کرد / ۲۲۲ ❀ معجونی که در بیماری به دهان رسول خدا (ص) زده شد / ۲۲۳ ❀ دینارهایی که رسول خدا (ص) در مرض موت خود بخش فرمود / ۲۲۶ ❀ سخن از کنیسه‌یی که همسران پیامبر (ص) در بیماری وی از آن سخن گفتند و پاسخ رسول خدا (ص) / ۲۲۸ ❀ نامه‌یی که رسول خدا (ص) می‌خواست در بیماری ارتحال خود برای امت بنویسد / ۲۳۰ ❀ آنچه عباس بن عبدالمطلب در بیماری رسول خدا (ص) به علی (ع) گفت / ۲۲۳ ❀ آنچه پیامبر (ص) در بیماری خود، دخترش فاطمه را گفت که سلام و درود خدا بر آن دو باد / ۲۳۵ ❀ آنچه رسول خدا (ص) در بیماری خود درباره اسامه بن زید فرمود / ۲۳۶ ❀ آنچه پیامبر (ص) در بیماری ارتحال خود انصار را فرمود / ۲۳۸ ❀ آنچه رسول خدا (ص) در بیماری ارتحال خود بدان سفارش فرمود / ۲۴۰ ❀ احتضار رسول خدا (ص) / ۲۴۴ ❀ وفات رسول خدا (ص) / ۲۴۵ ❀ کسانی که گفته‌اند پیامبر (ص) وصیت نفرمود و در حالی که سرش بر دامن عایشه بود وفات یافت / ۴۴۶ ❀ کسانی که گفته‌اند پیامبر (ص) در آغوش علی بن ابی‌طالب (ع) رحلت فرمود / ۲۴۸ ❀ پیچاندن جسد پیامبر (ص) پس از رحلت به بُرد یمنی / ۲۵۰ ❀ بوسیدن ابوبکر صدیق پیامبر (ص) را پس از رحلت ایشان / ۲۵۰ ❀ سخنان مردمی که در وفات رسول خدا (ص) شک کردند / ۲۵۲ ❀ سخن دربارهٔ مدت بیماری پیامبر (ص) و روزی که رحلت فرموده است / ۲۵۷ ❀ تعزیت بر رحلت رسول خدا (ص) ۲۵۹ ❀ پیراهنی که پیامبر (ص) را در آن غسل دادند / ۲۶۰ ❀ غسل رسول خدا (ص) و کسانی که آن حضرت را غسل داده‌اند / ۲۶۱ ❀ آنان که گفته‌اند رسول خدا (ص) در سه پارچه کفن شده است / ۲۶۵ ❀ آنان که گفته‌اند پیامبر (ص) در سه پارچه کفن شد که یکی از آنها سیاه (تیره) بود / ۲۶۷ ❀ سخن آنان که گفته‌اند رسول خدا (ص) در سه برد و آنان که گفته‌اند در پیراهن و حله کفن شده است / ۲۶۸ ❀ حنوط رسول خدا (ص) / ۲۷۰ ❀ نماز گزاردن بر رسول خدا (ص) / ۲۷۰ ❀ محل مرقد رسول خدا (ص) / ۲۷۳ ❀ کندن گور و لحد برای پیامبر (ص) / ۲۷۶ ❀ آنچه در مرقد پیامبر (ص) گسترده شد / ۲۷۹ ❀ آنان که در گور پیامبر (ص) رفتند / ۲۸۰ ❀ گفتار مغیره بن شعبه که او آخرین زیارت‌کنندهٔ پیکر پاک رسول خدا (ص) است / ۲۸۲ ❀ دفن رسول خدا (ص) / ۲۸۴ ❀ آب‌پاشی بر مرقد پیامبر (ص) / ۲۸۵ ❀ برآوردن قبر رسول خدا (ص) از زمین / ۲۸۵ ❀ سن پیامبر (ص) در روز مرگ / ۲۸۷ ❀ مدت اقامت پیامبر (ص) در مدینه پس از هجرت تا رحلت / ۲۸۹ ❀ اندوه بر رسول خدا (ص) و آن کسانی که بر آن حضرت ندبه کردند و گریستند / ۲۸۹ ❀ میراث پیامبر (ص) و آنچه از ایشان ماند / ۲۹۲ ❀ کسی که وامها و وعده‌های رسول خدا (ص) را گزارد / ۲۹۵ ❀ آنان که پیامبر (ص) را

مرثیه گفتند / ۲۹۷ ❀

کسانی از اصحاب رسول خدا (ص) که در زمان آن حضرت فتوی می‌دادند و به آنان اقتدا می‌شد و کسانی که پس از آن زمان بودند / ۳۲۰ ❀ علی ابن ابی‌طالب (ع) / ۳۲۳ ❀ عبدالرحمن بن عوف / ۳۲۶ ❀ ابی بن کعب / ۳۲۶ ❀ عبدالله بن مسعود / ۳۲۷ ❀ ابوموسی اشعری / ۳۳۰ ❀ مشایخ دیگر / ۳۳۱ ❀ معاذ بن جبل / ۳۳۲ ❀ اصحاب رسول خدا (ص) که اهل علم و فتوی بودند / ۳۳۵ ❀ عبدالله بن سلام / ۳۳۷ ❀ ابوذرّ / ۳۳۸ ❀ کسانی که در زمان رسول خدا (ص) قرآن را جمع کردند / ۳۳۹ ❀ زید بن ثابت / ۳۴۲ ❀ ابوهریره / ۳۴۵ ❀ ابن عباس / ۳۴۸ ❀ عبدالله بن عمر / ۳۵۵ ❀ عبدالله بن عمرو / ۳۵۵ ❀ باب / ۳۵۶ ❀ عایشه همسر پیامبر (ص) / ۳۵۶ ❀

کسانی از فرزندان مهاجران و انصار و جز ایشان که بعد از اصحاب رسول خدا (ص) در مدینه فتوی می‌داده‌اند / ۳۶۰ ❀ سعید مسیب / ۳۶۰ ❀ سلیمان بن یسار / ۳۶۵ ❀ ابوبکر بن عبدالرحمن / ۳۶۵ ❀ عکرمه / ۳۶۶ ❀ عطاء ابن ابی‌رباح / ۳۶۷ ❀ عمره دختر عبدالرحمن و عروه بن زبیر / ۳۶۸ ❀ ابن‌شهاب زهری / ۳۶۹ ❀

بسم‌الله الرحمن الرحیم

شمار غزوه‌ها و سریّه‌های پیامبر (ص) و نام و تاریخ آنها و اموری که در هریک از غزوه‌ها و سریّه‌ها واقع شد[1]

محمّد بن عمر بن واقِد اسلمی از قول عُمر بن عثمان بن عبدالرّحمن بن سعید بن یَرْبوع مخزومی و موسی بن محمّد بن ابراهیم بن حارث تَیْمی و محمّد بن عبداللّه بن مسلم برادرزادهٔ زُهْری و موسی بن یعقوب بن عبداللّه بن وَهْب بن ربیعة ابن‌اسود و عبداللّه بن جعفر بن عبدالرّحمن بن مِسْوَر بن مَخْرَمة زهری و یحیی بن عبداللّه بن ابوقَتاده انصاری و ربیعة بن عثمان بن عبداللّه بن هُدَیْر تَیْمی و ابراهیم ابن اسماعیل بن ابوحبیبهٔ اَشْهَلی و عبدالحمید بن جعفر حَکَمی و عبدالرحمن بن ابوالزّناد، و محمّد بن صالح تمّار (خرمافروش)؛ همچنین رُوَیْم بن یزید مقری از هارون بن ابوعیسی، از محمد بن اسحاق[2]؛ همچنین حسین بن محمد از ابومعشر[3] و نیز اسماعیل بن عبداللّه بن ابواُوَیْس مدنی از اسماعیل بن ابراهیم بن عُقْبة از عمویش موسی بن عُقْبَة[4]، در حالی که سلسلهٔ احادیث ایشان در مواردی مشترک بود، همگی نقل می‌کردند که * پیامبر (ص) در بیست و هفت غزوه به

---

۱. جنگهایی را که پیامبر (ص) شخصاً در آنها شرکت داشته‌اند در اصطلاح غزوه می‌گویند و جنگهایی که پیامبر (ص) شخصاً در آنها شرکت نداشته‌اند، در اصطلاح سریّة می‌گویند، بیشتر سیره‌نویسان این تقسیم‌بندی را در نظر داشته‌اند. ـم.

۲. محمد بن اسحاق بن یسا، متولد سال ۸۵ و درگذشتهٔ سال ۱۵۱ در بغداد، از بزرگان مورخان و سیره‌نویسان است. ـم.

۳. ابومعشر، نجیح بن عبدالرحمن سندی معروف به ابومعشر مدنی، آزادکردهٔ بنی‌هاشم و اصل او از یمن و درگذشتهٔ سال ۱۷۰ ه.ق. در بغداد است. ـم.

۴. موسی بن عُقْبة از نخستین کسانی است که سیرهٔ نبوی را تنظیم کرده است؛ درگذشت او در سال ۱۴۱ ه.ق. است. ـم.

تن خویش شرکت فرموده است و سریّه‌هایی که گسیل داشته است، چهل و هفت سریّه بوده است و در نه غزو از این غزوات، درگیری روی داده و پیامبر (ص) هم به تن خویش نبرد کرده است. آن نه غزو عبارت است از غزوات بَدْر و اُحُد و مُرَیْسِعْ و خندق و قُرِیظَة و خیبر و فتح مکه و حُنَیْن و طائف؛ و این از لحاظ ما مورد اتّفاق است.

امّا در برخی از روایات مورخان آمده است که پیامبر (ص) با بنی‌نَضِیر هم غزو کرده و خداوند متعال غنایم آن را مخصوص آن حضرت قرار داده است؛ و گویند به هنگام بازگردیدن از خیبر در غزو وادی‌القُریٰ هم به تن خویش حاضر بوده است و برخی از یاران آن حضرت کشته آمده‌اند؛ و هم گویند در جنگ غابَة نیز رسول خدا به تن خویش غزو کرده است.

گفته‌اند، پیامبر (ص) به هنگام هجرت از مکّه روز دوشنبه دوازدهم ربیع‌الاول به مدینه درآمد و این مورد اتّفاق است ــ اگر چند برخی گفته‌اند روز دوم از ماه ربیع‌الاول به مدینه رسیده است. بدین ترتیب، نخستین لِوائی که پیامبر (ص) بست، لِوائی سپید بود و آن را در ماه رمضان، در آغاز ماه هفتم از هجرت خویش برای حمزة بن عبدالمطّلب بن هاشم بست و ابومَرْثَد کَنّاز بن حُصَیْن غَنَوی[1] همپیمان حمزه آن را بر دوش می‌کشید. پیامبر (ص) حمزه را با سی مرد از مهاجران به سریّه فرستاد.

برخی گفته‌اند نیمی از ایشان مهاجر و نیمی انصار بوده‌اند، ولی همه از مهاجران بوده‌اند و این مورد اتفاق است و پیامبر (ص) تا هنگام غزو بدر که انصار را هم در آن غزو امر به شرکت داد، آنان را به هیچ سریّه گسیل نفرمود، چه انصار شرط کرده بودند مگر در سرزمین خود از ایشان نگهبانی نکنند و این از نظر ما ثابت است.

حمزه به قصد کاروان قریش روی در راه نهاد و آن کاروان به سرپرستی ابوجهل از شام باز می‌گردید و آهنگ مکّه داشت. ابوجهل سیصد مرد با خود داشت و چون به ساحل دریا رسیدند در منطقهٔ عِیص[2] دو گروه روباروی شدند و صف آراستند. در این هنگام

---

۱. از پیشگامان مسلمانان و دوست و هم‌سن و سال حمزه، درگذشتهٔ سال دوازدهم هجرت، رک: زرکلی، الاعلام، ج ٦، ص ۹۳. ــ م.

۲. عِیص، از آبادیهای کنار دریای سرخ و در راه کاروان قریش از مکه به شام، رک: یاقوت حموی، معجم‌البلدان، ج ٦، چاپ مصر، ۱۹۰٦ میلادی، ص ۲۴۸. ــ م.

مَجْدِیّ بن عمرو جُهَنی[1] که همپیمان هر دو گروه بود میانگیری کرد و چندان با دو گروه سخن گفت که از جنگ دست بداشتند و ابوجهل با یاران خود و کاروان روی به مکّه نهاد و حمزه نیز با یاران خود به مدینه بازگردید.

سَریّة عُبَیْدَة بن حارِث

پس آن‌گاه در ماه شوال که آغاز هشتمین ماه از هجرت بود، پیامبر (ص) برای عُبَیْدة بن حارث بن مطّلب بن عبدمناف[2] لواءِ سپیدی بست و او را با شصت مرد از مهاجران به رابغْ فرستاد؛ با آنان هم تنی از انصار نبود و لِواء را مِسْطَح بن اُثاثة بن مطّلب بن عبدمناف بر دوش داشت.

عُبَیْدة در رابغ، کنار أحیاء که آبی بود در ده میلی راه جُحفه و سمت چپ قُدَیْد[3]، بدانان رسید و آنان به چراندن ستوران خود از راه کناره گرفته بودند و میان ایشان تیراندازی شد و شمشیر نکشیدند و به تیر انداختن از دور بسنده کردند و سعد بن ابی‌وقّاص آن روز نخستین کسی بود که تیر انداخت و آن نخستین تیری بود که در اسلام پرتاب شد و پس از آن هر دو گروه بازگردیدند.

ابن‌اسحاق در باب این جنگ گوید که سردار مشرکان عِکْرِمة پسر ابوجهل بوده است. [و حال آنکه بنا به مشهور سردار مشرکان ابوسفیان و شمار ایشان دویست تن بوده است.]

سریّة سعد بن ابی‌وَقّاص

پس آن‌گاه در ماه ذیقعده که نهمین ماه از هجرت رسول خدا بود، پیامبر (ص) برای سعد بن ابی‌وقّاص لِواءِ سپیدی بست و او را با بیست مرد به خرّار[4] گسیل داشت تا بر کاروانی از

---

۱. نام این مرد در اُسدالغابه نیامده است و ظاهراً مسلمان نشده است.ــم.

۲. متولد ۶۲ قبل از هجرت و درگذشتهٔ سال دوم هجری، در جنگ بدر زخمی شد و بعد به شهادت رسید.ــم.

۳. رابغْ از آبادیهای ساحل دریای سرخ، و جُحفه و قدید نام دو آبادی نسبتاً نزدیک مکه است.ــم.

۴. علاوه بر توضیحی که در متن داده شده است، رک: یاقوت حموی، معجم‌البلدان، ج ۳، چاپ مصر، ۱۹۰۶، ص

قریش که از آنجا می‌گذشت غارت آورد و دستور فرمود که سعد از خرّار دورتر نرود؛ همراهان سعد جمله از مهاجران بودند و لِواء را مقداد بن عمرو بَهْرانی[1] به دست داشت و خرّار نام چاههای آبی است که چون از جُحْفه به جانب مکه روی بر دست چپ جاده و نزدیک غدیر خُمّ واقع است.

سعد گوید: جمله پیاده بودیم و شبها راه می‌رفتیم و روزها کمین می‌کردیم تا آنکه بامداد روز پنجم به خرّار رسیدیم و کاروان قریش روز پیش از آن‌جا گذشته بود. پس همگی به مدینه بازگردیدیم.

غزو أبْوَاء[2]

پس آن‌گاه در ماه صفر که دوازدهمین ماه از هجرت بود، پیامبر (ص) به غزو ابواء رفت و لِواء را که سپید بود حمزة بن عبدالمطّلب به دست داشت و رسول خدا، سعد ابن عُبادة را در مدینه به نیابت خود بداشت و با مهاجران و بی‌هیچ تنی از انصار، برای فرو گرفتن کاروان قریش آهنگ ابواء فرمود ولی با دشمن برخورد نکرد؛ این غزو را غزو وَدّان نیز می‌گویند و به هر دو نام آمده است و فاصلهٔ میان ابواء و وَدّان شش میل است و این نخستین غزوی است که رسول خدا (ص) به تن خویش در آن حاضر بوده است.

در این غزو مَخْشِیّ بن عمرو ضَمْری[3] که مهتر قوم خود بود، با پیامبر (ص) پیمانی بست که نه آن حضرت با ایشان به جنگ خیزد و نه ایشان با مسلمانان، و هرگز علیه مسلمانان دسته‌بندی نکنند و دشمنانِ مسلمانان را یاری ندهند و پیامبر (ص) دستور داد در این مورد عهدنامه نوشتند. و ضَمْرَة از شاخه‌های کنانه‌اند. پس پیامبر (ص) به مدینه بازگردید و مدت غیبت ایشان پانزده شب بود.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی‌اُوَیس از کثیر بن عبدالله مُزَنی، از پدرش، از پدربزرگش

۴۰۷.ـ م.

۱. از اصحاب محترم رسول خدا (ص) که دارای فضایل و مناقب بسیار است. رک: ابن‌اثیر، اُسدالغابه، ج ۴، ص ۴۱۰.ـ م.

۲. اَبْواء، محلی میان راه مکه به مدینه در سی و هفت کیلومتری جحفه، رک: دانشنامهٔ ایران و اسلام، ص ۹۲۷.ـ م.

۳. منسوب به قبیلهٔ بنی‌ضمرهٔ کنانی که ساکنان ابواء بوده‌اند.ـ م.

نقل می‌کرد که می‌گفته است * در نخستین غزو رسول خدا (ص) که غزو ابواء بود با او بودیم.

غزو بُواطَ

پس آن‌گاه در ماه ربیع‌الاول که سیزدهمین ماه از هجرت بود، پیامبر (ص) به غزو بُواطَ رفت. لِواء را که سپید بود سعد بن ابی‌وقّاص به دست داشت و رسول خدا، سعد بن معاذ را به نیابت خود در مدینه بداشت و با دویست تن از اصحاب برای فروگرفتن کاروان قریش روی در راه نهاد. سرِ کاروان قریش اُمَیّة بن خَلَفْ جُمَحی بود و صد مرد و دو هزار و پانصد شتر داشت. پیامبر (ص) به بُواطَ رسید و آن کوهی است از رشته کوههای جُهَیْنَة، در ناحیهٔ رَضْوَی و نزدیک ذوخُشُب، کنار راه شام؛ و میان مدینه و بُواطَ چهار منزل است پیامبر (ص) ایشان را ندید و به مدینه بازگردید.

غزو طلب کُرزبن جابِر فِهْری[1]

پس آن‌گاه در ماه ربیع‌الاول که سیزدهمین ماه از هجرت بود پیامبر (ص) به طلب کُرزبن جابِر فِهْری از مدینه بیرون آمد. لِواء را که سپید بود علی (ع) به دست داشت و پیامبر زید بن حارثه را در مدینه به نیابت خود گماشت. کُرْز بن‌جابر گله‌های مدینه را که در جمّاء[2] از نواحی کوهستانی عَقیق به چرا بودند، دستبرد زده چندی از آنها را برده بود. چراگاه گله‌ها تا جُرْف[3] گسترده بود، در سه میلی مدینه. پیامبر (ص) از دنبالهٔ کرزبن جابر رفت و به صحرای سَفَوان رسید، نزدیک بدر، و کرز گریخت و پیامبر (ص) به او دست نیافت و به مدینه بازگردید.

---

۱. این شخص بعد مسلمان شد و پیامبر (ص) او را فرماندهِ گروهی کرد که عرنیها را تعقیب کردند. وی در جریان فتح مکه شهید شد. رک.: ابن اثیر، اُسدالغابه، ج ۴، افست اسلامیه، تهران، ص ۲۳۷. ــم.

۲. جماء، رک: یاقوت حموی، معجم‌البلدان، ج ۳، چاپ مصر، ۱۹۰۶، ص ۱۳۲. ــم.

۳. جُرْف، جایی در سه میلی مدینه به راه شام، رک: یاقوت حموی، معجم‌البلدان، ج ۳، چاپ مصر، ۱۹۰۶، ص ۸۷. ــم.

غزو ذوالعُشَيْرة

پس آن‌گاه در ماه جُمادی‌الآخرة که شانزدهمین ماه از هجرت بود پیامبر (ص) به غزو ذوالعُشَیْرة رفت و لِواء را که سپید بود حمزة بن عبدالمطّلب به دست داشت. پیامبر (ص) ابوسَلَمة بن عبدالأسَد مخزومی را به نیابت خود در مدینه گماشت و با یکصد و پنجاه تن ــ و گفته‌اند دویست تن ــ از مهاجران که خود داوطلب بودند پای در راه نهاد و هیچ‌کس را اکراه نکرد که بیرون آید. و بر روی هم سی شتر داشتند که به نوبت سوار می‌شدند و می‌خواستند کاروان قریش را که از مکه به شام می‌رفت فروگیرند؛ و از مکه خبر رسیده بود که آن کاروان بیرون آمده است و اموال قریش در آن است. چون پیامبر (ص) به ذوالعُشَیْرَة رسید چند روزی بود که کاروان از آنجا گذشته بود. و ذوالعُشَیْرَة از سرزمینهای بنی‌مُدْلِجْ است، و در نزدیک یَنْبُع [1]، و میان مدینه و ینبع نه منزل است. و این کاروان همان است که به هنگام بازگردیدن آن هم پیامبر برای فروگرفتن آن روی در راه نهاد و کاروان راه کنار دریا گرفت و گریخت و چون به قریش خبر رسید برای حفظ کاروان بیرون آمدند و دربدر با پیامبر (ص) روباروی شدند و گروهی از قریش کشته آمدند.

در ذوالعُشَیْرة بود که پیامبر (ص) به علی (ع) کنیهٔ ابوتراب اطلاق فرمود و سبب آن بود که پیامبر (ص) علی (ع) را دید بر روی خاکهای نرم خفته، به او فرمود: ای ابوتراب برخیز! و علی (ع) برخاست.[2]

در همین غزو پیامبر (ص) با بنی‌مُدْلِجْ و همپیمانان آنها که از بنی‌ضمرة بودند، پیمان بست و به مدینه بازگردید و با دشمن روباروی نشد.

---

۱. یَنْبُع، شهر کوچکی نزدیک مدینه است، پاره‌یی از اوقاف امیرالمؤمنین علی (ع) در آن قرار دارد. رک: ترجمهٔ تقویم‌البلدان ابوالفداء، چاپ بنیاد فرهنگ، ص ۱۲۳. ــ م.

۲. موضوع اطلاق این کنیه در منابع دیگر مفصل‌تر آمده است. رک: سیرهٔ ابن‌هشام، ج ۲، چاپ مصطفی السقاء، مصر، ص ۲۴۹. ــ م.

سریّة عبدالله بن جَحْش اَسَدی[۱]

پس آن‌گاه در ماه رجب که هفدهمین ماه از هجرت رسول خدا (ص) بود، عبداللّه بن جَحْش اسدی را با دوازده مرد از مهاجران که هر دو تن یک شتر داشتند، به نخله که نام دیگرش بستان ابن عامر و نزدیک مکه است، گسیل فرمود و دستور داد از آنجا کاروان قریش را زیر نظر بگیرند. کاروانی بدان‌جا رسید و کاروانیان از ایشان ترسیدند و حضور ایشان را غیرعادی دانستند. در این هنگام عُکّاشة بن مِحْصَن اَسَدی برای جلب اطمینان آنان سر خود را تراشید و عامر بن ربیعة او را در این کار یاری داد و کاروانیان که چنان دیدند، ایمن شده و گفتند: اینان عمره گزارانند، باکی بر شما نیست. مسلمانان هم ستوران را به چَرا فرستادند و برای خود خوراک تهیه دیدند. مسلمانان تردید داشتند که آیا آن روز از ماه رجب و ماه حرام است یا نه، ولی همان روز به کاروانیان حمله آوردند. واقد بن عبداللّه تمیمی پیشاپیش مسلمانان می‌رفت و تیری به عمرو بن حَضْرَمی زد و او را بکشت و مسلمانان حمله بردند. عثمان بن عبداللّه بن مُغیرة و حَکَمْ بن کَیْسان اسیر شدند و نَوْفل بن عبداللّه بن مُغیرة گریخت. مسلمانان کاروان را به غنیمت گرفتند و کالای آن کاروان کشمش و پوست دباغی شده و مقداری شراب بود که از طائف آورده بودند. کالاها را جمله به حضور پیامبر بردند و آن حضرت اموال را کناری نهاد و دو اسیر را هم نگهداری کرد. حَکَمْ بن کَیْسان را مِقداد بن عمرو اسیر کرده بود. پیامبر (ص) حَکَمْ را به اسلام خواند و او اسلام آورد و در بئر معونه شهید شد.

در این سریّه سعد بن ابی‌وَقّاص با عُتبة بن غزوان بود و هر دو تن بر شتری سوار بودند که از عُتبه بود و چنان واقع شد که شتر خود را در ناحیهٔ بَحْران از سرزمینهای معدن بنی‌سُلَیم گم کردند و دو روز را به جستجوی شتر همان‌جا ماندند. همراهان ایشان به نخله و محل سریّهٔ خود رفتند و آن دو تن نتوانستند در نخله حاضر باشند و چند روز پس از بازگردیدن مسلمانان به مدینه، آن دو به مدینه آمدند. و گفته‌اند عبداللّه بن جَحْش چون از نخله بازگردید خمس غنایم را برداشت و مانده را میان همراهان خود بخش کرد. و این نخستین

---

۱. پسر عمهٔ پیامبر (ص) و از هجرت‌کنندگان به حبشه. روز احد به شهادت رسید. رک: ابن‌اثیر، اُسدالغابه، ج ۳، ص ۱۳۱. ـ م.

غنیمتی بود در اسلام که خمس از آن برداشته شد.

و هم گفته‌اند که پیامبر (ص) غنایم این سریّه را کنار نهاد و پس از بازگردیدن از غزو بدر با غنایم بدر بخش کرد و حق افراد را پرداخت فرمود. و در این سریّه بود که عبداللّه بن جَحْش لقب امیرالمؤمنین گرفت.[1]

غزو بدر

پس آن‌گاه پیامبر (ص) به غزو بدر دست یازید و آن را بدرالقتال و بدر بزرگ هم گفته‌اند. گویند، چون پیامبر (ص) پی برد که کاروان قریش چه هنگام از شام بازمی‌گردد ــ و این همان کاروانی بود که پیامبر (ص) قبلاً برای فروگرفتن آن به ذُوالعُشَیْرة رفته بود ــ طلحة بن عبیداللّه تَیْمی و سعید بن زید بن عمرو بن نُفَیل را به کسب خبر گسیل کرد و آن دو به تَجْبار[2] رفتند از بخشهای حَوْراء، و بر مردی که نام او کَشَدْ جُهَنِی بود، وارد شدند که هر دو را پذیرفت و پناه داد و آن دو همان‌جا مخفی بودند تا کاروان از آن‌جا گذشت و سپس بیرون آمدند و کَشَدْ هم پوشیده با ایشان آمد و آنان را به ذوالمروة[3] رساند و کاروان راه ساحل در پیش گرفت و از بیم تعقیب، شب و روز در حرکت بود و نمی‌ایستاد.

پس چون طلحه و سعید به مدینه آمدند تا پیامبر (ص) را از خبر کاروان آگاه سازند، پیامبر (ص) با مسلمانان از مدینه بیرون آمده بود. پیامبر (ص) از مسلمانان دعوت کرد تا با او بیرون آیند و به آنها گفت: این کاروان و اموال قریش است، بیرون آیید تا شاید خداوند به شما غنیمتی روزی کند. گروهی شتابان پذیرفته و بیرون آمدند و گروه کثیری هم بیرون نیامدند. و بر کسانی که بیرون نیامدند هیچ‌گونه سرزنشی نیست زیرا مسلمانان نه برای جنگ بلکه به قصد فروگرفتن کاروان بیرون آمده بودند. پیامبر (ص) روز شنبه دوازدهم رمضان که نوزدهمین ماه از هجرت بود، ده روز پس از فرستادن طلحه و سعد از مدینه بیرون آمد و

---

۱. این سریّه در منابع دیگر، گاهی به اسم سریّهٔ نَخْلَة ثبت شده است. رک: واقدی، مغازی، ج ۱، چاپ مارسدون جونس، ۱۹۶۶ میلادی، صفحات ۱۹ ــ ۱۳، و ترجمهٔ آن به قلم نگارنده، انتشارات نشر دانشگاهی. ــم.

۲. تَجبار، در مغازی واقدی، ج ۱، ص ۱۹ به صورت نَخْبار ضبط شده است. حوراء از سرزمینهای ساحل شرقی دریای سرخ و نزدیک مدینه است. ــم.

۳. نام دهکده‌یی است در وادی‌القُری. رک: یاقوت حموی، معجم‌البلدان، ج ۸، چاپ مصر، ص ۳۹. ــم.

گروه انبوهی از مهاجران و انصار با ایشان بیرون آمدند. نخستین بار بود که انصار به جنگ می‌آمدند و پیامبر (ص) پیش از این با هیچ تنی از ایشان به جنگ نرفته بود. رسول خدا (ص) در محل چاه ابوعِنَبَة در یک میلی مدینه مُقام کرد و سپاه خود را بر رسید و آنان را که کوچک و صغیر بودند اجازهٔ شرکت نداد و به مدینه بازگردانید و خود با سیصد و پنج تن[۱] برفت، هفتاد و چهار تن از مهاجران و بقیه انصار؛ هشت تن با عذر موجه در این لشکر حاضر نبودند و پیامبر (ص) سهم آنها را از غنایم پرداخت فرمود. [از این هشت] سه تن از مهاجران بودند، عثمان بن عَفّان که از بهر بیماری همسرش رقَیّه دختر رسول خدا به دستور پیامبر (ص) در مدینه ماند و به مواظبت از او مشغول بود تا رقیه درگذشت، و طلحة بن عُبیدالله و سعید بن زید که پیامبر (ص) خود آن دو را به گرفتن خبر از کاروان گسیل فرموده بود؛ و پنج تن از انصار بودند، ابولُبابة بن عبدالمنذر که به نیابت در مدینه گماشته شده بود و عاصِم بن عَدیّ عَجْلانی که او را هم به ولایت بخش بالای مدینه گماشته بودند و حارث بن حاطب عَمْری که پیامبر (ص) او را از رَوْحاء به مناسبت اخباری که از قبیلهٔ بنی‌عمرو بن عَوْف رسیده بود پیش آنها فرستاد، و حارث بن صِمّة و خَوّات بن جُبَیْر که هر دو در رَوْحاء بیمار شدند و نتوانستند حاضر باشند. این هشت تن مورد اتّفاق است و جمله مستحق و شایستهٔ دریافت سهم خود از غنایم بوده‌اند. و هفتاد شتر در لشکر بود که هر چند نفر به نوبت بر یکی می‌نشستند. و دو اسب در لشکر بود یکی از آنِ مقداد بن عمرو و دیگری از مَرْثَد بن ابی‌مَرْثَد غَنَوی.

پیامبر (ص) دو تن را به تجسّس از اخبار مشرکان و دشمنان گسیل داشت، بَسْبَس بن عَمْرو و عَدِیّ بن ابی‌الزَّغْباء از افراد جُهَیْنَة و هم‌پیمانان انصار. و آن دو خود را کنار چاههای بدر رساندند و پس از گرفتن اخبار به حضور پیامبر (ص) بازگردیدند.

در شام به مشرکان خبر رسید که پیامبر (ص) در کمین بازگردیدن آنان از شام است؛ و از آن بود که چون خواستند از شام بیرون آیند، ضَمْضَمْ بن عَمْرو را پیشاپیش به مکّه و نزد قریش فرستادند و آنان را از عزم پیامبر آگاه ساخته از آنها خواستند که برای حفظ کاروان خود بیرون آیند. پس مشرکان مکّه با کنیزانِ آوازه‌خوان و ساز و دهل بیرون شتافتند.

۱. برای اطلاع بیشتر و دقیق‌تر از شمار مسلمانان در جنگ بدر، رک: بیهقی، دلائل‌النبوة، ج ۲، و ترجمهٔ آن به قلم نگارنده، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱، ص ۲۳۱ ـ ۲۲۹، و به فصل اسامی ایشان در ترجمهٔ جلد اول مغازی واقدی، چاپ نشر دانشگاهی، و به بحارالانوار، ج ۱۹، چاپ آخوندی، ص ۳۶۷ ـ ۲۰۲. ـ م.

ابوسُفیان بن حرب که سرکاروان بود به راه خود ادامه داد و چون به نزدیک مدینه رسیدند سخت ترسیدند که در نظرشان بازگردیدن ضَمْضَم بن عمرو و نیروی کمکی به درازا کشیده بود. ابوسفیان چون به بدر رسید از اینکه در کمین آنها باشند بیمناک‌تر شد؛ پس به مَجْدیّ بن عمرو گفت: آیا در این حدود کارآگاهان محمد (ص) را ندیده‌ای؟ و به خدا سوگند هر مرد و زن قرشی که در مکّه حتی نیم دینار هم داشته همراه کاروان کرده است (این کاروان تمام سرمایهٔ قریش است). مَجْدیّ بن عمرو گفت من ناشناسی ندیدم مگر دو سوار را که این‌جا آمدند؛ و جایی را نمود که آن دو شتران خود را خوابانده بودند. ابوسفیان بدان‌جا رفت و پشکل شتران آنها را شکافت و در آن هستهٔ خرما بود. بانگ برداشت که خوراک دام یثربیان! آنان کارآگاهان محمد (ص) بوده‌اند. پس بی‌درنگ شتران کاروان را به سوی ساحل دریا کشاند و بدر را در پهلوی چپ خود قرار داد و شتابان گریخت. در این هنگام قریش از مکّه بیرون آمده بود. ابوسفیان، قَیْس بن اَمْرَؤُ القیس را پیش قریش فرستاد و پیام داد که من کاروان را نجات دادم، بازگردید. ولی قریش از بازگردیدن سر باز زد، اگر چه کنیزان و آوازه‌خوانان را از جُحْفه بازگرداند.

قیس بن اَمْرَؤُ القیس در هَدّة به ابوسفیان پیوست و آن در هفت میلی عسفان[1] است و چون از مکّه به درآیی بر پهلوی چپ جاده است و ساکنان آن بنی‌ضَمرة و گروهی از خُزاعه‌اند. پس خبر داد که قریش به راه خود رفته است. ابوسفیان گفت: وای بر قوم من، این کار عمرو بن هشام است. و مراد او ابوجهل بود، و ابوجهل گفته بود به خدا سوگند بازنمی‌گردیم تا به بدر درآییم. و بدر یکی از بازارهای بازرگانی جاهلیّت بود که عرب در آن اجتماع می‌کردند و میان بدر تا مدینه هشت منزل و دو میل بود. راهی که رسول خدا (ص) برای رسیدن به بدر پیمود چنین بود که نخست به رَوْحاء رفت که تا مدینه چهار روز راه است، و از رَوْحاء به مُنْصَرَف و از مُنصَرَف به ذات اَجْذال و از آن‌جا تا مَعْلاة که همان خَیْف‌السلم است و از آن تا اُثیل هرکدام یک منزل راه است. و از اُثیل تا بدر دو میل راه است.

قریش چون از مکه به در آمدند فُرات بن حَیّان عِجْلی را که مقیم مکه بود، پیش ابوسفیان فرستادند تا او را از حرکت و مسیر قریش آگاه سازد. ولی چون ابوسفیان راه خود

---

۱. عسفان در دو منزلی مکه و دهکده‌ای است بزرگ دارای مزارع و نخلستان. رک: یاقوت حموی، معجم‌البلدان، ج ۶، چاپ مصر، ص ۱۷۴. ـم.

را بگردانید فُرات او را ندید و در جُحْفه به مشرکان پیوست و با ایشان بود و روز جنگ بدر چند زخم برداشت و پای پیاده گریخت.

در جُحْفه، بنی‌زهرة به دستور اَخْنَسْ بن شَریق ثَقَفی از قریش جدا شدند. و اَخنَس همپیمان و مورد احترام ایشان بود، نام اصلی‌اش اُبَیّ بود و چون آن روز بنی‌زهره را از همراهی با مشرکان قریش بازداشت، اخنس نام گرفت، یعنی بازدارنده. و در آن روز بنی‌زهره صد مرد بودند و برخی گفته‌اند سیصد مرد. بنی‌عَدیّ بن کعب هم با قریش بودند ولی چون به گردنهٔ لَفْت رسیدند، سحرگاه از قریش جدا شده راه ساحل پیش گرفتند تا به مکه بازگردند. ابوسفیان بدانها برخورد و پرسید: چگونه است که نه با کاروانید و نه با قریش؟ گفتند: مگر تو پیام به قریش ندادی که بازگردید؟ و گفته‌اند که ابوسفیان آنها را در مَرّالظَّهْران ملاقات کرد. و چنین بود که در جنگ بدر کسی از بنی‌زهره و بنی‌عدیّ حاضر نبود.

پیامبر (ص) هم راه خود را ادامه داد و چون به نزدیک بدر رسید، خبر آمدن قریش را دریافت و یاران خود را آگاه ساخت و با آنان مشورت فرمود. مقداد بن عمرو بَهْرانی گفت: ای رسول خدا، سوگند به کسی که تو را به حق مبعوث کرده است اگر ما را به بِرْکَ‌الغِماد[1] هم ببری با تو خواهیم آمد تا بدان‌جا برسیم. پیامبر (ص) به اصحاب خود فرمود: رأی خود را بگویید. و مراد ایشان انصار بود. سعد بن معاذ برخاسته گفت: من از جانب انصار سخن می‌گویم و گویا مراد شما ماییم؟ فرمود: آری. گفت: ای رسول خدا، هرگونه اراده فرموده‌ای عمل کن که سوگند به خدایی که تو را برحق مبعوث فرموده است، اگر بخواهی بدین دریا هم درآیی همگان با تو خواهیم بود و یک تن هم از فرمان تو سر نخواهد پیچید. پیامبر (ص) فرمود: در پناه برکت خدا به راه افتید که خداوند دستیابی به یکی از این دو گروه، کاروان یا قریش را به من وعده داده است و به خدا سوگند گویی هم‌اکنون قتلگاههای ایشان را می‌بینیم. در این هنگام پیامبر (ص) لواءها را بست و لواءِ خزرجیان را حُباب بن مُنْذِر و لواءِ اَوْسیان را سعد بن مُعاذ به دست داشتند. رسول خدا (ص) برای مهاجران شعار «یا بنی‌عبدالرّحمن» و برای خزرجیان شعار «یا بنی‌عبداللّه» و برای اَوْسیان شعار «یا بنی‌عبیداللّه» را معیّن فرمود. و گفته‌اند که شعار همهٔ مسلمانان «یا منصور اَمِتْ» بود.

---

۱. برک‌الغماد یکی از نواحی دورافتادهٔ یمن است و گفته‌اند آخرین نقطهٔ حجر است، رک: ابن‌هشام، سیرهٔ، ج ۲، چاپ مصطفی السقاء، مصر، ۱۳۵۵ق، ص ۲۶۶، حاشیهٔ ۲. ــ م.

مشرکان هم سه لواء داشتند، لوائی در دست ابوعزیز بن عُمَیْر و لوائی در دست نَضْر بن حارث و لوائی در دست طلحة بن ابوطلحه. و این هر سه از بنی‌عبدالدّار بودند. پیامبر (ص) شب جمعهٔ هفدهم رمضان به نزدیک بدر رسید و علی (ع) و زبیر و سعد بن ابی‌وقّاص و بَسْبَس بن عَمْرو را برای تجسس وضع مشرکان به‌کنار آب بدر گسیل فرمود. آنان شتران آبکش و سقایان قریش را آن‌جا دیدند و گرفتند. خبر حضور پیامبر (ص) و گرفتار شدن سقایان به قریش رسید و لشکر خود را حرکت دادند. و چون سقایان را به حضور پیامبر (ص) آوردند، پرسید: قریش کجایند؟ گفتند: پشت همین تپه‌ها و بلندیها که می‌بینی. پرسید: شمار آنان چند است؟ گفتند: زیادند. رسول خدا پرسید: چند تن‌اند؟ گفتند: نمی‌دانیم. فرمود: چند شتر می‌کشند؟ گفتند: یک روز ده شتر و یک روز نه شتر. پیامبر (ص) فرمود: شمارشان میان نهصد و هزار است. و مشرکان نهصد و پنجاه تن بودند و صد اسب داشتند. حُباب بن منذر به پیامبر (ص) گفت: این‌جا که فرود آمده‌ای جای مناسبی نیست؛ ما را کنار نزدیک‌ترین چاهها ببر، و من به تمام چاههای منطقه آشنایم؛ آن‌جا چاهی است که آب آن بسیار شیرین و مقدار آن هم زیاد است و به ته نخواهد رسید؛ کنار آن استخری می‌سازیم و از آب استفاده می‌کنیم و دهانهٔ چاههای دیگر را کور می‌کنیم. جبرئیل هم به حضور پیامبر (ص) آمد و گفت: رأی درست همان است که حُباب گفت. و پیامبر (ص) آن‌چنان رفتار فرمود.

صحرایی که مسلمانان در آن بودند، ریگزار بود و خداوند متعال بارانی فرو فرستاد که در اثر آن مسلمانان به‌راحتی می‌رفتند و حال آنکه مشرکان از بدی زمین سخت در زحمت افتادند و نمی‌توانستند پیش بروند. میان مسلمانان و مشرکان تپه‌های شنی واقع بود. در آن شب مسلمانان را خواب درربود و به راحتی خوابیدند[1] و برای پیامبر (ص) سایبانی از شاخه‌های خرما ساختند که آن حضرت و ابوبکر در آن آسودند و سعد بن مَعاذ شمشیر به دست بر در سایبان به پاسداری ایستاد. چون صبح دمید رسول خدا (ص) یاران خود را به صف آراست و این پیش از آن بود که قریش پدید آیند. و هنگامی که قریش پدید آمدند پیامبر (ص) به آراستن لشکریان خود سرگرم بود و ایشان را در خطی مانند تیر راست قرار می‌داد و چوبهٔ تیری به دست داشت و با آن اشاره می‌کرد که فلان پیش‌تر بایستد و فلان

۱. این موضوع در دو آیهٔ قرآن آمده است، آیهٔ ۱۴۵ از سورهٔ آل‌عمران و آیهٔ ۹ از سورهٔ انفال. برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به تفاسیر قرآن مجید ذیل آیات مذکور که با شرح و تفصیل بیان شده است.ـم.

پس‌تر برود تا آنکه همگان در خط راست قرار گرفتند. پس در این هنگام باد شدیدی وزیدن گرفت که به آن شدّت ندیده بودند و چون به پایان آمد دو بار دیگر هم‌چنان بادی وزید. نخستین جبرئیل بود که با هزار فرشته در خدمت پیامبر (ص) درآمد و دومی میکائیل بود که با هزار فرشته در پهلوی راست رسول خدا قرار گرفت و سومی اسرافیل بود که با هزار فرشته در پهلوی چپ رسول خدا ایستاد. در آن روز فرشتگان عِمامه‌هایی از نور داشتند، به رنگ سبز و زرد و سرخ، و شکرآویز عمامه‌ها را میان دوش خود آویخته بودند و در پیشانی ستوران ایشان طرّه‌های پشم و مو آویخته بود. پیامبر (ص) به اصحاب خود فرمود: فرشتگان بر خود نشان زده‌اند، شما هم نشان بزنید. و مسلمانان بر کلاهخود و شبکلاههای خویش نشانه‌هایی از پشم و پر زدند.

فرشتگان روز بدر بر اسبان ابلق سوار بودند. همو گوید چون مشرکان آرام گرفتند، عُمَیْر بن وَهْب جُمَحی را که کارش فالگیری با تیر بود پیش فرستادند و گفتند تخمین بزن که محمد (ص) و یاران او چند تن‌اند. او در صحرا گردشی کرد و بالا و پایین صحرا را نظر افکند و بازگردید و گفت: نه نیروی امدادی دارند و نه کسی در کمین، سیصد تن‌اند یا اندکی بیشتر، و هفتاد شتر و دو اسب دارند؛ و باری، ای گروه قریش، بدانید که بلایا مرگها را همراه می‌آورند و شتران آبکش یثرب مرگ سختی را بر پشت دارند؛ آنان گروهی هستند که هیچ پناهگاه و پشتیبانی جز شمشیرهای خود ندارند؛ مگر نمی‌بینید که آرام و خاموش ایستاده‌اند و سخنی نمی‌گویند و افعی‌وار زبان بر لب می‌سرانند؟ به خدا سوگند گمان ندارم بتوانید حتی یک تن از آنان را بکشید بی‌آنکه یکی از ما را بکشد؛ و اگر آنان به شمار خودشان از شما بکشند پس از آن در زندگی چه خیر و بهره‌یی خواهد بود؟ دیگر خود دانید. حکیم بن حزام هم به میان مردم افتاد و به سخن درآمد و پیش عُتبة و شیبة آمد؛ و آن دو هم می‌خواستند قوم خود را محفوظ بدارند و میان قوم محترم بودند؛ پس آنان هم به مردم اشاره کردند که بازگردند. عتبة گفت: امروز پند و اندرز و خیرخواهی ما را بپذیرید و اندیشه و رأی مرا ابلهانه ندانید. ولی ابوجهل چون سخن او بشنید بر او حسد برد و به رأی او اعتراض کرد و مردم را برانگیخت و به عامر بن حَضْرمی دستور داد که بر برادر خود عمرو بن حضرمی که در نَخْلَه کشته شده بود نوحه بسراید. و او بر خود خاک افشاند و مویه بر عمرو آغاز کرد و بدین‌گونه عُتبه را که هم‌پیمان قریشیِ عمرو بن حَضْرمی بود خوار و زبون ساخت. عُمیر بن وَهْب جُمَحی قدم پیش گذاشت و بر مسلمانان حمله آورده تیر انداخت.

مسلمانان در صف خود ایستاده، پایدار ماندند. ولی عامر بن حَضْرمی حمله برد و آتش جنگ برافروخت.

نخستین کس از مسلمانان که به جنگ آمد، مِهْجَعْ آزادکردهٔ عمر بن خطّاب بود که بر دست عامر بن حَضْرمی کشته شد. و نخستین کس از انصار که کشته شد حارثة بن سُراقه بود. و گویند حِبَّان بن عَرقه او را کشته است، و هم گفته‌اند نخستین کس که کشته شد عُمَیْر بن حُمَام بود و او را خالد بن أعلم عُقَیْلی کشت. آن‌گاه شیبة و عُتْبَة پسران ربیعة و ولید پسر عتبة به جنگ آمدند و هماورد خواستند. از انصار سه تن به جنگ ایشان بیرون شدند، مُعاذ و مُعَوِّذ و عَوْف پسران عَفْراء از بنی‌حارث، ولی پیامبر (ص) خوش نداشت که نخست انصار جنگ را عهده‌دار باشند و دوستر می‌داشت که پسرعموها و خویشاوندانش جنگ را برعهده بگیرند. از آن بود که برای آنان دعاکرد و دستور فرمود بازگردند و آنان به جایگاه خود بازگشتند.

در این هنگام مشرکان آواز دادند: ای محمد، کسانی را از خویشاوندان ما که همتای ما باشند به جنگ ما فرست. پیامبر (ص) به بنی‌هاشم فرمود: بپا خیزید و در پناه حقی که خداوند پیامبر شما را بدان مبعوث فرموده است با ایشان که با باطل خود برای خاموش کردن نور خدا آمده‌اند جنگ و ستیز کنید. پس حمزة ابن عبدالمطّب و علیّ بن ابی‌طالب و عُبیدة بن حارث بن مطّلب بن عبدمناف بیرون آمدند و به جانب ایشان رفتند. و چون هر سه تن کلاهخود و مغفر داشتند، عتبه گفت: سخن بگویید تا شما را بازشناسیم. حمزه گفت: من حمزه پسر عبدالمطّلب و شیر خدا و شیر رسول خدایم. عتبه گفت: همتایی بزرگواری! من نیز شیر همپیمانان خودم؛ این دو تن که با تواند کیستند؟ حمزه گفت: علیّ بن ابی‌طالب و عبیدة بن حارث. گفت: هماوردانی بزرگوارند. آن‌گاه عتبه به پسر خود ولید گفت: پیش رو و بجنگ. علی (ع) در مقابل او قرار گرفت و دو ضربت رد و بدل کردند و علی (ع) او را کشت. آن‌گاه عتبه پیش آمد که حمزه روباروی او شد و دو ضربت بر یکدیگر زدند و حمزه او را کشت. سپس شیبه برخاست و عبیدة بن حارث برابرش ایستاد و در آن زمان عبیده سالخورده‌ترین اصحاب رسول خدا (ص) بود. شَیبَه با دَم شمشیر ضربتی به پای عبیده زد و ماهیچهٔ پای او را برید و حمزه و علی (ع) به شیبه حمله آورده او را کشتند. و دربارهٔ آنان

این آیه نازل شده است: «این دو گروه دشمن خصومت کردند دربارهٔ پروردگارشان...»[1] نیز برخی از آیات یا تمام سورهٔ انفال و آیهٔ «روزی که سخت می‌گیریم سخت گرفتنی بزرگ» به غزوهٔ بدر تفسیر شده است. نیز آیهٔ پنجاه و پنج از سورهٔ حج که در آن از عذاب روز نازا و عقیم سخن رفته است و آیهٔ چهل و پنج از سورهٔ پنجاه و چهارم که می‌گوید: «زود باشد که هزیمت داده شوند و برگردانده گردند» به جنگ بدر تفسیر شده است. همو گوید: رسول خدا (ص) در آن روز فرشتگانی را مشاهده فرمود با شمشیر آخته که این آیه را می‌خواندند و زخمیان مشرکان را کشته سر می‌بریدند و از دنبال گریختگان می‌رفتند.

در غزو بدر چهارده تن از مسلمانان شهید شدند ــ شش تن از مهاجران و هشت تن از انصار: عُبیدة بن حارث بن مطّلب بن عبدمناف و عُمَیر بن ابی‌وقّاص و عاقل بن ابی‌بُکَیْر و مِهجَعْ آزادکردهٔ عمر بن خطّاب و صَفْوان بن بیضاء و سعد بن خیثمه و مبشِّر بن عبدالمنذر و حارثة بن سُراقه و عَوْف و معَوّذ دو پسر عَفْراء، و عُمَیر بن حُمام و رافع بن مُعَلّیٰ، و یزید بن حارث بن فُسْحُم.[2]

و از مشرکان در غزو بدر هفتاد مرد کشته و هفتاد تن اسیر آمدند: شیبه و عُتْبَه پسران ربیعة بن عبدشمس و ولید پسر عُتبه، و عاص بن سعید بن عاص و ابوجهل بن هشام و ابوالْبَخْتَری و حنظلة بن ابی‌سُفیان بن حَرب و حارث بن عمر ابن‌نَوْفل بن عبدمناف و طُعَیْمة بن عَدیّ و زَمْعَة بن اَسْوَد بن مُطّلب و نَوْفل بن خُوَیْلِد که به ابن‌عَدَویّه هم معروف است و نَضْر بن حارث که او را پس از جنگ در اُثَیْل اعدام کردند و عُقْبة بن ابی‌مُعَیْط که او را در صفراء گردن زدند و عاص بن هِشام ابن‌مُغیرَة دایی عمر بن خطاب، و اُمَیّة بن خَلَفْ، علیّ بن اُمیّة بن خَلَفْ و مُنَبّه بن حَجّاج، و معبد بن وَهْب.

از جمله اسیران مشرکان، نَوْفل بن حارث بن عبدالمطّلب و عَقیل بن ابی‌طالب بود و ابوالعاص بن ربیع و عَدِیّ بن خیار و ابوعزیز بن عُمَیْر و ولید بن ولید ابن‌مُغیره و عبدالله بن اُبَیّ بن خلف و ابوعَزّه عمرو بن عبدالله جُمَحیِ شاعر و وَهْب بن عُمَیر بن وَهْب جُمَحی و

---

۱. نگاه کنید به تفسیر آیهٔ ۱۹ از سورهٔ حج و آیهٔ ۱۶ از سورهٔ دخان و آیهٔ ۴۵ از سورهٔ قمر، و به بحث مفصل مرحوم علامّهٔ مجلسی در مورد آیاتی که به مناسبت جنگ بدر نازل شده است، در بحارالانوار، ج ۱۹، چاپ آخوندی، ص ۲۱۵ ــ ۲۰۲. ــم.

۲. چنانکه ملاحظه می‌کنید چهارده تن می‌گوید و سیزده تن نام می‌برد و ظاهراً عُمَیْر بن عبد عمرو معروف به ذوالشِّمالین را از قلم انداخته است. رک: واقدی، مغازی، ج ۱، چاپ مارسدون جونس، ۱۹۶۶ میلادی، ص ۱۴۶. ــم.

ابووَداعة بن ضُبَیْرَة سهمی و سُهَیْل بن عمرو عامری.

و فدیهٔ آزادی اسیران یکسان نبود. برخی چهار هزار درهم و برخی سه هزار و دو هزار و هزار درهم پرداختند و برخی از ایشان را که مالی نداشتند پیامبر (ص) محبت فرموده منت نهاد و بی‌دریافت فدیه آزاد فرمود که از جملهٔ ایشان ابوعَزة جُمَحی بود. و پیامبر (ص) آنچه از ایشان به دست آمد به غنیمت گرفت و عبدالله ابن کعب مازنی از انصار را بر غنایم گماشت و در سَیَرْ[1] از دره‌های صفراء که تا مدینه سه شب راه است غنایم را بخش کرد. پیامبر (ص) شمشیر ذوالفقار را که از مُنَبِّه بن حَجّاج بود برای خود انتخاب فرمود و فقط همان را به عنوان غنیمت مخصوص خود برگزید و بقیهٔ غنایم را میان مسلمانانی که در بدر حاضر بودند و آن هشت تنی که به دستور ایشان حاضر نبودند بخش کرد و سهم آن هشت تن را هم مانند دیگران نهاد و سهم خود را نیز مانند یکی از مسلمانان برداشت. از جملهٔ آنچه در سهم پیامبر (ص) قرار گرفت شتر نر ابوجهل بود ــ اشتری مَهاری[2] ــ و پیامبر با آن مکرر به جنگ رفت و از آن برای گُشن‌گیری ماده‌شتران هم استفاده می‌شد.

پیامبر (ص) زید بن حارثه را برای مژده دادن به مدینه فرستاد تا آنان را از سلامت آن حضرت (ص) و پیروزی در بدر و به دست آوردن غنیمت آگاه سازد. عبدالله بن رَواحه را هم به ناحیهٔ عالیه فرستاد ــ و ناحیهٔ عالیهٔ مدینه محلهٔ قُباء و جایگاه قبایل خَطْمَه و وائل و واقف و بنی‌امیة بن زید و بنی‌قُرَیظَه و بنی‌نَضیر بود.

زید بن حارثه چون به مدینه رسید مردم از دفن رُقَیّه دختر رسول خدا (ص) در بقیع فارغ آمده بودند. نخستین کس هم که خبر شکست و کشته شدن و هزیمت بزرگان بدر را برای اهل مکه برد حَیْسُمان بن حابِس خُزاعی بود. و غزو بدر صبح روز جمعه هفدهم ماه رمضان که نوزدهمین ماه از هجرت بود واقع شد.

وَکیع از سفیان و اسرائیل و پدرش از ابواسحاق، از براء؛ و همچنین عُبیدالله بن موسی از اسرائیل، از ابواسحاق، از براء نقل می‌کردند که می‌گفت * شمار اصحاب پیامبر (ص) در غزو بدر سیصد و ده و اندی بود و معتقد بودند شمار ایشان برابر شمار اصحاب طالوت بود که روز جنگ با جالوت با او از رودخانه گذشتند و جز از مؤمنان کسی با طالوت از

---

۱. منطقه‌یی است ریگزار میان مدینه و بدر. رک: یاقوت حموی، معجم‌البلدان، ج ۵، چاپ مصر، ص ۱۹۵. ــم.

۲. منسوب به قبیلهٔ مَهْرَة در یمن که معروف به پرورش شتران تندروند. رک: ابن‌حزم، جمهرة انساب‌العرب، چاپ عبدالسلام هارون، مصر، ۱۹۷۱، ص ۴۴۰. ــم.

رودخانه گذر نکرد.[۱]

وکیع بن جَرّاح از ثابت بن عُمارة، از غُنَیْم بن قیس، از ابوموسی نقل می‌کند که می‌گفته است * شمار اصحاب رسول خدا در غزوهٔ بدر برابر شمار اصحاب طالوت بود در جنگ با جالوت.

محمّد بن عبدالله اَسَدی از مِسْعَرْ، از ابواسحاق، از براء نقل می‌کند که می‌گفت * شمار اصحاب بدر برابر اصحاب طالوت بود.

عفّان بن مُسلم و ابوالولید طَیالسی و وَهْب بن جریر بن حازم از شعبه، از ابواسحاق، از براء نقل می‌کردند که می‌گفته است * مهاجران در غزو بدر شصت و اندی تن و انصار دویست و چهل و اندی تن بوده‌اند.

حسن بن موسی اَشْیَبْ از زُهَیْر، از ابواسحاق، از براء از قول برخی شرکت‌کنندگان در غزوهٔ بدر نقل می‌کند که * شمار اصحاب پیامبر (ص) در جنگ بدر به شمار اصحاب طالوت بود که با او از رودخانه گذشتند و جز از مؤمنان کسی با او از آن گذر نکرد و شمارشان سیصد و ده و اندی بود.

محمد بن عبدالله انصاری از هشام بن حَسّان، از محمد بن سیرین، از عُبیده نقل می‌کرد که می‌گفت * شمار اهل بدر سیصد و سیزده یا چهارده تن بود ــ دویست و هفتاد تن از انصار و باقی از دیگر مردم.

نصر بن باب خراسانی از حجّاج، از حَکَم، از مِقْسَمْ، از ابن‌عبّاس نقل می‌کند که می‌گفته است * شمار اهل بدر سیصد و سیزده تن بود، هفتاد و شش تن از مهاجران. و غزو بدر روز جمعه هفدهم رمضان بود.

خالد بن خِداش از عبدالله بن وَهْب، از حُیَیّ، از ابوعبدالرحمن، از عبدالله بن عمرو نقل می‌کند که می‌گفته است * رسول خدا (ص) روز بدر با سیصد و پانزده جنگجو بود، برابر اصحاب طالوت. و چون ایشان از مدینه بیرون شدند، رسول خدا (ص) برای ایشان دعا فرمود و گفت: پروردگارا، اینان پیادگانند و پابرهنه، سوارشان کن؛ و برهنگانند، جامه برایشان فراهم فرمای؛ و گرسنگانند، سیرشان فرمای. و خداوند پیروزشان فرمود و چون به مدینه بازگردیدند هرکدام یک دو لنگه بار داشتند و همگان سیر بودند و جامه به تن داشتند.

---

۱. برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به تفاسیر قرآن مجید زیر آیات ۲۵۰ ــ ۲۴۸ از سورهٔ بقره؛ و از آن جمله ابوالفتوح رازی، تفسیر، ج ۲، چاپ مرحوم شعرانی، ص ۲۸۵. ــم.

حَکَمْ بن موسی از ضَمْرَة، از ابن شوذب، از مَطَرْ نقل می‌کند که می‌گفت * ده و اندی تن از بردگان در غزو بدر حاضر بودند و برای آنان سهمی شایسته از غنایم نهاده شد.

عَفّان بن مُسلِمْ و سعید بن سُلیمان از خالد بن عبدالله، از عمرو بن یحیی، از عامر بن عبدالله بن زبیر، از پدرش، از عامر بن ربیعة بدری نقل می‌کند که می‌گفت * روز بدر دوشنبه هفدهم رمضان بوده است.

فضل بن دُکَیْن از عمر بن شَبّة، از زُهری نقل می‌کند که می‌گفته است * از ابوبکر بن عبدالرحمن بن حارث بن هشام از شب بدر پرسیدم، گفت: شب جمعه هفدهم رمضان بود.

خالد بن خِداش از حاتم بن اسماعیل، از جعفر بن محمد (ع)، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفت * غزو بدر روز جمعه هفدهم رمضان بود.

محمد بن سعد می‌گوید: همین موضوع ثابت و مسلم است که روز بدر جمعه هفدهم رمضان بود و حدیثی که در آن از دوشنبه سخن رفته است حدیثی معروف نیست.

قُتَیبة بن سعید از ابن‌لَهیعة، از یزید بن ابی‌حبیب، از مَعْمَر بن ابی‌حبیبة، از ابن‌مُسَیِّب نقل می‌کند که در مورد روزه گرفتن در سفر از قول عمر بن خطاب نقل می‌کرد که می‌گفته است * دو غزو را در ماه رمضان در خدمت رسول خدا انجام دادیم، یکی غزو بدر و دیگری فتح مکه، و در هر دو روزهٔ خود را افطار کردیم.

عُبیدالله بن موسی از موسی بن عُبیدة، از عبدالله بن عُبیدة نقل می‌کند که * پیامبر (ص) غزوهٔ بدر را در ماه رمضان انجام داد و تا بازگردیدن به خانهٔ خود یک روز هم روزه نگرفت.

فضل بن دُکَیْن از عَمرو بن عثمان بن عبدالله بن مَوْهب نقل می‌کند که می‌گفته است شنیدم موسی بن طلحه می‌گفت * ابو ایّوب را از روز بدر پرسیدند، گفت: یا هفدهم رمضان بود یا نوزدهم رمضان، یعنی یا سیزده شب یا یازده شب دیگر از رمضان مانده بود.

یونس بن محمد مؤدّب از حمّاد بن سَلَمة، از عاصِمْ، از زرّ، از ابن‌مسعود نقل می‌کند که می‌گفته است * در غزو بدر هر سه تن یک شتر داشتیم، ابولُبابة و علیّ (ع) با پیامبر (ص) شریک بودند و چون نوبت پیاده‌روی پیامبر (ص) می‌شد آن دو می‌گفتند: شما همچنان سوار باشید و ما پیاده می‌آییم. پیامبر (ص) می‌فرمود: نه شما در پیاده‌روی قوی‌تر از من‌اید و نه من برای رسیدن به ثواب و اجر از شما بی‌نیازتر.

عُبیدالله بن موسی از شیبان، از ابواسحاق، از ابوعبیدة بن عبدالله، از پدرش نقل

می‌کند که می‌گفته است * در غزو بدر چون گروهی را به اسیری گرفتیم پرسیدیم شمار شما چند بود؟ گفتند: هزار تن.

عُبیدالله بن موسی از اسرائیل، از ابواسحاق، از ابوعُبیده از پدرش نقل می‌کند که می‌گفت * مردی از مشرکان را روز بدر به اسیری گرفتیم و پرسیدیم شمار شما چند تن بود؟ گفت: هزار تن بودیم.

هُشَیْم بن بشیر از مُجالد، از شَعْبی نقل می‌کند که می‌گفته است * فدیهٔ اسیران بدر چهارهزار درهم بود و کمتر، و اگر کسی چیزی نداشت موظف می‌شد به کودکان انصار نوشتن بیاموزد.

فضل بن دُکَیْن از اسرائیل، از جابر، از عامِرْ نقل می‌کند که می‌گفت * رسول خدا (ص) در روز بدر هفتاد اسیر از مشرکان گرفت و از آنها به اندازهٔ توانایی‌شان فدیه می‌گرفتند. مردم مکه می‌نوشتند و مردم مدینه نوشتن نمی‌دانستند؛ هر اسیری که مال نداشت ده کودک از کودکان مدینه را به او می‌سپردند تا بدیشان نوشتن بیاموزد و چون کودکان نوشتن فرامی‌گرفتند و ورزیده می‌شدند، همین کار، فدیهٔ او بود و آزاد می‌شد.

محمد بن صبّاح از شریک، از قریش، از عامر نقل می‌کند که می‌گفته است * فدیهٔ اسیران بدر معمولاً پرداخت چهل اُوقِیَه[1] بود و هر کس نداشت می‌بایست برای آزادی خود ده تن از مسلمانان را نوشتن بیاموزد، و زید بن ثابت از کسانی بود که به همین ترتیب نوشتن آموخت.

محمّد بن عبدالله انصاری از هشام بن حَسّان، از محمد بن سیرین، از عبیدة نقل می‌کند که * جبرئیل در مورد اسیران بدر به حضور پیامبر (ص) آمد و گفت: اگر بخواهید می‌توانید آنها را بکشید و اگر بخواهید می‌توانید فدیه بگیرید و اگر فدیه گرفتید در آینده هفتاد تن از شما ــ به شمار اسیران ــ شهید خواهند شد. پیامبر (ص) اصحاب خود را فراخواند و همگی یا گروهی از ایشان آمدند؛ پس فرمود: این جبرئیل است که شما را مخیّر می‌کند که می‌توانید اسیران را بکشید یا فدیه بگیرید و اگر فدیه بگیرید در آینده به شمار ایشان از شما شهید خواهند شد. گفتند: فدیه می‌گیریم و بنیهٔ مالی خود را علیه ایشان محکم می‌سازیم؛ در آینده هم هفتاد تن از ما به بهشت خواهیم رفت. و فدیه گرفتند.

۱. هر اوقیه معادل ۱۲ درهم است. رک: المعجم‌الوسیط، ج ۲ و دائرة‌المعارف وجدی، ج ۱۰، مادهٔ «رطل» و «وقی». ــم.

حسن بن موسی از زُهَیْر، از سِماک بن حرب نقل می‌کند که می‌گفته است از عِکْرِمة شنیدم که می‌گفت * چون پیامبر (ص) از غزو بدر بپرداخت به او گفتند هرچه زودتر کاروان را دریاب و فروگیر که دیگر محافظی ندارد. پس در این هنگام عبّاس خطاب به پیامبر (ص) بانگ برداشت که: این کار بر تو روا نیست. پیامبر (ص) فرمود: چرا؟ گفت: از آنکه خداوند متعال یکی از دو گروه را به تو وعده داده بود و وعدهٔ خود را برآورده است.

محمد بن عبدالله از یونس بن ابی‌اسحاق، از عَیْزار بن حُریث نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) روز بدر دستور داد ندا دهند که هیچ‌کس جز ابوالبَخْتَری را بر من حقی و منتی نیست و هرکس او را گرفت رهایش کند. و رسول خدا (ص) او را امان داده بود ولی او را کشته یافتند.

حسن بن موسی از زهیر، از ابواسحاق، از عمرو بن میمون، از عبدالله بن مسعود نقل می‌کند که می‌گفته است * روزی پیامبر (ص) روی به کعبه ایستاد و بر هفت تن از قریش نفرین کرد که ابوجهل و اُمَیّة بن خَلَفْ و عُتبة بن ربیعة و شَیْبة ابن ربیعة و عُقْبَة بن ابی‌مُعَیْط بودند. و به خدا سوگند روز بدر دیدمشان که همگی کشته افتاده بودند و آفتاب متعفّن و متغیّرشان ساخته بود، و روزی بسیار گرم بود.

خَلَف بن ولید اَزْدی از اسرائیل، از ابواسحاق، از حارثه، از علیّ (ع) نقل می‌کند که می‌گفته است * روز بدر چون کار سخت و دشوار می‌شد به رسول خدا (ص) پناه می‌بردیم که از همهٔ مردم دلیرتر و بی‌باک‌تر بود و هیچ‌کس از آن حضرت به دشمن نزدیک‌تر نبود.

خَلَف بن ولید ازدی از یحیی بن زکریّاء بن ابی‌زائدة، از اسماعیل بن ابی خالد، از بَهِیّ نقل می‌کند که می‌گفت * روز بدر عُتْبَة و شَیبَة پسران رَبیعة و ولید ابن عُتْبة به میدان آمدند و حمزة بن عبدالمطّلب و علی بن ابی‌طالب (ع) و عبیدة بن حارث به مقابلهٔ آنان رفتند. شَیْبه برابر حمزه ایستاده گفت: کیستی؟ گفت: من شیر خدا و رسول خدایم. گفت: همتایی بزرگواری. و دو ضربه رد و بدل کردند و حمزه او را کشت. آن‌گاه ولید برابر علی (ع) ایستاد و پرسید: کیستی؟ گفت: من بندهٔ خدا و برادر رسول اویم. و ولید را کشت. آن‌گاه عُتْبه برابر عُبیده ایستاد و پرسید: کیستی؟ گفت: همانم که در پیمان (حلف) بودم. گفت: همتایی بزرگواری. و دو ضربه به یکدیگر زدند که هرکدام دیگری را بر زمین افکند. پس آن‌گاه علی و حمزه حمله کردند و عُتْبه را از پای درآوردند.

ابوعبدالله محمد بن سعد می‌گوید * آن حدیث قبلی صحیح‌تر است که حمزه، عُتْبة

راکشت و علی (ع)، ولید را و عُبیده با شَیْبَه مبارزه کرد.

حُجَیْن بن مثنّی و قُتَیبة بن سعید از لیث بن سعد، از خالد بن یزید، از سعید بن ابی هِلال از یزید بن رُومان نقل می‌کنند که * روز بدر با رسول خدا دو اسب بیش نبود؛ اسبی در دست مِقْداد بن عمرو همپیمان اَسْوَد دایی رسول خدا (ص) و اسبی از آنِ مَرْثَد بن ابی‌مَرْثَد غَنَوی همپیمان حمزة بن عبدالمطّلب؛ و مشرکان را در آن روز صد اسب بود. قُتیبه در حدیث خود می‌گوید، سه اسب بود و اسب سوم را زبیر بن عَوّام داشت.

سلیمان بن حَرْب از حمّاد بن زید، از ایّوب، از عِکْرَمَه نقل می‌کند که * پیامبر (ص) عَدِیَّ بن ابی‌الزَغْباء و بَسْبَس بن عمرو را به عنوان طلیعه گسیل فرمود. آنان به کنار چاههای آب آمدند و از ابوسفیان جویا شدند و جای او را دانسته به حضور رسول خدا (ص) بازگشتند و گفتند: ای پیامبر خدا، ابوسفیان فلان روز کنار بهمان آب فرود خواهد آمد و ما همان روز کنار آبی دیگر، و کنار یکی از آبها با یکدیگر برخورد خواهیم کرد. چون ابوسفیان به کنار آن آب رسید از مردم پرسید که آیا هیچ‌کس را اینجا دیده‌اید؟ گفتند: کسی را ندیدیم مگر دو تن. گفت: جای خواباندن شتران ایشان را به من بنمایید. و چون نشانش دادند پشکل شتران را شکافت و هسته در آن یافت. گفت: به خدا سوگند که شتران مدینه‌اند. و به کرانهٔ دریا شتافت و به اهل مکه نامه نوشت تا حرکت پیامبر (ص) را خبر دهد.

سلیمان به حرب از حمّاد بن زید، از عِکرمة نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) در آن روز با مردم مشورت فرمود. سعد بن عبادة بود یا سعد بن مُعاذ که گفت: ای رسول خدا، به هر کجا که خواهی برو و در هر کجا که خواهی فرود آی و با هرکس که خواهی بجنگ و با هرکس که خواهی صلح فرمای؛ سوگند به آن کس که تو را برحق مبعوث فرموده است که اگر شتران را تا منطقهٔ بَرْک‌الغِماد یمن برانی همگان با تو خواهیم بود و حتّی یک تن نیز از همراهی با تو باز نخواهد گردید. گوید، در آن روز عُتبة بن ربیعه هم به قریش گفت: دریغ از این رخسارهای درخشان شما که با این مارصفتان روبه‌رو شود، از اینان روی برتابید و بازگردید! به خدا سوگند نخواهید توانست آنان را بکشید مگر آنکه آنان به شمار خود از شما بکشند؛ و در این حال شما را چه خیری خواهد بود؟

همو گوید، مسلمانان در آن روز خرما می‌خوردند و رسول خدا فرمود: پیش بتازید به سوی بهشتی که پهنهٔ آن چون آسمانها و زمین است. در این هنگام عُمَیر ابن حُمام کناری ایستاده بود و چند دانه خرمایی را که در دست داشت می‌خورد، و گفت: به‌به! پیامبر (ص)

او را فرمود: آرام باش. گفت: حتماً مرا از بهشت بازنمی‌داری. و سپس به خرماهای خود گفت: شما را خواهم خورد و آن‌گاه به خداوند خواهم پیوست، چیزی بر شما نخواهم افزود. و خوردن از سر گرفت ولی اندکی پس از آن گفت: آوخ که شما بازم داشته‌اید. و آنچه در دست داشت فرو افکند و برخاست و به سوی شمشیر آویخته‌اش که در پارچهٔ کهنه‌یی پیچیده بود رفت و آن را به دست گرفت و پیش تاخت و چندان جنگید تا کشته آمد. مسلمانان در آن روز به واسطهٔ غلبهٔ خواب در آرامش بودند و بر ریگزاری نرم فرود آمده بودند؛ و آسمان باریدن گرفت و آن زمین چندان هموار شد که بر آن می‌دویدند؛ و خداوند متعال این آیه را نازل فرمود: «چون فراگیرد شما را خواب سبک برای ایمنی از آن و فرو فرستد بر شما آب را تا پاک سازد شما را به آن و ببرد از شما پلیدی دیو را و پیوند دهد دلهای شما را و استوار دارد به آن قدمها را».[1]

گوید، عمر می‌گفت: چون این آیه نازل شد که «به‌زودی آن گروه به هزیمت رانده می‌شوند و پشت به جنگ می‌کنند»[2] با خود می‌گفتم کدام جمعیت مراد است که به هزیمت رانده می‌شود؟ چون روز بدر فرا رسید دیدم رسول خدا (ص) زره پوشیده حمله می‌کند و این آیه را می‌خواند؛ دانستم که خداوند متعال آنان را به هزیمت خواهد راند.

سلیمان بن حرب از حمّاد بن زید، از ایّوب، از عِکرمه نقل می‌کند که می‌گفته است * آیات «و یاد کنید هنگامی را که اندک بودید و مستضعف» و «چون کافران را انبوه دیدید بر ایشان پشت مکنید» و همچنین آیهٔ «از تو دربارهٔ انفال می‌پرسند»[3] در روز بدر نازل شده است.

سلیمان بن حرب از حمّاد بن زید، از ایّوب و یزید بن حازم نقل می‌کند که عِکرمه می‌گفته است * آیهٔ «پس استوار دارید آنان را که ایمان آوردند... و بزنید زبر گردنها»[4] در بدر نازل شد و ایّوب می‌افزاید که عِکرمه می‌گفته است: در آن روز سرها و دستهای مشرکان جدا می‌شد و نمی‌دانستند و نمی‌دیدند که چه کسی آنان را ضربت می‌زند.

---

۱. آیهٔ ۱۱ از سورهٔ انفال. ــم.

۲. آیهٔ ۴۵ از سورهٔ قمر. ــم.

۳. آیهٔ ۲۶ از سورهٔ انفال؛ ترجمهٔ آیات از تفسیر ابوالفتوح رازی گرفته شده است و برای اطلاع بیشتر از روایات به همان کتاب مراجعه فرمایید.

۴. آیهٔ ۱۲ از سورهٔ انفال. ــم.

سلیمان بن حرب از حمّاد بن زید، از ایّوب، از عکرمة نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) روز بدر فرمود: بگردید و جسد ابوجهل را پیدا کنید. گردیدند و نیافتند. فرمود: بگردید، پیدایش می‌کنید، و در زانوی او اثر زخمی هست. پس بازجستند و او را یافتند و در زانویش جای زخم هویدا بود. و همو گوید: فدیهٔ اسیران بدر در آن هنگام چهار هزار درهم بود و کمتر؛ تا بدانجا که برخی از اسیران که دارای خط خوبی بودند و چیزی نداشتند فدیه‌شان آن بود که به دیگران خطّ بیاموزند.

عُبیدالله بن عبدالمجید حنفی از عبیدالله بن عبدالرحمن بن مَوْهَبْ، از اسماعیل بن عَوْن بن عُبیدالله بن ابی‌رافع، از عبدالله بن محمد بن عمر بن علیّ بن ابی‌طالب، از پدرش محمد بن عمر، از علیّ بن ابی‌طالب (ع) نقل می‌کند که می‌گفته است * روز بدر چندی جنگیدم و به حضور پیامبر بازشتافتم تا ببینم به چه حال است. دیدم سر به سجاده نهاده می‌گوید: یا حَیّ یا قَیّوم... یا حَیّ یا قَیّوم. و چیزی دیگر بر آن نمی‌افزود. به جنگ رفتم و بازآمدم، همچنان در سجده بود و همان ذکر را می‌گفت. باز به جنگ رفتم و چون بازگشتم رسول خدا همچنان در سجده بود و چندان در سجده ماند تا خداوند فتح را نصیب فرمود.

سعید بن منصور از عبدالرحمن بن ابی‌الزِناد، از پدرش، از عُبیدالله بن عبدالله، از ابن‌عبّاس نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) شمشیر ذوالفقار خود را از غنایم بدر به‌دست آورده بود.

عَتّاب بن زیاد از عبدالله بن مبارک، از هشام بن عُروة، از عبّاد بن حمزة بن زبیر نقل می‌کند که می‌گفته است * در روز بدر فرشتگان فرود آمدند و عمامه‌های زرد پیچیده بودند. زبیر هم ملافهٔ زردی داشت و آن را بر سر خود پیچیده بود.

عَتّاب بن زیاد بن مبارک[۱] از ابوبکر بن ابی‌مریم غَسّانی، از عطیّة بن قیس نقل می‌کند که می‌گفت * چون پیامبر (ص) از جنگ بدر بپرداخت، جبرئیل به حضور آمد سوار بر مادیانی سرخ و پیشانی بسته و زره پوشیده و نیزه به دست و دندانها گرد و خاک گرفته، گفت: خداوند مرا پیش تو فرستاده و دستور فرموده است که تا راضی و خرسند نگردی از تو جدا نشوم. آیا خشنود شدی؟ فرمود: آری. پس جبرئیل بازگردید.

عَفّان بن مُسلم از حمّاد بن زید نقل می‌کند که می‌گفت شنیدم ایّوب از عِکرمه نقل

۱. چنین است در متن. ولی ظاهراً با توجه به روایت قبلی باید «عَتّاب بن زیاد، از ابن‌مبارک» صحیح باشد. ــم.

می‌کرد که * در آیهٔ «هنگامی که شما بر کنارهٔ نزدیک بودید و ایشان بر کنارهٔ دورتر»[۱] مراد این است که مسلمانان بر یک جانب وادی بودند و مشرکان بر جانب دیگر.

احمد بن عبدالله بن یونُس از زهیر، از جابر از عامر نقل می‌کرد که می‌گفت * پیامبر (ص) چون از مدینه به جانب بدر رفت، عمرو بن امّ مَکْتوم را به نیابت خود در مدینه بداشت.

ابو منذر بزّاز از سفیان، از زبیر بن عَدیّ، از عطاء بن ابی‌رَباح نقل می‌کند که * رسول خدا (ص) بر مسلمانان کشته در بدر نماز گزارد.

فضل بن دُکَین از زکریّاء بن ابی‌زائدَه، از عامر نقل می‌کند که می‌گفت * سرزمین بدر از آنِ مردی بود نام او بدر، و منطقه‌ای پرخار بود.

محمد بن سعد گوید محمد بن عمر (واقدی) می‌گفت * اهل مدینه و سیره‌نویسان گفته‌اند نام آن سرزمین بدر بوده است.

سَریّة عُمَیْر بن عَدِیّ

پس آن‌گاه پنج شب مانده از ماه رمضانِ نوزدهمین ماه از هجرت، عُمَیر بن عَدیّ بن خَرَشَة خَطْمِی[۲] به قصد عَصْماء دختر مَروان که از بنی‌امیة بن زید بود رفت. و عصماء همسر یزید بن زید بن حِصْن خَطْمی بود و همواره اسلام را عیب می‌کرد و پیامبر (ص) را می‌آزرد و مردم را بر آن حضرت می‌شوراند و در هجو اسلام شعر می‌سرود.

عُمیر بن عدی که چشمش هم شبکور و کم‌سو بود در دل شب خود را به خانهٔ عصماء رساند و بر بالین او رفت. تنی چند از فرزندان عصماء کنارش خفته بودند و یکی از آنان که شیرخوار بود سر بر سینهٔ مادر داشت. عُمیر با دست خود او را جستجو نمود و طفل را از سینه‌اش دور کرد؛ آنگاه شمشیر خود را بر سینهٔ او نهاد و چنان فشرد که از پشتش بیرون آمد. پس عُمیر نماز صبح را در مسجد مدینه با پیامبر (ص) گزارد و پیامبر (ص) از او پرسید: آیا دختر مروان را کشتی؟ گفت: آری، و آیا گناهی کرده‌ام؟ پیامبر (ص) فرمود: در

۱. آیهٔ ۴۲ از سورهٔ انفال. ــم.

۲. این مطلب را طبری و ابن‌اثیر نیاورده‌اند. در اُسدالغابه، ج ۴، ص ۱۴۰ آمده است که عصماء خواهر عمیر بوده و او بدون اطّلاع و کسب اجازه از پیامبر (ص) خواهر را به واسطهٔ اینکه به پیامبر دشنام داده کشته است. ــم.

این مورد حتی دو بز هم شاخ به شاخ نمی‌گذارند (ارزش این حرفها را ندارد) و این عبارت از آن روز که بر زبان رسول خدا (ص) آمد ضرب‌المثل شد و پیامبر (ص) عُمَیر را به بینا ملقب فرمود.[۱]

سَریّة سالِمْ بن عُمَیْر

پس آن‌گاه در ماه شوال که بیستمین ماه از هجرت بود، سالم بن عُمَیْر عَمْری، به قصد ابوعَفَک یهودی رفت و ابوعَفَک از بنی‌عمرو بن عَوْف بود، پیرمردی یکصد و بیست ساله و یهودی، و مردم را بر رسول خدا (ص) می‌انگیخت و شعر می‌سرود. سالم بن عُمَیْر که تنی از گریندگان است[۲] و در جنگ بدر هم حاضر بود سوگند خورد و نذر کرد که ابوعَفَک را بکشد اگرچند که خود نیز در این راه کشته شود. پس مترصد نشست تا آنکه شب گرمی پیش آمد؛ و ابوعَفَک بستر در جلوخان انداخت و سالم آگاه شد و نزد او رفت و شمشیر بر جگرگاهش نهاد و سنگینی خود را بر شمشیر انداخت و چندان فشرد که در بستر فرو رفت؛ دشمن خداوند بانگی برآورد و گروهی از همفکرانش دویدند و او را به درون خانه کشیده همان‌جا دفن کردند.

غزو بنی‌قَیْنُقاع

پس آن‌گاه روز شنبهٔ نیمهٔ شوال که بیستمین ماه از هجرت بود رسول خدا (ص) به جنگ بنی‌قَیْنُقاع رفت. و آنان گروهی از یهودیانِ همپیمانِ عبدالله بن اُبَیّ بن سَلول و شجاع‌ترین یهودیان بودند و زرگری می‌کردند. آنان نخست با پیامبر (ص) پیمان بستند؛ ولی چون داستان بدر پیش آمد حسد و کینهٔ خود را آشکار ساختند و عهد و جوانمردی را نادیده گرفتند، و خداوند متعال بر پیامبر خود این آیه را نازل فرمود: «و اگر بترسی از قومی به

---

۱. رک: میدانی، مجمع‌الامثال، ج ۲، چاپ مصر، ۱۹۵۹، ص ۲۲۵، ذیل شمارهٔ ۳۵۵۱.ــم.

۲. منظور از گریندگان هفت تنی هستند که برای جنگ تبوک به حضور پیامبر (ص) آمدند و چون پیامبر (ص) وسیله‌یی برای اعزام ایشان نیافت آنان سخت گریان شدند. رک: تفسیر آیهٔ ۹۲ از سورهٔ توبه.ــم.

خیانتی، پیمان ایشان را با مساوات لغو کن و بینداز که خداوند دوست ندارد خیانتکاران را»[۱] و پیامبر (ص) فرمود: من از بنی‌قَیْنُقاع بیمناکم؛ و با نزول این آیه روی به جانب ایشان نهاد. آن روز لِواء را حمزة بن عبدالمطّلب به دست داشت، و لواءِ پیامبر (ص) سپید بود و هنوز رایت برنمی‌داشتند.[۲] پیامبر (ص) ابولُبابة بن عبدالمنذر عَمْری را به نیابت خود در مدینه بداشت و به جانب بنی‌قَیْنُقاع رفت و آنان را در میان گرفت ـ پانزده شب، تا شب اول ذیقعده. و آنان نخستین یهودیانی بودند که مکر آغاز کرده به ستیزه‌جویی پرداختند. پس از رسیدن پیامبر (ص) در حصن خود پناه گرفتند، اما پیامبر (ص) آنان را به شدت در میان گرفت تا آنکه خداوند ترس در دل ایشان افکند و به فرمان رسول خدا گردن نهادند و بنابراین نهاده شد که اموال آنان از رسول خدا (مسلمانان) باشد و زنان و فرزندانشان از آن خودشان. پیامبر (ص) فرمود تا آنان را ببندند و مُنذر بن قُدامة سِلْمی را از خاندان سعد بن خَیْثَمَة از بنی‌سِلْم، بر آنان گماشت. عبداللّه بن اُبَیّ دربارهٔ آنان با رسول خدا (ص) گفتگو کرد و چندان پافشاری نمود که پیامبر (ص) فرمود: رهایشان کنید، خداوند آنان و عبداللّه بن اُبَیّ را لعنت کند؛ و از کشتن آنان چشم پوشیده فرمان به راندن آنان از مدینه داد. عُبادة بن صامت مأمور راندن آنان از مدینه شد و آنان به اَذْرِعات[۳] رانده شدند و آن‌جا هم دیری نپاییدند و پراکنده شدند.

پیامبر (ص) از سلاحهای ایشان برای خود سه کمان برگزید؛ کمانی به نام کتوم، که در جنگ احد شکست، و کمانی به نام رَوْحاء و کمانی به نام بیضاء؛ نیز دو زره از ایشان را برای خود برداشت و یکی را صُغْدیّة و دیگری را فِضّة می‌گفتند؛ و سه شمشیر، یکی شمشیری قَلَعیّ و دیگری نام آن بَتّار و یک شمشیر دیگر؛ سه نیزه هم برای خود برگزید. در حصن بنی‌قینُقاع انبوهی سلاح و ابزار زرگری یافته آمد. پس رسول خدا (ص) خمس و همچنین گزیده‌ای از غنایم را خاصّ خود برداشت و باقی را که چهارپنجم غنایم بود، میان اصحاب خود بخش فرمود. پس این نخستین غنیمت پس از غزو بدر بود که خمس از آن برداشته شد

۱. آیهٔ ۵۸ از سورهٔ انفال. ـم.

۲. برای اطلاع از نمونهٔ سبکسریهای بنی‌قینقاع، رک: واقدی، مغازی، ج ۱، چاپ مارسدون جونس، ۱۹۶۶، ص ۱۷۶، و ترجمهٔ آن به قلم نگارنده، چاپ مرکز نشر دانشگاهی. ـم.

۳. اَذْرِعات، از شهرهای حدود شام و نزدیک عمان و دمشق و نام دیگر آن بَثْنِیّة است. رک: ترجمهٔ تقویم‌البلدان ابوالفداء، چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ص ۲۷۵. ـم.

و محمد بن مَسْلَمة بود که عهده‌دار جمع آوری اموال ایشان شد.

غزو سَویق

پس آن‌گاه پیامبر (ص) روز یکشنبه پنجم ماهِ ذیحجه که بیست و دومین ماه از هجرت بود برای غزوه‌ای که به غزوةالسَّویق معروف است بیرون رفت و ابولُبابة ابن عبدالمنذر عَمْری را به نیابت در مدینه گماشت. و سبب آن بود که چون مشرکان از بدر به مکه بازگشتند ابوسفیان تا زمان خونخواهی از پیامبر (ص) و اصحاب آن حضرت روغن مالیدن بر بدن خود را حرام داشت. به گفتهٔ زُهْری با دویست سوار، و به گفتهٔ ابن‌کعب با چهل تن، بیرون آمده راه نَجْدیّة را پیمودند و شبانه خود را به جایگاه بنی‌نضیر رسانده درِ خانهٔ حُیَیّ بن اَخْطَبْ را کوفتند تا اخبار پیامبر (ص) و یاران را از او جویا شوند. ولی حُیَیّ بن اَخطَب در به روی آنان نگشود. آنان به خانهٔ سَلاّم بن مِشْکَمْ رفتند و او در به روی آنان گشود و از آنان با خوردنی و شراب پذیرایی کرد و آنان را از اخبار پیامبر و اصحاب آگاه ساخت.

ابوسفیان سپیده‌دم بیرون آمد و خود را به عُرَیْض رساند در سه میلی مدینه؛ هم در آن‌جا مردی از انصار را با اجیرِ او کشت و چند خانه و خرمنی کاه را آتش زد و نتیجه گرفت که سوگندش ادا شده است. پس آن‌گاه شتابان گریخت. خبر به پیامبر (ص) رسید. اصحاب را فراخواند و با دویست تن از مهاجران و انصار از دنبالهٔ آنان رفت. ابوسفیان و یارانش از بهر آنکه سبکبار شوند جوالهای سَویق [1] خود را که عمدهٔ زاد و توشه‌شان بود در راه می‌افکندند و مسلمانان آن را جمع می‌کردند و از آن است که این جنگ به غزوةالسَویق معروف شده است. مسلمانان به آنان نرسیدند و پیامبر (ص) به مدینه بازگردید؛ و غیبت ایشان از مدینه پنج روز بود.

غزو قَرْقَرَة الکُدْر

و آن را قَرارةالکُدر هم گفته‌اند. و گفته‌اند قرقره یا قرارة جایی است در ناحیهٔ معدن

۱. سَویق، آرد گندم و جو تف داده و مخلوط با روغن و عسل که در سفرهای جنگی به عنوان غذای آماده همراه برمی‌داشته‌اند. ــ م.

بنی‌سُلَیْم، نزدیک اَرْحَضِیّة و بعد از سُدّ مَعُونَة[۱]؛ و از معدن تا مدینه هشت منزل است. پیامبر (ص) در نیمهٔ محرم که بیست و سومین ماه هجرت بود از مدینه بیرون آمد. لِواء به دست علیّ بن ابی‌طالب (ع) بود و عبداللّه بن امّ‌مَکتوم را به نیابت خود در مدینه بداشت.

و سبب آن بود که پیامبر (ص) را خبر رسیده بود که گروهی از سُلَیْم و غَطَفان در آن‌جا جمع شده آهنگ حمله دارند؛ پس چون بدان‌جا رسید هیچ تنی را از ایشان ندید. پس گروهی از اصحاب را به مناطق بالاتر آن صحرا فرستاد و خود در میانهٔ صحرا برای روبارویی توقف فرمود. در این توقف، پیامبر (ص) از یَسار دربارهٔ مردان مهاجم پرسید. گفت: من از آنان آگاهی ندارم؛ هر پنج روز یک بار به آبشخور می‌روم و امروز روز چهارم است؛ مردم هم ظاهراً به جانب آبهای بلندیها رفته‌اند و ما مردمی مجرد هستیم که شتربانی می‌کنیم. پیامبر (ص) که به گله‌های شتر دست یافته بود به مدینه بازگردید و شتران را با خود برد و چون به صِرار رسید در سه میلی مدینه، دستور فرمود غنایم را بخش کنند. شمار شتران پانصد بود. خمس آن را کنار گذاشتند و مانده را که چهارصد شتر بود، میان مسلمانان بخش کردند که چون دویست تن بودند به هریک دو شتر رسید. یَسار هم در سهم پیامبر (ص) قرار گرفت و چون پیامبر (ص) نماز گزاردن او را دید آزادش فرمود. و مدّت غیبت پیامبر (ص) از مدینه پانزده شب بود.

سَرِیّة کشتن کعب بن اَشْرَف

پس آن‌گاه در روز چهاردهم ربیع‌الاول که بیست و پنجمین ماه از هجرت پیامبر (ص) بود گروهی به قصد کعب بن اشرف یهودی گسیل شدند، زیرا که کعب بن اشرف شاعر بود و در هجو پیامبر (ص) و یاران اشعاری می‌سرود و مردم را بر مسلمانان می‌انگیخت و ایشان را می‌آزرد. و چون وقعهٔ بدر پیش آمد کعب احساس خواری و زبونی کرد و می‌گفت: امروز زیر زمین به از روی زمین است؛ و بیرون شد و به مکه رفت و بر کشتگان قریش گریست و با

۱. قرارة اصلاً نام آبی است که رنگ آن تیره بوده است. معدن بنی‌سُلَیْم هم در راه مدینه و نجد است. ارحضیه نام جایی است نزدیک چاه معونه و میان مکه و مدینه؛ سُدّ به معنی سلسله جبال است. رک: یاقوت حموی، معجم‌البلدان، چاپ مصر، ۱۹۰۶ میلادی. ـم.

سرودن شعر قریشیان را برانگیخت و سپس به مدینه بازگردید.[۱] پیامبر (ص) گفت: پروردگارا تو خود به هرگونه که می‌دانی شرّ ابن اشرف را از سر من کوتاه کن که او آشکارا شرارت اظهار می‌دارد و شعر می‌گوید. و نیز فرمود: چه کسی کار ابن‌اشرف را می‌سازد که مرا سخت می‌آزارد؟ محمد بن مَسْلمة گفت: ای رسول خدا، من او را خواهم کشت. پس فرمود: چنین کن، و با سعد بن مُعاذ هم مشورت نما. محمد بن مَسْلمه با تنی چند از اَوْسیان مشورت کرد ـ عَبّاد بن بِشْر و ابونائِلة سِلْکان بن سَلامَة و حارث بن اَوْس بن مُعاذ و ابوعَبْس بن جَبْر. پس به حضور پیامبر آمده گفتند: ای رسول خدا ما او را خواهیم کشت، ولی باید ما را رُخصت فرمایی تا هرچه به صلاح آید بگوییم. فرمود: بگویید.

نخست ابونائلة برادر شیری کعب بن اشرف، پیش کعب رفت. کعب نخست از او ترسید و از آمدن او شگفتی نمود و روی پنهان ساخت. ابونائله گفت: آمده‌ام تو را بگویم که آمدن این مرد [یعنی رسول خدا (ص)] سبب زحمت ما شده است؛ اعراب جمله متحد شده ما را به جنگ خوانده‌اند و ما می‌خواهیم از او کناره بگیریم و گروهی از قوم من نیز با من همداستانند و می‌خواهم آنها را نزد تو بیاورم و از تو خوراک و خرما بخریم و هرچه سبب اطمینان تو باشد گرو بگذاریم. کعب بن اشرف با این سخنان آرام گرفته گفت: هر وقت می‌خواهی آنها را بیاور. ابونائله با کعب قراری نهاد و بیرون آمد و یاران خود را آگاه ساخت و بر آن شدند که همان شب پیش کعب بروند و کار او را بسازند. پس آن‌گاه همگی نزد پیامبر آمده عزم خود را گفتند. رسول خدا (ص) آنان را تا بقیع بدرقه کرد و فرمود: بروید در پناه برکت خدا و یاری او.

همو گوید: آنان روی در راه نهادند و شبی مهتابی بود و چون به کنار حصن کعب بن اشرف رسیدند، ابونائله او را آواز داد و او برجست؛ همسرش دامان او را گرفته گفت: تو مردی هستی که آنان را به جنگ خوانده‌ای، کجا می‌روی؟ و کعب بن اشرف تازه‌داماد بود. گفت: با آنان عهد دارم، وانگهی، او برادرم است ابونائله. و با دست خود دامانش را از دست او بیرون کشیده گفت: جوانمرد را اگر برای هدف شدن هم فراخوانند به گشاده‌رویی پاسخ می‌دهد؛ و از حصن به زیر آمد و به نزد آنان رفت. ساعتی با او گفتگو کردند چندان‌که انس

---

۱. برای اطلاع از نمونه‌های شعر کعب بن اشرف و پاسخ حسّان بن ثابت، رک: ابن‌هشام، سیرهٔ، ج ۳، چاپ مصطفی السقاء، مصر، ۱۳۵۵ق، ص ۵۴؛ واقدی، مغازی، ج ۱، چاپ مارسدون جونس، ۱۹۶۶ میلادی، ص ۱۸۸؛ دیوان حسّان بن ثابت، چاپ بیروت، ۱۹۶۶ میلادی، ص ۴۰. ـ م.

گرفت و همدل شد. پس ناگهان ابونائله دست به میان زلفین کعب فرو برد و آن را محکم گرفته یاران خود را گفت: بکشید دشمن خدا را؛ و آنان شمشیر فرود آوردند. ولی ضربتها کارگر نمی‌افتاد و شمشیرها به یکدیگر می‌خورد و او به ابونائله چسبیده بود. محمد بن مَسْلَمة گوید: در این هنگام به یاد دشنه‌یی افتادم که همراه شمشیرم بود، آن را بیرون کشیدم و در ناف کعب فرو بردم و به پایین فشردم چندان‌که به مثانه‌اش رسید. در این هنگام دشمن خدا چنان صیحه‌یی کشید که چراغ خانهٔ یهودیان جمله روشن شد. آن‌گاه سر او را بریده با خود بردند و چون کنار بقیع غَرْقد رسیدند بانگ به تکبیر برداشتند. پیامبر (ص) هم که همه شب را بیدار بود و نماز می‌گزارد، چون تکبیر ایشان بشنید تکبیر گفت و دانست که او را کشته‌اند؛ پس چون به حضور پیامبر (ص) رسیدند فرمود: روی‌هایتان شاد و خرم باد. گفتند: و روی تو ای رسول خدا. و سر کعب را پیش پای پیامبر (ص) انداختند و آن حضرت حمد و سپاس خدا را بجای آورد. صبح روز دیگر پیامبر (ص) فرمود: هریک از سران یهود را که دست یافتید بکشید. و یهودیان سخت ترسیدند و هیچ تنی از ایشان در انظار ظاهر نمی‌شد و سخنی بر زبان نمی‌آوردند و بر آن بیمناک بودند که مانند کعب بن اشرف شبانه در خانهٔ خود به قتل آیند.

محمد بن حُمَیْد عَبْدی از مَعْمر بن راشد، از زُهْری نقل می‌کند که * در آیه‌یی که خداوند فرموده: «و هر آینه خواهید شنید از کسانی که پیش از شما به آنان کتاب داده شده (اهل کتاب) و از کسانی که مشرک شده‌اند ناسزای فراوان، و اگر صبر کنید و بپرهیزید، آن از کارهای استوار است»[1] کعب بن اشرف مراد است که در اشعار خود مشرکان را بر پیامبر (ص) و یاران می‌انگیخت و در هجو پیامبر (ص) و یاران ایشان شعر می‌سرود. همو گوید: پنج تن از انصار، از جملهٔ ایشان محمد بن مَسْلَمَة و مرد دیگری نام او ابوعَبْس، به نزد او رفتند و او در انجمن خود در منطقهٔ بالای مدینه نشسته بود. چون ایشان را دید از آمدنشان درشگفت شد و هراسید. اما آنان گفتند: برای کاری پیش تو آمده‌ایم. گفت: مگر یکی از شما نزدیک بیاید و کارتان را بگوید. یکی از ایشان پیش رفته گفت: آمده‌ایم چند زرهی را که داریم به تو بفروشیم تا بهای آن را بگیریم و بر زن و فرزند نفقه کنیم. کعب گفت: به خدا سوگند اگر کارتان به این‌جا رسیده باشد پیداست از وقتی که این مرد

۱. آیهٔ ۱۸۶ از سورهٔ آل‌عمران. ــ م.

[پیامبر (ص)] پیش شما آمده است به رنج و زحمت افتاده‌اید. قرار بر آن نهادند که شب هنگام بیایند که مردم نباشند. آنان شبانه آمدند و او را آواز دادند. همسرش گفت: گمان ندارم در این ساعت آنها برای کاری دلخواه تو آمده باشند. گفت: آنان قبلاً با من صحبت داشته‌اند.

محمد بن حُمَیْد از مَعْمَرْ، از ایّوب، از عِکرمه نقل می‌کند که * کعب بن اشرف از فراز حصن با آنان سخن گفته پرسید: چه پیش من گرو می‌گذارید؟ آیا پسران خود را گروگان می‌سپارید؟ و می‌خواست با گرفتن گروگان، خرما به آنان بفروشد. گفتند: ما شرم می‌کنیم که فرزندانِ ما را سرزنش کنند و بگویند این پسر مدّتی گروگان یک بار خرما بوده است و این یکی گروگان دو بار خرما. گفت: آیا زنان خود را گروگان می‌گذارید؟ گفتند: تو زیباترین مردی و نمی‌توانیم به تو اعتماد کنیم، و هیچ زنی به واسطهٔ زیبایی تو خود را از تو بازنمی‌دارد؛ ولی سلاح خود را پیش تو گروگان می‌گذاریم، و می‌دانی که امروز چندان به سلاح نیازمندیم. گفت: آری، راست می‌گویید، سلاح خود بیاورید و هرچه می‌خواهید ببرید. گفتند: فرود آی تا ما از تو تعهد بگیریم و تو از ما. و چون خواست فرود آید همسرش او را تنگ گرفته گفت: پیغام بده تنی چند از قومت همانند و هماورد آنان، با تو باشند. گفت: نه، اگر اینان می‌دانستند که در خوابم بیدارم نمی‌کردند. گفت: از همین بالای بام گفتگو کن. و او نپذیرفته پایین رفت و بوی خوش عطرش همه جا را فراگرفت. گفتند: این چه عطری است؟ گفت: عطری است که فلان همسرم بر من زده است. یکی از ایشان پیش آمد و به بو کردن سر کعب بن اشرف پرداخت ولی ناگهان او را محکم در آغوش گرفته گفت: بکشید دشمن خدا را. ابوعَبْس خنجری به تهیگاه او زد و محمد بن مَسْلمه هم شمشیری زد و او را کشتند و بازگردیدند.

پس یهودیان سخت بیمناک شدند و به حضور پیامبر (ص) آمده گفتند: مهتر ما را شبیخون کردند و کشتند. پیامبر (ص) کارهای او را برشمرد و فرمود: او همگی را به جنگ با مسلمانان تحریض می‌کرد و آنان را می‌آزرد. پس آن‌گاه پیامبر (ص) ایشان را به نگارش صلح‌نامه‌یی فراخواند و این صلح‌نامه بعدها دست علیّ (ع) بود.

غزو غَطَفان[۱]

پس آن‌گاه پیامبر (ص) در ماه ربیع‌الاول که بیست و پنجمین ماه از هجرت بود از بهر جنگ با مردم غَطَفان روانهٔ نجد شد آن در ذو اَمَر[۲] است در ناحیهٔ نُخَیْل. سبب آن بود که خبر رسید گروهی از بنی ثَعْلبه و مُحارِب در ذی‌اَمَرّ جمع شده آهنگ شبیخون کردن به اطراف مدینه دارند و می‌خواهند گله‌ها را دستبرد بزنند؛ و مردی از بنی‌مُحارِبْ نام او دُعْثور بن حارث آنان را گرد آورده سرداری می‌کرد. پیامبر (ص) مسلمانان را فراخواند و در دوازدهم ربیع‌الاول با چهارصد و پنجاه مرد از مدینه بیرون آمد ـ و چند اسب نیز با خود داشتند. پیامبر (ص) عثمان بن عفّان را به نیابت خود در مدینه گماشت. در ذوالقَصّة به مردی از آنان رسیدند نام او جبّار از بنی‌ثعلبه. او را به حضور پیامبر (ص) آوردند و وی پیامبر (ص) را از اخبار مربوط به ایشان آگاهی داد و گفت: آنان چون بشنوند تو آمده‌ای به قلهٔ کوهها می‌گریزند و با شما روباروی نخواهند شد، من نیز آماده‌ام تا با شما باشم. رسول خدا (ص) او را به اسلام خواند و او اسلام آورد و پیامبر (ص) فرمود تا او با بلال باشد. همچنان‌که او گفته بود رسول خدا (ص) باکسی از آن جمع روبرو نشد ولی آنها را بر فراز قلهٔ کوهها می‌دیدند. در آن هنگام بارانی تند بارید و پیامبر (ص) و همراهانش تر شدند. پیامبر (ص) از مردم کناره گرفت و جامه بر درختی افکند تا خشک شود و خود بر زمین دراز کشید. ناگاه مردی از دشمن، همان دُعْثور بن حارث، با شمشیر بر بالای سر پیامبر (ص) ایستاده گفت: امروز چه کسی می‌تواند تو را از من حفظ کند؟ پیامبر (ص) فرمود: خداوند. و هم در این دم جبرئیل بر سینهٔ دُعْثور کوفت و شمشیر از دست او افتاد. پیامبر (ص) شمشیر را برداشته گفت: اکنون چه کسی تو را از من حفظ خواهد کرد؟ گفت: هیچ‌کس؛ و شهادتین گفت و پیش قوم خود بازگردید و آنان را به اسلام می‌خواند. این آیه نازل شد: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید یاد کنید نعمت خدا را بر خودتان چون خواستند گروهی که گسترند بر

---

۱. غَطَفان از قبایل قدیمی و معروف عرب است. رک: ابن‌حزم آندلسی، جمهرة انساب العرب، چاپ عبدالسلام محمد هارون، مصر، ۱۹۷۱، ص ۱۳. ـ م.

۲. ذو اَمَر صحرایی است در راه مدینه به فَیْد، در سه منزلی مدینه و نزدیک دهکدهٔ نُخَیل. رک: سمهودی، وفاءالوفاء، ج ۲، ص ۲۴۹. ـ م.

شما دستهایشان را... تا آخر آیه»[1] و رسول خدا (ص) دشمن را ندید و به مدینه بازگردید و مدت غیبت او از مدینه یازده شب بود.

غزو رسول خدا (ص) با بنی‌سُلَیْم

پس آن‌گاه در ششمین روز از ماه جُمادی‌الاولی که بیست و هفتمین ماه از هجرت رسول خدا (ص) بود، آن حضرت به جنگ بنی‌سُلَیْم به بُحْران رفت. و بُحْران در ناحیهٔ فُرُع است و از فُرُع تا مدینه هشت منزل است. و سبب آن بود که پیامبر (ص) را خبر رسیده بود که گروهی انبوه از بنی‌سُلَیْم در بُحران جمع شده‌اند. پیامبر (ص) با سیصد تن از یاران بیرون آمد و ابن اُمّ‌مکتوم را در مدینه به نیابت بداشت. پیامبر (ص) شتابان خود را به بُحْران رساند و آنان را در کنار آبهای خود پراکنده دید. پس آن‌گاه پیامبر (ص) به مدینه بازگشت و به‌کسی برخورد نکرد. و مدت غیبت ایشان از مدینه ده شب بود.[2]

سریّة زید بن حارثة

پس آن‌گاه در روز اول ماه جُمادی‌الآخره که بیست و هشتمین ماه از هجرت بود پیامبر (ص) زید بن حارثه را برای نخستین بار به فرماندهی گروهی برگزید و به قَرَدَة گسیل داشت. و قَرَدَة از سرزمینهای نجد است، میان رَبَذَة و غَمْرَة، در ناحیهٔ ذاتِ عِرْق.

پیامبر (ص) زید را فرستاد تا کاروان قریش را فرو گیرد. صَفْوان بن اُمَیّه و حُوَیْطَب بن عبدالعُزّیٰ و عبدالله بن ابورَبیعَه در آن کاروان بودند و با ایشان مالی فراوان بود و سی هزار درهم نقره و ظروف سیمین داشتند. سر کاروان فُرات بن حَیّان عِجْلی بود که می‌خواست آنها را از راه ذاتِ عِرْق و عراق به شام برساند. و پیامبر (ص) آگاه شد و زید بن حارثه را با صد سوار گسیل داشت. آنان کاروان را فرو گرفتند و سران قوم گریختند. مسلمانان کاروان را

---

۱. آیهٔ ۱۱ از سورهٔ مائده. و برای اطلاع از اقوال مختلف، رک: شیخ طوسی، تفسیر تبیان، ج ۳، چاپ نجف، بدون تاریخ، ص ۴۶۳. ــم.

۲. ملاحظه می‌کنید که در این لشکرکشیها هیچ‌گونه برخورد و کشتاری صورت نمی‌گیرد؛ بنابراین نباید آنها را به حساب جنگ و خونریزی گذاشت. ــم.

به حضور پیامبر (ص) آوردند. پیامبر (ص) آن را تخمیس فرمود و خمس آن به بیست هزار درم رسید. و بقیه را میان مردان سریّه بخش فرمود. فُرات بن حَیّان هم به اسیری گرفته شد و او را به حضور پیامبر (ص) آوردند و گفتند: اگر مسلمان شوی آزاد خواهی شد. او مسلمان شد و پیامبر (ص) رهایش فرمود.

غزو پیامبر (ص) در اُحُد

پس آن‌گاه در روز شنبه هفتم شوّال که سی و دومین ماه از هجرت بود غزو پیامبر (ص) در اُحُد واقع شد. گویند، چون مشرکان از جنگ بدر به مکه بازگردیدند کاروانی راکه ابوسفیان بن حرب از شام آورده بود در دارالنَدْوَة یافتند. مهتران قریش به نزد ابوسفیان رفته گفتند: از بن دل می‌خواهیم که با سود این کالاها لشکری را به جنگ محمد (ص) گسیل داری. ابوسفیان پاسخ داد: من خود نخستین کس هستم که با این کار موافقم و بنی‌عبدمناف نیز با من‌اند. کالاها راکه هزار شتروار بود و متاعی به ارزش پنجاه هزار دینار، فروخته طلا گردانیدند. ابوسفیان سرمایهٔ کاروانیان را پرداخت و سود آن راکنار گذاشت. و ایشان در بازرگانی خود دینار به دینار سود می‌بردند و در مورد ایشان این آیه نازل شد: «به درستی که آنان که کافر شدند هزینه می‌کنند اموال خود را تا بازدارند از راه خدا»[1]. قریش فرستادگانی به میان قبایل عرب گسیل داشتند تا آنان را به یاری خود فراخوانند و بر این کار پافشاری کردند و عربهایی که با ایشان همپیمان بودند آماده شده دل بر آن نهادند که گروهی از زنان را نیز با خود ببرند تا بر کشته‌شدگان بدر مویه کنند و یادشان راگرامی داشته موجب انگیزش بیشتر و تیزتر شدن آتش جنگ شوند.

عبّاس بن عبدالمطّلب این اخبار را جمله برای پیامبر (ص) نوشت و پیامبر (ص) هم سعد بن ربیع را از نامهٔ عباس آگاه ساخت. منافقان و یهودیان هم به شدت در مدینه شایعه می‌پراکندند. قریش از مکه بیرون آمدند. ابوعامر فاسق نیز که قبل از آن به راهب معروف بود با پنجاه مرد از قوم خود با ایشان بود. شمار آنان بر روی هم سه هزار مرد بود که هفتصد تن از آنان زره‌پوش بودند. دویست اسب و سه هزار شتر و پانزده زن مَحْمِل‌نشین با خود

۱. بخشی از آیهٔ ۳۶ از سورهٔ انفال. ـ م.

داشتند. خبر قریش و حرکت ایشان میان مردم پیچید تا آنکه در ذوالحُلَیْفه[1] نزول کردند. پیامبر (ص) در شب پنجشنبه پنجم شوال دو تن را، نام آنان اَنس و مُونس فرزندان فَضاله از بنی‌ظَفَر، به تجسس گسیل فرمود و آن دو از قریش برای رسول خدا (ص) خبر آوردند که آنان اسبان و شتران خود را چنان در مزارع عُرَیْض رها کرده‌اند که هیچ کشت و سبزه‌یی در آن نمانده است.

پیامبر (ص) آن‌گاه حُباب بن منذر بن جُمُوح را نیز گسیل داشت. وی به مقامگاه قریش درآمد و شمارشان را تخمین کرد و با اخبار به‌دست آمده به حضور پیامبر (ص) برگشت.

آن شب را که شب جمعه بود سعد بن مُعاذ و اُسَیْد بن حُضَیْر و سعد بن عُبادَة با تنی چند ــ و همگی مسلح ــ بر آستان پیامبر (ص)، درون مسجد کشیک دادند و سراسر مدینه تا صبح پاسداری شد. آن شب پیامبر (ص) به خواب دید که در حصنی استوار است و چنان است که شمشیر ذوالفقار از دسته شکسته است و گویی گاوی نر را سر می‌بُرند و پیامبر (ص) قوچی را از پی خود می‌کشد. خواب را برای یاران خود باز گفته چنین تأویل فرمود که: حصن استوار همان مدینه است و شکستن شمشیرم مصیبت و اندوهی است که به خودم خواهد رسید و گاو نری که کشته می‌شود همانا کشته شدن برخی از اصحاب من است و قوچی که از پی خود می‌کشیدم دلیل بر آن است که ان‌شاءالله خداوند متعال قهرمان سپاه دشمن را خواهد کشت.

پیامبر (ص) را دل بر آن بود که از مدینه بیرون نیاید و این خواب هم بیشتر این نظر را تأیید کرد؛ و دوستر می‌داشت که همگان با این فکر موافق باشند؛ ولی با یاران خود بر سر بیرون شدن از مدینه مشورت فرمود. عبدالله بن اُبَیّ بن سَلول پیشنهاد کرد که از مدینه بیرون نروند و بزرگان مهاجران و انصار نیز چنین نظر داشتند. پیامبر (ص) فرمود: در مدینه بمانید و زنان و کودکان را در برجها و خانه‌ها بگذارید.

گروهی از نوجوانان که در جنگ بدر حاضر نبودند از پیامبر (ص) خواستند که به سوی دشمن بیرون رود و اشتیاق به شهادت ابراز کرده گفتند: ما را به مقابلهٔ دشمن از مدینه بیرون ببر. و اینان غلبه یافتند. پیامبر (ص) روز جمعه با مردم نماز جمعه گزارد و آنان را پند

۱. ذوالحُلَیْفه دهکده‌یی است در شش یا هفت میلی مدینه و از میقاتهای حج اهل مدینه است. رک: یاقوت حموی، معجم‌البلدان، ج ۳، چاپ مصر، ۱۹۰۶ میلادی، ص ۳۲۹. ــم.

و اندرز داد که تلاش و کوشش کنند و فرمود که یقین داشته باشند اگر شکیبایی و پایداری کنند پیروزی از ایشان خواهد بود و دستور فرمود که آمادهٔ روبارویی با دشمن شوند. مردم بر بیرون شدن از مدینه دل خوش داشتند. چون پیامبر (ص) نماز عصر جمعه را می‌گزارد اطراف مسجد پر شده بود و مردم نواحی بالای مدینه هم حاضر آمده بودند. آن‌گاه رسول خدا (ص) با عمر و ابوبکر به خانه رفت و آن دو در لباس پوشاندن و عمامه بستن آن حضرت را یاری دادند. و مردم صف کشیده منتظر آمدن پیامبر (ص) بودند. سعد بن مُعاذ و اُسَیْد ابن حُضَیْر به مردم گفتند: شما پیامبر را وادار به خروج کردید و او نمی‌خواست و حال آنکه فرمان و دستور از آسمان بر او می‌رسد؛ اکنون هم کار جنگ را به خود او بازگذارید. در این هنگام پیامبر (ص) در جامهٔ رزم و زره، با کمر بسته بیرون آمد ـ کمربندش چرمی بود و حمایلی برای شمشیر داشت؛ عمامه گذارده و شمشیر بر دوش نهاده و سپر بر پشت افکنده بود. مردم از اصرار خود پشیمان شده گفتند: سزا نبود که ما با تو مخالفت ورزیم، آن کن که بهتر می‌دانی. پیامبر (ص) فرمود: پیامبر خدا چون زره در پوشید نسزد که آن را برکشد تا خداوند میان او و دشمنانش حکم کند، اکنون بنگرید و آن کنید که من می‌گویم و در پناه نام خدا به راه افتید و اگر صبر و پایداری ورزید پیروز خواهید بود.

آن‌گاه سه نیزه خواست و سه لِواء بست. لِواء اَوْسیان را به اُسَیْد بن حُضَیْر داد و لِواء خزرج را به حُباب بن مُنذر داد ـ و گفته‌اند سعد بن عُبادة ـ و لِواءِ خود را که لِواءِ مهاجران بود، به علیّ بن ابی‌طالب (ع) سپرد ـ و گفته‌اند مُصْعب بن عُمَیْر ـ و عبدالله بن ام‌مکتوم را به نیابت خود بر مدینه بداشت.

پس آن‌گاه پیامبر (ص) بر اسب نشست و کمان بر دوش افکند و نیزه به دست گرفت. و مسلمانان هم سلاح و زره درپوشیده بودند و صد تن زره داشتند؛ سعد بن مُعاذ و سعد بن عُبادة پیشاپیش اسب پیامبر می‌دویدند و هر دو زره پوشیده بودند. و مردم بر چپ و راست می‌رفتند. پیامبر (ص) چون به شَیخَیْن[1] رسید ـ دو برج سپید ـ روی بگردانید و گروه زیادی دید که همهمه می‌کردند. پرسید: اینان کیستند؟ گفتند: همپیمانان یهودی عبدالله بن اُبَیّ. فرمود: از مشرکان برای جنگ با مشرکان یاری مخواهید. در شیخین پیامبر (ص) لشکریان خود را سان دید و گروهی را دستوری شرکت در جنگ نداد و بازگردانید و

---

۱. شیخان جایی بود که دو برج داشت و پیرزن و پیرمردی در آن زندگی می‌کردند و به همین مناسبت شیخان نامیده می‌شد و در راه اُحد و طرف مشرق کوه اُحد بود. رک: سمهودی، وفاءالوفا، ج ۲، ص ۳۳۲. ـ م.

گروهی را دستوری داد.[1] پس آن‌گاه خورشید غروب کرد و بلال اذان نماز مغرب گفت و پیامبر (ص) با اصحاب خود نماز گزارد و در همان محل شیخین شب را به صبح آورد و در محلهٔ بنی‌نجّار فرود آمد. آن‌شب محمد بن مَسْلَمة با پنجاه مرد پاسداری می‌کرد و گرد لشکر می‌گشتند.

مشرکان پیامبر (ص) را می‌دیدند که کجا فرود می‌آمد و از کجا به راه افتاد؛ آنان هم جمع شدند و برای پاسداری خود عِکرمة بن ابوجهل را با گروهی از سواران بداشتند. پیامبر (ص) نزدیک صبح روی در راه نهاد و ابوحَثْمة حارثی راهنمایی را برعهده داشت و چون به احد و همان‌جا که امروز پل واقع است، رسید وقت نماز صبح بود؛ بلال را فرمود تا اذان و اقامه بگوید ــ و در آن هنگام پیامبر (ص) مشرکان را می‌دید ــ و با یاران خود در صفهای مرتب نماز صبح گزارد. و در این هنگام عبداللّه بن اُبَیّ با بخشی از لشکر بازگردید؛ و همچون شترمرغ، گردن افراشته در پیشاپیش آنان می‌رفت و می‌گفت: محمد (ص) از رأی من سرپیچید اما رأی نوجوانان و نابخردان را درپذیرفت و سیصد تن با او بازگردیدند و پیامبر (ص) با هفتصد تن ماند. گذشته بر اسبِ پیامبر، اسب ابوبُرْدَة ابن‌نیار هم در اختیار بود. رسول خدا (ص) دو زره و کلاهخود و مغفر داشت و پای پیاده سپاه خود را آراست و برای آن میمنه و میسره معلوم داشت، کوه احد را پشت سر قرار داد و مدینه را فراروی خود نهاد. عَیْنَیْن را، کوهی در ناحیهٔ قنات، در سمت چپ خود گذارد و پنجاه تن از تیراندازان را بر آن‌جا بداشت و عبداللّه بن جُبَیْر را سردار آنان کرد و به آنان فرمود: از جای خود تکان نخورید و ما را از پشت سر پشتیبان باشید. اگر دیدید به جمع‌آوری غنیمت پرداختیم پیش ما نیایید و اگر دیدید ما کشته می‌شویم باز هم ما را یاری ندهید و همین‌جا پای بدارید. مشرکان نیز صفهای خود را آراستند و بر میمنهٔ سپاهِ خود خالد بن ولید را و بر میسره عکرمة بن ابوجهل را بداشتند. آنان دویست جنیبت داشتند و بر سواران خود صَفْوان بن اُمیّه را ــ و گفته‌اند عمرو بن عاص را ــ گماشتند و بر تیراندازان که صد تن بودند عبداللّه بن ابوربیعة را؛ و لواءِ خود را نیز به طلحة بن ابی‌طلحه واگذاردند. و نام ابوطلحة، عبداللّه بن عبدالعُزّی بن عثمان بن عبدالدّار بن قُصَیّ است. پیامبر (ص) پرسید: لواءِ مشرکان با کیست؟ گفتند: بنی‌عبدالدّار. فرمود: ما از آنان به وفای عهد شایسته‌تریم؛ مُصْعَب بن عُمیر کجاست؟ گفت:

۱. مقصود نوجوانان حاضر در لشکرند. ــ م.

این جا. فرمود: لِواء را بگیر. او لِواء را گرفت و پیش روی رسول خدا (ص) ایستاد. و نخستین تنی که آتش جنگ را میان دو سپاه برافروخت ابوعامر فاسق[1] بود که با پنجاه مرد از قوم خود به میدان آمد و گفت: من ابوعامرم. مسلمانان گفتند: ای فاسق، خوشی و خرمی از تو مباد. گفت: آری، قوم من از پسِ آنکه از مدینه رفتم به بدبختی افتادند. بردگان قریش نیز با او بودند و بنای سنگ‌اندازی نهادند و مسلمانان هم پاسخ دادند و ابوعامر و یاران او از میدان گریختند. پس آن‌گاه زنان مشرکان با نواختن دایره و دف به تحریض آنان پرداخته و کشتگان بدر را به خاطر آنها آورده این اشعار را می‌خواندند:

ما دختران طارقیم، بر نازبالش گام می‌نهیم
اگر رویاروی شوید، در آغوشتان می‌گیریم
و اگر پشت کنید، به بیزاری رهایتان می‌کنیم.
رهایی کسی که دوستدار نیست.[2]

همو گوید، دو گروه به یکدیگر نزدیک شدند و کمانداران مسلمان بر سواران مشرکان تیر باریدند و گروه هَوازِن پشت به جنگ کردند. طلحة بن ابی‌طلحة، صاحب لِواءِ مشرکان ندا داد: چه کسی با من مبارزه می‌کند؟ پس علیّ بن ابی‌طالب (ع) به جنگ او رفت و میان دو صف رویاروی شدند. پس علی (ع) پیشدستی کرده ضربتی بر سر او زد که پیشانی‌اش شکافت و او فرو افتاد ــ و او را قوچ لشکر می‌گفتند. پیامبر (ص) چندان خشنود شد که بانگ به تکبیر برداشت و مسلمانان تکبیر گفتند و بر اطراف لشکر مشرکان حمله بردند چندان‌که صفهای آنان درهم ریخت. پس لواءِ مشرکان را عثمان بن ابوطلحة ــ کنیه‌اش ابوشَیبَه ــ به دست گرفت و پیشاپیش زنها می‌رفت و رجز می‌خواند و می‌گفت: «بر اهل لواء است که نیزه‌ها را به شایستگی خون‌آلود کنند یا آنکه نیزه در دست

---

۱. ابوعامر از مردم اَوْس است که به قصد اظهار مخالفت با رسول خدا (ص)، پس از هجرت به مکه گریخت. پسرش حَنْظَلَة از شهدای بزرگوار غزو اُحد و معروف به غَسِیْلِ الملائکه است. رک: ابن‌اثیر، اُسدالغابه، ج ۲، ص ۵۹؛ و ابن‌هشام، سیره، ج ۳، چاپ مصطفی السقاء، مصر، ص ۷۱. ــ م.

۲.
نَحْنُ بَناتُ طارِقْ نَمْشِی عَلَی النَّمارِقْ
اِنْ تُقْبِلُوا نُعانِقْ اَوْ تُدْبِرُوا نُفارِقْ
فِراقَ غَیْرِ وامِقْ

گویند این ابیات از هند دختر طارق ایادی است که در جنگ با ایرانیان سروده است. رک: سهیلی، روض‌الانف، ج ۲، ص ۱۲۹. ــ م.

ایشان بشکنند.»[۱]

و حَمْزَة بن عبدالمطّلب بر او حمله آورد و با شمشیر چنان بر کتف او زد که دست و شانه‌اش افتاد و شمشیر تا تهیگاه او فرو شد و شُش او بیرون افتاد. حمزه بازگشت و می‌گفت: من فرزند ساقی حاجیانم. پس آن‌گاه لواء را ابوسعد بن ابوطلحه برداشت و سعد بن ابی‌وقّاص تیری به گلوی او زد که زبانش چون زبان سگ بیرون افتاد، و کشته شد. پس آن‌گاه مُسافِع بن طلحة بن ابوطلحة لواء را به دست گرفت و عاصم بن ثابت بن ابی‌الاَقْلَحْ تیری انداخت و او را کشت. پس آن‌گاه حارث بن طَلْحة بن ابی‌طلحه لواء را برداشت و عاصم او را تیری زد و کشت. پس آن‌گاه لواء را کِلاب بن طلحة بن ابی‌طلحه به دست گرفت و زبیر بن عوّام او را کشت. پس از او لواء را جُلاس بن طلحة بن ابی‌طلحة برداشت و طلحة ابن عُبیداللّه او را کشت. پس آن‌گاه اَرْطاة بن شُرَحْبِیل لواء را برداشت و علیّ بن ابی‌طالب (ع) او را کشت. پس آن‌گاه لواء را شُرَیْح بن قارظ به دست گرفت و نمی‌دانیم چه کسی او را کشت. پس آن‌گاه لواء را صُؤابْ غلام آن خانواده به دست گرفت [یعنی خاندان بنی‌عبدالدّار] و برخی گفته‌اند سعد بن ابی‌وقّاص و برخی گفته‌اند علی (ع) و برخی گفته‌اند قُزْمان او را کشت ــ و قُزْمان صحیح‌ترین اقوال است. همینکه اهل لواء کشته آمدند، مشرکان روی به هزیمت نهادند و به هیچ چیز توجه ننمودند و زنان شیون می‌کردند و مسلمانان به تعقیب آنها پرداختند و سلاح در ایشان نهاده آنان را از میدان بیرون راندند و به غارت مقامگاه آنها پرداخته آنچه غنیمت در آن بود گرفتند. در این هنگام تیراندازان مسلمانان که بر گذرگاه کوه عَیْنَیْن بودند با یکدیگر به مجادله درآمده اختلاف کردند. فرماندهِ آنان عبداللّه بن جُبَیْر با تنی چند که کمتر از ده تن می‌شدند بر جای ماند و گفت: من از دستور رسول خدا (ص) سر نمی‌پیچم؛ و یاران خود را پند داد و فرمان رسول خدا (ص) را به آنان یادآور شد. ولی آنان گفتند: مراد پیامبر (ص) این نبود، زیرا مشرکان به هزیمت رفته‌اند و ماندن ما در اینجا سودی ندارد؛ پس رفتند تا با سپاه به غارت مشغول شوند و گذرگاه کوه را رها کردند. خالد بن ولید که به آن نقطه چشم داشت و اشخاصی را که مانده بودند اندک دید با سواران خود به آن سو حمله آورد و عِکرمة بن ابوجهل نیز از پی او روان شد و بر باقی‌ماندهٔ تیراندازان مسلمانان هجوم بردند و آنان را کشتند. عبداللّه بن جُبیر

---

۱. اِنَّ عَلیٰ اَهْلِ اللِّواءِ حَقًّا اَنْ تُخْضَبَ الصَّعْدَةُ اَوْ تَنْدَقّا

فرمانده آنان کشته شد ـ رحمت خداوند بر او باد ـ پس صفهای مسلمانان درهم شکست و جنگ به سود مشرکان گردید. و نسیم هم که پیش از آن به صورت صبا بود به دبور تبدیل یافت و ابلیس ـ که خدایش لعنت کناد ـ بانگ برداشت که محمد کشته شد. و مسلمانان درهم ریختند و بی آنکه شعاری بدهند، هراسناک و شتابان ناآگاهانه در یکدیگر شمشیر نهاده به کشتار خویش پرداختند و مُصْعَب بن عُمیر به شهادت رسید امّا فرشته‌یی به هیئت او پدیدار شد و لواء را به دست گرفت. فرشتگان در این روز هم در میدان حاضر بودند ولی جنگ نکردند. مشرکان به دادنِ شعار پرداخته بانگ برداشتند: برتر باش عُزّیٰ! برتر باش هُبَلْ[1]! و از مسلمانان کشتار سخت کردند و گروهی انبوه از مسلمانان گریختند و پیامبر (ص) پایداری فرموده چندان تیر انداخت که کمانش شکست؛ پس بنای سنگ انداختن نهاد. و مگر گروه اندکی از یاران آن حضرت که چهارده تن بودند چندان پایداری کردند که توانستند حملات را از پیامبر (ص) دفع کنند ـ هفت تن از مهاجران که ابوبکر صدیق نیز از آنان بود و هفت تن از انصار. مشرکان توانستند پیامبر (ص) را مجروح کنند چنان‌که دندانهای پیشین او شکست و پیشانی و گونه‌هایش زخمی شد. این قَمِیئه شمشیری بر روی پیامبر (ص) کشید که بر سمت راست آن حضرت فرود آرد و طلحة بن عُبیداللّه خود را سپر آن ضربه کرد و در نتیجهٔ آن انگشت وی از کار افتاد. ابن‌قَمیئه بانگ برداشت که پیامبر (ص) راکشته است و خود همین ادعا از اسباب هراس و درهم شکستن مسلمانان بود.

مسلمانانی که در روز اُحُد کشته آمدند

و در آن روز حمزة بن عبدالمطّلب کشته آمد ـ رحمت خدا بر او باد ـ و او را وحشیّ کشت. و عبداللّه بن جَحْش کشته شد و او را ابوالحَکَم بن اخنس بن شَریق کشت. و مُصْعب بن عُمیر بر دست ابن‌قَمِیئه کشته شد. و شمّاس بن عثمان بن شَرید مخزومی بر دست اُبیّ بن خلف جُمَحی کشته آمد. و عبداللّه و عبدالرحمن پسران هُبَیْب از بنی‌سعد بن لیث، و وَهْب بن قابوس مُزَنی و برادرزاده‌اش حارث بن عقبة بن قابوس کشته شدند.

از انصار هفتاد تن کشته آمدند که از جملهٔ آنان عمرو بن مُعاذ برادر سعد بن مُعاذ بود

۱. نام دو بت مهم مشرکان مکه است. ـ م.

و یمان پدر حُذیفة ــ که مسلمانان او را به اشتباه کشتند، و حَنظَلة بن ابوعامر راهب و خیثمة پدر سعد بن خیثمه و خارجة بن زید بن ابی‌زُهَیْر داماد ابوبکر و سعد بن ربیع و مالک بن سِنان پدر ابوسعید خُدْری و عبّاس بن عُبادة بن نَضْلة و مجذَّر بن ذِیاد و عبداللّه بن عمرو بن حرام و عمرو بن جَموح، باگروه زیادی از اشراف و بزرگان انصار.[1]

از مشرکان هم بیست و سه تن کشته شدند که حاملان لواء بودند و عبداللّه بن حُمَیْد بن زُهَیْر بن حارث بن اسد بن عبدالعُزّیٰ و ابوعزیز بن عُمَیْر و ابوالحَکَم بن اخنس بن شَریق ثقفی که او را علی بن ابی‌طالب (ع) کشت و سِباع بن عبدالعُزّیٰ خزاعی که همان پسر امّ‌انمار است و او را حمزة بن عبدالمطّلب رضی‌اللّه عنه کشت، و هشام بن ابی‌اُمیّة بن مغیره و ولید بن عاص بن هشام و اُمیّة بن ابوحُذیفة بن مُغیرة و خالد بن اَعْلَم عُقَیْلی و اُبَیّ بن خَلَفْ جُمَحِی که رسول خدا (ص) بر دست خویش او را کشت و، ابوعَزّة جُمَحی که نامش عمرو بن عبداللّه بن عُمیر بن وَهْب بن حُذافة بن جُمَح که روز بدر اسیر شده بود و رسول خدا (ص) او را بی‌دریافت فدیه‌یی آزاد فرموده و او گفته بود: دیگر هرگز گروهی را بر شما همراهی و جمع نخواهم کرد؛ ولی روز احد نیز با مشرکان آمد و رسول خدا او را اسیر گرفت و هیچ‌کس دیگری جز او را اسیر نگرفته بودند. و او بانگ برداشت که: ای محمد (ص) بر من منّت گزار و آزادم ساز. پیامبر (ص) فرمود: مؤمن را از یک سوراخ دو بار مار نگزد؛ تو به مکه بازنمی‌گردی که دست به گونه‌هایت بکشی و بگویی باز محمد را تَسخَر کردم. پس آن‌گاه به عاصم بن ثابت بن ابی‌الاَقْلَحْ فرمود ابوعَزّه را گردن بزنند.

چون مشرکان از احد رفتند، مسلمانان به کنار کشتگان خود آمدند و جسد حمزه را به حضور پیامبر (ص) آوردند و رسول خدا (ص) او و دیگر شهیدان را غسل نداد و فرمود: آنان را همچنان خون‌آلود بدون غسل دفن کنید و من بر اینان گواه خواهم بود؛ آنان را همین‌جا بگذارید. جسد حمزه نخستین جسدی بود که رسول خدا (ص) بر آن چهار تکبیر گفت. پس آن‌گاه اجساد شهیدان دیگر را آوردند و کنار جسد حمزه گذاشتند. هر جسد را که می‌آوردند پیامبر (ص) بر آن جسد و جسد حمزه نماز می‌گزارد چنان که هفتاد بار بر جسد حمزه نماز گزارد. و البته از کسی هم شنیدیم که رسول خدا (ص) بر کشتگان احد نماز نگزارده است. پیامبر (ص) فرمود: گورهای گشاد و گود حفر کنید و هرکدام را که بیشتر

---

۱. برای آگاهی از شهدای مسلمانان در غزوهٔ احد، رک: واقدی، مغازی، ج ۱، چاپ مارسدون جونس، ۱۹۶۶، صفحات ۳۰۹ ــ ۳۰۰، ترجمهٔ آن به قلم نگارنده، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۱، صفحات ۲۲۱ ــ ۲۱۶. ــ م.

قرآن می‌دانسته است در دفن مقدم دارید. از جمله کسانی که می‌دانیم در یک گور دفن شده‌اند عبدالله بن عمرو بن حزام و عمرو بن جَموح هستند که در یک گور دفن شدند و خارجة بن زید و سعد بن ربیع را هم در یک گور دفن کردند؛ و همچنین نُعمان بن مالک و عَبدة بن حَسْحاس را در یک گور دفن کردند. برخی یا بیشتر از مردم شهدای خود را به مدینه برده در اطراف شهر دفن کردند و هنگامی‌که منادی رسول خدا (ص) ندا در داد که شهیدان را برای دفن به همان‌جا که کشته شده‌اند بازگردانید مگر یک جسد را دفن نکرده بودند که آن را به احد بازگرداندند، و آن شمّاس بن عثمان مخزومی بود.

پیامبر (ص) همان روز به مدینه بازگشت و نماز مغرب را در مدینه گزارد و چون عبدالله بن اُبَیّ و منافقان از آنچه بر پیامبر (ص) و اصحاب رفته بود خرسند و شادمان بودند پیامبر (ص) فرمود: دیگر تا هنگامی که مکه را بگشاییم و حجرالاسود را استلام کنیم، هرگز آنان بر ما چون امروز دست نخواهند یافت. و انصار بر شهدای خویش به مویه درآمدند و پیامبر (ص) چون شنید فرمود: لیکن حمزه را گریندهای نیست. پس زنان انصار بر در خانهٔ رسول خدا (ص) آمدند و بر حمزه گریستند. پیامبر (ص) آنان را دعا فرمود و دستور داد بازگردند. و زنان انصار تا امروز [قرن سوم هجری] هرگاه کسی از ایشان بمیرد نخست بر حمزه می‌گریند و سپس بر مردهٔ خود نوحه می‌سرایند.

جَریر بن عبدالحمید از عطاء بن سائب، از شعبی نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) روز اُحُد نسبت به مشرکان چاره‌اندیشی و مکر فرمود و آن نخستین بار بود که چنین شد.

هُشَیْم بن بَشیر از حُمَیْد طویل، از انس بن مالک نقل می‌کند که * روز اُحُد دندانهای پیشین رسول خدا شکست و پیشانی او زخمی شد و خون بر چهرهٔ آن حضرت ــ که سلام و رحمت و برکات الهی بر او باد ــ روان شد. پس فرمود: چگونه ممکن است قومی که با پیامبر خود چنین رفتار می‌کنند و او آنان را به سوی پروردگارشان فرا می‌خواند رستگار شوند؟ و این آیه نازل شد: «نیست برای تو از امر چیزی، یا توبه دهد ایشان را یا عذاب کند ایشان را پس به درستی که ایشان ستمکارانند.»[1]

---

۱. برای اطلاع بیشتر از اختلاف اقوال در مورد تفسیر این آیه که آیهٔ ۲۸ از سورهٔ سوم آل‌عمران است، رک: ابوالفتوح رازی، تفسیر، ج ۳، چاپ مرحوم شعرانی، ص ۱۸۱؛ و طبرسی، مجمع‌البیان، ج ۱، چاپ بیروت، ۱۳۷۹، ص ۵۰۱ ــ م.

ابواُسامة حمّاد بن اُسامَة از هشام بن عُروة، از پدرش، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفت * روز اُحد چون مشرکان به هزیمت رفتند ابلیس بانگ برداشت که ای بندگان خدا پشت سرتان را باشید. همو گوید، آنان روی گردانیدند و با مسلمانانی که پشت سرشان بودند درگیر شدند. حُذیفه چون دید پدرش یَمان را شمشیر می‌زنند، بانگ برداشت که ای مسلمانان این پدر من است پدرم؛ و به خدا قسم آنان دست برنداشتند تا یمان را کشتند. حُذیفه گفت: خدا شما را ببخشد. عروة می‌گوید: به خدا قسم تا هنگامی که حُذیفه زنده بود خیر و برکت این گذشت در او بود تا به خدا ملحق شد.

عفّان بن مُسلِمْ از حمّاد بن سَلَمَه، از ابوالزُبیر، از جابر بن عبدالله نقل می‌کند که پیامبر (ص) فرمود * به خواب دیدم که در حصن استواری هستم و گاو نری را هم دیدم که کشته بودند، چنین تأویل کردم که حصن استوار مدینه است و مراد از کشته شدن گاو نر کشته شدن تنی چند از اصحاب است، اگر خواستید، در مدینه می‌مانیم تا اگر آنان به مدینه آمدند در شهر با آنها بجنگیم. گفتند: به خدا سوگند که دشمن در دورهٔ جاهلی یارای ورود به مدینه را نداشته است تا حال در عصر اسلام بر ما تجاوز کند. پیامبر (ص) فرمود: پس خود دانید. و برای سلاح پوشیدن رفتند. پس پیامبر (ص) هم سلاح برداشت و جامهٔ رزم پوشید و آنان با خود گفتند: چرا چنین کردیم و رأی پیامبر (ص) را نپذیرفتیم؟ پس به حضورش باز آمده گفتند: ای پیامبر چنان که تو خواهی. فرمود: اکنون دیگر نمی‌توان، زیرا پیغمبر خدا چون زره درپوشد نسزد که آن را برکشد تا حرب نکند.

محمد بن حُمَیْد عبدی از مَعْمر، از قتادة نقل می‌کند که * دندانهای پیشین پیامبر (ص) روز اُحُد شکسته شد ــ عُتبة بن ابی‌وقّاص آن را شکست. همچنین پیشانی ایشان زخمی شد و سالم آزادکردهٔ ابوحُذیفة چهرهٔ پیامبر را شستشو می‌داد و پیامبر (ص) می‌فرمود: مردمی که با رسول خود چنین می‌کنند چگونه ممکن است رستگار شوند؟ و خداوند متعال این آیه را نازل فرمود که «نیست بری تو از امر چیزی، یا توبه دهد ایشان را یا عذاب کند» تا آخر آیه.

محمد بن حُمَیْد از مَعْمر، از زُهری نقل می‌کند که * روز اُحُد شیطان بانگ برداشت که محمّد (ص) کشته شد. کعب بن مالک می‌گفت: پس از آن بانگ نخستین کسی که پیامبر (ص) را شناخت من بودم و او را از چشمانش که زیر مغفر می‌درخشید شناختم. آواز دادم که این رسول خداست. پس پیامبر به من اشاره کرد که خاموش باشم و خداوند متعال

این آیه را نازل فرمود: «و نیست محمد مگر پیامبری که گذشتند پیش از او پیامبران پس اگر بمیرد یا او را بکشند...»[1]

قُتَیْبة بن سعید بَلْخی از لیث بن سعد، از عبدالرحمن بن خالد، از ابن‌شهاب، از سعید بن مُسَیّب نقل می‌کند که * اُبَیّ بن خلف جُمَحی روز بدر اسیر شد و چون فدیهٔ خود را پرداخت به پیامبر (ص) گفت: اسبی دارم که هر روز سه صاع ذرت برایش می‌ریزم و امیدوارم که روی همان اسب تو را بکشم. پیامبر (ص) فرمود: چنین نیست، بلکه من به خواست خداوند متعال در حالی که بر پشت آنی، تو را خواهم کُشت. این گذشت و روز اُحُد فرا رسید. اُبَیّ بن خلف پدیدار شد بر همان اسب و به نزدیک پیامبر تاخت. برخی از مسلمانان راه بر او بستند تا مگر او را بکشند. پیامبر (ص) فرمود: کنار باشید، کنار باشید؛ و زوبین به دست از جا برخاست و زوبین را به سوی او پرتاب کرد اما زوبین فقط یکی از دنده‌های وی را شکست و او کشان‌کشان برِ یاران خود بازگشت و آنها از معرکه بیرونش بردند و چون از اُحُد بازمی‌گشتند به او می‌گفتند: چیزی بر تو نیست. اُبَیّ گفت: مگر به من نگفت که به خواست خدا من تو را می‌کشد؟ یارانش همچنان او را با خود بردند و او میان راه مُرد و همان‌جا دفنش کردند. سعید بن مسیّب می‌گوید، خداوند متعال در این‌باره این آیه را نازل فرمود: «و چون تیر انداختی تو تیر نینداختی بلکه خداوند تیر انداخت» تا آخر آیه.[2]

عتّاب بن زیاد از عبدالله بن مبارک، از سفیان بن عُیَیْنَة، از یزید بن خُصَیْفَة، از سائب بن یزید یا از کس دیگری نقل می‌کند که می‌گفت * پیامبر (ص) روز جنگ اُحُد دو زره پوشیده بود.

عتّاب بن زیاد از ابن‌مبارک، از سفیان بن عُیینة، نقل می‌کند که می‌گفته است * روز اُحُد از اصحاب سی تنی با رسول خدا بودند که همگی کشته آمدند. هریک از ایشان در برابر پیامبر (ص) می‌ایستاد و می‌گفت: در راه تو وفادارم و جانم فدای جان تو باد و درود دائمی خداوند بر تو باد.

حسن بن موسی اَشْیَبْ و عمرو بن خالد مصری از زُهیر بن معاویه، از ابواسحاق، از

---

۱. بخشی از آیهٔ ۱۳۸ از سورهٔ آل‌عمران. و برای اطّلاع بیشتر رک: شیخ طوسی، تبیان، ج ۳، چاپ نجف، بدون تاریخ، ص ۶. ــم.

۲. بخشی از آیهٔ ۱۷ از سورهٔ انفال، روایت سعید بن مسیّب بدون ذکر نام او در تفسیر تبیان، ج ۵، ص ۹۳. و به‌طور مفصل در تفسیر ابوالفتوح آمده است. ــم.

براء بن عازب نقل می‌کنند که می‌گفته است * روز اُحُد پیامبر (ص) عبداللّٰه بن جُبیر انصاری را بر تیراندازان که پنجاه مرد بودند، فرمانده کرد و آنان را در جایی قرار داد و فرمود: حتی اگر دیدید که پرندگان ما را ربودند، از جایتان تکان مخورید تا از پی شما بفرستم، و نیز اگر دیدید دشمن را به هزیمت راندیم و بر آنها پیروز شدیم، و حتی آنها را پامال و منکوب کردیم، باز هم از جای خود حرکت مکنید تا کسی از پی شما بفرستم. همو گوید، پیامبر (ص) دشمن را تاخت داد و به خدا سوگند من خود دیدم که زنها جامه‌های خود را بالا گرفته بودند و ساقها و خلخالهاشان آشکار شده بود و به کوه پناه می‌بردند. در این هنگام همراهان عبداللّٰه بن جُبیر بانگ برداشتند: به سوی غنیمت! به سوی غنیمت! اینجا چه منتظرید؟ یارانتان پیروز شدند. عبداللّٰه گفت: آیا سفارش پیامبر را فراموش کردید؟ اما آنان گفتند: ما هم داخل مردم می‌شویم و از غنیمت بهره می‌گیریم. همو گوید، چون دشمن بازگشت همگی تار و مار شدند و این هنگامی بود که پیامبر (ص) پی در پی آنان را فرامی‌خواند ولی کسی همراه پیامبر (ص) نمانده مگر دوازده تن، مشرکان هفتاد تن از ما را کشتند و حال آنکه پیامبر (ص) و یاران او در جنگ بدر به یکصد و چهل تن از مشرکان دست یافته بودند؛ هفتاد کشته و هفتاد اسیر. همو گوید، در این هنگام ابوسفیان پیش آمد و سه بار گفت: آیا محمد (ص) در میان شما نیست؟ پیامبر (ص) آنان را از پاسخ دادن به ابوسفیان نهی فرمود. آن‌گاه ابوسفیان بانگ برداشت: آیا پسر ابوقُحافَه در میان شما نیست؟ آیا پسر ابوقُحافه در میان شما نیست؟ آیا پسر ابوقُحافه در میان شما نیست؟ آیا پسر خَطّاب در میان شما نیست؟ آیا پسر خطّاب در میان شما نیست؟ آیا پسر خطّاب در میان شما نیست؟ آن‌گاه ابوسفیان رو به یاران خود گفت: امّا اینان به یقین کشته شده‌اند و شرّشان از شما کفایت شد. عمر خودداری نتوانست و گفت: به خدا سوگند ای دشمن خدا، دروغ می‌گویی، اینان که برشمردی جمله زنده‌اند و آنچه پریشانت سازد، پابرجاست. ابوسفیان گفت: امروز در برابر روز بدر؛ و جنگ گاه باشد که به سود باشد و گاه به خُسران؛ و بدانید که در میان کشتگان، برخی را مُثله خواهید یافت، من چنین نفرمودم ولی از آن ناشاد هم نبودم. و رجز خواند و گفت: ای هبل برتر باش. پیامبر (ص) فرمود: پاسخش نمی‌دهید؟ گفتند: ای رسول خدا چه بگوییم؟ فرمود: بگویید امّا خدا والاتر و برتر است. ابوسفیان که چنین شنید گفت: عُزّی از آن ماست و شما عُزّی ندارید. پیامبر (ص) فرمود: پاسخش نمی‌دهید؟ گفتند: چه بگوییم؟ فرمود: بگویید خدا مولای ماست و شما مولیٰ ندارید.

خالد بن خِداش از عبدالعزیز بن ابی حازم، از پدرش، از سَهْل بن سعد نقل می‌کند که می‌گفته است * روز اُحُد دندانهای پیشین رسول خدا (ص) شکست و پیشانی‌اش و چهره‌اش زخمی شد و کلاهخود بر سرش شکست، و فاطمه علیهاالسّلام زخمهای پیامبر (ص) را می‌شست و علی(ع) با سپر بر آن آب می‌ریخت و چون فاطمه (ع) دید که ریختن آب موجب خونریزی بیشتر می‌شود، قطعه حصیری را سوخت و خاکستر آن را بر زخم ریخت و خون خشک ایستاد.

خالِد بن خِداش از فضل بن موسی سِینانی، از محمد بن عمرو، از سعد بن منذر، از ابوحُمید ساعدی نقل می‌کند که * رسول خدا (ص) روز اُحُد از مدینه بیرون آمد و در ثنیّةَالوَداع به لشکر انبوهی رسید و فرمود: اینان کیستند؟ گفتند: عبداللّه ابن اُبَیّ بن سَلُول است با ششصد تن از دوستان یهودی خود از بنی قَیْنُقاع که خویشاوند عبداللّه بن سَلام نیز هستند. پرسید: مگر مسلمان شده‌اند؟ گفتند: نه. فرمود: بگویید برگردند که ما از مشرکان برای جنگ با مشرکان یاری نمی‌جوییم.

ابومنذر بزّاز از سفیان ثوری، از حُصین، از ابومالک نقل می‌کند که * رسول خدا (ص) بر شهدای احد نماز گزارد.

غزو حَمْراءَ الأَسَدْ[1]

پس آن‌گاه در روز یکشنبه هشتم ماه شوال که سی و دومین ماه از هجرت بود پیامبر (ص) به غزو حَمْراءَالأَسد رفت. گویند، چون پیامبر (ص) شامگاه روز شنبه از احد بازگردید، گروهی از سران انصار شب را بر در خانهٔ پیامبر (ص) خوابیدند. دیگر مسلمانان نیز آن شب را به درمان زخمهای خود پرداختند. چون پیامبر (ص) نماز صبح روز یکشنبه را گزارد به بلال فرمود تا منادی کند که رسول خدا دستور می‌دهد از دنبالهٔ دشمن بروید و جز آنان که دیروز در جنگ حاضر بودند کسی با ما نمی‌آید.

جابر بن عبداللّه گوید، پدرم روز اُحُد مرا به نگهداری از چند خواهرم در مدینه گذاشت و در غزو احد حاضر نبودم. به رسول خدا گفتم: دستوری فرمای تا من هم بیایم. و

---

۱. حَمْراءالأَسَدْ جایی بود در ده میلی مدینه در راه عقیق. رک: یاقوت حموی، معجم‌البلدان، ج ۳، چاپ مصر، ۱۹۰۶، ص ۳۳۷. ــ م.

پیامبر (ص) بدو دستوری داد. از این‌رو، جز جابر، از آنها که در غزو احد حاضر نبودند، کسی در حَمْراءَالأسَد حاضر نشد. پیامبر (ص) لِواء خود را خواست و لِواء همچنان به نی بسته بود و آن را نگشوده بودند. آن را به علی (ع) داد ــ و هم گفته‌اند به ابوبکر صدیق داد ــ و پیامبر بیرون شد، رخسار زخمی و پیشانی شکافته و دندانها شکسته و لب زیرین آماسیده و پوست زانوها کنده و شانهٔ راست از ضربهٔ ابن‌قَمیئه آسیب دیده. بالانشینان مدینه نیز چون منادی بدانها رسید، گرد آمده سرازیر شدند. و پیامبر (ص) بر اسب نشست و مردم با او بیرون شدند. رسول خدا (ص) سه تن را از اَسْلَم به عنوان طلیعه از دنبالهٔ دشمنان فرستاد. دو تن از آنان چون به حَمْراءَالأسَد رسیدند در ده میلی مدینه بر سر راه عقیق و جانب چپ ذوالحلیفه، قریش بر سر بازگردیدن به مدینه رایزنی می‌کردند و صَفْوان بن اُمَیّه آنان را از این کار بازمی‌داشت؛ چون آن دو تن را دیدند خود را بدانها رسانده هر دو را کشتند و باز روی در راه نهادند. پیامبر (ص) هم با یاران خود چندان رفت تا در حمراءالاسد نزول کرد و جسد آن دو مرد را که دوستان یکرنگ نیز بودند در یک گور دفن کرد.

در آن شبها، مسلمانان در پانصد جا آتش برمی‌افروختند تا جایگاه آنان از دور دیده شود و بدین‌سان، آوازه جایگاه و آتش آنان در هر سو پیچید و خداوند متعال بدین‌گونه دشمن ایشان را زبون ساخت. و پیامبر (ص) به مدینه بازگردید و روز جمعه به مدینه درآمد. و مدت غیبت او پنج شب بود [و در این پنج شب] عبدالله ابن امّ‌مکتوم را به نیابت خود در مدینه گماشته بود.

سَرِیّة ابوسَلَمة بن عبدالأسَدْ مخزومی[1]

پس آن‌گاه در اوّل ماه محرم که سی و پنجمین ماه از هجرت بود ابوسَلَمَة بن عبدالأسَد مخزومی به قَطَنْ گسیل شد و آن منطقه‌یی است کوهستانی در ناحیهٔ فَیْد و بنی‌اسد بن خُزیمه در آن آبی دارند. سبب آن بود که به پیامبر (ص) خبر رسید طُلَیْحة و سَلَمَة پسران خُوَیْلِدْ میان قوم خود و کسانی که از آن دو فرمان می‌برند راه افتاده‌اند و آنان را به جنگ با رسول

---

۱. عبدالله بن عبدالاسد معروف به ابوسلمه مخزومی، پسرعمهٔ پیامبر (ص) و از پیشگامان مسلمانان است. با همسر خود ام‌سلمه به حبشه هجرت کرد، سپس بازگشت و به مدینه هجرت کرد. در بدر و احد شرکت داشت. در احد زخمی شد و در جُمادی‌الثانیه سال سوم هجرت درگذشت. رک: ابن‌اثیر، اُسدالغابه، ج ۵، ص ۲۱۸. ــم.

خدا می‌خوانند. از آن بود که پیامبر ابوسَلمه را فراخواند و برای او لِوائی بست و یکصد و پنجاه تن از مهاجران و انصار را همراه او کرد و فرمود: به سرزمین بنی‌اسد برو و پیش از آنکه آنان با تو رویاروی شوند بر ایشان شبیخون کن و غارت آور.

ابوسلمه بیرون شد و شتابان راه پیمود و از شاهراه کناره گرفت و از اخبار پیشی جست و چون نزدیک قَطَن رسید بر گله‌هایی که می‌چرید غارت برد و گله و سه شبان از شبانان ایشان را فرو گرفت، و هر سه برده بودند. دیگران گریختند و خود را به جایگاه خویش رساندند و قوم خود را برحذر داشتند و آنان پراکنده شده به هر سو گریختند. ابوسلمه یاران خود را به سه گروه کرد و در جستجوی شتر و گوسپند گسیل داشت و همگان به سلامت بازگردیدند و شتر و گوسپند انبوهی به غنیمت گرفته بودند و با کسی هم رویاروی نشدند. و ابوسلمه غنایم را جملگی به مدینه آورد.

سَرِيّة عَبْدُاللّٰهِ بن اُنَيْس [1]

پس آن‌گاه عبدالله بن اُنَیس روز دوشنبه پنجم محرم که سی و پنجمین ماه از هجرت پیامبر (ص) بود از مدینه بیرون شد و به عُرَنَة [2] رفت تا سفیان بن خالد بن نُبَیْح هُذَلی را بکشد. و سبب آن بود که به پیامبر (ص) خبر رسیده بود که سفیان ابن خالد هُذَلی از بنی‌لِحیان که در عُرَنَة و اطراف آن مقام داشت، گروهی از قوم خود و دیگر مردم را برای جنگ با آن حضرت گرد آورده است. رسول خدا (ص) عبدالله بن اُنَیس را به تنهایی فرستاد تا او را به قتل آورد. عبدالله گفت: نشانیهای او را به من بده. فرمود: چون او را ببینی از او خواهی هراسید و شیطان را به یاد خواهی آورد. عبدالله می‌گوید: من از کسی نمی‌هراسیدم، ولی از پیامبر (ص) دستوری خواستم تا هرچه می‌خواهم بگویم و دستوری فرمود؛ شمشیر خود را برداشتم و آهنگ قبیلهٔ خُزاعه کردم و چون به صحرای عُرَنَة رسیدم او را دیدم که می‌رفت و

---

۱. واقدی در مغازی، ج ۲، چاپ مارسدون جونس، ص ۵۳۱، تاریخ این سریّه را در ماه محرمی که پنجاه و چهارمین ماه هجرت می‌پندارد، ثبت کرده است که نمی‌تواند صحیح باشد؛ زیرا اگر محرم سال چهارم باشد چهل و هفتمین ماه و اگر محرم سال پنجم باشد پنجاه و نهمین ماه هجرت است. ابن‌هشام هم در سیره، ج ۴، چاپ مصطفی السقاء، ص ۲۶۷، برای این سریّه تاریخی ذکر نکرده است. ـ م.

۲. عُرَنَة، صحرایی است نزدیک صحرای عرفات، رک: شرح زرقانی بر مواهب اللدنیة، ج ۲، ص ۷۶. ـ م.

گروهی از حبشیان (بردگان حبشی) و آنان که پیش او جمع شده بودند از قفای او می‌رفتند. او را به صفتی که پیامبر (ص) توصیف فرموده بود بازشناختم و چون او را دیدم سخت هراسیدم و از سراپایم عرق بارید. گفتم: خدا و رسولش راست گفتند. او گفت: کیستی؟ گفتم: مردی‌ام از خُزاعه؛ شنیدم که تو از بهر جنگ با محمد سپاه جمع می‌کنی و آمده‌ام با تو باشم. گفت: آری من در بند آنم که از بهر جنگ با محمد لشکری راست کنم. با او می‌رفتم و سخن می‌گفتم و او سخن گفتن مرا خوش می‌داشت. و چون به خیمه‌اش رسید و یارانش پراکنده شدند و مردم آرام گرفته خوابیدند، ناگاه وی را به سببی مشغول ساختم و کشتم و سرش را برداشتم و در غاری پناه گرفتم، و عنکبوت بر در آن غار تنید و گروهی که از دنبالهٔ من آمدند چیزی نیافته بازگردیدند. پس آن‌گاه از غار بیرون آمدم و شبها می‌رفتم و روزها پنهان می‌شدم. و چون به مدینه رسیدم پیامبر (ص) در مسجد بود و به دیدن من فرمود: سپیدروی و رستگار باشی. گفتم: و تو ای رسول خدا. آن‌گاه سر وی را پیش آن حضرت نهاده آنچه را رفته بود گفتم و آن حضرت عصایی به من داد و فرمود: با این عصا در بهشت خواهی خرامید. آن عصا همواره نزد عبدالله ابن اُنَیْس بود و چون از دنیا می‌رفت خانواده‌اش را وصیت کرد که آن عصا را در کفن او بگذارند؛ و چنان کردند. و مدت غیبت او از مدینه هیجده شب بود و روز شنبه هفت روز مانده از محرم به مدینه بازگردید.[1]

سَریّهٔ مُنْذر بن عَمْرو

پس آن‌گاه در ماه صفر که سی و ششمین ماه از هجرت رسول خدا (ص) بود سریّه منذر بن عمرو ساعدی به بِئْر مَعُونَة[2] واقع شد. گویند، ابوبَراء عامر بن مالک بن جعفر مشهور به مُلاعِب الاَسِنَّة کِلابی به حضور رسول خدا (ص) آمد و هدایائی برای آن حضرت آورد که از او درنپذیرفت. پیامبر (ص) اسلام بر او عرضه داشت و وی، هرچند مسلمان نشد ولی چندان دوری هم نکرد و به پیامبر (ص) گفت: اگر تنی چند از اصحاب خود را با من به میان قومم روانه کنی امیدوارم دعوت تو را درپذیرند و از آیین تو پیروی کنند. پیامبر (ص)

۱. موضوع این سریّه در طبری و کامل‌التواریخ به چشم این بنده نخورد. ــ م.

۲. نام این سریّه در منابع دیگر مثلاً در مغازی واقدی به صورت غزوهٔ بئر معونه آمده است و چنان‌که در چند سطر بعد ملاحظه می‌فرمایید معونه نام چاهی است. ــ م.

فرمود: من بر ایشان از مردم نجد بیمناکم. ابوبراء گفت: من خود آنان را در پناه می‌گیرم که کسی متعرّض آنان نشود. پیامبر (ص) هفتاد تن از جوانان انصار راکه جملگی جوان بودند و آنان را قُرّاء می‌نامیدند فرستاد و منذر بن عَمرو ساعدی را به سرداری ایشان بداشت و چون به بئر مَعُونَة رسیدند ــ و آن چاهی است از چاههای بنی‌سُلَیْم، میان سرزمینهای بنی‌عامر و بنی‌سُلیم به ناحیهٔ معدن ــ نزول کرده مقام گرفتند و ستوران خود را به چرا فرستادند، و حَرامَ بن مِلْحان را با نامهٔ رسول خدا (ص) به نزد عامر بن طُفَیْل فرستادند و عامِر به حَرام حمله کرد و او را بکشت و بنی‌عامر را به کمک خواست تا به یاران پیامبر (ص) حمله کرده آنها را به قتل آورند. امّا آنان نپذیرفته گفتند: ما پناهی را که ابوبَراء داده است ضایع نمی‌کنیم. او از گروهی از قبائل سُلَیم یاری خواست، عُصَیَّة و رِعْل و ذَکْوان، و آنان او را به سرداری خود برگزیده با او روی در راه نهادند. از آن جانب، چون حَرام بن مِلْحان نیامد، مسلمانان به جستجوی او برآمده با این لشکر برخوردند. آنان مسلمانان را در میان گرفتند و جنگ درگرفت و یاران پیامبر (ص) کشته آمدند و آنان هفتاد تن بودند از آن جمله سلیم پسر دیگر مِلْحان و حَکَم بن کَیْسان. مسلمانان چون در محاصره افتادند گفتند: پروردگارا، ما کسی را نمی‌یابیم که سلام ما را به حضور پیامبرت برساند مگر خودت. بار خدایا سلام ما را به او ابلاغ فرما. جبرئیل سلام ایشان را به پیامبر (ص) ابلاغ کرد و پیامبر (ص) فرمود: سلام و درود بر ایشان باد. منذر بن عمرو تنها مانده بود. مشرکان گفتند: اگر بخواهی تو را امان می‌دهیم. نپذیرفت و خود را به قتلگاه حرام بن مِلْحان رسانید و چندان با آنان جنگید تا کشته شد. و پیامبر (ص) فرمود: منذر بن عمرو می‌دانست که کشته می‌شود و به پیشباز مرگ رفت و مرگ او را به میدان کشید. عمرو بن اُمَیّة ضَمْری نیز با اصحاب پیامبر (ص) بود که همگی را جز او کشتند و عامر بن طُفَیْل به او گفت: مادرم نذر داشته است برده‌یی آزاد کند و تو را به عوض آن برده آزاد می‌کنم [و به علامت آزاد کردن] موهای جلو پیشانی او را برچید. عمرو بن امیّه میان شهدای مسلمانان جسد عامر بن فُهَیْرة را ندید و از عامر ابن‌طُفَیْل او را جویا شد. عامر بن طُفَیل گفت: مردی از بنی‌کِلاب، نامش جبّار ابن‌سُلْمیٰ او راکشته است و گوید چون نیزه بر او زده گفته است به خدا سوگند که بهشتی و رستگار شدم و جسد او به آسمان رفته است. جبّار بن سُلْمیٰ چون دید جسد عامر بن فُهَیْرة به آسمان رفت مسلمان شد. و پیامبر (ص) هم در حق او فرموده است: فرشتگان جسد او را

دفن کردند و روانش به بهشت خرامید.[۱]

خبر کشته شدن یاران پیامبر (ص) در بئر مَعُونة همان شب رسید که خبر کشته شدن خُبیب بن عدی و مَرْثَد بن ابومَرْثَد و گروه محمد بن مَسلمة نیز رسیده بود. و پیامبر فرمود: این نتیجهٔ کار ابوبراء است و من نمی‌خواستم اینان راگسیل کنم. و پس از نماز صبح بر قاتلان آنان نفرین کرده فرمود: بار پروردگارا بر مُضَرْ سخت بگیر. خدایا سالهای سختی چون قحط سال یوسف (ع) بر ایشان بیاور، خداوندا بنی‌لِحیان و عَضَلْ و قاره را فروگیر و زِغْب و رِعْل و ذَکْوان و عُصَیَّة را، که از فرمان خدا و رسول او سر پیچیدند.

پیامبر (ص) از بهر هیچ گروه از شهداء چندان دلتنگ نشد که برای شهیدان جنگ بئر مَعُونه، و خداوند در حق ایشان نخست قرآن نازل فرمود و بعد آن آیه نسخ شد؛ و چنین بود: «از ما به قوم ما برسانید که پروردگار خویش را دیدیم، از ما خشنود شد و ما از او خشنود شدیم.»[۲] و پیامبر (ص) گفت: خداوندا، بنی‌عامر را هدایت فرمای و انتقام مرا از عامر بن طُفَیل بستان.

عَمْرو بن اُمیّه پای پیاده چهار روزه خود را به مدینه رسانید و چون به حدود قَناة رسید دو مرد از بنی‌کِلاب را دید که از رسول خدا (ص) امان داشتند و او که خبر نداشت هر دو تن راکشت. آن‌گاه به مدینه به حضور پیامبر (ص) درآمد و خبر کشته شدن اصحاب بئر معونه را داد. رسول خدا (ص) فرمود: از همهٔ آنان تنها تو بازآمدی؟! و چون خبر کشتن آن دو تن را داد، فرمود: بد کردی، آنان در پناه و جوار من بودند، اکنون باید خون‌بهای آن دو را بپردازم. و خون‌بهای آن دو تن را برای قومشان فرستاد.

محمد بن عبدالله انصاری از سعید بن ابی‌عَرُوبَة، از قتاده، از اَنَس بن مالک نقل می‌کند که * نمایندگان رِعْل و ذَکْوان و عُصَیّة و بنی‌لِحیان به حضور رسول خدا (ص) آمده از آن حضرت برای تبلیغ میان قوم خود یاری خواستند و رسول خدا (ص) هفتاد تن از

---

۱. عامر بن فُهَیْره، آزادکردهٔ ابوبکر، از پیشگامان مسلمانان است که همراه رسول خدا و ابوبکر به مدینه هجرت کرد و در بدر و احد شرکت جست و در چهل سالگی در بئر معونه شهید شد. رک: ابن‌اثیر، اُسدالغابه، ج ۳، چاپ اسلامیه، تهران، بدون تاریخ، ص ۹۱. ـ م.

۲. باید توجه داشت که اگر چنین آیه‌یی نازل شده و بعد نسخ گردیده است قاعدةً می‌بایست مثل موارد دیگری که می‌گویند نسخ بوده است اصل آیه در قرآن باشد و اگر همچون آیهٔ زنای پیرمرد و پیرزن و برخی از ادعاهای دیگر است، غالب این روایات از نظر مفسّران بزرگ مورد قبول نیست. برای اطّلاع بیشتر در مورد نسخ رک: خوئی، حضرت آیت‌الله حاج سیّد ابوالقاسم موسوی، البیان فی تفسیر القرآن، چاپ نجف، «مبحث نسخ». ـ م.

انصار را که میان ما به قرّاء معروف بودند و روزها هیزم جمع می‌کردند و شبها نماز شب می‌گزاردند روانه فرمود که چون به بئر معونه رسیدند با ایشان غدر و مکر کرده آنان را کشتند. و چون این خبر به پیامبر (ص) رسید یک ماه در قنوت نماز صبح بر قبایل رِعْل و ذَکوان و عُصَیَّة و بنی‌لحیان نفرین می‌کرد.

اَنَس بن مالک می‌گوید در مورد آنان آیه‌یی از قرآن را می‌خواندیم که پس از مدتی آن آیه متروک و فراموش شد و آن چنین بود «از ما به قوم ما برسانید که پروردگار خویش را دیدیم، از ما خشنود شد و ما از او خشنود شدیم.»

یحیی بن عبّاد از عُمارة بن زاذان، از مکحول نقل می‌کند که می‌گفته است * به انس بن مالک لقب ابوحمزة قرّاء دادم ــ او را ابوحمزة قراء صدا زدم ــ، گفت: قرّاء همگی به روزگار رسول خدا (ص) کشته شدند و قومی بودند که روزها برای پیامبر (ص) از چاههایی که آب شیرین داشت آب می‌آوردند و هیزم جمع می‌کردند و چون شب درمی‌آمد، شب را به نماز زنده می‌داشتند.

یعقوب بن ابراهیم بن سعد زهری از پدرش، از صالح بن کیسان، از ابن‌شهاب، از عبدالرحمن بن عبدالله بن کعب بن مالک و همچنین گروهی از دانشمندان نقل می‌کنند که * منذر بن عمرو ساعدی در جنگ بئر مَعونه کشته شد و او همان کسی است که درباره‌اش گفته شده است آگاهانه برای مردن گردن افراشت. عامر بن طفیل از بنی‌سُلَیْم علیه اصحاب پیامبر یاری خواست و آنان با او شدند و همگی غیر از عمرو بن اُمیّه ضَمری را کشتند. او را عامر بن طفیل گرفت و پس از آن رهایش ساخت و چون به حضور رسول خدا (ص) آمد، پیامبر (ص) فرمود: از همهٔ آنان فقط تو بازگردیدی؟ عامر بن فُهَیْرة نیز از همان گروه بود. ابن‌شهاب می‌گوید، عُروة بن زبیر می‌گفته است عامر بن فُهَیْرة در جنگ بئر معونه کشته شد امّا هنگامی که اجساد را دفن می‌کردند، جسد او را نیافتند. عُرْوة می‌گفته است آنان دیده‌اند که فرشتگان او را دفن کرده‌اند.[1]

عَتّاب بن زیاد از عبدالله بن مبارک، از مالک بن اَنَس، از اسحاق بن عبدالله ابن ابوطلحة از اَنَس بن مالک نقل می‌کند که می‌گفته است * در مورد شهدای جنگ بئر معونه آیه‌یی نازل شد و بعدها نسخ گردید. و می‌گوید، پیامبر (ص) سی روز در نماز صبح بر قبایل

۱. برای اطلاع از نامهای برخی از شهدای این جنگ رک: واقدی، مغازی، ج ۱، چاپ مارسدون جونس، ۱۹۶۶ میلادی، ص ۳۵۲. ــ م.

رِعْل و ذَکْوان و عُصَیَّة که از فرمان خدا و رسولش سرپیچیدند نفرین می‌کرد.

فضل بن دُکَیْن از سفیان بن عُیینة، از عاصم نقل می‌کند که می‌گفته است شنیدم انس بن مالک می‌گفت * پیامبر (ص) بر شهیدان بئر معونه فزون از دیگر شهدا اندوه و دلتنگی کرد.

سَرِیّة مَرْثَدْ بن ابی‌مَرْثَدْ[1]

پس آن‌گاه در ماه صفر که سی و ششمین ماه از هجرت رسول خدا (ص) بود مَرْثَد ابن ابی‌مَرْثَد به سریّه‌یی به ناحیهٔ رجیع رفت.

عبداللّه بن ادریس اَوْدی از محمد بن اسحاق، از عاصم بن عمر بن قتادة بن نعمان ظَفَری، و مَعْن بن عیسی اَشْجَعی از ابراهیم بن سَعْد، از ابن‌شهاب، از عمر ابن اَسِید بن علاء بن جاریه که از همنشینان ابوهُرَیره بود نقل می‌کردند که می‌گفته است * گروهی از قبایل عَضَلْ و قارَة که از خاندان هُون بن خُزیمه بودند به حضور پیامبر آمده گفتند: اسلام در ما راه یافته است، از یاران خود گروهی را به ما فرست تا ما را احکام دین و قرآن و شرایع اسلام بیاموزند.

پیامبر (ص) ده تن از اصحاب خود را با آنان گسیل کرد[2]، عاصم بن ثابت بن ابوالاَقْلَحْ و مَرْثَد بن ابومرثد و عبداللّه بن طارق و خُبیب بن عدیّ و زید بن الدَّثِنَة و خالد بن ابوبُکَیْر و معتِّب بن ابوعُبید را، برادر مادری عبداللّه بن طارق ـ و این دو تن اصلاً از قبیلهٔ بَلِیّ و همپیمان بنی‌ظَفَرند ـ و عاصم بن ثابت را سر آنان قرار داد؛ و هم گفته‌اند مرثد بن ابومرثد را سردار آنان کرد. و چون به رجیع رسیدند که آبی است از قبیلهٔ هُذَیْل در هَدَة بر هفت میلی عُسْفان[3]، مردم آن قبایل از بنی‌هُذَیْل یاری خواستند و گروهی از بنی‌لحیان با آنان همداستانی کردند و اصحاب پیامبر (ص) ناگاه خود را در میانهٔ گروهی شمشیر به دست دیدند. آنان هم دست به به شمشیر بردند. مشرکان گفتند: به خدا سوگند ما نمی‌خواهیم شما

---

۱. در مغازی، ج ۱، ص ۳۵۴ عنوان این سریّه جنگ رجیع ضبط شده است، همچنین در سیره ابن‌هشام، ج ۳، ص ۱۷۸. ـم.

۲. ملاحظه می‌کنید فقط هفت تن را نام می‌برد. واقدی در مغازی، ج ۱، ص ۳۵۵ می‌گوید: هفت نفر بوده‌اند و بعد قول ده نفر را هم می‌نویسد؛ ابن‌هشام در سیره، ج ۳، ص ۱۷۸ شمارشان را شش نفر نوشته است؛ سهیلی در روض‌الانف، و در شرح دیوان حسان، چاپ اروپا، ص ٦٦ و شرح مواهب، ج ۲، ص ۶۴ هم ده نفر آورده است. ـم.

۳. عُسفان نام جایی است نزدیک مکه. ـم.

را بکشیم و می‌خواهیم به اسیری بگیریم و به مردم مکّه بفروشیم و شما را عهد و پیمان استوار می‌دهیم که نکشیم. عاصم بن ثابت و مرثد بن ابومرثد و خالد بن ابوبُکَیْر و مُعَتِّب بن ابوعُبَیْد گفتند: به خدا سوگند که عهد و پیمانی از مشرک نمی‌پذیریم. و جنگ کردند تا کشته شدند. زید بن الدَّثِنَة و خُبَیْب بن عَدیّ و عبداللّه بن طارِق تن به اسیری داده تسلیم شدند. مشرکان خواستند سر عاصم بن ثابت را ببُرند و با خود ببرَند تا آن را به سُلافه دختر سعد بن شُهَیْد بفروشند؛ عاصم دو پسر سُلافه ـ مُسافِعْ و جُلاس ـ را روز احد کشته بود و سُلافه نذر کرده بود در کاسهٔ سر عاصم شراب بنوشد. دسته‌ای زنبور عسل پیکر عاصم را در میانه گرفتند. گفتند: بگذارید شب شود و چون هوا تاریک گردد زنبورها خواهند رفت. و در این هنگام بارانی بارید همچون سیل و جسد او را با خود برد. مشرکان همان سه تنی را که مانده بودند با خود بردند و چون به مَرّالظَّهْران رسیدند، عبداللّه بن طارِق دست از بند بیرون کشید و شمشیر در دست گرفت؛ مشرکان از او کنار کشیدند و چندان سنگ به او زدند که کشته شد. و قبر او در همان مَرّالظَّهْران است. خُبیب و زید را به مکّه آوردند، زید را صَفْوان بن امیّه خرید تا او را به ازای خون پدرش بکشد. خُبَیْب را هم حُجَیْر بن ابواِهاب برای خواهرزاده‌اش عقبة بن حارث بن عامر بن نَوْفل خرید تا او را به ازای خون پدرش بکشد. و آن دو را در زندان کردند تا ماههای حرام به آخر رسید. آن‌گاه آنان را به تَنْعیم [1] آورده کشتند و آنان پیش از مرگ هر یکی دو رکعت نماز گزاردند و خُبَیْب نخستین کسی است که این سنت را میان مسلمانان گذاشته است.

عبداللّه بن ادریس از عمرو بن عثمان بن عبداللّه بن مَوْهَبْ غلام حارث بن عامر نقل می‌کند که می‌گفته است * خُبَیْب را در خانهٔ من زندانی کردند و او مرا می‌گفت: ای مَوْهَب از تو سه چیز می‌خواهم، نخست اینکه به من آب پاک و شیرین بدهی و دوم آنکه از آنچه برای بتها کشته می‌شود برای من نیاوری و سوم اینکه چون آهنگ کشتن من کردند پیشاپیش مرا خبر دهی. [2]

عبداللّه بن اِدْرِیس از محمد بن اسحاق، از عاصم بن عُمر بن قتاده نقل می‌کند که * گروهی از قریش از آن جمله ابوسفیان در مراسم اعدام زید حضور داشتند. یکی از ایشان

۱. تنعیم و مسجد تنعیم، اکنون بر کنارهٔ شهر مکه بر راه مدینه است. ـ م.

۲. برای اطلاع بیشتر از حالات خُبیب و اشعاری که در این مورد سروده شده است، رک: واقدی، مغازی، ج ۱، چاپ مارسدون جونس، ص ۳۶۲؛ و نویری، نهایة‌الارب، ج ۱۷، ص ۱۳۷، و ترجمهٔ هر دو کتاب به قلم نگارنده. ـ م.

گفت: ای زید، تو را به خدا سوگند می‌دهم، آیا دوستر نمی‌داری که هم‌اینک در خانهٔ خود می‌بودی و محمد به جای تو اینجا بود و گردن او را می‌زدیم؟ گفت: نه، به خدا سوگند دوست نمی‌دارم که من در خانه با زن و فرزند خود باشم و خاری بر بدن محمد (ص) بخلد. ابوسفیان گفت: به خدا سوگند هرگز گروهی ندیده‌ام که به مهتر خود این همه محبتی را داشته باشند که یاران محمد به او دارند.

غزو بنی‌نَضِیر

پس آن‌گاه در ماه ربیع‌الاول از سال چهارم هجرت که سی و هفتمین ماه از هجرت رسول خدا (ص) بود غزو بنی‌نَضِیر واقع شد. مقامگاه آنان در ناحیها غَرْس بود و اطراف آن، که امروز گورستان بنی‌خَطْمه است. و آنان همپیمانان بنی‌عامر بودند.

گویند، پیامبر (ص) روز شنبه از مدینه بیرون آمد و با تنی چند از اصحاب خود در مسجد قُباء نماز گزارد و گروهی از مهاجران و انصار با او بودند. پس آن‌گاه به محلهٔ بنی‌نَضیر رفت و با آنان سخن گفت تا او را در پرداخت خون‌بهای دو تن کلابی که عمرو بن امیّة ضَمْری آنها راکشته بود یاری دهند. گفتند: ای ابوالقاسم، آنچه بخواهی و دوست داشته باشی می‌کنیم. و در این هنگام برخی از یهودیان با برخی دیگر خلوت کرده توطئه‌ای را تدارک دیدند؛ عمرو بن جِحاش بن کعب بن بَسِیل نَضری گفت: من به بالای بام می‌روم و سنگی بر او می‌افکنم. سَلام بن مِشْکَم گفت: چنین مکنید که به خدا سوگند از آهنگ شما بدو وحی می‌رسد و این کار، بی‌شک شکستن پیمانی است که میان ما و اوست. و به پیامبر (ص) وحی شد و رسول خدا (ص) همچون کسی که کاری دارد، به شتاب از جا برخاست و آهنگ مدینه داد. و یاران آن حضرت در راه به وی پیوسته گفتند: چگونه برخاستی که نفهمیدیم؟ فرمود: قصد غافلگیر ساختن مرا داشتند و خداوند آگاهم فرمود و برخاستم. و آن‌گاه پیامبر (ص) محمد بن مَسْلمة را پیش آنان فرستاد و پیام داد: از شهر من بیرون شوید، و شما خود می‌دانید چه نیتی داشتید؛ ده روز بر شما مهلت نهاده‌ام و پس از آن هر کس در مدینه دیده شود گردنش بزنند. آنان چند روزی به تدارک و تجهیز سپری کردند و پیام فرستادند تا شتران ایشان راکه در ذی‌الجَدْر بود بیاورند و از تنی چند از اَشْجَع نیز شترانی کرایه کردند.

ابن اُبَیّ آنان را پیام داد: از سرزمین خویش بیرون مشوید و در حصنهای خود مقیم باشید؛ زیرا از قوم من و اعراب دیگر دو هزار تن به پشتیبانی شما به حصنهایتان می‌آیند و تا آخرین نفر کشته می‌شوند؛ وانگهی، یهود قُرَیْظَة و همپیمانان غَطَفانی شما نیز هستند و همگی شما را یاری می‌دهند. حُیَیّ در این پیامِ ابن اُبَیّ طمع بست و پیامبر (ص) را پیام فرستاد که: ما از سرزمین خود بیرون نمی‌شویم و تو هرچه خواهی بکن. پیامبر (ص) بانگ به تکبیر برداشت و مسلمانان هم به تکبیر او تکبیر گفتند. و پیامبر (ص) فرمود: یهودیان ما را به جنگ می‌خوانند. رسول خدا (ص) ابن ام‌مکتوم را به نیابت خود در مدینه بداشت و با یاران خود به سوی آنان رو آورد و نماز عصر را در منطقهٔ بنی‌نضیر گزارد. رایت را علی (ع) بر دوش داشت. یهودیان چون رسول خدا (ص) را دیدند، به تیر و سنگ مسلح شده بر فراز حصنها پناه گرفتند. و از جانب دیگر، بنی‌قُرَیْظَة از آنان کناره گرفته یاریشان نکردند و ابن اُبَیّ و همپیمانان غَطَفانی ایشان نیز آنان را واگذاشتند و بنی‌نضیر از یاری آنان نومید گردیدند.

پیامبر (ص) آنان را در محاصره گرفته نخلهاشان را برید. پیشنهاد دادند که ما از شهر و سرزمین تو بیرون می‌شویم. فرمود: امروز دیگر این پیشنهاد را نمی‌پذیرم، می‌توانید از این‌جا بروید و هرکس به میزان یک شتروار، با خود ببرد مگر آنکه اسلحه باشد. یهودیان پس از پانزده روز به این شرط گردن نهاده فرود آمدند و پیامبر (ص) پانزده روز آنان را در میانه گرفت، و آنان خانه‌های خود را به دست خویش ویران می‌کردند.

پس آن‌گاه آنان را از مدینه راندند، و محمد بن مَسْلَمَة راندن ایشان را عهده‌دار بود. آنان زنان و بچه‌ها را بردند و بر ششصد شتر نشاندند و پیامبر (ص) فرمود: اینان میان قوم خود مانند بنی‌مغیره در قریشند. پس بنی‌نضیر خود را به خیبر رساندند و منافقان مدینه بر آنان سخت اندوه نمودند. پیامبر (ص) اموال و اسلحهٔ آنان را تصرف کرد؛ اسلحه‌ای که به دست رسول خدا افتاد پنجاه زره بود و پنجاه کلاهخود و سیصد و چهل شمشیر. اموال بنی‌نضیر مخصوص پیامبر (ص) بود که آن را برای جنگها و هزینه‌های عمومی اندوخت و چنین نبود که خمس کند یا برای کسی سهمی از آن بنهد؛ مگر به برخی از اصحاب خود که از مهاجران بودند چیزی پرداخت و در کار مردم گشایشی آورد. از جملهٔ مهاجران که برای ما نام برده‌اند ابوبکر صدیق را چاه حِجْر و عمر بن خطّاب را چاه جَرْم و عبدالرّحمن بن عَوْف را سُوالة و صُهیب بن سنان را ضراطه و زبیر بن عوّام و ابوسلمة بن عبدالاسد بُوَیْلَة و سهل بن حُنَیْف و ابودُجانة را [که از انصار بودند] مزرعه‌یی بخشید که آن را ابن‌خَرَشه

گویند.

محمد بن حرب مکّی و هاشم بن قاسم کِنانی از قول لیث بن سعد، از نافع، از عبداللّه بن عمر نقل می‌کنند که * پیامبر (ص) نخلستانهای بنی‌نضیر را آتش در زد و آن در بُوَیْرة بود و خداوند متعال این آیه نازل فرمود: «هرچه از درختان خرما که قطع کنید یا پابرجای بگذارید به فرمان خداست»[1].

هَوْذة بن خَلیفه از عوف، از حسن نقل می‌کند که * پیامبر (ص) بنی‌نضیر را تبعید کرد و فرمود: بروید که این نخستین تبعید است و من از پی شمایم.[2]

غزو بَدرالمَوْعِد (بدر بازپسین)

پس آن‌گاه در آغاز ذیقعده‌یی که چهل و پنجمین ماه از هجرت پیامبر (ص) بود غزو بَدرالمَوْعِد واقع شد و آن غیر از بدر است.

گویند، چون ابوسفیان روز احد آهنگ بازگردیدن کرد بانگ برداشت که وعدهٔ ما و شما سال دیگر همین هنگام در بدرالصَفْراء که روباروی خواهیم آمد و قتال خواهیم کرد. پیامبر (ص) عمر بن خطّاب را فرمود: بگو آری به خواست خداوند. و مردم با این سخن پراکنده شدند. قریش بازگردیدند و دیگران را از این موعد آگاه کردند و برای بیرون آمدن آماده می‌شدند. چون موعد خروج در رسید، ابوسفیان رضایت به خروج نداد تا نُعَیْم بن مسعود اشْجَعی به مکه آمد و ابوسفیان او را گفت: من با محمد (ص) و یاران او قرار داده‌ام که به بدر روباروی شویم و اینک موعد در رسیده است ولی امسال خشکسال است و مصلحت ما در آن است که به سالی پرآب و سبزه به جنگ رویم و دوست نمی‌دارم محمد (ص) بیرون آید و من بیرون نروم که در نتیجه بر ما جرأت یابد؛ اگر به مدینه بروی و یاران محمد (ص) را بازداری تو را بیست شتر می‌دهیم و سهیل بن عمرو آن را برای تو تعهّد خواهد کرد.

نُعَیْم بن مسعود درپذیرفت و آنان او را شتری فراهم کردند و وی به مدینه شتافت و

---

۱. آیهٔ ۵ از سورهٔ حشر. ـ م.

۲. برای اطلاع از ابیات سروده شده در این جنگ، رک: ابن‌هشام، سیرة، ج ۳، چاپ مصطفی السقاء، مصر، صفحات ۲۰۸ ـ ۲۰۳. ـ م.

اهل مدینه را از بسیج ابوسفیان بر آنان و فراوانی ساز و برگ او آگاه ساخت. پس پیامبر (ص) فرمود: سوگند به آن که جانم به دست اوست اگر حتی یک تن هم با من نیاید خود به تن خویش خواهم رفت. خداوند مسلمانان را یاری داد و ترس از دل ایشان بزدود. پیامبر (ص) عبداللّه بن رب‌واحه را به نیابت خود در مدینه بداشت و علی (ع) لواء را در دست داشت و رسول خدا (ص) با مسلمانان که هزار و پانصد تن بودند روی در راه نهاد ــ و ده اسب نیز با خود داشتند. و مسلمانان مال‌التجارهٔ فراوان با خود برداشتند. و بَدرالصفرا بازاری بود که عرب از اول تا هشتم ذیقعدهٔ هر سال در آن جمع می‌شدند و پس از آن به سرزمینهای خود بازمی‌گشتند. مسلمانان شب اول ذیقعده بدان‌جا رسیدند و صبح روز اول ذیقعده بازار برپا شد. مسلمانان هشت روز آن‌جا ماندند و کالاهای بازرگانی خود را فروختند و درهم به درهم سود برده بازگشتند. و مردم شنیدند که مسلمانان در وعده‌گاه حاضر آمده‌اند. ابوسفیان نیز با قریش و دو هزار تن و پنجاه اسب از مکه بیرون آمدند؛ امّا چون به مَجَنَّة رسیدند که همان مَرّالظَّهْران است، ابوسفیان آنان را گفت: بازگردید که برای ما جنگ جز در سالهای پرآب و سبزه که بتوانیم ستوران خود را در مراتع بچرانیم و خودمان شیر بنوشیم مصلحت نیست و امسال خشکسال است؛ من بازمی‌گردم، شما هم بازگردید. مردم مکه این سپاه را سپاه سَویق نام داده می‌گفتند: رفته‌اند شراب سویق [1] بیاشامند.

مَعْبَد بن ابومعبد خُزاعی به مکه آمد و خبر آورد که رسول خدا به بدر آمده است. صَفْوان بن اُمَیّه، ابوسفیان را سرزنش کرده گفت: آن روز تو را بازداشتم که قرار جنگ نگذاری و نشنیدی و موجب شد بر ما جرأت یابند و دیدند که ما برای روبارویی حاضر نشدیم. پس از آن، قریش به اندیشه و آمادگی و بسیجیدن مردم برای غزو خندق پرداخت.

حَجّاج بن محمد از ابن‌جُریج، از مجاهد * در تفسیر آیهٔ «آنان که مردم به ایشان گفتند مردم سپاهیان زیادی برای جنگ با شما آماده ساخته‌اند و بترسید از ایشان، پس بیفزود ایشان را ایمان و گفتند بس است ما را خدای و بهترین وکیل است و بازگشتند با نعمت از خدای و فزونی، و نرسید به ایشان بدی» [2] نقل می‌کند که منظور گفتار ابوسفیان است که روز اُحد بانگ برداشته گفت: ای محمد (ص) موعد آیندهٔ شما بدر خواهد بود همان‌جا که

---

۱. شراب سویق از گندم یا نخاله گندم به دست می آید. ــم.

۲. آیات ۱۶۸ ــ ۱۶۷ از سورهٔ آل‌عمران. برای اطلاع بیشتر از تفسیر آیه، رک: ابوالفتوح رازی، تفسیر، ج ۳، چاپ مرحوم شعرانی، ص ۲۵۷. ــم.

یاران ما را کشتید. پیامبر (ص) فرمود: باشد. و پیامبر (ص) در وقت خود روی در راه نهاد و به بازار بدر رسید و از بازرگانی سود سرشاری به مسلمانان رسید. و این غزوه را بدر کوچک (صغری) نیز گفته‌اند.

غزو ذاتَ‌الرِقاع[۱]

پس آن‌گاه در ماه محرم که چهل و هفتمین ماه از هجرت پیامبر (ص) بود جنگ ذات‌الرقاع واقع شد. گویند، مردی کالاهایی را برای فروش به مدینه آورد و اصحاب پیامبر (ص) را خبر داد که افراد اَنْمار و ثَعْلَبَة در تدارک جنگ با آنانند. رسول خدا (ص) چون از این خبر آگاهی یافت، عثمان بن عفّان را به نیابت خود در مدینه بداشت و شب شنبه دهم محرم با چهارصد تن از اصحاب ــ و گفته‌اند هفتصد تن ــ روی در راه نهاد و به محل آنان در ذات‌الرِقاع رسید. و آن سرزمینی است کوهستانی با بلندیهایی به رنگهای سرخ و سیاه و سپید، و نزدیک نُخیل، و در آن محل کسی را ندید جز چند زن و از آن میان دخترکی زیبا. زنان را اسیر کردند و اعراب به کوه و کمر پناه برده بودند. و چون وقت نماز دررسید، مسلمانان ترسیدند که آنان بر ایشان حمله آورند و پیامبر (ص) نماز خوف گزارد و این اول بار بود که چنین نماز گزارد. و پیامبر (ص) به مدینه بازگردید و در راه، شتر نر جابر بن عبدالله را از او بخرید و شرط فرمود که تا مدینه خود جابر بر آن بنشیند[۲] و از وامهای پدرش سؤال فرمود و جابر آن را به آگاهی رسانید. و پیامبر (ص) در آن شب بیست و پنج بار برای او [جابر یا برای پدرش] طلب آمرزش فرمود. پیامبر (ص) جِعال بن سُراقه را برای رساندن مژدهٔ سلامت خود و مسلمانان به مدینه گسیل فرمود و روز یکشنبه پنج روز مانده از محرم به صِرار رسید در سه میلی مدینه ــ و آن چاهی است از دورهٔ جاهلیّت، و در راه عراق است. و مدت غیبت پیامبر (ص) از مدینه پانزده شب بود.

عفّان بن مُسلِمْ از اَبان بن یزید، و یحیی بن ابوکَثیر از ابوسَلمة بن عبدالرحمن، از جابر بن عبدالله نقل می‌کند که می‌گفته است * با رسول خدا (ص) بودیم و چون به ذات‌الرِقاع

۱. برای اطلاع بیشتر از جهت تسمیه این جنگ، رک: سهیلی، روض‌الانف، ج ۲، ص ۱۸۱. ــ م.

۲. برای اطلاع از امور دیگر این جنگ رک: واقدی، مغازی، ج ۱، چاپ مارسدون جونس، ۱۹۶۶ میلادی، ص ۴۰۲ ــ ۳۹۵ و ترجمهٔ آن به قلم این بنده. ــ م.

رسیدیم درختی بزرگ سایه‌دار را خاص پیامبر (ص) نهادیم. در این هنگام مردی از مشرکان در نهان خود را آن‌جا رساند و شمشیر پیامبر راکه از درخت آویخته بود برداشته از نیام کشید و رسول خدا (ص) راگفت: آیا از من نمی‌ترسی؟ فرمود: نه. گفت: چه کسی تو را از من نگه می‌دارد؟ فرمود: خداوند مرا از تو نگه خواهد داشت. همو گوید، اصحاب رسول خدا آن مرد را چندان تهدید کردند که شمشیر را در نیام کرد و بیاویخت. و هنگام نماز در رسید و اذان گفته آمد؛ پیامبر (ص) باگروهی دو رکعت نماز گزارد و پس آن‌گاه آنان کنار رفتند و پیامبر دو رکعت دیگر نماز خود را باگروهی دیگر از آنان گزارد، یعنی پیامبر (ص) چهار رکعت نماز گزارد و هریک از مسلمانان دو رکعت.

غزو دُومَةَ الجَنْدَلْ

پس آن‌گاه در ماه ربیع‌الاول که چهل و نهمین ماه از هجرت بود غزو دُومَةَالجندل پیش آمد. گویند، پیامبر (ص) را خبر رسید که جمعی انبوه در دُومَـةالجَـنْدَلْ گرد آمده بر دوره‌گردانی که کالاهای خود را به مدینه می‌آورند ستم می‌کنند و دل بر آن نهاده‌اند که خود را برای حمله به مدینه برسانند. دُومَةالجَندَل در مرزهای شام است و از آن‌جا تا دمشق پنج شب راه است و تا مدینه پانزده یا شانزده شب. پیامبر (ص) مردم را فراخواند و سِباعَ بن عُرْفُطَة غِفاری را به نیابت در مدینه بداشت و پنج شب مانده از ماه ربیع‌الاول با هزار تن از مسلمانان بیرون آمد. شبها می‌رفتند و روزها پنهان می‌شدند. راهنمایی نیز نام او مَذکور از بنی‌عُذْره با آنان بود. پیامبر شامگاهان به نزدیک آن جمع رسید چندان‌که ردّ پای گوسپندان و شتران هنوز برجای بود. برگله‌ها و شبانان ایشان حمله بردند و غنیمتی به دست آمد و از چوپانان و ساربانان برخی گریختند. و چون خبر به اهل دُومَـة رسید پراکنده شدند و پیامبر (ص) در محل ایشان هیچ تنی را نیافت. چند روزی بماند و گروههایی را به جوانب گسیل فرمود که رفتند و بازگردیدند و به‌کسی برنخوردند مگر مردی از آنان که به اسیری گرفتند. پیامبر (ص) در مورد ایشان سؤال فرمود. گفت: چون شنیدند شتران آنها راگرفتید، گریختند.

پیامبر (ص) اسلام را بر او عرضه فرمود و او اسلام آورد. پیامبر (ص) به مدینه بازگردید و در راه دشمنی ندید و ده شب مانده از ربیع‌الآخر به مدینه رسید.

و در این غزوه پیامبر (ص) با عُیَیْنَة بن حِصْن قرار داد که می‌تواند دامهای خود را در تَغْلَمَیْن و مراتع پشت آن به چرا بفرستد. و آن‌جا نسبتاً سرسبز بود و سرزمین عُیینة خشک بود ــ و تَغْلَمَیْن بر دو میلی مَراض است و مَراض در سی و شش میلی مدینه، بر راه رَبَذه.

غزو مُرَیْسیع[1]

پس آن‌گاه در ماه شعبان سال پنجم از هجرت غزو مُرَیْسِیع واقع شد. گویند بَلْمُصْطَلِق[2] که گروهی بودند از خُزاعه و از همپیمانان بنی‌مُدْلِجْ، کنار چاهی به نام مُرَیْسِیع مقام داشتند، و میان آن چاه و فُرْع یک روزی راه است و از فُرْع تا مدینه هشت منزل است. مهتر آنان مردی بود نام او حارث بن ابی‌ضِرار و او بیرون از قوم خود گروهی دیگر از اعراب را هم جمع کرد و آنان را به جنگ رسول خدا (ص) فراخواند و پذیرفتند و آماده شدند تا با او به جنگ پیامبر آیند. چون خبر به رسول خدا (ص) رسید، بُرِیدَةَ بن حُصَیْب اَسْلَمی را به کسب خبر گسیل فرمود. و او به دیدار حارث آمد و با او گفتگو کرد و به حضور پیامبر بازگردید و خبر آنان را بازگفت. و پیامبر (ص) مردم را فراخواند و شتابان بیرون آمدند و سی اسب هم داشتند که ده اسب با مهاجران بود و بیست اسب با انصار. از منافقان نیز گروهی انبوه با پیامبر بیرون آمدند ــ و در هیچ غزوی آن همه از آنان حاضر نبودند.

رسول خدا (ص) زید بن حارثه را به نیابت خود بر مدینه بداشت و روز دوشنبه دوم شعبان از مدینه بیرون آمد، و دو اسب نام یکی لِزاز و نام دیگری ظَرِب با آن حضرت بود.

خبر حرکت پیامبر (ص) به حارث بن ابی‌ضِرار و یاران او رسید و آگاه شدند جاسوسی که برای کسب خبر از لشکر رسول خدا فرستاده‌اند به اسارت رفته کشته آمده است. حارث و یاران او از این خبر سخت ناراحت شده ترسیدند. عربهایی هم که با او بودند، پراکنده شدند و پیامبر (ص) خود را به آب مُرَیْسِیع رساند و برای آن حضرت کنار آب سراپرده زدند. و ام‌سلمه و عایشه نیز بودند. آنان آمادهٔ کارزار شدند. پیامبر (ص) یاران خود را به صف آراست و رایت مهاجران را به ابوبکر صدّیق و رایت انصار را به سعد بن

۱. این جنگ در برخی از کتب دیگر به صورت بنی‌المصطلق ثبت شده است، مثلاً رک: ابن‌هشام، سیره، ج ۳، چاپ مصطفی السقاء، مصر، ص ۳۰۲؛ و ابن‌اثیر، کامل‌التواریخ، ج ۲، چاپ بیروت، ۱۹۶۵، ص ۱۹۲. ــ م.

۲. صورت دیگری از کلمهٔ بنی‌المصطلق. این‌گونه تلفظ متداول و معمول بوده است. ــ م.

عُبادة داد. دو طرف ساعتی بر یکدیگر تیر باریدند، پس آن‌گاه رسول خدا (ص) امر به حملهٔ همگانی داد و آنان یکباره حمله بردند و هیچ تنی از دشمن نتوانست بگریزد. ده نفری از ایشان کشته آمدند و دیگران جملگی اسیر شدند. پیامبر (ص) مردان و زنان و کودکان را به اسارت گرفت و شتران و گوسپندان را به غنیمت برد و از مسلمانان کشته نیامد مگر یک تن.

و ابن‌عُمر می‌گوید: پیامبر (ص) بی‌خبر بر آنان حمله آورد و دامهای آنها کنار آبها بود؛ و جنگجویان ایشان کشته شدند و زن و فرزندشان اسیر. و روایت نخست صحیح‌تر است. امر کرده شد شانه‌های اسیران را بستند و بُریدة بن حُصَیْب به نگهبانی آنان گمارده شد؛ غنایم راگرد آوردند و رسول خدا (ص) غلام خود شُقْران را بر آن بداشت؛ زنان و کودکان را هم در ناحیه‌یی نگه داشتند. برای تعیین خمس و سهام مسلمانان مَحْمِیَةَ بن جَزْء گماشته شد. اسیران را بخش کردند و هریک در سهم کسی افتاد. و گوسپندان و شتران را هم بخش کردند و هر شتر را با ده گوسپند برابر نهادند. کالاهای دیگر را هم به مزایده فروختند و برای هر اسب دو سهم و برای سوارکار یک سهم و برای پیاده هم یک سهم نهادند. مجموع شتران دو هزار و مجموع گوسپندان پنج هزار بود و اسیران دویست خانواده بودند. جُوَیریة دختر حارث بن ابوضِرار در سهم ثابت بن قیس بن شمّاس و پسرعموی او افتاد و آن دو برای او تعهدنامه نوشتند که با پرداخت نه اوقیه طلا آزاد شود. جُویریه از رسول خدا (ص) یاری خواست و پیامبر آن را از جانب وی پرداخت و او را به ازدواج خود درآورد. و جُویریه دختری زیبا بود، و گفته‌اند مهریه‌اش آزاد ساختن تمام اسیران بنی‌مُصْطَلِق بود، و هم گفته‌اند آزاد ساختن چهل تن از قوم او.

گروهی از اسیران را پیامبر (ص) بی‌دریافت فدیه آزاد فرمود، و فدیهٔ زنان و فرزندان را شش شتر نهادند. از اسیران هم برخی را به مدینه آوردند و بستگان آنان آمده فدیه دادند. و هیچ زنی از بنی‌مُصْطَلِق نماند مگر اینکه آزاد شد. و این در نظر ما ثابت است. و میان سِنان بن وَبر جُهَنی همپیمان بنی‌سالم از انصار و جَهْجاه بن سعید غِفاری بر سر آب برداشتن گفت و گو درگرفت و جَهْجاه بن سعید تپانچه به سِنان زد و سِنان فریاد برداشته انصار را به یاری خواست و جَهجاه نیز قریش را وکَنانه را به یاری طلبید. قریش شتابان آمدند و اَوْس و خَزرَج نیز با آنان رویاروی شده شمشیر کشیدند و گروهی از مهاجران و انصار میانجی شدند و سِنان از حق خود گذشته جَهْجاه را عفو کرد و صلح کردند. عبدالله بن اُبَیّ گفت: اگر به مدینه بازگردیم آن کس که عزیز است ذلیل را بیرون خواهد کرد. آن‌گاه به کسانی از قوم

خود که حاضر بودند رو کرده گفت: این نتیجهٔ کار خودتان است و خودتان چنین خواستید. زید بن ارقم این سخن را شنید و به پیامبر (ص) بازگفت و پیامبر (ص) دستور حرکت صادر فرموده خود همان دم روی در راه نهاد و مردم هم پیروی کردند.

عبداللّه، پسر عبداللّه بن اُبَیّ پیشاپیش مردم بر سر راه پدر نشست و چون او را دید شترش را خواباند و گفت: تو را رها نمی‌کنم تا اقرار دهی که خودت خوار و زبونی و محمد (ص) عزیز و نیرومند است. و پیامبر (ص) از کنار آن‌دو می‌گذشت و به پسر عبداللّه بن اُبَیّ گفت: دست از او بدار، و سوگند به جان خودم که تا او با ماست او را به نیکی خواهیم داشت.[1]

در این غزوه گردن‌بندی از عایشه گم شد و مدتی را در جستجوی آن بودند و آیهٔ تیمّم نازل شد و اُسَیْد بن حُضیر گفت: ای خاندان ابوبکر، این نخستین برکت شما نیست. داستان اِفْک و تهمتی که بر عایشه بستند نیز در همین غزوه بود و خداوند متعال آیه‌یی بر براءت عایشه نازل فرمود.[2] پیامبر (ص) در این جنگ بیست و هشت روز از مدینه غایب بود و روز اول رمضان به مدینه درآمد.

غزو خَنْدَق، و آن غزو اَحْزاب است

پس آن‌گاه در ماه ذیقعدهٔ سال پنجم از هجرت غزو خندق واقع شد و آن همان غزو احزاب است. گویند، چون پیامبر (ص) بنی‌نضیر را بیرون راند، آنان به خیبر رفتند. آن‌گاه تنی چند از اشراف و سران ایشان به مکه آمدند و قریش را برانگیخته به جنگ با پیامبر (ص) فراخواندند و با ایشان پیمان بسته و متحد شده زمانی را برای جنگ نهادند و سپس نزد مردم غَطَفان و سُلَیم آمده با آنان نیز چنین پیمانی بستند. قریش آماده شدند و بردگان حبشی و دیگر همپیمانان از قبایل عرب را نیز فراخواندند و شمار آنان به چهار هزار تن رسید و لِواء

۱. برای اطلاع بیشتر در مورد کارها و سرانجام عبداللّه بن اُبَیّ که شهره به نفاق است، رک: واقدی، مغازی، ج ۲، چاپ مارسدون جونس، ۱۹۶۶ میلادی، صفحات ۴۱۵ تا ۴۲۶؛ و ترجمهٔ آن به قلم این بنده.ــم.

۲. ابن‌سعد موضوع جنگ مُرَیْسیع را در کمال اختصار آورده است. برای اطلاع بیشتر از امور مربوط به این جنگ و نیز داستان اِفْک مراجعه کنید به همان کتاب، ص ۴۴۰ــ۴۲۶؛ و ابن‌اثیر، کامل‌التواریخ، ج ۲، چاپ بیروت، ۱۹۶۵، ص ۲۰۰ــ۱۹۲؛ و ترجمهٔ تاریخ طبری به قلم آقای ابوالقاسم پاینده، چاپ بنیاد فرهنگ، ص ۱۱۱۰ــ۱۰۹۹.ــم.

را در دارالنَدْوَة برافراشتند و عثمان بن طلحة بن ابوطلحة آن را بر دوش کشید؛ و سیصد اسب و هزار و پانصد شتر داشتند و ابوسفیان بن حرب سرداری آنان می‌کرد. و بیرون آمدند و بنی‌سُلَیْم هم در مَرِّالظَهْران به آنان پیوستند؛ و ایشان هفتصد تن بودند به سرداری سفیان بن عبد شمس همپیمان حرب بن امیّه ــ و سفیان پدر ابو اَعْوَرَر سُلَمی است که در جنگ صفّین با معاویه بود. بنی‌اسد نیز به سرداری طلحة بن خُویلد اَسدی با ایشان همراه شدند. و فَزارة نیز با هزار شتر به سرداری عُیَیْنَة بن حِصْن بیرون آمدند. و اَشْجَع نیز بدانان پیوستند؛ و ایشان چهارصد تن بودند به سرداری مسعود ابن رُخیله. و بنی‌مُرّة نیز به سرداری حارث بن عوف با آنان همراه شدند، و ایشان چهارصد تن بودند. و گروههای دیگری نیز بیرون آمدند.

زهری روایت می‌کند که حارث بن عوف با بنی‌مُرّة بازگردید و هیچ تنی از ایشان در خندق حاضر نبود. و بنی‌مُرّة نیز خود چنین روایتی آورده‌اند ولی همان سخن اوّل درست است و آنان با حارث در غزو خندق حاضر بودند. و از همین است که حَسّان بن ثابت او را هجو گفته است. شمار کسانی که از قریش و قبایل عرب در غزو خندق حاضر بودند ده هزار تن بود و به آنان احزاب هم می‌گویند ــ و سه لشکر بودند و زمام کار به دست ابوسفیان بود. چون خبر حرکت ایشان از مکّه به پیامبر (ص) رسید، مردم را فراخوانده خبر دشمن را بدیشان گفت و با آنان مشورت فرمود. سلمان فارسی به حفر خندق اشاره کرد و مسلمانان از این پیشنهاد درشگفت آمدند. پیامبر (ص) مسلمانان را که سه هزار تن بودند با خود به دامنهٔ کوه سَلْع برد و آن کوه را پشت سر قرار داد. و عبداللّه بن امّ‌مکتوم را به نیابت خود در مدینه بداشت و پس آن‌گاه گرد بر گرد مدینه را کندند و مسلمانان شتاب می‌کردند تا پیش از رسیدن دشمن کار خندق به پایان آید. و پیامبر (ص) به تن خویش خندق می‌کند تا مسلمانان را دلگرم دارد و هر گروه از مسلمانان را به حفر ناحیه‌ای گماشت. مهاجران از راتج تا ذُباب را عهده‌دار شدند و انصار از ذُباب تا کوه بنی‌عُبید را. بقیهٔ مدینه هم دارای ساختمانهای نسبتاً استواری چون حصن بود. و بنی‌عبدالاشهل هم از راتج تا پشت مسجد را کندند و بنی‌دینار هم از جُرْبا تا محل کنونی خانهٔ ابن ابوالجَنُوب را برعهده گرفتند. و مسلمانان شش روزه از کندن خندق بپرداختند و زنان و کودکان را در برجها و خانه‌های فوقانی مسکن دادند. و پیامبر (ص) روز دوشنبه هشت شب از ذیقعده گذشته از مدینه بیرون آمد. لواء مهاجران را زید بن حارثه و لواء انصار را سعد بن عُبادة در دست داشتند. ابوسفیان، حُیَیّ بن اَخْطَب را به جانب بنی‌قُرَیظَه گسیل کرده از آنان خواست تا پیمان خود را بشکنند و آنان را در جنگ با

پیامبر (ص) یاری کنند. آنان نخست نپذیرفتند ولی سپس همداستانی کردند و چون خبر به پیامبر (ص) رسید، فرمود: خداوند ما را بسنده است، و او بهترین کارگزار است.

همو گوید، در این هنگام نفاق پدید آمد و مردم سست شدند و گرفتاری و ترس سخت گردید و بر جانِ زنان و کودکان بیمناک شدند و چنان بودند که خداوند متعال در این آیه می‌فرماید «چون آمدند شما را لشکرها از بالا و پایین وادی، و چون خیره شد چشمها و رسید دلهای مؤمنان به حنجره‌ها.»[1]

پیامبر (ص) و مسلمانان همچنان روباروی دشمن بودند و پیوسته خندق خود را نگهبانی می‌نمودند. رسول خدا (ص) سَلمة بن اَسْلم را با دویست تن وزید بن حارثه را با سیصد تن به نگهبانی مدینه گمارده دستور فرمود پیاپی تکبیر بگویند، چه بیم آن می‌رفت که یهودیان بنی‌قُرَیْظه بر زنان و کودکان شبیخون کنند. و عبّاد بن بشر هم عهده‌دار نگهبانی از سراپردهٔ پیامبر (ص) بود و همه شب با گروه دیگری از انصار پاسداری می‌کرد.

مشرکان هم برای جنگ نوبه داشتند و روزی ابوسفیان با سپاه خود و روز دیگر خالد بن ولید و روزی دیگر عمرو بن عاص و روزی هُبَیْرة بن ابی‌وَهْب و روزی ضِرار بن خَطّاب فِهْری جنگ را اداره می‌کردند و گاه اسبها را به حرکت درمی‌آوردند و گاه متفرّق می‌شدند و بازگرد می‌آمدند و بر یاران رسول خدا (ص) تیر و سنگ می‌باریدند و تیراندازان خود را پیش می‌فرستادند و تیر می‌انداختند. حِبّان بن عَرِقَه تیری بر سعد بن معاذ زد که به رگ دستش خورد و گفت: بگیر که منم پسر عَرِقه. و پیامبر (ص) فرمود: خداوند چهره‌ات را در آتش به عرق نشاند. و هم گفته‌اند کسی که سعد بن معاذ را تیر زد ابواُسامة جُشَمی بوده است.

سرداران مشرکان بر آن شدند که روزی جملگی حمله آورند و تنگه‌ای از خندق را بیابند تا از آن‌جا بتواند اسبان خود را از آن بجهانند و بر پیامبر (ص) و یارانش حمله برند و چونِ چنین جایی نیافتند گفتند: این کاری نیست که اعراب انجام داده باشند. بدیشان گفته شد مردی ایرانی با رسول خداست و این کار را او اشاره کرده است. گفتند: آری باید از کارهای ایرانیان باشد. و در همین حال توانستند خود را به جای تنگی که مسلمانان از آن غافل شده بودند برسانند و عِکْرمة بن ابوجَهْل و نَوْفل بن عبدالله و ضِرار بن خطّاب و هُبیرة بن ابووَهْب و عمرو بن عبدوُدّ گذر کردند و عمرو بن عبدوُدّ مبارز طلبید و این بیت را می‌خواند:

---

۱. آیهٔ ۱۱ از سورهٔ احزاب. برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به عموم تفاسیر فارسی و عربی ذیل آیهٔ مذکور. ــ م.

«از بس بر جمع آنان آواز دادم و مبارز خواستم صدایم گرفت.»[۱]

و عمرو نود ساله بود و علیّ بن ابی‌طالب (ع) گفت: من با او کارزار می‌کنم. پیامبر (ص) شمشیر خود را به علیّ (ع) داد و بر سر او عمامه بست و عرض کرد: بارخدایا او را پیروز گردان.

علیّ (ع) به مقابلهٔ عمرو رفت و دو هماورد به یکدیگر نزدیک شدند و جنگ درگرفت و گرد و غبار برخاست و علیّ (ع) ضربتی به او زده او راکشت[۲] و تکبیر گفت. همو گوید، چون بانگ تکبیر را شنیدیم، دانستیم که علیّ (ع) او راکشته است و همراهان عمرو بن عبدوُدّ شتابان گریختند و چابکی اسبهایشان آنان را از معرکه بیرون برد ولی زُبیر بن عَوّام بر نوفل بن عبدالله حمله برد و شمشیر را چنان بدو زد که او را دو نیم ساخت. مشرکان بنا نهادند که فردای آن روز هم حمله آورند و شب را بیدار مانده سپاه خود را آماده ساختند و لشکرهای خود را از چند جانب حرکت دادند. لشکری بزرگ به سرداری خالد بن ولید به پیامبر و اصحاب حمله آورد و مسلمانان و رسول خدا (ص) آن روز را تا پاره‌یی از شب کارزار کردند و مشرکان نتوانستند مسلمانان را از جای خود عقب بنشانند و پیامبر (ص) و اصحاب نتوانستند نماز ظهر و عصر را بگزارند و امکان گزاردن نماز مغرب و عشاء نیز فراهم نیامد تا آنکه مشرکان ناچار پراکنده شدند و به لشکرگاه خود بازگشتند و مسلمانان نیز خود را به سراپردهٔ رسول خدا (ص) رساندند و اُسَیْدَ ابن حُضَیر با دویست تن از مسلمانان به نگهبانی خندق پرداخت. خالد بن ولید باگروهی از سواران به خیال شبیخون حمله آورد و ساعتی تیر انداختند. وَحْشِیّ [قاتل حمزه در جنگ احد] نیز با مشرکان بود و با زوبین خود طُفَیْلَ بن نعمان از بنی‌سَلْمِة راکشت و متفرق شدند. آن‌گاه پیامبر (ص) به سراپردها خود بازگردید و بلال را امر فرمود برای نماز ظهر اذان و اقامه بگوید و چون نماز ظهر راگزارد،

---

۱. وَ لَقَدْ بَحِحْتُ مِنَ النِّدَاءِ   لِجَمْعِهِمْ هَلْ مِنْ مُبارِز

این بیت در مغازی واقدی هم به همین صورت تک‌بیتی آمده است؛ در سیرهٔ ابن‌هشام و کامل ابن‌اثیر نیامده است ولی در ابوالفتوح رازی، تفسیر، چاپ مرحوم شعرانی، ج ۹، ص ۱۱۵ به صورت چهار بیت و چهار بیت هم پاسخ علی (ع) ضبط شده است. ــم.

۲. در مورد این ضربت، رسول خدا (ص) فرمود که برتر از اعمال امّت من تا روز قیامت است. برای اطلاع از مآخذ اهل سنت که این حدیث را نقل کرده‌اند، رک: استاد سید مرتضی حسینی فیروزآبادی، فضائل‌الخمسه من الصحاح السّته، ج ۲، چاپ سوم، بیروت، ۱۹۷۳، ص ۳۲۰. ــم.

دستور داد بلال برای هریک از نمازهای قضا شده اقامه بگوید و آنها را با اصحاب بجا آورد و فرمود: از نماز عصر ما را بازداشتند، خداوند دل و گورشان را آکنده از آتش کناد. پس از آن دیگر جنگی همگانی صورت نگرفت و پراکنده شدند ولی مشرکان شبها گروهی را به غارت و شبیخون می‌فرستادند که نتیجه‌یی نداشت و پیامبر (ص) و یاران آن حضرت ده و اندی شب را در محاصره بودند و کار دشوار آمد و پیامبر (ص) دل بر آن نهاد که با پرداخت یک‌سوم محصول خرمای مدینه با غَطَفان صلح کند و آنان مشرکان را از ادامهٔ جنگ بازدارند ولی انصار با این پیشنهاد همداستانی نکردند و پیامبر (ص) هم از آهنگ خود چشم پوشید.

نُعیم بن مسعود اَشْجَعْی که اسلام آورده بود و اسلامی پسندیده و نیکو داشت، میان قریش و قُریظه و غَطَفان به سخن‌چینی پرداخت[1] و هریک از آنان را مطالبی گفت که پنداشتند خیرخواه ایشان است و گفتارش را درپذیرفتند و هر گروه از مشرکان را از دیگری بیم و بدگمانی در دل افتاد و بنی‌قریظه یاری خود را در کارزار منوط به گروگان گرفتن تنی چند از قریش کردند، و قریش نپذیرفتند و آنها را متهم به پیمان‌شکنی کردند، و بنی‌قُریظه هم پاسخ دادند که روز شنبه جنگ نمی‌کنیم؛ و بهانه آوردند که جمعی از ما روز شنبه جنگیدند و احترام آن روز را نگه نداشتند و خداوند آنان را بوزینه و خوک گردانید. ابوسفیان هم پاسخ داد که می‌بینید کار به کجا کشیده است؟ از برادران بوزینگان و خوکان یاری می‌جویم. شب شنبه هم خداوند طوفانی سخت برای مشرکان پیش آورد و[2] چنان سخت بود که هیچ سراپرده و دیگ و دیگدانی را برجای نگذاشت. پیامبر (ص) آن شب را همه شب بر پای ایستاده نماز می‌گزارد و حُذیفة بن الیَمان را میان مشرکان فرستاد تا خبر بگیرد. ابوسفیان بن حرب قریش راگفت: شما در خانه و شهر خود نیستید و اسبان و شتران هلاک و مراتع خشک و نابود شدند، بنی‌قریظه با ما عهد شکستند و از طوفان هم که این بر ما آمده است، پس برویم که من خواهم رفت. و برخاست و بر شتر خود که هنوز زانوبند برپای داشت، نشست و شتر را چنان حرکت داد که حیوان بر روی سه دست و پای خود برخاست و زانوبند حیوان را بعد گشودند. مردم نیز آمادهٔ کوچ شدند و ابوسفیان همچنان

۱. برای اطّلاع بیشتر در مورد نُعَیم بن مَسْعود و زیرکیهای او و سخنانش با سران گروههای مختلف، رک: واقدی، مغازی، ج ۲، چاپ مارسدون جونس، ۱۹٦٦ میلادی، ص ۴۸٦ ـ ۴۸۰، و ترجمهٔ آن به قلم این بنده.ـ م.

۲. موضوع این طوفان در آیهٔ ۹ از سورهٔ احزاب آمده است.ـ م.

ایستاده بود تا مردم رفتند. و عمرو بن عاص و خالد بن ولید با دویست سوار به پشتیبانی ماندند از بیم آنکه مسلمانان از دنبالهٔ آنان بروند. حُذیفة نزد پیامبر (ص) بازگردید و این اخبار را آورد. فردای آن روز، دیگر کسی از سپاهیان مشرکان رو در روی رسول‌اللّه (ص) نمانده بود و آنان به سرزمین خود بازگشته بودند. پیامبر (ص) نیز مسلمانان را دستوری فرمود به خانه‌های خود بازگردند و آنان شاد و خرم به خانه‌های خود رفتند.

از کسان دیگری از مسلمانان که در روزهای خندق کشته شد، اَنَس بن اَوْس ابن عتیک از بنی‌عبدالاَشْهَل بود که خالد بن ولید او را کشت، و دیگر عبداللّه بن سَهْل اَشْهَلی بود و دیگر ثعلَبَة بن عَنْمة بن عَدیّ بن نابیء بود که او را هُبَیْرة بن ابووَهْب کشت، و کعب بن زید از بنی‌دِینار که ضِرار بن خطّاب او را کشت. و از مشرکان هم عثمان بن مُنَبَّه بن عُبید بن سبّاق از بنی‌عبدالدّار بن قُصَیّ کشته شد. مشرکان مسلمانان را پانزده شب در محاصره گرفتند و پیامبر (ص) روز چهارشنبه هفت شب مانده از ذیقعدهٔ سال پنجم به مدینه بازگشت.[1]

عبدالوَهاب بن عطاء از حُمَیْد طویل، از انس بن مالک نقل می‌کند که می‌گفته است * مهاجران و انصار در پَگاهی سرد برای کندن خندق بیرون آمدند و پیامبر (ص) می‌گفت: پروردگارا همانا خیر خیرِ آخرت است، خداوندا مهاجران و انصار را بیامرز. و مسلمانان پاسخ می‌دادند: ما کسانی هستیم که با محمد (ص) بیعت به جهاد کرده‌ایم تا هنگامی‌که زنده باشیم.[2]

عفّان بن مُسلِمْ از حمّاد بن سَلَمة، از ثابت، از انس بن مالک نقل می‌کند که * اصحاب رسول خدا (ص) خندق را می‌کندند و می‌گفتند: ما کسانی هستیم که با محمّد(ص) بیعت به جهاد کرده‌ایم تا هنگامی‌که زنده باشیم؛ و پیامبر (ص) می‌گفت: پروردگارا همانا خیر خیرِ آخرت است، خدایا مهاجران و انصار را بیامرز. و برای پیامبر (ص) نان جوینی که بر آن لایه‌ای پیهِ آب شدهٔ بویناک بود آوردند و رسول خدا (ص) و یاران از آن خوردند و پیامبر (ص) فرمود: همانا خیر خیرِ آخرت است.

---

۱. خوانندگان عزیز توجه می‌فرمایند که این جنگ بزرگترین رویارویی مشرکان با اسلام است و در عین حال، مجموع کشته‌شدگان و زخمیهای مسلمان شش تن هستند ـ با محاسبهٔ زخمی شدن سعد بن معاذ؛ و جمع کشته‌شدگان از مشرکان سه نفرند. ـ م.

۲. رجز گونه‌یی است: «اَللّهُم اِنَّ الخَیْرَ خیرُالآخِرَءِ فَاغْفِر لِلاَنْصارِ والمهاجرة» و پاسخ مسلمانان: «نَحْنُ الّذینَ بایَعُوا مُحَمّداً عَلَی الْجِهادِ مَا بَقِینا اَبَداً». ـ م.

عبدالله بن مَسْلَمَة بن قَعْنب از عبدالعزیز بن ابوحازم، از پدرش، از سَهْل بن سَعْد نقل می‌کند که می‌گفته است * ما خندق را می‌کندیم و پیامبر (ص) آمد و ما مشغول خاک‌کشی بودیم و رسول خدا چنین گفت: عیش و زندگی جز زندگی آن جهانی نیست، خدایا انصار و مهاجران را بیامرز.

عبدالوهّاب بن عطاء از شعبه، از ابواسحاق هَمْدانی، از بَراء بن عازب نقل می‌کند که می‌گفته است * روز احزاب پیامبر (ص) همراه ما خاک می‌کشید و گرد و خاک، گودی شکمش را پوشانده بود و این رجز را می‌خواند:

پروردگارا، اگر تو نبودی ما رهنموده نمی‌شدیم و زکات نمی‌پرداختیم و نماز نمی‌گزاردیم.

آرامشی بر ما فرو فرست و در برخورد با دشمن ما را پایدار بدار

آنان بر ما ستم کردند و چون فتنه‌انگیزی کنند ما از آن خودداری می‌کنیم.[1]

و در آخر آواز خود را بلندتر می‌فرمود.

ابوالولید طَیالسی از ابوعَوانة، از ابوبشر، از سعید بن جُبَیْر که روز خندق در مدینه بوده است نقل می‌کند که می‌گفته است * ابوسفیان بن حرب با قریش و پیروان خود از بنی‌کنانه آمده بود، و عُیَیْنَة بن حِصْن با پیروانش از غَطَفان آمده بود، و طُلَیْحه با پیروان خود از قبیلهٔ بنی‌اسد و ابوالأعْوَر با پیروان خود از بنی‌سُلَیم و بنی‌قُرَیظه آمده بود و میان بنی‌قُرَیظه و رسول خدا (ص) پیمان بود و بنی‌قریظه پیمان شکسته و مشرکان را یاری داده پشتیبانی کردند. خداوند متعال دربارهٔ بنی‌قریظه این آیه را نازل فرمود: «و فرود آورد آنانی از اهل کتاب راکه از مشرکان پشتیبانی کرده بودند از دژهایشان.»[2] پس در این هنگام جبرئیل (ع) با طوفان آمد و پیامبر (ص) به دیدن جبرئیل سه بار فرمود: مژده باد بر شما. و خداوند طوفان را بر آنان چیره فرمود چندان‌که خیمه‌ها را از جای کند و دیگ و دیگدانها را سرنگون ساخت و پالانها و جهازهای شتران زیر شن پنهان شد و میخها از جای درآمد و

---

۱. لاهُمَّ لَوْ لا اَنْتَ مَا اهْتَدَیْنا   وَلا تَصَدَّقْنا ولا صَلَّیْنا
فَـأَنْزِلَنْ سَکِینَةً عَـلَیْنا   وَ ثَبِّتِ الاَقْدامَ اِنْ لاقَیْنا
اِنَّ الأولی لَقَدْ بَغَوا عَـلَیْنا   اِذا اَرادُوا فِـتْنَةً اَبَـیْنا

۲. آیهٔ ۲۷ از سورهٔ احزاب. ــم.

مشرکان چنان گریختند که هیچ تنی به دیگری توجهی نداشت. و خداوند متعال این آیه را نازل فرمود: «چون لشکرهای کفّار آمدند شما را، پس فرستادیم بر ایشان طوفان و لشکرهایی راکه نمی‌دیدید.»[۱] و پیامبر (ص) به مدینه بازگردید.

ابوبشر گوید: برای من نقل کرده‌اند که چون پیامبر (ص) به خانه بازگردید به شستن سر خود پرداخت و سمت راست را شست و سمت چپ مانده بود که جبرئیل آمد و گفت: می‌بینم سر خود را می‌شویی و حال آنکه ما هنوز از مرکبهای خود فرو نیامده‌ایم. بپاخیز! و رسول خدا (ص) به یاران خود امر فرمود تا برای نبرد با بنی‌قُریظه بپاخیزند.

محمد بن عبدالله انصاری از هشام بن حَسّان، از محمد بن سیرین، از عُبَیْدَة، از علیّ (ع) نقل می‌کند که * پیامبر (ص) روز خندق فرمود: خداوند گورها و خانه‌های آنان را انباشته از آتش کند که ما را از نماز عصر بازداشتند تا آفتاب غروب کرد.

عمرو بن عاصم کِلابی از هَمّام بن یحیی، از قتاده، از ابوحسّان، از عُبیده، از علیّ بن ابی‌طالب (ع) نقل می‌کند که * روز احزاب مسلمانان نتوانستند نماز عصر بگزارند و خورشید غروب کرد و پیامبر (ص) فرمود: خداوندا، همان‌گونه که ما را از نماز وسطی بازداشتند و خورشید غروب کرد، خانه‌های آنان را انباشته از آتش فرمای. علیّ (ع) گوید: از آن پس فهمیدیم که منظور از نماز وسطی نماز عصر است.

عارم بن فضل از حمّاد بن زید، از عاصم، از زِرّ بن حُبَیْش، از علیّ (ع) نقل می‌کند که می‌گفته است * روز خندق پیامبر (ص) فرمود: آنان را چه می‌شود؟ خداوند گورهای آنان را از آتش انباشته کناد که ما را از نماز وسطی بازداشتند، و آن نماز عصر است.[۲]

محمد بن معاویهٔ نیشابوری از ابن لَهیعَة، از یزید بن ابوحبیب، از محمد بن عبدالله بن عَوْف، از ابوجُمْعه که محضر پیامبر را درک کرده است نقل می‌کند که * روز احزاب پیامبر (ص) نماز مغرب گزارد و چون تمام شد فرمود: آیا کسی دیده است که من نماز عصر را گزارده باشم؟ گفتند: ای رسول خدا ما نماز عصر را نگزارده‌ایم. پس به مؤذن امر فرمود اقامه بگوید و نماز عصر بجای آورد و نماز مغرب را هم دوباره اعاده فرمود.

---

۱. آیهٔ ۱۰ از سورهٔ احزاب.ــم.

۲. صَلوةُ وسْطیٰ که در آیهٔ ۲۳۸ از سورهٔ بقره ذکر شده است، به معنی نماز ظهر و نماز صبح هم آمده است. شیخ طوسی در کتاب خلاف در این باره مفصل سخن گفته است. و رک: طوسی، تفسیر تبیان، ج ۲، چاپ نجف، بدون تاریخ، ص ۲۷۵؛ و سید هاشم بحرانی، تفسیر برهان، ج ۱، چاپ تهران، بدون تاریخ، ص ۲۳۰.ــم.

حسن بن موسی از زُهَیْر، از ابواسحاق، از مهلَّب بن ابوصُفْرة نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) هنگام کندن خندق بیم داشت که ابوسفیان شبیخون کند. از این بود که به مسلمانان فرمود: اگر بر شما شبیخون کردند رمزتان «حم لایُنْصَرُون» باشد.

فضل بن دُکَیْن از شریک، از ابواسحاق، از مهلَّب بن ابی‌صُفْرة نقل می‌کند که می‌گفته است مردی از اصحاب رسول خدا (ص) می‌گفت * پیامبر (ص) در شب خندق فرمود: اینان امشب بر شما تاخت خواهند آورد. پس شعار شما «حم لایُنْصَرُون» باشد.

عارِم بن فضل از حمّاد بن زید، از یحیی بن سَعید، از سعید بن مُسَیّب نقل می‌کند که * مشرکان پیامبر (ص) را بیست و چهار شب در میانه گرفتند.

محمد بن حُمَیْد عَبْدی از مَعْمر، از زهری، از از ابن‌المسیّب نقل می‌کند که می‌گفته است * در روز احزاب پیامبر (ص) و اصحاب آن حضرت ده و اندی شب در میانه گرفتار بودند و از هر جهت در زحمت افتاده، آن‌چنان که پیامبر (ص) فرمود: پروردگارا، تو را به عهد و وعدهٔ خودت سوگند اگر چنین بخواهی پرستش نمی‌شوی. و در همان حال به عُیَیْنة بن حِصْن بن بَدْر پیام داد که اگر بخواهی یک‌سوم محصول خرمای انصار را به تو می‌دهیم به شرط آنکه از همراهی با احزاب سر باز زنی و با همراهان خود بازگردی. عُیَیْنة پیام داد که اگر نصف محصول خرما را بدهید چنان خواهم کرد. و پیامبر (ص) به سعد بن مُعاذ و سعد بن عُبادة پیام داد تا بیایند و چون این موضوع را بدیشان فرمود، گفتند: اگر در این مورد از جانب خداوند مأموری، چنان کن که نیاز است. فرمود: اگر فرمانی از سوی خداوند صادر شده بود مشورت با شما لازم نمی‌آمد، ولی این رای خود من است و می‌خواهم رای شما را نیز بدانم. گفتند: رای ما این است که چیزی بدیشان ندهیم مگر شمشیر.

محمد بن حُمَیْد از معمر، از ابن ابونَجیح نقل می‌کند که * در همان حال نُعیم ابن‌مسعود اَشْجَعی رسید و او معتمَد هر دو گروه بود و توانست میان مشرکان تفرقه اندازد و مشرکان جنگ ناکرده بازگردیده پراکنده شدند و معنی گفتار الهی که می‌فرماید «و خداوند جنگ را از مؤمنان کفایت فرمود» همین است.[1]

عُبیدالله بن عبدالمجید حنفی بَصْری از کثیر بن زید نقل می‌کند که می‌گفت از عبدالرحمن بن کعب مالک شنیدم که می‌گفت از جابر بن عبدالله شنیدم که می‌گفته است

۱. منظور بخشی از آیهٔ ۲۵ از سورهٔ احزاب است. برای اطلاع بیشتر از تفسیر این آیه و اقوالی که نقل شده است رک: شیخ طوسی، تفسیر تبیان، ج ۸، چاپ نجف، بدون تاریخ، ص ۲۹۹. ـم.

* پیامبر (ص) در مسجد احزاب[1] روز دوشنبه و روز سه‌شنبه و روز چهارشنبه دعا کرد و دعای او روز چهارشنبه میان نماز ظهر و عصر مستجاب شد و ما شادی و خشنودی را در چهرهٔ او دیدیم. جابر می‌گفته است هر کار دشواری که برای من پیش می آمد منتظر می‌ماندم و در آن ساعت از روز چهارشنبه دعا می‌کردم و دعای من پذیرفته می آمد.

عَتّاب بن زیاد از عبدالله بن مبارک، از اسماعیل بن ابوخالد، از عبدالله بن ابی‌اَوْفیٰ نقل می‌کند که می‌گفته است * رسول خدا (ص) روز احزاب بر مشرکان نفرین کرده گفت: پروردگارا، ای فرو فرستندهٔ کتاب و ای سریع‌الحساب، خودت احزاب را به هزیمت وادار، خدایا آنان را پراکنده و متزلزل ساز.

غزو بنی قُرَیْظَة

پس آن‌گاه در ماه ذیقعدهٔ سال پنجم از هجرت، پیامبر (ص) به غزو بنی قُریظه رفت. گویند چون مشرکان از خندق بازگردیدند و پیامبر (ص) به مدینه باز شد و به خانهٔ عایشه رفت، جبرئیل آمد و در محلی که معمولاً جنازه‌ها را برای نماز می‌گذاردند ایستاد و گفت: چه کسی عذر تو را در مقابل کسانی که با تو جنگ دارند می‌پذیرد؟ پیامبر (ص) هراسان پیش جبرئیل آمد و او گفت: خداوند به تو دستور می‌دهد به جانب بنی قُریظه حرکت کنی و من هم‌اینک می‌روم تا حصنهای آنان را بر سرشان ویران کنم. پیامبر (ص) علیّ (ع) را فراخواند و لِواءِ خود را به او سپرد و بلال را هم امر کرد تا بانگ برداشته ندا دهد که پیامبر امر می‌دهد که نماز عصر را جز در محلهٔ بنی قُریظه مگزارید. پیامبر (ص)، عبدالله بن امّ‌مکتوم را به نیابت خویش در مدینه بداشت و با مسلمانان که سه هزار تن بودند و سی و شش اسب داشتند روز چهارشنبه، هفت روز مانده از ذیقعده، به جانب بنی قُریظه رفت.

پیامبر (ص) پانزده روز بنی قُریظه را در میانه گرفت. آنان تیراندازی کرده در حصنهای خود حصاری شدند و هیچ تنی از ایشان پیدا نمی‌آمد؛ اما چون محاصره سخت شد به رسول خدا (ص) پیام دادند که ابولُبابة بن عبدالمُنْذِر[2] را پیش ما فرست. پیامبر او را

۱. مسجد احزاب یعنی محلی که مسلمانان در غزوهٔ احزاب نماز می‌گزاردند و تاکنون محل آن مورد احترام و زیارت زائران مدینه است. ـم.

۲. ابولُبابه، نامش رفاعه یا بشیر بوده است. در زمان خلافت امیرالمؤمنین علی (ع) درگذشته است. رک: ابن اثیر، اُسدالغابه،

فرستاد و ایشان با او در سرانجام خود مشورت کردند و او با دست اشاره نمود که آنان را خواهند کشت و سپس پشیمان شده انا لِلّه و انّا اِلیه راجعون گفت و خود را سرزنش نمود که به خدا و رسولش خیانت کرده است. از همان‌جا بازگردید و خود را با ریسمان به ستونی در مسجد بست و به حضور پیامبر (ص) نیامد تا خداوند توبه‌اش را پذیرفت. بنی‌قُریظه هم حکم رسول خدا (ص) را گردن نهادند. پیامبر (ص) محمد بن مسلمة را بر آنان گمارد. آن‌گاه آنان را کتف بسته در گوشه‌یی نگاه داشتند؛ زنان و بچه‌ها را نیز در گوشه‌ای دیگر جمع کردند و عبداللّه بن سلام را بر آنان گماشتند. کالاها و اثاث و لباس و اسلحه‌یی هم که در حصنها بود گرد آوردند ــ یکهزار و پانصد شمشیر بود و سیصد زره و دو هزار نیزه و هزار و پانصد سپر و چند سپر چرمی. مقداری شراب و خمهای می نیز بود که همه را دور ریختند و در خمس هم منظور نشد. و شتران نر آبکش هم به دست آورده، چهارپایان فراوانی به غنیمت گرفتند.

گوید، اَوْسیان با رسول خدا (ص) سخن گفتند که بنی‌قُریظه را که همپیمان ایشان بودند بدیشان ببخشد و پیامبر (ص) حکم ایشان را به سعد بن مُعاذ (مهتر اَوْسیان) تفویض فرمود و سعد حکم بر قتل مردان بالغ و اسارت زنان و فرزندان و تقسیم اموال آنان داد. پیامبر (ص) به سعد بن مُعاذ فرمود: به حکم خدا حکم کردی که از فراز آسمانهای هفتگانه چنین حکم فرموده است.

پیامبر (ص) روز پنجشنبه هفتم ذیحجه به مدینه بازگردید و امر کرد مردان و دیگران اسیران بنی‌قُریظه را به مدینه آوردند و برای آنان گودالی در بازار کندند و پیامبر (ص) با اصحاب خود در بازار نشست. و مردان بنی‌قُریظه را گروه گروه می‌آوردند و گردن می‌زدند و شمار ایشان ششصد تا هفتصد تن بود. پیامبر (ص) رَیْحانه دختر عمرو را برای خود برگزید و دستور داد غنایم و اسیران را گرد آوردند و خمس آنها را کنار نهادند و از کالاها برخی به مزایده فروخته شد و بین مسلمانان تقسیم گردید. مجموع سهام سه هزار و هفتاد و دو سهم بود و برای هر اسب دو سهم و برای صاحب آن یک سهم نهاده بودند. خمس غنایم در اختیار مَحْمِیَة بن جَزْء زُبیدی قرار گرفت و رسول خدا (ص) از درآمد خمس گروهی از بردگان را خریده آزاد کرد و از همان محل به مستمندان کمک می‌کرد و برخی را برای

ج ۵، ص ۲۸۴. ــم.

کارهایی به خدمت می‌گرفت. و در مورد خمس لوازم خانگی و اثاث نیز چنین رفتار شد.

کثیر بن هشام از جعفر بن بُرْقان، از یزید یعنی ابن‌الاَصَمّ نقل می‌کند که می‌گفته است * چون مشرکان از جنگ احزاب منصرف شده بازگردیدند، پیامبر (ص) به خانه آمد و به شستن سر خود پرداخت که جبرئیل (ع) آمد و گفت: خداوند تو را عفو فرماید، چگونه سلاح بر زمین گذاشتی و حال آنکه هنوز فرشتگان سلاح بر زمین نگذاشته‌اند؟ در کنار حصن بنی‌قُریظه پیش ما بیا. پیامبر (ص) مردم را امر کرد در کنار حصن آنان حاضر شوند و سپس خود غسل کرد و آن‌جا حاضر شد.

ابوغسّان مالک بن اسماعیل نَهْدی از جُوَیریة بن اسماء، از نافع، از ابن‌عُمر نقل می‌کند که * چون احزاب بازگردیدند، پیامبر (ص) به مسلمانان فرمود: هیچ کس نباید نماز ظهر بگزارد مگر در محلهٔ بنی‌قُریظه. گروهی از بیم قضا شدن نماز آن را بجای آوردند و گروهی گفتند: ما همچنان‌که پیامبر (ص) امر کرده است نماز خواهیم گزارد اگرچه وقت آن بگذرد. همو گوید پیامبر (ص) هیچ‌یک از دو گروه را سرزنش نفرمود.

شهاب بن عَبّاد عَبْدی از ابراهیم بن حُمَیْد رُؤاسی، از اسماعیل بن ابوخالِد، از بَهِیّ و دیگران نقل می‌کند که * پیامبر (ص) سوار بر خری برهنه به جانب بنی‌قُریظه رفت ولی مردم پیاده بودند.

موسی بن اسماعیل از جَریر بن حازم، از حُمَیْد، از انس بن مالک نقل می‌کند که می‌گفته است * گویی هم‌اینک گرد و خاکی را که از حرکت جبرئیل در کوچهٔ بنی‌غَنْم دیده می‌شد، می‌بینم و این همان هنگامی بود که پیامبر (ص) به جانب محلهٔ بنی‌قریظه روی در راه نهاده بود.

فضل بن دُکَین از عبدالعزیز بن ابوسَلَمَة، از ماجشُون نقل می‌کند که می‌گفته است * روز احزاب جبرئیل به حضور رسول خدا آمد و عمامه‌ای سیاه بسته بود و شکرآویز آن را میان دو کتف خود آویخته بود و بر اسبی سوار بود و زیر خود قطیفه‌یی سرخ انداخته بود و دندانهایش غبارآلود بود. گفت: پیش از آنکه ما اسلحه به زمین بگذاریم شما اسلحه به زمین گذاشته‌اید؟ خداوند فرمان می‌دهد به جانب بنی‌قُریظه بروی.

عارم بن فضل از حمّاد بن زید، از یحیی بن سعید، از سعید بن مسَیّب نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) بنی‌قریظه را چهارده شب در محاصره داشت.

فضل بن دُکَین از سفیان، و عمرو بن هَیْثَم از شُعبه، و همگی از عبدالملک ابن‌عُمیر،

از عطیّهٔ قُرَظی نقل می‌کنند که می‌گفته است * من نیز از کسانی بودم که روز بنی‌قُریظه گرفتار آمدم. آنان را که موی بر چهره‌شان رسته بود می‌کشتند و آنان را که موی نرسته بود آزاد می‌کردند و من از آنان بودم که بر چهره‌ام موی نرسته بود.

عمرو بن عاصم از سلیمان بن مُغیرة، از حُمَیْد بن هلال نقل می‌کند که می‌گفته است * میان پیامبر (ص) و بنی‌قُریظه پیمانی بسته شده بود. و چون مشرکان احزاب آن همه لشکر آوردند [بنی‌قُریظه پیمانی شکستند و مشرکان را بر رسول خدا (ص) یاری دادند] و چون خداوند لشکریان خود و طوفان را برانگیخت، گروهی از بنی‌قُریظه گریختند و گروهی در حصن خود ماندند. پیامبر (ص) و یارانش اسلحه را کنار گذاشتند. پس آن‌گاه جبرئیل به حضور پیامبر (ص) آمد و پیامبر نشسته بود و جبرئیل به اسب خود تکیه داده بود و با او سخن گفت. پیامبر (ص) به مردم فرمود: جبرئیل می‌گوید ما هنوز سلاح بر زمین نگذاشته‌ایم. و چشم و ابروان جبرئیل را غبار گرفته بود و امر داد تا پیامبر به جانب بنی‌قریظه برود. گوید پیامبر (ص) به جبرئیل فرمود: یاران من خسته‌اند و بهتر آنکه چند روزی به آنان مهلت داده شود. و فرمود: جبرئیل می‌گوید هم‌اکنون به جانب آنان برو و من با همین اسب خود به حصنهای ایشان می‌روم و آنها را متزلزل می‌سازم. گوید، جبرئیل پشت کرد و رفت و فرشتگانی که با او بودند نیز رفتند، چنان‌که کوچهٔ بنی‌غَنْم را که از تیره‌های انصار است، غبار فرا گرفت.

پیامبر آمادهٔ رفتن شد. مردی از اصحاب گفت: ای رسول خدا، شما بنشینید. ما این مهم را کفایت می‌کنیم. پرسید: از برای چه؟ آن مرد گفت: شنیدم به شما دشنام می‌دادند. فرمود: موسی (ع) به مراتب بیش از این از یهودیان آزار دید. و روی در راه نهاد و چون نزدیک بنی‌قریظه رسید، فرمود: ای همزادان خوکان و بوزینگان، به سوی من آیید، به سوی من. گوید، آنان یکدیگر را گفتند: این ابوالقاسم است و تاکنون ناسزایی از او نشنیده بودیم.

گوید، در جنگ احزاب به شاهرگ دست سعد بن مُعاذ تیر خورده بود و زخم بهبود نمی‌یافت. دعا کرد که خداوند او را نمیراند تا شکست و بدبختی بنی‌قُریظه را شاهد باشد. گوید، بنی‌قریظه در حصن خود بدان نگون‌بختی دچار شدند و از میان مردمان، تن به حکم سعد بن مُعاذ دادند. گوید، سعد حکم به قتل جنگجویان و اسارت زن و فرزند ایشان داد.

حُمید گوید: برخی گفته‌اند خانه‌های بنی‌قریظه را به مهاجران دادند. و انصار گفتند: ما با برادران مهاجر خود در خانه‌های خود می‌نشستیم. و پیامبر (ص) فرمود: دوستر می‌دارم

مهاجران برای مسکن به شما نیازی نداشته باشند. همو گوید، پس از اینکه سعد بن مُعاذ از حکم خود بر بنی‌قُریظه پرداخت، همچنان که دراز کشیده بود بزی از کنارش گذشت و سم به زخم وی زد و زخم دهان گشود و خون‌ریزی بند نیامد تا سعد درگذشت.[1] فرماندار دُومَةالجَندَل برای رسول خدا (ص) استری و جُبّه‌یی از دیبا پیشکش داد و اصحاب پیامبر (ص) از زیبایی آن جُبّه شگفتی نمودند و پیامبر (ص) فرمود: دستمالهای سعد بن مُعاذ در بهشت زیباتر از این است.

سریّة محمد بن مَسْلَمَة به قُرَطاء[2]

پس آن‌گاه در دهم ماه محرم که پنجاه و نهمین ماه از هجرت بود، رسول خدا (ص)، محمد بن مَسْلَمة را با سی سوار به جانب قُرَطاء گسیل کرد و آنان بطنی هستند از بنی‌بکر از بنی‌کِلاب و در بَکَرات از نواحی ضَرِیّه ساکن بودند ــ و از مدینه تا ضَرِیّة هفت شب راه است. و امر فرمود بر آنان حمله کند. محمد بن مسلمة شبها می‌رفت و روزها در کمین به‌سر می‌برد، و بر آنها حمله نموده تنی چند از آنان را کشت و دیگران گریختند و چند شتر و گوسپند به دست آورد ولی از دنبالهٔ آنان نرفت و به مدینه بازگردید. پیامبر (ص) خمس آن غنیام را جدا نموده بقیه را میان اصحاب بخش فرمود. هر شتر را با ده گوسپند برابر نهادند، و شمار شتران یکصد و پنجاه و شمار گوسپندان سه هزار بود. و محمد بن مسلمة نوزده شب از مدینه غایب بود و یک شب مانده از ماه محرم به مدینه بازگردید.

غزو رسول خدا (ص) با بنی‌لِحْیان

پس آن‌گاه در آغاز ماه ربیع‌الاول از سال ششم هجرت، رسول خدا (ص) روی به جانب

---

۱. برای اطلاع بیشتر از اهمیّت جناب سعد بن مُعاذ و الطاف ویژهٔ حضرت ختمی‌مرتبت (ص) نسبت به او مراجعه کنید به واقدی، مغازی، ج ۲، چاپ مارسدون جونس، ص ۵۲۹ ــ ۵۲۵، و ترجمهٔ آن به قلم این بنده؛ و ابن‌اثیر، اُسدالغابه، ج ۲، ص ۲۹۸. درود و رحمت الهی بر او باد. ــ م.

۲. قُرَطاء، هرچند در سطور بعدی توضیح داده شده است، برای اطلاع رک: ابن‌حزم، جمهرة انساب العرب، چاپ استاد عبدالسلام محمد هارون، ص ۲۸۲. ــ م.

بنی‌لحیان نهاد که در ناحیهٔ عُسْفان[1] ساکن بودند. گویند رسول خدا (ص) بر شهادت عاصم بن ثابت و همراهانش سخت اندوهگین شد و چنین نمود که آهنگ شام دارد و روز اوّل ماه ربیع‌الاول با دویست مرد و بیست اسب از مدینه بیرون آمد و عبدالله بن ام‌مکتوم را به نیابت خویش بر مدینه بداشت و شتابان رفت تا به وادی غُرانْ رسید، و از آن‌جا تا عُسْفان پنج میل راه است و قتلگاه عاصم و یاران او بود. و برای شهیدان طلب آمرزش و دعا فرمود. و چون بنی‌لِحْیان خبر آمدن پیامبر (ص) را شنیدند به بلندیها و قلهٔ کوهها گریختند و پیامبر (ص) بر هیچ تنی از ایشان دست نیافت و یک دو روز توقف فرمود و گروههایی را به هر سو گسیل داشت و آنان هم با هیچ تنی از ایشان روباروی نیامدند. پس آن‌گاه پیامبر (ص) خود را به عُسْفان رسانید و ابوبکر را با ده سوار به اطراف گسیل داشت و مراد او این بود که قریش بشنوند و آگاه شوند و بترسند. ابوبکر و همراهانش تا غَمیم[2] رفتند و بازگردیدند و کسی را ندیدند. پس آن‌گاه پیامبر (ص) به مدینه بازگردید و می‌فرمود: به سوی خدا بازمی‌گردیم و توبه کننده‌ایم و عبادت‌کننده و پروردگار را ستایش‌کننده. و چهارده شب از مدینه غایب بود.

عبدالله بن ادریس از محمد بن اسحاق، از عاصم بن عمر و عبدالله بن ابوبکر نقل می‌کرد که * پیامبر (ص) چون به قصد بنی‌لِحْیان بیرون آمد چنین وانمود کرد که آهنگ شام دارد تا آنان غافلگیر شوند. و از مدینه بیرون آمد و راه غُراب[3] را پیش گرفت و به مَخِیض و بَتْراء رسید و به جانب چپ رفت و به بَیْن[4] و صُخَیْرات الثُمام رسید و پس آن‌گاه به سَیالة رفت و شتابان راه خود را ادامه داد تا در غُران فرود آمد. و این نظر ابن ادریس است. و غُران مقامگاه بنی‌لِحْیان بود و آنان دیدند که بنی‌لِحْیان به کوهها پناه برده‌اند، و چون به دشمن دست نیافتند، گفتند همانا باید به عُسْفان می‌رفتیم و به اهل مکه نشان می‌دادیم که به قصد ایشان آمده‌ایم. از این بود که با دویست سوار از اصحاب خود بیرون آمد و چون به عُسْفان رسیدند، دو سوار را به کُراع‌الغَمیم فرستاد و آن دو کرّ و فرّی کردند و بازگردیدند و پیامبر (ص) و اصحاب هم به جانب مدینه آمدند. جابر بن عبدالله می‌گفته است شنیدم پیامبر (ص) می‌گفت: به خواست خداوند به سوی خدا بازمی‌گردیم و توبه کنندگانیم و

---

۱. عُسفان، دهکدهٔ بزرگی میان مکه و مدینه. ــ م.
۲. غمیم و کُراع الغَمیم، به معنی سبزه نام جایی است در هشت میلی عُسْفان نزدیک مکه، و در راه مکه و مدینه. ــ م.
۳. غراب نام کوهی است نزدیک مدینه. ــ م.
۴. بَیْن در مغازی واقدی نیز به همین صورت ضبط است و نام دهکده‌یی است از دهکده‌های سیاله، نزدیک مدینه. ــ م.

پروردگار خود را ستایش‌کنندگانیم، خدایا از گرفتاریهای سفر و بدفرجامی و گرفتاریهای خانواده و مال به تو پناه می‌برم.

رَوْح بن عُبادَة از حسین مُعلّم، از یحیی بن ابوکثیر، از ابوسعید آزادکردهٔ مَهْدی، از ابوسعید خُدْری نقل می‌کند که می‌گفته است * رسول خدا (ص) گروهی را به جانب بنی‌لِحْیان از هذیل گسیل فرمود و گفت: در آن‌جا از هر دو تن یک تن پیشروی کند و پاداش و ثواب آن برای هر دو تن خواهد بود.

اسماعیل بن عبدالکریم صَنْعانی از ابراهیم بن عَقیل بن مَعْقِل، از پدرش، از وهب، از جابر بن عبدالله نقل می‌کند که * از پیامبر (ص) پس از بازگردیدن از جنگ عُسْفان شنیدم که می‌فرمود: به سوی خدا بازمی‌گردیم و توبه کنندگانیم و پروردگار خود را ستایش‌کنندگان و سپاسگزارندگانیم.

غزو غابَة[1]

پس آن‌گاه در ماه ربیع‌الاول از سال ششم هجرت پیامبر (ص) به غزو غابَة[2] رفت، و آن در یک منزلی مدینه است بر راه شام.

گویند، ماده شتران شیری رسول خدا (ص) در غابَة چرانیده می‌شدند و بیست رأس بودند و ابوذرّ بر آنها نگاهبان بود. عُیَیْنَة بن حِصْن سه‌شنبه شبی بر آنها غارت برد و چهل سوار همراهش بودند و شتران را درربودند و پسر ابوذرّ را کشتند. کسی به مدینه آمد و بانگ برداشت و یاری خواست و برای اوّل بار در مدینه ندا داده شد که ای سواران خدا سوار شوید. و در پگاه چهارشنبه پیامبر (ص) بیرون آمد و ایستاد، سلاح پوشیده و زره بر تن. و نخستین کس که به حضور پیامبر (ص) آمد مِقْداد بن عمرو بود و زره و مغفر داشت و با شمشیر آخته حاضر آمد و پیامبر (ص) بر سرنیزهٔ او لِوائی بست و فرمود: برو که سواران از پی تو خواهند آمد و ما نیز از دنبال تو می‌آییم. رسول خدا، عبدالله بن امّ‌مکتوم را به نیابت خویش در مدینه بداشت و سَعْد بن عُبادة را نیز با سیصد تن از قومش به نگاهبانی مدینه گماشت.

---

۱. نام این جنگ در سیرهٔ ابن‌هشام ذی‌قَرَدْ ثبت شده است. ــ م.

۲. واقدی در مغازی تاریخ این جنگ را چهارشنبه سوم ربیع‌الآخر از سال ششم هجرت ثبت کرده است. ــ م.

مِقْداد گوید: از مدینه بیرون آمدم و به آخرین افراد دشمن رسیدم و در آن هنگام ابوقتادة، مَسْعَدَة را کشته بود و پیامبر (ص) اسب و سلاح مَسْعَدَة را به او بخشید. عکّاشة بن مِحْصَن نیز اثارَ بن عمرو بن اثار را کشت و حبیبَ بن عُیَیْنة بن حِصْن و قِرْفَة بن مالک بن حُذیفة بن بدر را مقداد بن عمرو کشت و از مسلمانان نیز مُحْرِز ابن‌نَضْله کشته آمد و او را مَسعَدَة کشت. و سَلَمة بن الأَکْوَع که پیاده می‌دوید به دشمن رسید و زانو زده تیر می‌انداخت و با هر تیر این رجز را می‌خواند:

«بگیر! و منم پسر اَکْوَع، امروز روز نابودی ناکسان است»[1]

و دشمن را تا ذی‌قَرَدْ[2] تعقیب کرد که نزدیک خیبر است، و مُسْتناخ را پشت سر خود دارد. سَلَمة گوید، شامگاه همان روز به پیامبر (ص) و مردم و سواران پیوستیم و من پیامبر (ص) را گفتم: دشمن تشنه است و اگر هم‌اینک مرا با صد نفر بفرستید دامهایی را که ربوده‌اند جملگی از آنان پس می‌گیرم و آنان را نیز به اسیری خواهم گرفت. پیامبر (ص) فرمود: چون پیروز شدی معتدل باش.[3] و فرمود: غَطَفان هم‌اینک پذیرای ایشان است، و چون بنی‌عمرو بن عَوْف از فراخوانی باخبر شدند نیروهای امدادی فرستادند، و پیادگان و اسب‌سواران و شترسواران یکی از دنبال دیگر در ذی‌قَرَد به حضور رسول خدا (ص) رسیدند و توانستند ده ماده شتر را پس بگیرند و دشمنان با ده شتر دیگر گریختند. پیامبر (ص) در ذی‌قَرَد نماز خوف گزارد و یک شب و یک روز همان‌جا توقف کرد و کسانی را به تجسس خبر فرستاد و هر صد تنی از یاران خویش را شتری پروار داد تا بکشند و قوت خود سازند. و شمار همراهان پیامبر (ص) پانصد تن بود و بعضی گفته‌اند هفتصد تن. و سعد بن عُبادة هم چند بار خرما و ده شتر پروار به حضور پیامبر (ص) فرستاد و در ذی‌قَرَد نزد ایشان آوردند.

و بر ما ثابت است که سردار این جنگ که پیشاپیش حرکت کرد سعد بن زید اَشْهَلیَ بود ولیکن مردم از شعر حسّان بن ثابت، مقداد را سردار می‌دانند، و ثابت گفته است «پگاهی

۱. خُذْها وَ اَنَا ابنُ الاَکْوَعِ الیومُ یومُ الرُّضَّعِ
۲. ذی‌قَرَد، نام آبی است در یک منزلی مدینه و در زمینهای غطفان. ـ م.
۳. مَلَکْتَ فاسْجَح، ضرب‌المثل است. رک: شیخ ابراهیم حنفی، فوائد اللآل فی مجمع‌الامثال، ج ۲، چاپ اسدی، تهران، بدون تاریخ، ص ۲۴۶. ـ م.

که سواران مقداد»[1]. پس سعد بن زید حسان را بر این شعر نکوهید و او گفت قافیه مرا واداشت که مقداد را بیاورم. و پیامبر (ص) روز دوشنبه به مدینه بازگردید و پنج شب از مدینه غایب بود.

هاشم بن قاسم از عِکْرِمة بن عَمّار عِجْلی، از إیاس بن سَلمة بن اَکْوَعْ، از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * من و رَباح غلام پیامبر (ص) نگاهبان شتران شیرده و دیگر دامهای پیامبر (ص) بودیم. از مدینه با اسب طلحة بن عُبیدالله بیرون شدم و می‌خواستم اسب را با شتران به دو درآورم. آخر شب عبدالرحمن بن عُیَیْنة شتران پیامبر (ص) را غارت کرد و ساربان را کشت و با گروهی از سواران به راندن آنها پرداخت. رباح را گفتم: بر این اسب نشین و آن را به طلحه برسان و پیامبر (ص) را از بردن گله باخبر ساز. و خود نیز بر تپه‌یی ایستادم و روی به جانب مدینه نموده سه بار آواز به استمداد برداشتم. سپس با شمشیر و تیر و کمان از دنبالهٔ دشمن رفتم و در درختزارها بر آنان تیر می‌انداختم و اسبانشان را از پای درمی‌آوردم. و هرگاه سواری به جانب من می‌آمد کنار درختی نشسته پناه می‌گرفتم و تیر می‌انداختم و هر سواری که می‌آمد درمانده‌اش کرده تیر می‌انداختم و می‌گفتم:

«منم پسر اَکْوَع   و امروز روز نابودی ناکسان است».

بر هر سواری از ایشان که می‌رسیدم تیری می‌انداختم و تیر بدو می‌خورد و جگرش را می‌درید و می‌گفتم: بگیر که منم پسر اکوع و امروز روز نابودی ناکسان است. و چون در درختزارها بودم همچنان تیر می‌انداختم و چون بلندیها مرا در میان می‌گرفتند به بالای کوه می‌رفتم و بر آنان سنگ می‌باریدم و همه وقت سر در پی آنها داشتم و رجز می‌خواندم و شتران و دامهای پیامبر (ص) راکه ربوده بودند جملگی از دست آنان بیرون کشیدم و درپی خود رها کردم. و همچنان تیر می‌انداختم چندان‌که ناگزیر آمدند سی نیزه و سی بالاپوش خود را بیندازند تا سبکبار شوند. و هرچه آنان می‌انداختند من برمی‌داشتم و سنگی بر آن می‌گذاشتم و در راه رسول خدا می‌نهادم. و نزدیک ظهر، عُیَیْنَة بن بَدْر فَزاری به یاری ایشان آمد و آنان در درّهٔ تنگی بودند و من برفراز کوه بودم و مشرف بر ایشان. عُیَیْنه پرسید: این کیست؟ گفتند: از این مرد رنج فراوان کشیدیم، از سپیده‌دم تا هم‌اینک از ما جدا نشد و هرچه در دست ما بود گرفت و پشت سر نهاد. عُیَیْنه گفت: اگر نمی‌دانست که از پشت سر به

---

۱. «غَدَاةَ فَوَارِسِ المِقْدادِ» از مصراع دوم بیتی از حسّان بن ثابت. رک: دیوان حسان، چاپ بیروت، ۱۹۶۶، ص ۶۵. ـ م.

یاری او خواهند آمد دست از شما می‌داشت. پس آن‌گاه چند تنی را گفت که به سوی من آیند و چهار تن از کوه بالا آمدند و چون به جایی رسیدند که آواز مرا می‌شنیدند گفتم: آیا مرا می‌شناسید؟ گفتند: تو کیستی؟ گفتم: پسر اَکْوَع، و سوگند به خدایی که محمد (ص) را گرامی داشته است هر تنی از شما که به جستجوی من برآید بر من دست نخواهد یافت ولیکن اگر بر هریک از شما آیم، نمی‌تواند از من بگریزد. یکی از ایشان گفت: یاوه می‌سراید. و هنوز جابه‌جا نشده بودم که دیدم سواران رسول خدا (ص) از دل درختزار می‌آیند. و نخستین سواری که آمد اَخْرَم اسدی بود و از پی او ابوقَتاده رسید، سوارکار رسول‌الله (ص)، و از پی ابوقَتاده، مقداد آمد. و مشرکان روی به گریز نهادند و من از کوه به زیر آمدم و خود را به اَخْرَم رساندم و لگام اسبش را گرفته گفتم: ای اَخْرَم از این قوم حذر کن که از آنان بر تو بیمناکم، صبر کن تا پیامبر (ص) و یارانش برسند. او گفت: ای سَلَمَه اگر به خدا و به روز رستاخیز مؤمنی و می‌دانی که بهشت و جهنم برحق است میان من و شهادت مانع مشو. و من دست از لگام اسبش بداشتم و او خود را به عبدالرحمن بن عُیَیْنَة رسانید و عبدالرحمن هم رو به سوی او کرد و بر یکدیگر نیزه زدند و اَخْرَم اسب عبدالرحمن را از پای درآورد و عبدالرحمن با نیزه اَخْرَم را کشت و بر اسب او نشست و رفت. ولی ابوقتاده خود را بدو رسانید و با نیزه کارزار کردند و عبدالرحمن اسب ابوقتاده را از پای درآورد و ابوقتاده عبدالرحمن را کشت و بر اسب اَخْرَم سوار شد. و من همچنان پیاده از دنبال ایشان می‌دویدم و چندان جلو افتادم که دیگر گرد و غبار یاران پیامبر (ص) را نمی‌دیدم. مشرکان به جانب دره‌یی رفتند که آب داشت و ذی‌قَرَد نامیده می‌شد. و قصد داشتند آب بخورند، امّا چون مرا درپی خویش دیدند از آن‌جا روی گردانده به گردنه‌یی رفتند که ذی‌دبر[1] نامیده می‌شد. و آفتاب غروب کرد و من به مردی رسیدم و تیری انداختم و گفتم: منم پسر اَکْوَع و امروز روز نابودی ناکسان است. گفت: ای وای بر من، آیا تو همان اَکْوَع صبح هستی؟ گفتم: ای دشمن تن خویش آری. و او همان بود که صبح هم تیری بر او زده بودم. پس تیر دیگری نیز بدو زدم و هر دو تیر در بدنش ماند. و دو اسب را نیز رها کردند که گرفتم و سوار شدم و از برای رسول خدا (ص) آوردم و پیامبر (ص) با اصحاب خود که پانصد تن بودند کنار همان آبی که مشرکان را از آن رانده بودم، (ذی‌قَرَد) فرود آمده بودند و بلال برخی از شترانی را

۱. چنین است در اصل. ــ م.

که من پس گرفته بودم کشته بود و جگر و کوهان آنها را از برای پیامبر (ص) بریان می‌کرد. به حضور پیامبر (ص) رسیده گفتم: ای رسول خدا، صد تن از اصحاب را برگزین و دستوری ده تا هم امشب آنها را جملگی فرو گیرم و بکشم. فرمود: ای سلمه، چنین می‌کنی؟ گفتم: سوگند به کسی که تو را گرامی داشته است چنین می‌کنم. و پیامبر (ص) لبخند زد چندان‌که دندانهایش را در پرتو آتش دیدم. فرمود: آنان هم اینک در سرزمین غَطَفان میهمانند و مردی از غَطَفان آمد و گفت مشرکان پیش فلان فرود آمدند و او از برای ایشان شتری کشت ولی چون خواستند شتر را پوست بکنند گرد و غباری دیدند و از بیم گریختند و شتر را به همان حال باز گذاشتند.

چون صبح برآمد، پیامبر (ص) فرمود: امروز بهترین سوارکار ما ابوقتاده است و بهترین پیادهٔ ما سَلَمة. و رسول خدا (ص) مرا سهم پیاده و سوار پرداخت فرمود و در پشت خویش بر ناقهٔ خود غَضْباء[1] نشانید و به مدینه بازگردیدیم و چون تا مدینه نیم روزه راه شد، مردی از انصار که در دویدن همتا نداشت چند بار آواز داد که: آیا کسی حاضر است از این‌جا تا مدینه را با من مسابقه دهد؟ من همچنان که پشت سر رسول خدا (ص) سوار بودم گفتم: گویی هم‌اکنون از هیچ‌کس بیمی نداری؟ گفت: مگر از رسول خدا (ص). پیامبر را گفتم: پدر و مادرم فدای تو باد، دستوری ده تا با این مرد مسابقه بدهم. فرمود: باشد، آن کن که می‌خواهی. من آن مرد را گفتم: آماده باش. او از ناقه‌اش پیاده شد و دوید و من هم به زیر پریدم و اندکی ایستادم، به قدر یکی دو نفس کشیدن، سپس دویدم و به او رسیدم و به میان شانه‌هایش زده گفتم: به خدا سوگند پیروز شدم و ثواب مژده دادن به مردم مدینه از من است ــ یا چیزی نزدیک به این گفتم. آن مرد خندیده گفت: هرگز گمان نمی‌کنم مگر وقتی که به مدینه برسیم.

۱. غضباء، نام شتر پیامبر بود که به خاطر رفتار ملایم آن بدین نام نامیده شده بود. غَضْباء در لغت چارپایی را گویند که گوشش چاک خورده باشد. ــ م.

سریّة عُکّاشة بن مِحْصَن اَسَدی[۱] به غَمْر

پس آن‌گاه در ماه ربیع‌الاول از سال ششم هجرت سریّهٔ عُکّاشة بن مِحْصَن اسدی به غَمْر مرزوق واقع شد. و غَمْر مرزوق نام آبی است در سرزمین بنی‌اسد و تا فَیْد که بر راه اصلی مدینه است دو شب راه است. گویند، پیامبر (ص) عُکّاشة بن مِحْصَن را با چهل مرد به غَمْر گسیل فرمود و او بیرون آمد و شتاب می‌کرد. چون خبر به آن قوم رسید، گریختند و به بلندیهای سرزمین خود کوچ کردند. چون عُکّاشه بدان‌جا رسید، سرزمین آنان را تهی دید. پس شُجاع بن وَهْب را به پیشاهنگی فرستاد و او جای پای شتران را یافت و از دنبال جای پا رفتند و توانستند سارباني را اسیر بگیرند و او را امان دادند. وی آنان را به شتران پسرعموهای خود راه نمود که بر آن غارت بردند و دویست شتر گرفتند و آن مرد را آزاد کردند و شتران را به مدینه راندند. و بی‌آنکه با دشمنی روباروی گردند به حضور پیامبر (ص) آمدند.

سریّة محمد بن مَسْلَمة[۲] به ذی‌القَصّه

پس آن‌گاه در ماه ربیع‌الآخر از سال ششم هجرت، پیامبر (ص) محمد بن مَسْلَمة را با ده تن به جانب بنی‌ثَعْلَبَة و بنی‌عُوال گسیل کرد و ایشان در ذی‌القَصّه می‌زیستند، در بیست و چهار میلی راه مدینه و رَبَذه. محمد بن مَسْلَمه و یارانش شبانه بدان‌جا رسیدند. مردان آن قبایل که صد تن بودند مسلمانان را در میانه گرفتند و پاسی از شب را تیراندازی کردند. آن‌گاه بادیه‌نشینان با نیزه به مسلمانان حمله بردند و آنان را کشتند. محمد بن مَسْلَمه نیز سخت مجروح شد و به زمین افتاد و بر قوزکش او ضربتی زدند و چون از جای نجنبید، او را مرده

---

۱. عُکّاشة بن مِحْصَن، از بزرگان مهاجران است. در غزو بدر شمشیرش شکست و رسول خدا (ص) قطعه چوبی به دست او داد که مبدل به شمشیر شد. در بسیاری از جنگها با همین شمشیر حاضر بود و در خلافت ابوبکر در جنگ رده کشته شد. ـ م.

۲. محمد بن مسلمه، از اوسیان انصار است و در غزوات غیر از تبوک شرکت داشت. در خلافت عمر سخت مورد توجه او بود. در سال ۴۶ یا ۴۷ در مدینه درگذشت. برای هر دو مورد رک: ابن‌اثیر، اُسدالغابه، ج ۴، ص ۳۳۲ ـ ۳۳۱. ـ م.

پنداشتند و ملبوس جملگی را برکندند و رفتند. مردی از مسلمانان که از آنجا می‌گذشت، محمد بن مَسْلَمه را با خود به مدینه برد. پیامبر (ص) ابوعُبَیْدَة بن جَرّاح را با چهل مرد بدان‌جای گسیل فرمود و آنان هیچ‌تنی را ندیدند و چند شتر و گوسپند یافتند و گرفته بازگردیدند.

سَریّة ابوعُبَیْدَة بن جَرّاح به ذی‌القَصّه

پس آن‌گاه در ماه ربیع‌الآخر از سال ششم هجرت، پیامبر (ص) ابوعبیده را به ذی‌القَصّه گسیل فرمود. گویند، سرزمینهای بنی‌ثَعْلَبه و اَنْمار گرفتار خشکسال شد. اتّفاق را در منطقهٔ مِراض تا تَغْلَمَیْن باران بارید و بنی‌مُحارب و ثَعْلَبه و اَنْمار بدان منطقه آمدند و بر آن شدند تا بر گله‌های مدینه که در هَیْفا به چرا بودند، حمله آورده غارت برند. و مِراض در سی و شش میلی مدینه است و هَیْفا بر هفت میلی آن. پیامبر (ص) ابوعبیدة بن جَرّاح را با چهل مرد از مسلمانان، پس از گزاردن نماز مغرب گسیل فرمود. و سپیده‌دم بود که آنان به ذی‌القَصّه رسیده بر ایشان حمله بردند ولی ایشان به کوهستانها گریخته آنان را دست‌تهی گذاردند و تنها یک تن از ایشان دستگیر شد که اسلام آورد و دست از او بداشتند. و چند شتر و قدری بار و بنه از ایشان به دست آوردند و جملگی را به مدینه بردند. پس پیامبر (ص) خمس آن را جدا کرده و بقیه را میان افرادی که در آن سریّه حاضر بودند بخش فرمود.

سَرِیّة زید بن حارثَة به بنی‌سُلَیْم[1] در جَمُوم

پس آن‌گاه در همین ماه ربیع‌الآخر از سال ششم هجرت، پیامبر (ص) زید بن حارِثَه را به جانب بنی‌سُلَیْم در جَمُوم گسیل فرمود. گویند، پیامبر (ص) زید بن حارِثَه را گسیل داشت و او به جَمُوم رسید، بر دست چپ بطن نَخْل ــ و میان بطن نَخْل تا مدینه چهار منزل است. پس در آن‌جا زنی از بنی‌مُزَنیَّة را، نام او حَلیمه، به اسیری گرفتند و او آنان را به جایگاهی از مقامگاههای بنی‌سُلَیم راهنمون شد و توانستند چند شتر و گوسپند به چنگ آرند و تنی چند

۱. از قبایل بزرگ عرب که مکرر در جمهرة انساب‌العرب از آن صحبت شده است. رک: جمهرة انساب‌العرب، ص ۳۸۱ و ۳۷۹. ــ م.

را به اسیری بگیرند. از جمله مردانی که اسیر شد شوهر حَلیمهٔ مُزَنیّة بود. چون زید بن حارثه با آنچه به دست آورده بود به نزد پیامبر (ص) بازگردید، پیامبر (ص) آن زن را آزاد کرد و شوهر را نیز بدو بخشید. پس بلال بن حارث اندرین باب شعری گفت: «سوگند به جان تو که بر شوهر ستم نشد و حلیمه نیز سستی ننمود و هر دو با یکدگر روانه شدند»[۱].

سریّهٔ زید بن حارثه به عِیْص

پس آن‌گاه در ماه جُمادی‌الاولی از سال ششم هجرت رسول خدا (ص)، زید بن حارِثَه به عِیص گسیل شد، و میان عِیص و مدینه چهار شب راه، و میان عیص تا ذی‌المَرْوه یک شب راه است. گویند، پیامبر (ص) را خبر رسید که کاروانی از قریش از شام بازمی‌گردد. پس زیدَ بن حارِثَة را با یکصد و هفتاد سوار گسیل فرمود تا کاروان را فروگیرند. و آنان کاروان و کالاهای آن راگرفتند و انبوهی نقره از آنِ صَفْوان بن امیه به دست ایشان افتاد و تنی چند از کاروانیان را به اسیری گرفتند که ابوالعاص بن ربیع[۲] نیز میان ایشان بود. زید بن حارِثَه آنان را به مدینه آورد و ابوالعاص با مردم نماز صبح گزارد، زینب بانگ برداشت که من ابوالعاص را پناه داده‌ام. پس پیامبر (ص) فرمود: من این را نمی‌دانستم، ولی کسی راکه تو پناه داده‌ای ما نیز پناه می‌دهیم و آنچه از او گرفته بودند، بازدادند.

سریّهٔ زید بن حارِثَه به طَرَفْ

پس آن‌گاه در ماه جُمادی‌الآخره از سال ششم هجرت پیامبر (ص) زید بن حارثه را به طَرَفْ گسیل فرمود، و آن آبی است نزدیک مَراض و پایین‌تر از نُخیل و در سی و شش میلی مدینه و بر شاهراه واقع است. پس زید با پانزده تن به بنی‌ثعلبه حمله برد و چند شتر و گوسپند به

۱. لَعَمْرُکَ مَا أَخْنَی السَّوْلُ وَلَاوَنَتْ   حَلیمَةُ حَتّیٰ رَاحَ رَکْبُهُمَا مَعَاً

۲. ابوالعاص، داماد بزرگ پیامبر (ص) و شوهر زینب و خواهرزادهٔ خدیجه است. در جنگ بدر با مشرکان قریش بود و اسیر شد و هم در این سریّه، چون او را امان دادند مسلمان شد و در سال دوازدهم هجرت درگذشت. رک: ابن‌اثیر، اُسدالغابه، ج ۵، ص ۲۳۸. ـ م.

غنیمت گرفت و مشرکان گریختند و زید بامداد دیگر به مدینه آمد و بیست شتر به چنگ آورده بود و در راه با دشمن روباروی نشد و چهار شب از مدینه غایب بود. و شعار ایشان در این سريّة «بمیران بمیران» بود.

سَرِيّة زید بن حارِثه به حِسْمیٰ

پس آن‌گاه در همین ماه جُمادیالآخره از سال ششم هجرت رسول خدا (ص)، زید بن حارِثَه به حِسْمیٰ گسیل شد و حِسْمیٰ پس از وادیالقُریٰ واقع است.

گویند، دِحْیة بن خَلیفة کَلْبی از نزد قیصر بازمی‌گردید و قیصر او را جایزه‌ها و جامه‌ها داده بود. و هُنَیْد بن عارض و پسر او عارِض بن هُنَیْد باگروهی از بنی‌جُذام در حِسْمی راه بر او بستند و آنچه با او بود گرفتند و جز از جامه‌های کهنه چیزی را برای او نگذاشتند. گروهی از بنی‌ضُبَیْب چون این بشنیدند به نزد آنان رفتند و متاع دِحْیة را بازپس گرفتند و به او دادند و دِحْیَة خبر به پیامبر (ص) آورد. رسول خدا (ص)، زید بن حارثه را با پانصد تن گسیل فرمود و دِحیَه را نیز با او فرستاد. و زید راهنمایی از بنی‌عُذْره داشت و شبها می‌رفت و روزها کمین می‌نمود تا به نزدیک آنان رسید و چون صبح شد بر آنان تاخت. و گروهی راکشتند و در این کار شدت نمودند و هُنَید و پسرش راکشتند و بر گله‌های گوسپند و شتر غارت آوردند و زنان و کودکان را به اسیری گرفتند. و هزار شتر و پنج هزار گوسپند و بز و صد زن و کودک راگرفته بودند.

در این هنگام زید بن رِفاعة جُذامی با تنی چند از قوم خود به حضور پیامبر (ص) آمد، با نامه‌یی که رسول خدا (ص) برای او و قومش نوشته بود. و آن نامه را چندی پیش به امر پیامبر (ص) نوشته بودند، در وقتی که زید بن رِفاعه چند شبی به مدینه آمده بود. زید بن رِفاعَه مسلمان شد و گفت: ای رسول خدا حلالی را بر ما حرام و حرامی را بر ما حلال مکن. پیامبر (ص) فرمود: اینک کشتگان را چه باید کرد؟ ابویزید بن عمرو گفت: ای رسول خدا دستوری دهید زندگان را آزاد کنند و ما از خونبهای کشتگان درمی‌گذریم. پیامبر (ص) فرمود: ابویزید درست می‌گوید. و علیّ (ع) را با آنان به نزد زید بن حارِثَه فرستاد و پیام داد که زن و فرزند و اموال آنان را مسترد دارد. و چون علیّ (ع) حرکت کرد به رافع بن مَکِیث جُهَنی برخورد کرد که از جانب زید بن حارِثَه به مدینه می آمد با مژدهٔ فتح، و بر ماده شتری

از شتران آن قوم نشسته بود. و علی (ع) شتر را بدانها بازگرداند و در فَحْلَتَیْن، میان مدینه و ذی‌المَرْوه، با زید بن حارِثه برخورد و او را از امر پیامبر (ص) آگاه کرد و او هرچه از ایشان گرفته بود بازپس داد.[۱]

سریّهٔ زید بن حارِثه به وادی‌القُریٰ[۲]

پس آن‌گاه در ماه رجب از سال ششم هجرت، پیامبر (ص) زید بن حارثه را سرکردهٔ گروهی قرار داد که به وادِی‌القُریٰ گسیل شد.

سریّهٔ عبدالرحمن بن عوف به دُومةالجَنْدَل[۳]

پس آن‌گاه سریّهٔ عبدالرحمن بن عوف به دُومةالجَنْدل در ماه شعبان از سال ششم هجرت واقع شد. گویند، پیامبر (ص) عبدالرحمن بن عوف را احضار فرمود و او را برابر خود نشاند و با دست خود برای او عمامه بسته گفت: به جنگ برو به نام خدا و در راه خدا، و با آنان که به خدا کافرند جهاد کن، مکر منما و فریب مکن و کودکی را مکش. و او را به جانب کَلْب که در دُومةالجَنْدَل بودند گسیل داشته فرمود: اگر تسلیم شدند دختر مهترشان را به تزویج خود درآور. عبدالرحمن روی در راه نهاد و چون به دُومَةالجَنْدَلْ رسید، سه روز آنان را به اسلام فراخواند و اَصْبَغْ بن عمرو کَلبی اسلام آورد، و او مسیحی بود و مهتر ایشان، و از قوم او نیز انبوهی با او اسلام آوردند و برخی هم پرداخت جزیه راگردن نهادند. و عبدالرحمن تُماضِرْ دختر اَصْبَغ را به زنی گرفت و با خود به مدینه آورد، و او مادر ابوسلمة بن عبدالرحمن است.

---

۱. واقدی، استادِ محمد بن سعد، در باب این سریّه نسبتاً مفصّل سخن گفته است و نکات بیشتری را توضیح داده است. رک: مغازی، ج ۲، چاپ مارسدون جونس، ۱۹٦٦ میلادی، ص ٥٦۰ ـ ۵۵۵، و ترجمهٔ آن به قلم این بنده. ـ م.

۲. واقدی از این سریّه نام نبرده است و ابن‌هشام در سیره، ج ۴، چاپ مصر، ص ۲۸۴، سریّه‌یی به نام مدین را آورده است. ـ م.

۳. دُومَةالْجَنْدل، موضعی است فاصل میان شام و عراق بر هفت منزلی دمشق و سیزده منزلی مدینه. رک: ابوالفداء، تقویم‌البلدان، ترجمهٔ استاد عبدالمحمد آیتی، چاپ بنیاد فرهنگ، ص ۱۱۳. ـ م.

سریّة علیّ بن ابی‌طالب (ع)
به جانب بنی‌سَعْد بن بَکْر در فَدَک

پس آن‌گاه در ماه شعبان از سال ششم هجرت علی بن ابی‌طالب (ع) به این سریّه گسیل شد. گویند، پیامبر (ص) را خبر رسید که بنی‌سعد به قصد یاری یهودیان خیبر جمع شده‌اند. پیامبر (ص) علیّ بن ابی‌طالب را با صد تن گسیل فرمود و آنان شبها می‌رفتند و روزها کمین می‌ساختند. و میان فدک تا مدینه شش شب راه است. آنان چون به هَمَجْ رسیدند که آبی است میان خیبر و فدک، مردی را دیدند و او را از بنی‌سعد پرسیدند. گفت: اگر مرا امان دهید به شما خبر می‌دهم. و او را امان دادند و او ایشان را به محل آنان برد و بر آنان شبیخون کردند و پانصد شتر و دو هزار گوسپند گرفتند. و بنی‌سعد با زنان و فرزندان خود گریختند و سردارشان وَبر بن عُلَیْم بود. علی (ع) نخست ماده شتری پرشیر را از بهر پیامبر (ص) برگزید، نام او حفذه، و سپس خمس غنایم را جدا ساخت و بقیّه را میان اصحاب خود بخش کرد، و بی‌آنکه با دشمن روباروی شود به مدینه بازگردید.

سریّة زید بن حارِثَه نزد اُمّ‌قِرْفه در وادِی‌القُریٰ

پس آن‌گاه در ماه رمضان از سال ششم هجرت سریّة زید بن حارثه برای جنگ در وادِی‌القُریٰ واقع شد. و میان آن تا مدینه هفت شب راه است. گویند، زید بن حارثه با تنی چند از بهر بازرگانی به شام رفت و کالاهایی از آنِ اصحاب پیامبر (ص) نیز با خود داشت. چون به نزدیک وادِی‌القُریٰ رسید گروهی از بنی‌فَزارة از بنی‌بدر با زید و یارانش روباروی آمدند و او را با همراهانش سخت زخمی کردند و هرچه با آنان بود گرفتند.[1] زید پس از بهبودی به مدینه بازگردید و خبر به پیامبر (ص) آورد. و رسول خدا (ص) او را با گروهی گسیل داشت که شبها می‌رفتند و روزها کمین می‌ساختند. و بنی‌بدر چشم بر آنان داشتند. ولی زید و همراهانش در سپیده‌دمی بناگاه بر آنان هجوم برده و تکبیر گفته مقامگاه آنان را

---

۱. واقدی می‌گوید چنان زید و یارانش را زخمی کردند که پنداشتند مرده‌اند. این سریّه در سیرهٔ ابن‌هشام و طبری و ابن‌اثیر و سیرة‌الفداء نیامده است و رفتاری که با امّ‌قِرْفه شده قطعاً مورد رضایت حضرت ختمی مرتبت (ص) نبوده است. ــم.

محاصره کردند و امّ‌قِرْفه را به اسیری گرفتند، و او فاطمه دختر ربیعة بن بدر است، و دخترش جاریة است دختر مالک بن حُذَیفة بن بدر. و جاریة را مَسْلمة بن اَکْوَعْ به اسیری گرفت و او را به رسول خدا (ص) بخشید و پیامبر (ص) نیز او را به حَزْن بن ابی‌وهب بخشید. و اُمّ‌قِرْفه پیرزنی فرتوت بود و قیس بن مُحَسِّر او را به وضع بسیار بدی کشت؛ بر پاهای او ریسمان بست و ریسمان را به دو شتر گره زد و آن دو شتر را در دو جهت مخالف راند و او را از میان دونیم ساخت. و نعمان و عُبیدالله پسران مَسْعَدة بن حکمة بن مالک بن بدر را هم کشت. و زید بن حارِثه چون به مدینه بازگردید، راست بر در خانهٔ رسول خدا رفت و در زد و پیامبر (ص) برخاست بی‌آنکه ردا بر دوش افکند، و ازار آن حضرت به زمین کشیده می‌شد؛ و زید را در آغوش کشیده بوسید و از چگونگی کار پرسید. پس زید خبر پیروزی خود را داد.

سریّة عبدالله بن عَتیک از بهر کشتن ابورافِعْ[1]

پس آن‌گاه در ماه رمضان از سال ششم هجرت پیامبر (ص)، عبدالله بن عَتیک از بهر کشتن ابورافع سَلاّم بن ابوحُقَیْق نَضری به خیبر گسیل شد. گویند ابورافع بن ابی‌الحقیق در غَطَفان مشرکان را گرد آورد و برای جنگ با رسول خدا (ص) انجمنی بزرگ فراهم کرد. پیامبر (ص) عبدالله بن عَتیک و عبدالله بن اُنَیس و ابوقتاده و اَسود بن خُزاعی و مسعود بن سِنان را به قصد او فرستاد. آنان به خیبر آمده کمین ساختند و چون مردم آرام گرفتند به خانهٔ او شدند و از پلکان بالا رفته عبدالله ابن عتیک را پیش فرستادند. از آنکه او زبان عبری می‌دانست، او در زد که هدیه‌یی از بهر ابورافع آورده‌ام. همسر ابورافع در راگشود و چون چشمش به سلاح افتاد خواست تا صیحه کشد. با شمشیر او را به سکوت اشارت کردند. او دم فرو بست و چون در خانه شدند او را نشناختند مگر از بدن سپیدش که چون پارچه‌های پنبه‌ای مصری بود و با شمشیرهای خود بر او حمله بردند. عبدالله بن اُنَیس گوید: من مردی بودم شبکور و درست نمی‌دیدم، شمشیر را بر شکم او نهاده چندان فشردم که آواز فرو

۱. واقدی در مغازی، ج ۱، چاپ مارسدون جونس، ۱۹۶۶ میلادی، ص ۳۹۱، این موضوع را در دوشنبه چهارم ذیحجه سال چهارم هجرت می‌داند؛ ابن‌هشام در سیره، ج ۳، ص ۲۸۶، این سریّه را بعد از جنگ خندق می‌داند ولی برای آن تاریخی نقل نمی‌کند؛ ابن‌اثیر آن را در جُمادی‌الآخره سال سوم هجرت می‌داند. ـــ م.

رفتن آن را در بستر شنیدم و دانستم که کشته آمد. دیگران نیز جملگی ضربتی زدند. و چون از خانهٔ او به زیر آمدند همسرش آواز برداشت و اهل خانه نیز آواز کردند و مسلمانان در یکی از آبراههای خیبر پنهان شدند و حارث پدر زَینب با سه هزار نفر به طلب آنان رفت، جملگی با چوبهای آتش زده و افروخته، ولی آنها را نیافت. آنان دو روز در نهانگاه خود بودند و چون خیبریان دست از جستجو بداشتند، بیرون آمدند و خود را به مدینه رساندند و به حضور پیامبر آمدند و هر یکی از آنان مدعی قتل وی بودند. پیامبر (ص) فرمود: رویتان سپید باد. گفتند: چهرهٔ تو نیز همواره سپید باد. و خبر کار خود را گفتند. پیامبر (ص) شمشیرهای ایشان را گرفته نگریست و چون بر دَم شمشیر عبدالله بن اُنَیس اثر آکندگیهای احشاء بود، فرمود: این او را کشته است.

سریّة عبدالله بن رَواحَة به جانب اُسَیْر بن زارِمْ

پس آن‌گاه در ماه شوال از سال ششم هجرت رسول خدا (ص)، عبدالله بن رَواحَه به این سریّه گسیل شد. گویند، چون ابورافع سَلاّم بن ابوالحُقَیْق کشته آمد یهودیان اُسَیْر بن زارِم را به سرکردگی خود برداشتند و او نیز به میان غَطَفان و دیگر قبایل آمد و شد کرد تا آنان را از بهر جنگ با رسول خدا (ص) گرد هم آرد. و چون خبر به پیامبر (ص) رسید، عبدالله بن رَواحَه را در ماه رمضان، مخفیانه با سه تن فرستاد تا از اهداف و اخبار او جویا شود و خبر آورَد. او برفت و از برای پیامبر (ص) خبر آورد که موضوع درست است. رسول خدا (ص) مردم را فراخواند و سی تن را برگزید و عبدالله بن رَواحَه را به سرداری آنان بداشت و ایشان نزد اُسَیْر رفتند و گفتند آیا درامانیم که بگوییم از برای چه آمده‌ایم؟ گفت: آری، ولی من نیز باید درامان باشم. گفتند: درامانی، و ما آمده‌ایم و رسول خدا ما را فرستاده است تا توبه حضورش بیایی و بر جای تو نیکی کرده تو را به عاملی خیبر بدارد. گوید: اُسَیْر به این طمع با سی تن از یهودیان سواره بیرون آمد و با هر یکی از یهودیان یک مسلمان ردیف بود.

چون به قَرقَره ثِبار[1] رسیدند اُسَیْر پشیمان گردید. عبدالله بن اُنَیس که در این سریّه بوده است می‌گوید: اُسَیْر دست پیش کرد تا شمشیر مرا بگیرد و من هشیار شدم و شتر خود را از او

۱. جایی است در شش میلی خیبر. رک: سمهودی، وفاءالوفاء، ج ۲، ص ۲۷۳. ـم.

کنار کشانده گفتم: ای دشمن خدا، قصد مکر و فریب داری. و او دو بار چنین کرد. از شتر خود پیاده شدم و چنان رفتم که من و اُسَیْر از دیگران جدا ماندیم و با شمشیر چنان بر او ضربت زدم که ران و ساق پایش برید و از شتر به زیر افتاد؛ با عصای سرکجی از راش که در دست داشت ضربتی به پیش سرم زد که شکست. و ما بر یاران او حمله بردیم و آنان را جملگی کشتیم مگر یک تن را که گریخت. و از مسلمانان کسی کشته نیامد. و چون به حضور پیامبر رسیدیم و قصّه را گفتیم، فرمود: خداوند شما را از قوم ظالمین نجات داده است.

سریّة کُرْز بن جابر فِهْری[۱] به جانب عُرَنیان[۲]

پس آن‌گاه در ماه شوال از سال ششم هجرت رسول خدا (ص)، سریّة کُرز بن جابر فِهْری به جانب عُرَنیان واقع شد. گویند، از عُرِینَة هشت تن به مدینه نزد رسول خدا (ص) آمده اسلام آوردند و در مدینه به تب و لرز دچار آمدند. و پیامبر (ص) امر فرمود برای نگهداری از شتران شیرده آن حضرت به ذی‌الجَدْر بروند و آن از نواحی قُباء و نزدیک عَیْر است و در شش میلی مدینه است. آنان آن‌جا بودند تا بهبودی یافتند و سرحال آمدند و سحرگاهی شتران را پیش رانده گریختند. یسار خدمتکار پیامبر (ص) با تنی چند از دنبالهٔ آنان رفت و بدیشان رسید و ایشان دست و پای یسار را بریده و زبان او را با خار دوخته به چشم او خار فرو کردند تا کشته شد. چون خبر به پیامبر (ص) رسید، بیست سوار را به سرکردگی کُرْز بن جابر فِهری از دنبالهٔ آنان گسیل فرمود. و مسلمانان بدیشان رسیده، ایشان را در میانه گرفتند و بر جملگی دست یافته آنان را به اسیری گرفته پشت سر خود بر اسبها نشاندند و به مدینه آمدند. پیامبر (ص) در غابَه[۳] بود و آنان را به نزد آن حضرت بردند و در زَغابَة به حضور پیامبر (ص) رسیدند، در محلی که مسیلها به یکدیگر می‌رسد.

به امر پیامبر (ص) دستها و پاهای آنان را بریدند و در چشمهای آنان میل کشیدند و

۱. کُرز بن جابر فهری بعد از هجرت مسلمان شد. او به گله‌های مدینه غارت برده بود ولی پس از مسلمان شدن، این سریّه به او واگذار شد. کرز در فتح مکّه کشته شد. رک: ابن‌اثیر، اُسدالغابه، ج ۴، ص ۲۳۷. ـ م.

۲. منسوب به عرینه که نام قبیله‌یی است. ـ م.

۳. غابة، بیشه‌زاری است در نزدیکی مدینه. ـ م.

به دارشان آویختند. و این آیه را خداوند بر پیامبر (ص) نازل فرمود: «پاداش آنان که محاربه می‌کنند با خدا و فرستادهٔ او و می‌شتابند در زمین از بهر فساد این است که بکشند آنان را یا بر دارشان کنند یا ببرند دستها و پاهای ایشان را برخلاف...»[۱] و پس از آن به چشمی میل کشیده نشد. و شمار شتران پانزده ماده شتر پر شیر بود که به مدینه آوردند و پیامبر (ص) شتری را نام او حناء در میان شتران ندید. پس از آن پرسید و گفتند آن را کشته‌اند.

سریّة عمرو بن اُمیّه ضَمْری[۲]

پس آن‌گاه سریّة عمرو بن اُمیّه ضَمْری و سلمة بن اسلم بن حَرِیس[۳] از بهر غافلگیری ابوسفیان بن حرب در مکه واقع شد و چنان بود که ابوسفیان تنی چند از قریش را گفت: آیا کسی یافت نمی‌شود که محمد را غافلگیر کرده بکشد؟ و او آزادانه در کوچه و بازار می‌رود. مردی از بادیه‌نشینان گفت: من از همگان قویدل‌ترم و شجاع‌تر و چابک‌تر، و اگر تو مرا یاری دهی به قصد او می‌روم و خنجری دارم چون پر عقاب، و چون او را بکشم به‌سرعت و با پای پیاده بازمی‌گردم، و به راه آشنا و آزموده‌ام. ابوسفیان گفت: آری این کار از تو ساخته است. پس شتری بدو داد و هزینهٔ او را پرداخته گفت: کار خود را پوشیده بدار. پس او شبانه از مکه بیرون آمد و پنج روز راه پیمود و بامداد روز ششم در پشت سنگلاخهای مدینه بود. به مدینه آمده از رسول خدا جویا شد. بدو گفتند که پیامبر (ص) در مسجد بنی‌عبدالأَشْهل است. او مرکب خود را بست و به محل پیامبر رفت. پیامبر (ص) چون او را دید فرمود: در کار این مرد خدعه‌یی هست. و چون او خواست تا نزدیک پیامبر بیاید و وی را بکشد، اُسَیْد بن حُضیر او را بازکشید و از میان ازارش خنجری بیرون افتاد. سخت هراسان شده گفت: خونم! خونم! اُسَیْد گریبان او را گرفت و فروکشید. پیامبر (ص) فرمود: راست بگو، کیستی؟

---

۱. آیهٔ ۳۳ از سورهٔ مائده. و برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به عموم تفاسیر فارسی و عربی ذیل آیهٔ مذکور؛ مثلاً به بحث شیخ طوسی رضوان‌الله علیه در تفسیر تبیان، ج ۳، چاپ نجف، ص ۵۰۲، و آراء و نظرهای متفاوتی که گفته شده و مورد شرح و بررسی قرار گرفته است.ــم.

۲. در مغازی واقدی این سریه با عنوان مستقل نیامده است. ابن‌هشام در سیره، ج ۴، ص ۲۸۲، این موضوع را مربوط به بعد از واقعهٔ قتل خُبَیْب بن عدیّ می‌داند و با تفصیل بیشتری آورده است.ــم.

۳. در مغازی واقدی در موارد دیگر به صورت سلمة بن اسلم بن حریش ضبط شده است.ــم.

گفت: درامانم؟ فرمود: آری. مرد گفت که ابوسفیان برای او چه جایزه‌یی نهاده است. پیامبر (ص) دست از او بداشت و او مسلمان شد. پیامبر (ص) عمرو بن امیّه و سلمة بن اسلم را به قصد ابوسفیان گسیل فرمود و امر کرد که اگر فرصتی به دست آورید او را غافلگیر کنید و بکشید، آن دو به مکه رسیدند و عمرو بن امیّه شبانه از بهر طواف رفت و معاویة بن ابوسفیان او را دید و شناخت و خبر به قریش برد که او آمده است. و چون در دورهٔ جاهلی عمرو خون‌ریز بود، از او بیمناک شده و به جستجویش برآمده گفتند: بی‌شک برای کار خیر نیامده است. مردم مکه جملگی جمع شده درصدد دستگیری او برآمدند. عمرو بن امیّه و سلمة بن اسلم بناچار گریختند. عمرو بن امیّه با عبدالله بن مالک بن عبیدالله تَیْمی روباروی شد و او را کشت. و از مردی از بنی‌دِیل این شعر را شنید:

«تا هرگاه که زنده باشم، مسلمان نخواهم بود و هرگز آیین مسلمانان را نمی‌پذیرم»[۱]

و او را نیز کشت.

در میانهٔ راه با دو تن از قریش روباروی شد و آن دو برای کسب خبر آمده بودند. یکی از آنان را کشت و دیگری را به اسیری گرفته به مدینه آورد. و عمرو اخبار خود را می‌گفت و پیامبر (ص) می‌خندید.

غزو حُدَیْبیَة[۲]

پس آن‌گاه پیامبر (ص) در ماه ذیقعده از سال ششم هجرت از بهر عمره بیرون آمد. گویند پیامبر (ص) یاران خود را از بهر عمره فراخواند و آنان شتابان آماده شدند و پیامبر (ص) به خانه رفت و غسل کرد و دو جامه پوشید و بر ناقهٔ خود، نام او قصواء، سوار شد و بیرون آمد. و آن روز دوشنبه بود، اول ماه ذیقعده. عبدالله بن امّ‌مکتوم را به نیابت خود در مدینه بداشت و هیچ‌گونه سلاحی با خود نبردند مگر شمشیر، و آن هم در نیام. و شتران قربانی را با خود بردند و یاران پیامبر (ص) هم شتران قربانی برداشتند. رسول خدا نماز ظهر را در

۱. وَلَسْتُ بِمُسْلِمٍ ما دُمْتُ حَیّا وَلَسْتُ اَدِینُ دِینَ المُسْلِمِینا

۲. شاید به جای کلمهٔ غزوه برای صلح حدیبیه لشکرکشی درست‌تر باشد، زیرا قرارداد صلح حدیبیه بدون هیچ‌گونه درگیری منعقد شده است. ــ م.

ذوالحُلَیْفَة گزارد و شتران قربانی را خواست. شتران را حاضر کردند. به امر آن حضرت شتران را با پارچه‌های الوان آراستند و بر جانب راست پیکر آنها با تیغ زخم مختصری زدند تا به خون آلوده شود و قلاده بر گردن آنان افکندند. و یاران نیز چنین کردند. و شتران را که هفتاد نفر بود، ضمن این مراسم رو به قبله نگه داشته بودند.[۱] و شتر نر ابوجهل که پیامبر (ص) در جنگ بدر به غنیمت گرفته بود نیز میان همین شتران بود. و رسول خدا (ص) احرام بست و لبیک گفت و عَبّاد بن بِشْر را با بیست سوار، و از جمله تنی چند از مهاجران و انصار، به طلایه گسیل فرمود. و یکهزار و ششصد تن از مسلمانان با پیامبر (ص) بودند؛ و گفته‌اند یکهزار و چهارصد تن؛ و گفته‌اند یکهزار و پانصد و بیست و پنج تن. امّ‌سلمة رضی‌الله عنها همسر رسول خدا (ص) نیز با ایشان بود.

چون خبر بیرون آمدن رسول خدا (ص) به مشرکان مکّه رسید بر آن شدند که از ورود ایشان به مسجدالحرام (مکه) جلو گیرند و در بَلْدَح[۲] نزول کردند و دویست سوار را به سرداری خالد بن ولید ــ و گفته‌اند با عِکرمة بن ابوجهل ــ به کُراع الغَمیم گسیل داشتند. در این هنگام بُسْر بن سفیان خُزاعی به مکه آمد و سخنان ایشان را شنیده از رای ایشان آگاه شد و به حضور پیامبر (ص) رفت و در آبگیر اَشْطاط که بعد از عُسْفان واقع است رسول خدا را دید و خبر بدو داد. خالد بن ولید با سواران خود چندان نزدیک آمد که اصحاب پیامبر (ص) را می‌دید. رسول خدا (ص) هم عَبّاد بن بشر را امر کرد تا با سواران خود پیش رود و روباروی خالد بایستد و دیگر مسلمانان را نیز به صف آراست، و هنگام نماز ظهر با یاران خود نماز خوف گزارد. و چون شامگاه رسید پیامبر (ص) اصحاب خود را فرمود: به جانب راست و به سوی این تپه‌های شنی بروید که جاسوسان قریش در مرّالظَّهران و ضَجْنان[۳] خواهند بود. پس پیامبر (ص) راه را ادامه داد تا به نزدیک حُدَیْبِیه[۴] رسید که کنار حرم واقع است و بر نه میلی مکه. دستهای شتر در گودالی پر از غائط فرو شد و زانو به زمین زد. پس مسلمانان ناقه را هی کردند ولی از جای برنخاست. پس گفتند قصواء هم گردنکش شده

۱. برای اطلاع بیشتر از تحلیل و تقلید و اشعار باید به کتب فقهی مراجعه کرد. ــم.
۲. بَلْدَحْ صحرایی است در جانب غربی مکه و تقریباً پیوسته به آن. ــم.
۳. ضَجْنان، کوهی است که فاصلهٔ آن تا مکّه، بیست و پنج میل است. رک: یاقوت حموی، معجم‌البلدان. ــم.
۴. حدیبیه، جایی است که بخشی از آن در حرم و بخش دیگرش بیرون حرم است و دهکده‌ای است کوچک. رک: یاقوت حموی، معجم‌البلدان. ــم.

است. و پیامبر (ص) فرمود: گردنکش نشده است ولی بازدارندهٔ فیل او را بازداشته است. به خدا سوگند امروز از من هر کاری که موجب تعظیم حرمت الهی باشد بخواهند انجام می‌دهم. پیامبر (ص) ناقه را حرکت داد اما حیوان به عقب بازگشت. و رسول خدا (ص) مردم را کنار چاهی کم‌آب در حُدَیْبیة فرو آورد و چون آب چاه بسیار کم بود تیری از تیردان خود بیرون کشیده امر کرد آن را در چاه بیندازند و آن چاه تا لبه پرآب شد چنان‌که مردم می‌توانستند بنشینند و با ظرفهای خود از آن آب بردارند، و چند بار نیز باران آمد و آب بسیار زیاد شد.

و در این هنگام بُدَیْل بن وَرْقاء و گروهی از سواران خُزاعه به حضور پیامبر آمده سلام گفتند. و بُدَیْل گفت: ما از پیش قوم تو می‌آییم، یعنی فرزندان کعب بن لُؤَیّ و عامر بن لُؤَیّ، و آنان گروههایی انبوه از مردم و سیاهان حبشه و مطیعان خود را فراهم آورده‌اند و فرومایگان و زنان و کودکان نیز با ایشانند و سوگند بر آن خورده‌اند که تا سپاه ایشان از میان نرود تو را نگذارند که به زیارت بیت بروی. پیامبر (ص) فرمود: ما از بهر جنگ با کسی نیامده‌ایم، بل آمده‌ایم که طواف کعبه کنیم و هرکس ما را بازدارد با او خواهیم جنگید. بُدَیْل پیش قریش بازگردید و این پیام بدیشان داد و ایشان عُروة بن مسعود ثَقَفی را به حضور پیامبر (ص) فرستادند و رسول خدا (ص) با او نیز همان‌گونه سخن گفت. او نیز به نزد قریش بازگردید و خبر به آنان برد. گفتند: امسال او را بازمی‌گردانیم ولی می‌تواند سال دیگر بیاید و در مکّه شود و طواف کند. پس آن‌گاه مِکْرَز بن حَفْص ابن اَخْیَفْ به حضور پیامبر آمد و پیامبر (ص) با او نیز همان گفت که با دو یار دیگر او گفته بود. او نیز به نزد قریش بازگردید. قریش، حُلَیْس بن علقمه سالار حبشیان را به حضور پیامبر فرستادند. و او مردی خداشناس بود و چون شتران قربانی را دید که بر گردنشان قلاده آویخته‌اند و موهایشان به‌واسطهٔ آن فرو آویخته است بازگردید و از سر تعظیم و اکرام بر آنچه دیده بود به حضور پیامبر (ص) نرفت و به قریش گفت: به خدا سوگند یا او را از بهر کاری که آمده است آزاد بگذارید و یا من حبشیان را از معرکه بیرون می‌برم. گفتند: دست از ما بدار تا بتوانیم تصمیمی بگیریم که موجب خشنودی باشد.

و اوّل کسی که رسول خدا (ص) به نزد قریش فرستاد، خِراش بن اُمَیّه کَعْبی بود تا بگوید پیامبر برای چه آمده است. آنان اسب او را پی کردند و نیز خواستند خِراش را به قتل آورند که خویشان حاضر وی مانع از این کار آمدند. آن‌گاه عثمان بن عفّان را فرستاد و

فرمود: به نزد قریش برو و بگو که ما نه از بهر جنگ با کسی، بلکه از بهر زیارت این خانه و بزرگداشت آن آمده‌ایم و قربانیها آورده‌ایم که می‌کشیم و بازمی‌گردیم. عثمان آمد و پیام گزارد. گفتند: اصلا و ابدا، و در این سال نمی‌تواند به مکه درآید. و در این هنگام پیامبر (ص) زیر درخت معروف مشغول بیعت با مسلمانان بود و نام آن بیعت، بیعت رضوان است. پیامبر (ص) با دست چپ بر دست راست خود زد و از جانب عثمان با خود بیعت فرموده افزود که عثمان به انجام کاری رفته است که مربوط به خدا و رسول اوست. و در این هنگام سخن پیچید که عثمان را کشته‌اند. و فرستادگان همچنان میان پیامبر (ص) و قریش در رفت و آمد می‌بودند تا قرار بر صلح و انعقاد پیمان شد و قریش سُهیلَ بن عمرو را باگروهی گسیل داشتند و صلح واقع شد و معاهده‌یی نوشتند که چنین است:

این صلحنامه‌یی است میان محمد بن عبدالله و سهیل بن عمرو. و صلح بر آن کردند که تا ده سال جنگی نباشد و مردم درامان باشند و از یکدگر دست بدارند و نه سرقتی باشد و نه خیانتی؛ و هر دو طرف باید که جانب آن نگه دارند، و هر که او بخواهد به عهد و پیمان محمد درآید می‌تواند و هر که او بخواهد در عهد و پیمان قریش بماند می‌تواند. و از قریش هر که او بدون اجازهٔ ولیّ خود نزد محمد برود باید او را بازگردانند و از مسلمانان هر که او به قریش پناهد او را باز نگردانند. و باید که محمد در این سال با یاران خود بازگردد و سال دیگر با اصحاب خود بیاید و سه روز در مکه مقام کند و نباید که با سلاح بر ما وارد شود مگر با سلاح مسافر که همانا شمشیرِ در نیام است. و گواهند بر این پیمان‌نامه: ابوبکر بن ابوقُحافَه و عمر بن خطّاب و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی‌وقّاص و عثمان بن عفّان و ابوعُبیدة بن جرّاح و محمد بن مَسْلَمه و حُوَیطب بن عبدالعُزّی و مِکْرَز بن حَفْص بن اَخْیف. و پیمان‌نامه را علیّ (ع) نوشت و اصل آن در دست پیامبر (ص) بود و نسخه‌یی از آن نزد سُهیل بن عمرو. و در همین هنگام ابوجَنْدل ابن‌سُهَیْل بن عمرو زنجیر بر پای از مکه به جانب پیامبر (ص) بیرون آمد. و سهیل ابن عمرو گفت: تو خود بر همین قاضی باش. و پیامبر (ص) او را به سهیل بن عمرو ردکرده فرمود: ای ابوجَنْدَل، صلح میان ما تمام شد، صبر و شکیبایی بورز تا خداوند از بهر تو گشایشی کند.

و در این هنگام خُزاعه از جای برجسته گفتند: ما در عهد و پیمان محمد قرار می‌گیریم. و بنی‌بکر نیز برجسته گفتند: ما در عهد و پیمان قریش قرار می‌گیریم. و چون از نوشتن پیمان‌نامه بپرداختند، سهیل بن عمرو و همراهان او رفتند و پیامبر (ص) شتران قربانی

خود را کشت و خِراش بن اُمیّه کعبی سر آن حضرت را تراشید و اصحاب نیز قربانیها را نحر کردند و عموماً سر تراشیدند و گروهی هم ناخن گرفته موی سر را کوتاه کردند. پیامبر (ص) سه بار فرمود: خداوند کسانی را که سر تراشیدند رحمت فرماید. گفتند: ای رسول خدا، برای کسانی که ناخن گرفتند دعا نمی‌کنی؟ و رسول خدا (ص) فرمود: خداوند آنان را هم رحمت فرماید.

و پیامبر (ص) در حُدَیْبِیة ده و اندی روز مقام کرد ــ و گفته‌اند بیست روز. و سپس بازگردید. و چون به ضَجْنان رسیدند سورهٔ إِنّا فَتَحْنا لَکَ فَتحاً مبیناً نازل شد[1] و جبرئیل (ع) گفت: ای رسول خدا، خداوند بر تو شادباش می‌گوید. و مسلمانان نیز پیامبر (ص) را شادباش گفتند.

فَضْل بن دُکَیْن از شَریک، از ابواسحاق نقل می‌کند که براء می‌گفته است * شمار ما مسلمانان در حدیبیه هزار و چهارصد تن بود.

سلیمان بن داود طَیالسی از شَعْبه، از عمرو بن مُرّه، از عبدالله بن اَبی‌اَوْفیٰ صحابی پیامبر (ص) که بیعت رضوان را دیده است نقل می‌کند که می‌گفته است * در آن روز هزار و سیصد تن بودیم و اَسْلَم در آن روز نزدیک به یک‌هشتم مهاجران بودند.

سلیمان بن داود طَیالسی از شَعْبَة، از عمرو بن مُرّة، از سالم بن ابوالجَعْد نقل می‌کند که می‌گفته است * جابر بن عبدالله را پرسیدم در روز شجره چند تن بودید؟ گفت: هزار و پانصد تن. و از بی‌آبی‌یی که بدان دچار آمده بودند سخن پیش آورده افزود: ظرف کوچک آبی نزد پیامبر (ص) آوردند، دست خود را در آن نهاد و از میان انگشتانش همچون چشمه‌سار آب می‌جوشید و همگان آب نوشیدیم و آنچه می‌خواستیم آب برداشتیم. همو گوید، باز از جابر پرسیدم چند تن بودید؟ گفت: اگر صد هزار تن هم می‌بودیم ما را بس بود، و ما هزار و پانصد نفر بودیم.

ابوحُذَیفه موسی بن مسعود نَهْدی از عِکْرِمة بن عَمّار، از اِیاس بن سَلمه، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * با رسول خدا (ص) به حُدیبیّه رسیدیم و یکهزار و چهارصد تن بودیم و بر اطراف چاه حدیبیه پنجاه گوسپند نیز بودند که آب چاه برای سیراب کردن

---

۱. برای اطلاع بیشتر در مورد اختلاف روایات در مورد نزول سورهٔ إِنّا فَتَحْنا، رک: طبرسی، مجمع‌البیان، چاپ بیروت، ۱۳۷۹ قمری، ص ۱۰۹. واقدی در مغازی، ص ۲۴ ــ ۶۱۸ این آیات را طی چند صفحه مورد بحث قرار داده است. ــ م.

آنان کفایت نمی‌کرد. همو گوید، پیامبر (ص) بر لبهٔ چاه نشسته دعا فرمود یا در چاه آب دهان انداخت و چاه از آب انباشته شد چندان‌که جملگی آب نوشیدیم و آب برداشتیم.

عبیداللّه بن موسی از اسرائیل، از طارق نقل می‌کند که می‌گفته است * برای حج رفتم و گروهی را دیدم در جایی نماز می‌گزارند. گفتم: این کدام مسجد است؟ گفتند: این درختی است که پیامبر (ص) زیر آن بیعت رضوان گرفته است. نزد سعید بن مسیّب رفتم و این خبر بدو بردم. گفت: پدرم برایم نقل می‌کرد که وی از جمله آنان بود که در زیر آن درخت با پیامبر (ص) بیعت کردند. همو گوید، سال دیگر که به حج رفتیم جای آن را فراموش کرده بودیم و بر آن دسترسی نیافتیم. سعید گفت: گرفتم که برخی از اصحاب جای آن را ندانند، اگر شما می‌دانید درست است.

قَبیصَة بن عُقْبة و محمّد بن عبداللّه اَسَدی، هر دو از سفیان، از طارق بن عبدالرحمن نقل می‌کنند که می‌گفته است * پیش سعید بن مسیّب بودم و از جای درختی که بیعت رضوان زیر آن گرفته شد سخن می‌گفتند. سعید خندید و گفت: پدرم می‌گفت در آن سال با مسلمانان بوده است و در بیعت رضوان حضور داشته است ولی سال دیگر جای آن را فراموش کرده‌اند.

عبدالوهّاب بن عطاء عِجْلی از زیاد بن جَصّاص، از حسن، از عبداللّه بن مُغَفَّل، همچنین از سعید، از قتاده، از عبداللّه بن مُغَفَّل نقل می‌کند که می‌گفته است * رسول خدا (ص) زیر آن درخت بیعت می‌گرفت و پدرم شاخهای فروهشتهٔ درخت را از سر پیامبر (ص) دور می‌داشت.

یونس بن محمد مؤدّب و احمد بن اسحاق حَضْرمی از یزید بن بزیع، از خالد حذّاء (کفشدوز)، از حَکَم عبداللّه اَعْرج از مَعْقِل بن یسار نقل می‌کنند که می‌گفته است * در سال فتح حُدَیْبیَه من نیز با پیامبر (ص) بودم و پیامبر (ص) بیعت می‌گرفت و من با دست خود شاخه‌ای از شاخه‌های درخت را از سر پیامبر (ص) دور می‌داشتم. همو گوید، پیامبر (ص) از آنان بیعت گرفت که نگریزند، ولی برای ایستادگی تا پای جان و مرگ بیعت نگرفت. گوید، به مَعْقِل گفتیم: چند تن بودید؟ گفت هزار و چهارصد مرد بودیم.

معلّی بن اسد از وُهیب از خالد حذّاء، از حَکَم بن اعرج، از مَعْقِل بن یسار نقل می‌کند که * پیامبر (ص) در سال حدیبیة زیر آن درخت از مردم بیعت می‌گرفت و مَعْقِل بن یسار شاخه‌ای از شاخه‌های آن درخت را با دست خود از سر پیامبر (ص) دور می‌داشت. پس

پیامبر (ص) از آنان بیعت گرفت که نگریزند. همو گوید: گفتیم چند تن بودید؟ گفت: هزار و چهارصد تن.

عبدالوهّاب بن عطاء از عبدالله بن عَوْن، از نافع نقل می‌کند که می‌گفته است * مردم می‌آمدند و کنار درختی که آن را شجرهٔ رضوان می‌گفتند نماز می‌گزاردند و چون این خبر به عمر بن خطّاب رسید آنان را نکوهید و امر به بریدن آن درخت کرد.

وَکیع بن جرّاح و عبدالله بن نُمَیْر از اسماعیل بن ابوخالد، از عامر نقل می‌کردند که می‌گفته است * در بیعت رضوان اول کسی که با پیامبر (ص) بیعت کرد ابوسنان اَسَدی بود. محمد بن سعد گوید، چون این را به واقدی گفتم گفت: یاوه و بیهوده است، ابوسنان اَسَدی در محاصرهٔ بنی‌قُرَیْظَه و پیش از حُدَیْبیه کشته شد و آن کسی که در بیعت رضوان بیعت کرد سِنان به سِنان اَسَدی است.

اسماعیل بن عبدالکریم صَنْعانی از ابراهیم بن عَقیل بن مَعْقِل، از پدرش، از وهب بن منبّه نقل می‌کند که می‌گفته است * از جابر بن عبدالله پرسیدم شمار مسلمانان روز حُدَیْبیَه چند بود؟ گفت: هزار و چهارصد تن بودیم و زیر درختی از درختان کویری بیعت کردیم. و عُمر دست پیامبر (ص) را در دست داشت، و فقط جَدّ بن قیس خود را زیر شکم شترش پنهان کرده بود و بیعت نکرد. پرسیدم چگونه بیعت کردید؟ گفت: بیعت کردیم که نگریزیم ولی بیعت تا پای جان و مرگ نکردیم. گفتم آیا پیامبر (ص) در ذی‌الحُلَیْفه نیز بیعت کرد؟ گفت: نه، ولی در آن‌جا نماز گزارد و فقط کنار درختی که در حُدَیْبیه بود بیعت گرفت، و پیامبر (ص) برای چاه حُدَیْبیه دعاء کرد و مسلمانان هفتاد شتر قربانی کردند و هر هفت تن در یک شتر شریک بودند. جابر گوید، ام‌مبشّر نقل می‌کرد که پیامبر (ص) در خانهٔ حفصه می‌فرمود: امیدوارم به خواست خداوند آنان که زیر درخت بیعت کردند به آتش جهنم گرفتار نیایند. حفصه گفت: شاید چنین نباشد. پیامبر (ص) او را نهیب زد و حفصه این آیه بخواند: «و نیست از شما هیچ کس مگر آنکه واردشونده در دوزخ است و این بر پروردگار تو حتمی و حکم شده است». پیامبر (ص) فرمود: خداوند فرموده است «سپس می‌رهانیم آنان را که پرهیزگار بودند و ستمکاران را در آن باقی می‌گذاریم به زانو درآمده.»[1]

موسی بن مسعود نَهْدی از سفیان، از ابواسحاق، از بَراء بن عازِب نقل می‌کند که

۱. آیات ۷۳ و ۷۴ از سورهٔ مریم. برای اطلاع از روایات مختلف که در تفسیر این دو آیه وارد شده است، رک: ابوالفتوح رازی، تفسیر، ج ۷، چاپ مرحوم شعرانی، ص ۴۳۳ ــ ۴۳۰. ــ م.

می‌گفته است * پیامبر (ص) در حُدَیْبِیة با مشرکان بر سه چیز صلح فرمود: هر که او از پیش مشرکان بدو پناهد او را بدانها بازگرداند، و اگر کسی از مسلمانان به مشرکان پناهد او را رد نکنند، و در سال دیگر رسول خدا به مکه درآید و سه روز در آن مقام کند و جز از اسلحهٔ مسافر، که همانا شمشیر و تیروکمان است با خود نداشته باشد. گوید، در این هنگام ابوجَنْدَل زنجیر بر پای به حضور پیامبر (ص) آمد و حضرت، ابوجندل را بدانها بازگرداند.

سلیمان بن حرب از حمّاد بن زید، از ایّوب، از عِکرمه نقل می‌کند که می‌گفته است * چون پیامبر (ص) حاضر شد میان خود و اهل مکه در حُدَیْبِیَه صلح‌نامه بنویسند، فرمود: بنویسید بسم‌اللّه الرّحمن الرّحیم. [مشرکان] گفتند: اللّه را می‌شناسیم ولی رحمن و رحیم را نمی‌شناسیم. گوید، ناچار نوشتند: بسمکَ اللّهمَّ. همو گوید، پیامبر (ص) فرمود در آخر عهدنامه نوشتند: و آنچه بر ماست، چون همان است که بر شماست.

موسی بن مسعود نَهْدی از عِکْرمة بن عَمّار، از ابوزُمَیْل، از ابن‌عبّاس نقل می‌کند که می‌گفته است عمر بن خطّاب می‌گفت * پیامبر (ص) با اهل مکه چنان صلح کرد و اموری را بدیشان عطا کرد که اگر پیامبر (ص) کسی دیگر را بر ما امیر کرده بود و چنان صلح‌نامه‌یی می‌نوشت نه به‌گوش می‌گرفتیم و نه گردن می‌نهادیم. و آنچه قرار نهاده بود اینکه، از کافران هر که او به مسلمانان ملحق شود او را بازگردانند و هر کس که به‌کفار ملحق شود او را بازنگردانند.

ابوسهل نَصْر بن باب از حجّاج، از ابواسحاق، از بَراء بن عازب نقل می‌کند که می‌گفته است * اهل مکه در صلح حُدَیبیه با پیامبر (ص) شرط نهادند که هیچ تنی از اصحاب پیامبر (ص) به مکه درنیاید مگر آنکه سلاح در نیام کرده باشد.

اسحاق بن یوسف ازرق از شَریک، از ابواسحاق، از بَراء بن عازم نقل می‌کند که می‌گفته است * مشرکان در صلح حُدَیْبیه شرط نهادند که پیامبر سال دیگر با اسلحه به مکه درنیاید. و پیامبر (ص) فرمود: سلاحهای بسته‌بندی شده مستثنی است، و آن جعبه‌هایی است که در آن شمشیر و تیروکمان باشد.

محمد بن حُمَیْد عَبْدی از مَعْمَر، از قَتاده نقل می‌کند که می‌گفته است * چون سفر حُدَیْبیه پیش آمد مشرکان، پیامبر (ص) و اصحاب را از ورود به مکّه و مسجدالحرام بازداشتند، ولی پذیرفتند که مسلمانان در سال دیگر و در همان ماه بتوانند عمره بگزارند، و خداوند برای آنان در سال دیگر، همان ماه را از ماههای حرام نهاد که به جای ماهی که

جلوگیری کردند، مسلمانان عمره به جای آورند و در همین است این آیه که می‌فرماید: «ماه حرام در مقابل ماه حرام و حرمتها را برابری است.»[۱]

ابوالولید هشام طَیالِسی از ابوعَوانه، از حُصَیْن، از عبیدالله بن عبدالله بن عُتْبة ابن‌مسعود نقل می‌کند که ابوسفیان بن حرب می‌گفته است * هنگامی که رسول خدا در سفر حُدَیْبیه بود قرار نهادیم که پیامبر سال دیگر بدون اسلحه به مکه درآید و در مکه مقام نکند مگر سه شب، و هر کس از ما به جانب آنان خروج کرد او را بازگردانند و هر کس از آنان به ما ملحق شد او را بازگردانیم.

ابومعاویه ضَریر و محمد بن عُبَیْد نقل می‌کنند که اَعْمَش، از ابوسفیان، از جابر نقل می‌کرد که می‌گفته است * پیامبر (ص) در سفر حُدَیْبیه هفتاد شتر نحر کرد و هر شتر را برای هفت تن نحر نمود؛ و محمد بن عُبید می‌افزاید که هزار و چهارصد تن بودیم و آنان که قربانی نکردند بیشتر از آنان بودند که قربانی کردند.

عُبیدالله بن موسی از موسی بن عُبیده، از اِیاس بن سَلمه بن اَکْوَع، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * در سفر حُدَیْبیه در خدمت پیامبر (ص) صد شتر نحر کردیم و ما ده صد تن و اندی بودیم و با ما ساز و برگ جنگی و اسب نیز بود. شتر نر ابوجهل هم از شتران قربانی بود و چون در حُدَیبیه فرود آمدیم قریش شرط کردند که باید شتران در همان محل که نگهداشته‌ایم، کشته شوند.

اسحاق بن عیسی از مالک بن انس، از ابوزُبیر، از جابر بن عبدالله نقل می‌کند که می‌گفته است * در سفر حُدَیْبیه در خدمت پیامبر(ص) شتر را برای هفت تن و گاو را نیز برای هفت تن نحر می‌کردیم.

عبدالوهّاب بن عطاء از سعید بن ابوعَرُوبة، از قتاده، از جابر بن عبدالله نقل می‌کند که می‌گفته است * یاران پیامبر (ص) در سفر حُدَیبیه هفتاد شتر نحر کردند، به ازای هر هفت تن یک شتر.

عفّان بن مُسلم هم از ابوعَوانه، از ابوبشر بن سلیمان بن قیس، از جابر بن عبدالله نقل می‌کند که می‌گفته است * روز حدیبیّه با رسول خدا (ص) هفتاد شتر نحر کردیم، به ازای هر هفت تن یک شتر.

---

۱. بخشی از آیهٔ ۱۹۴ از سورهٔ بقره. برای اطلاع بیشتر رک: شیخ طوسی، تفسیر تبیان، ج ۲، چاپ نجف، بدون تاریخ، ص ۱۴۹.ـ م.

محمد بن عبدالله اَسَدی از سفیان ثَوْری، از ابوزُبیر، از جابر نقل می‌کند که می‌گفته است * روز حُدَیبیه هفتاد شتر نحر کردیم و پیامبر (ص) به ما فرمود هر چند تن از شما در یک قربانی شریک شوید.

محمد بن عبدالله انصاری از سعید بن ابوعَرُوبه، از قتاده، از انس بن مالک نقل می‌کند که * مسلمانان در حُدَیبیه هفتاد شتر نحر کردند، هر شتر از بهر هفت تن.

عبدالوهّاب بن عطاء از سعید بن ابوعَرُوبه، از قتاده نقل می‌کند که می‌گفته است * از برای ما نقل شده است که روز حُدَیبیه پیامبر (ص) گروهی از یاران خود را دید که موی سر را کوتاه کرده یا ناخن گرفته‌اند. فرمود: خداوند آنان را که سر تراشیده‌اند بیامرزد. گفتند: ای رسول خدا برای تقصیرکنندگان[1] هم دعا فرما. و پیامبر (ص) سه بار همچنان می‌فرمود و آنان همچنان تقاضا می‌کردند و دربار چهارم فرمود: خداوند تقصیرکنندگان را نیز بیامرزد.

عبدالوهّاب بن عطاء می‌گوید، هشام دَسْتَوائی از یحی بن ابوکثیر، از ابوابراهیم، از ابوسعید خُدْری نقل می‌کند که * در سفر حُدَیبیه پیامبر (ص) دید که یارانش همگی سر تراشیده‌اند مگر عثمان بن عفّان و ابوقتاده انصاری و برای آنان که سر تراشیده بودند سه بار استغفار فرمود و برای آنان که ناخن گرفته یا اندکی از موی خود را کوتاه کرده بودند یک بار.

یونس بن محمد مؤدّب از اوس بن عبیدالله نصری، از بُرید بن ابی‌مریم، از پدرش مالک بن ربیعه نقل می‌کند که شنیده است * پیامبر (ص) می‌فرماید: پروردگارا آنان را که سر تراشیده‌اند بیامرز. گوید، مردی گفت: برای تقصیرکنندگان استغفار نمی‌کنید؟ و پیامبر (ص) در بار سوم یا چهارم گفت: خدایا تقصیرکنندگان را نیز بیامرز. مالک بن ربیعه گوید، من از سرتراشیدگان بودم و چندان خشنود شدم که شتران سرخ‌موی و یا هیچ رتبه و مقامی مرا چنان خوشحال نمی‌کرد.

اسماعیل بن عبدالله بن ابواُوَیْس از مُجَمِّع بن یعقوب، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * روز حُدیبیه پس از آنکه پیامبر (ص) و یارانش سر تراشیدند و قربانی کردند و از آن‌جا به راه افتادند، خداوند باد تندی فرستاد که موهای آنان را با خود برد و در منطقهٔ حرم انداخت.

---

۱. تقصیر چیدن ناخن و کوتاه کردن موها است، هرچند هم که اندک و صوری باشد. ـ م.

فَضل بن دُکَیْن از شَریک، از لَیْث، از مجاهد نقل می‌کند که * آیهٔ «إنّا فَتَحْنا لَکَ فَتْحاً مُبیناً» در حُدَیْبیه نازل شده است.

فضل بن دُکَیْن از سفیان بن عُیَیْنَة، از ابن جُرَیج، از مجاهد نقل می‌کند که * «إنّا فَتَحْنا لَکَ فَتْحاً مُبیناً» یعنی قضاوت و حکمی آشکار، و پس از نزول این آیه پیامبر (ص) قربانی کرد و سر تراشید.

هاشم بن قاسم کِنانی از شعبه، از قتاده نقل می‌کند که می‌گفته است از انس بن مالک شنیدم که * آیهٔ «إنّا فَتَحْنا لَکَ فَتْحاً مُبیناً لِیَغْفِرَ لَکَ اللّهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِکَ وَ ما تَأَخَّر» هنگام بازگشت پیامبر (ص) از حدیبیه نازل شد.

قبیصة بن عقبه از سفیان ثوری، از داود، از شعبی نقل می‌کند که می‌گفته است * هجرت فاصلهٔ زمانی میان حُدَیبیه تا فتح مکّه است، در عین حال که خود حُدَیبیه فتح است.

یونس بن محمد مؤدّب از مُجَمِّع بن یعقوب، از قول پدرش، از عمویش عبدالرحمن بن یزید، از مُجَمِّع بن جاریه نقل می‌کند که می‌گفته است * با رسول خدا (ص) حُدیبیه را شاهد بودم. و چون بازگردیدیم ناگاه دیدیم برخی از مردم شتران خود را از رفتن بازمی‌دارند و برخی از مردم از دیگران می‌پرسند: چه پیش آمده است؟ گفتند: به رسول خدا (ص) وحی می‌شود. ما نیز شتران را آرام داشتیم و متوجه شدیم رسول خدا (ص) در کُراع الغَمیم توقف فرموده است، و چون کسانی که رسول خدا (ص) می‌خواست جمع شوند، جمع شدند این آیات را تلاوت فرمود: «إنّا فَتَحْنا لَکَ فَتْحاً مُبیناً.» گوید، در این هنگام مردی از اصحاب گفت: ای رسول خدا این مژدهٔ فتح است؟ فرمود: آری، سوگند به کسی که جان محمد بر دست اوست که فتح است. گوید، پس از آن نیز غنایم خیبر میان شرکت‌کنندگان در حدیبیه به هیجده سهم بخش شد. و شمار لشکریان هزار و پانصد تن بود از آن جمله سیصد سوار، و برای سوار دو سهم می‌نهادند.

مالک بن اسماعیل از زُهَیْر، از ابواسحاق نقل می‌کند که براء می‌گفته است * مردم فتح مکه را «فتح» می‌نامند و ما روز حُدَیبیه و بیعت رضوان را.

علیّ بن محمد از جُویریة بن اَسماء، از نافع نقل می‌کند که می‌گفته است * از حُدَیبیه چند سال گذشته بود و گروهی از اصحاب به آهنگ مکه بیرون آمدند و کسی درخت را نشناخت و در آن مورد اختلاف کردند و ابن‌عمر می‌گفته است آن درخت همان روز

نشانه‌یی از رحمت خدا بود.[۱]

عبداللّه بن عبدالوهّاب بن عطاء عِجْلی از خالد حَذّاء، از ابوالمَلیح، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * روز حُدَیبیه بر ما بارانی بارید که حتی ته پای‌پوش ما را خیس نکرد و منادی رسول خدا آواز داد که روی بارهایتان نماز بگزارید. [به‌واسطهٔ تر بودن زمین].

غزو پیامبر (ص) به خَیبَرْ

پس آن‌گاه پیامبر (ص) در ماه جُمادی‌الاولی[۲] از سال هفتم هجرت به غزو خیبر رفت. گویند، پیامبر (ص) یاران خود را امر به آماده شدن از بهر غزو خیبر داد و مسلمانان نواحی نیز از بهر غزو فراخوانده شدند. پیامبر (ص) همچنین امر داد به اینکه هیچ تنی نباید با ما بیرون آید مگر آنکه به‌راستی به جِهاد راغب باشد، و این بر بازماندگان یهودیان مدینه بسیار دشوار آمد. پیامبر (ص) سِباع بن عُرْفُطَة غِفاری را به نیابت خود بر مدینه بداشت و همسر خود امّ‌سَلمه را با خود برد. و چون پیامبر (ص) شبانه به کنار خیبر در رسید از یهودیان خیبر هیچ تنی بیدار نشد و خروسها نیز نخواندند تا آفتاب برآمد. و آنان صبح کردند و دلهاشان بی‌تاب بود. و چون حصنهای خود راگشودند و با بیل و ماله و دیگر ابزار کار بیرون آمدند ناگاه پیامبر (ص) را دیدند و بانگ برداشتند که «محمد و لشکر بسیار گران»[۳] و بازگردیده در حصنهای خود پناه گرفتند. پیامبر (ص) آواز برداشت که «اللّه‌اکبر، خیبر ویران آمد و ما چون به کنار قومی فرود آییم بامداد کسانی که آنان را بیم داده‌اند تباه است».[۴]

پیامبر (ص) مردم را پند و اندرز داد و رایات را میان آنان بخش کرد و رایات بزرگ مگر در غزو خیبر نبود و در غزوهای دیگر لواء می‌بردند. و هم در این غزو رایت پیامبر (ص) سیاه بود و نام آن عقاب و پارچهٔ آن از بُرد یمنی عایشه بود و حال آنکه لوای

۱. یعنی بعد ناپدید شد. ـم.
۲. واقدی در مغازی، ج ۲، ص ۶۳۴، می‌گوید: پیامبر (ص) در ماه صفر یا ربیع‌الاول حرکت کرده است؛ ابن‌هشام در سیره، ج ۳، ص ۳۴۲، حرکت پیامبر (ص) را در ماه محرم می‌داند. و رک: مجلسی، بحارالانوار، ج ۲۱، ص ۱. ـم.
۳. محمد بن سعد توضیحی در مورد کلمهٔ «خَمیس» داده است که ترجمه‌اش لازم نبود. «والخَمیس یعنون بالخَمیس». ـم.
۴. مأخوذ از آیهٔ ۱۷۷ از سورهٔ والصافات. ـم.

پیامبر سپید بود. و رسول خدا (ص) رایت خود را به علیّ بن ابی‌طالب (ع) سپرد و رایتی به حُباب بن منذر و رایتی به سعد بن عُباده داد و شعار مسلمانان چنین بود «ای منصور بمیران».
پیامبر (ص) با اهل خیبر در نبرد شد و آنان سخت پایداری می‌نمودند. و یهودیان گروهی را از یاران رسول خدا (ص) کشتند و مسلمانان نیز گروه انبوهی از آنان را کشتند و پیامبر (ص) حصنها را یکی پس از دیگری گشود و آن چند حصن بود، از آن جمله حصار نَطاة و حصار صَعْب بن مُعاذ و حصار ناعِم و حصار قلعةُالزُبیر و شِقّ. و شِقّ خود چند حصن بود چون حصن اُبَیّ و حصن نِزار و حصنهای کتیبه و آن خود چند حصن بود، قَموص و وَطِیح و سُلالِمْ، و سُلالِم حصن بنی‌ابی‌الحُقَیْق است. و گنجینهٔ خاندان ابوالحُقَیْق در جلد شتر نری بود و در خرابه‌یی خاک شده بود و به لطف خداوند، پیامبر (ص) آگاه شد و آن را بیرون آورد. و از یهودیان نود و سه تن کشته آمدند، از آن جمله حارث پدر زینب و مَرْحَب و اُسَیْر و یاسر و عامر و کِنانة بن ابوحُقَیْق و برادر او. و اینان را نام بردیم، از شرفی که در قوم خود داشتند. از اصحاب رسول خدا (ص) در غزو خیبر پانزده تن شهید شدند، رَبیعة بن اَکْثَمْ و ثَقْف بن عمرو بن سُمَیْط و رفاعة بن مَسْرُوح و عبداللّه بن اُمَیة بن وَهْب ــ همپیمانان خاندان بنی‌اسد بن عبدالعُزّی ــ و محمود بن مَسْلَمة و ابوضَیّاح بن نعمان که از حاضران در غزو بدر بود و حارث بن حاطِب که او نیز از بدریان بود و عَدیّ بن مُرّة بن سُراقه و اَوْس بن حبیب و اُنَیْف بن وائل و مسعود بن سعد بن قیس و بشر بن بَراء بن معرُور که از گوشت گوسپند مسموم خورد و درگذشت و فُضَیْل بن نُعمان و عامِر بن اَکْوَع که خود را بکشت ــ و او و محمود بن مسلمه را به رجیع از نواحی خیبر، در غاری دفن کردند ــ و عُمارة بن عُقْبه بن عَبّاد ابن مُلَیْلْ و یسار که برده‌یی سیاه بود، و مردی از اَشْجَع.[۱]

در این غزو زینب، دختر حارث همسر سَلاّم بن مِشْکَم، پیامبر (ص) را سَم داد و بزغالهٔ بریان مسمومی هدیه فرستاد که پیامبر و گروهی از یاران، از آن جمله بشر بن بَراء بن معرُور از آن خوردند و بشر بن براء از همین مرد. و گفته‌اند رسول خدا (ص) امر به قتل زینب داد و در نظر ما هم همین ثابت و درست است.

و پیامبر (ص) امر به جمع‌آوری غنایم داد و فَرْوَة بن عمرو بیاضی را بر آن گماشت و سپس مقرر داشت به پنج سهم بخش کردند و یک سهم را کنار گذاشته و بر آن نوشتند سهم

۱. ظاهراً عامر بن اکوع را از شهدا نشمرده است، زیرا خیال می‌کرده خودکشی کرده است، و حال آنکه در صفحات بعد ملاحظه می‌کنید که خودکشی نبوده است و پیامبر (ص) برای او اجر دو شهید را بیان فرموده است. ــ م.

خدا، و قرعه کشیدند و بقیهٔ سهام مشترک بود. و این نخستین خمسی بود که به قید قرعه انتخاب شد و پیامبر (ص) شخصاً یک سهم را انتخاب نفرمود و امر کرد که چهار بخش دیگر را به مزایده بفروشند و فَرْوه عهده‌دار فروش بود و پیامبر (ص) درآمد آن را میان اصحاب خود بخش کرد. شمارش‌کنندهٔ لشکر، زید بن ثابت بود و او لشکر را یکهزار و چهارصد تن شمارش کرد و اسبها دویست رأس بود و برای اسب و اسب‌سوار چهار سهم نهادند و بر هیجده سهم بخش شد (هر سهم برای صد تن). پیامبر (ص) از خمس غنایم برای خرید اسلحه و جامه و پرداخت به برخی افراد خانوادهٔ خود و مردان و زنان خاندان عبدالمطّلب و بیوه‌زنان و یتیمان هزینه می‌کرد. و نیز بخشی از محصول خوراکی حصنهای کتیبه را خاصّ همسران خود و افراد خاندان عبدالمطّلب و دیگران نهاد. و دَوْسیان که ابوهُرَیره نیز با آنان بود و اَشعریان هنگامی به خیبر رسیدند که رسول خدا (ص) هنوز در آن‌جا بود. و پیامبر با اصحاب خود مذاکره فرمود که برای آنان از غنایم سهمی بنهند که درپذیرفتند. و جعفر بن ابی‌طالب و مردمی که با دو کشتی از پیش نجاشی آمده بودند پس از فتح خیبر نزد رسول (ص) آمدند و پیامبر (ص) می‌فرمود: نمی‌دانم از کدام خوشحال‌تر باشم، آمدن جعفر یا فتح خیبر.

صَفیّه دختر حُیَیّ نیز از آنان بود که در خیبر به اسیری درآمده بود و پیامبر (ص) او را آزاد کرد و به زنی گرفت. و حجّاج بن عِلاط سُلَمی به مکّه پیش قریش رفت و گفت: محمد را یهودیان به اسیری گرفتند و یارانش پراکنده و کشته شدند و آنان را پیش شما می‌آورند. و حجّاج مطالبات خود را از مردم جمع کرد و چون خواست از مکّه بیرون آید عبّاس بن عبدالمطّلب به دیدار او رفت و او خبر راستین فتح خیبر را به عباس گفت و از او خواست که تا از مکه نرفته است آن را پنهان بدارد. و عباس چنان کرد و پس از رفتن او فتح را آشکار ساخته سرور و شادمانی نمود و یکی از بردگان خود را نام او ابوزبیبه به شکرانه آزاد ساخت.

وَهْب بن جَریر بن حازم از هشام دَسْتَوائی، از قتاده، از ابونَضْرة، از ابوسعید خُدری نقل می‌کند که می‌گفته است * روز دوازدهم از ماه رمضان با پیامبر (ص) به جانب خیبر بیرون آمدیم. پس گروهی از مردم روزه گرفتند و گروهی افطار کردند و پیامبر (ص) نه با مُفطِران عتاب کرد و نه با روزه‌داران.[1]

---

۱. توجه خواهید داشت که تاریخ دوازدهم رمضان صحیح نیست و در این روایت از این جهت ضعفی دیده می‌شود. ــ م.

محمد بن عبداللّه انصاری از حُمَیْد طویل، از اَنَس نقل می‌کند که می‌گفته است * شبانه به کنار خیبر در رسیدیم و چون سحر شد و پیامبر نماز صبح بگزارد، سوار شد و مسلمانان هم سوار شدن. و مردم خیبر از بهر کار در زمینهای خود با ماله و بیل بیرون آمدند و به دیدن رسول خدا گفتند: به خدا سوگند این محمد است، این محمد است و سپاه او. و جملگی به درون شهر خود بازگریختند و پیامبر (ص) فرمود: اللّه‌اکبر خیبر ویران آمد و ما چون به کنار قومی فرود آییم بامداد کسانی که آنان را بیم داده‌اند تباه است. اَنَس گوید: من پشت سر ابوطلحه سوار بودم و پاهایم با پاهای پیامبر (ص) مماسّ بود.

رَوْح بن عُبادة از سعید بن ابوعَرُوبة، از قتاده، از انس بن مالک، از ابوطلحه نقل می‌کند که می‌گفته است * چون صبح دررسید و مردم خیبر با ماله‌های خود برای کار و کشت بیرون آمدند ناگاه پیامبر (ص) را با سپاه دیدند و به عقب برگشتند و پیامبر (ص) گفت: «اللّه‌اکبر اللّه‌اکبر، ما چون به کنار قومی فرود آییم بامداد کسانی که آنان را بیم داده‌اند تباه است.»

هَوْذَة بن خَلِیفة از عوف، از حسن نقل می‌کند که می‌گفته است * چون رسول خدا (ص) به خیبر رسید، مردم خیبر سخت ترسیده گفتند: محمّد و مردم مدینه آمدند. گوید، چون پیامبر (ص) ترس ایشان را دید گفت: ما چون به کنار قومی فرود آییم، بامداد کسانی که آنان را بیم داده‌اند تباه است.

عفّان بن مُسلِمْ از حماد بن سلمة، از ثابت از انس نقل می‌کند که می‌گفته است * روز خیبر من پشت سر ابوطلحه بودم و پای من مماسّ با پای رسول خدا (ص) بود؛ ما چون به خیبر رسیدیم تازه آفتاب برآمده بود و مردم خیبر دامها را بیرون آورده و خود با سبد و بیل و کج‌بیل بیرون می‌آمدند. و بانگ برداشتند این محمد و لشکر است. گوید، پیامبر گفت: اللّه‌اکبر، اللّه‌اکبر، ما چون به کنار قومی فرود آییم، بامداد کسانی که آنان را بیم داده‌اند تباه است. گوید، خداوند آنها را منهزم کرد.

سلیمان بن حَرْب از حمّاد بن زید، از ثابت، از انس نقل می‌کند که * پیامبر (ص) در نزدیکی خیبر نماز صبح گزارد و بر آنان حمله آورد و می‌گفت: اللّه‌اکبر، خیبر ویران شد، ما چون به کنار قومی فرود آییم بامداد کسانی که آنان را بیم داده‌اند تباه است. گوید، یهودیان در کوچه‌های خیبر به هر سو می‌دویدند و بانگ برداشته بودند: «این محمد و لشکر است، این محمد و لشکر است». گوید، جنگجویان را کشت و زن و فرزند را به اسیری گرفت.

عفّان بن مُسلم از حمّاد بن سَلمه، از عبیداللّه بن عمر، و به گمانم از نافع، از ابن‌عمر نقل می‌کند که می‌گفته است * سحرگاهی مردم خیبر به سپاه پیامبر (ص) حمله آوردند و پیامبر (ص) چندان نبرد کرد که آنان در حصنهای خود پناه گرفتند و تمام زمینها و نخلستانهای آنان در اختیار رسول خدا (ص) قرار گرفت، و پیامبر (ص) با آنها مصالحه کرد که خون یهودیان محفوظ باشد و از اموال خود به اندازه‌یی که بر مرکب خود سوار کنند، بردارند و تمام زر و سیم و سلاح از پیامبر (ص) باشد و او می‌تواند آنها را تبعید کند. و نیز خود شرط کرده بودند که هیچ چیزی از اموال را از پیامبر پوشیده ندارند و اگر چنان کردند عهد و ذِمّه‌یی از بهر آنان نخواهد بود. از آن شد که چون اموال پنهان شده در جلد شتر را یافتند زنان آنان را به اسیری گرفت و بر تمام زمینها و نخلستانها دست یافت و آن زمینها را در اختیارشان گذاشت به شرط آنکه محصول آن نیمی از آنان و نیمی از مسلمانان باشد. و عبداللّه بن رَواحه مأمور تقویم درآمد کشت زمینها بود و پرداخت نیمهٔ آنها را تعهد می‌کرد.

عبداللّه بن نُمَیْر از یحیی بن سعید، از صالح بن کیسان نقل می‌کند که می‌گفته است * در جنگ خیبر با لشکر پیامبر (ص) دویست اسب بود.

عَفّان بو مُسْلم از وَهَیْب، از سُهَیْل، از پدرش، از ابوهُریره نقل می‌کرد که می‌گفته است * پیامبر (ص) در روز خیبر فرمود: رایت را به مردی خواهم داد که خدا و رسولش را دوست می‌دارد و خدا و رسولش نیز او را دوست می‌دارند و پیروزی بر دست او خواهد بود. همو گوید، عمر بن خطّاب می‌گفت: تا پیش از آن روز فرماندهی را دوست نمی‌داشتم ولی آن روز برای آن گردن کشیدم و امید بستم که پیامبر (ص) رایت مرا دهد، ولی فردا که فرارسید پیامبر (ص) علیّ (ع) را خواسته و رایت را بدو سپرده فرمود: کارزار کن و باز مگرد تا آنکه خداوند آن را بر تو بگشاید. علیّ (ع) اندکی پیش رفت و با صدای بلند گفت: ای رسول خدا، با چه شرطی کارزار را ادامه دهم؟ فرمود: تا گواهی دهند که خدایی جز خدای یگانه نیست و محمد رسول اوست. اگر چنین کردند خونها و اموال خود را از من بازداشته‌اند مگر در موارد حقوقی که بر آنها خواهد بود و حسابشان نیز با خداست.[1]

هاشم بن قاسم از عکرمة بن عَمّار، از اِیاس بن سَلمة بن اَکْوَع نقل می‌کند که می‌گفته

---

۱. این حدیث به صورت نقل از سعد بن ابی‌وقّاص و سهل بن سعد و سَلَمة بن اکوع و زید بن اَرقم در صحیح مسلم، ج ۷، چاپ مصر، ۱۳۸۴ قمری، ص ۱۲۳ ـ ۱۲۰ آمده است. ـ م.

است پدرم برایم نقل کرد که * روز خیبر عمویم با مَرْحَب یهودی کارزار کرد و مرحب این شعر بخواند:

«خیبر می‌داند که منم مرحب، با سلاح بُرّنده و پهلوان کارآزموده، چون جنگها پیش می‌آید گرم می‌شوم.»[1] پس عمویم عامر او را پاسخ گفت که:

«خیبر می‌داند که منم عامر، با سلاح بُرّنده و پهلوان فرو رونده در معرکه»[2].

گوید، دو ضربت رد و بدل کردند و شمشیر مَرحب در سپر عامر جای گرفت و چون عامر خواست ضربتی بر مَرحب زند شمشیر از سپر به در آمده به ساق خود او خورد و رگ بزرگ پای او را برید و کشته شد. سَلمة بن اَکْوَعْ گوید، گروهی را از اصحاب پیامبر (ص) دیدم که می‌گفتند: عمل عامر باطل شد، که بی‌احتیاطی کرد و کشته شد. همو گوید، گریان به حضور پیامبر (ص) آمدم و گفتم: ای رسول خدا آیا عمل عامر باطل شده است؟ فرمود: چه کسی گفته است؟ گفتم: گروهی از اصحاب شما. فرمود: یاوه گفته‌اند، بلکه پاداش او دو برابر است. چون به خیبر می‌رفتند عامر از بهر یاران رسول خدا (ص) رجز می‌خواند و پیامبر (ص) هم میان ایشان بود و سواران را پیش می‌راند، و عامر چنین می‌خواند:

«به خدا سوگند اگر خدا نبود هدایت نمی‌شدیم و نه زکات می‌پرداختیم و نه نماز می‌گزاردیم، آنان را که کافرند چون بخواهند بر ما فتنه انگیزند جلو می‌گیریم خدایا، ما از فضل تو بی‌نیاز نیستیم، و چون با دشمن روباروی می‌شویم ما را پایدار بدار و آرامشی بر ما فرو فرست.»[3]

---

۱. «قَدْ عَلِمَتْ خَیْبَرُ اَنّی مَرْحَبُ　　شاکِی السِلاحِ بَطَلٌ مُجَرَّب
إذا الحُرُوبُ اَقبَلَتْ تَلَهَّبُ
الفاظ مصراع سوم در منابع مختلف، متفاوت آمده است. ــم.

۲. قَدْ عَلِمَتْ خَیْبَرُ اَنّی عامِرُ　　شاکُ السِلاحِ بَطَلٌ مُغامِرُ

۳. تَاللّهِ لَوْلا اللّهُ ما اهْتَدَیْنا　　و ما تَصدَّقْنا وَ ما صَلَّیْنا
اِنَّ الَّذینَ کَفَرُوا علینا　　إذا أرادوا فِتْنَةً اَبَیْنا
وَنَحْنُ عَنْ فَضْلِکَ مَا اسْتَغْنَیْنا　　فَثَبِّتِ الأقدامَ اِنْ لا قَیْنا
وَ اَنْزِلَنْ سَکِینَةً عَلَیْنا
چنان‌که از حواشی سیرهٔ ابن‌هشام، ج ۳، ص ۳۴۲، و نهایة‌الارب نویری، ج ۱۷، ص ۲۴۹، برمی‌آید، ظاهراً اصل این اشعار سرودهٔ عبدالله بن رواحه است و برخی از الفاظ نیز با الفاظ فوق متفاوت است. ــم.

پیامبر (ص) فرمود: این کیست که چنین می‌گوید؟ گفتند: عامر است. فرمود: ای عامر خدایت بیامرزاد. و هرگاه رسول خدا از بهر کسی آمرزش خاصّ می‌طلبید، به افتخار شهادت می‌رسید. چون عمر بن خطّاب گفتار پیامبر (ص) را شنید گفت: ای رسول خدا، کاش عامر برای ما بیشتر باقی می‌ماند. و عامر پیش رفت و شهید شد. سَلمة بن اَکْوَع می‌گوید: آن‌گاه پیامبر (ص) مرا از پی علی (ع) فرستاد و فرمود: امروز رایت را به مردی می‌سپارم که خدای و رسولش را دوست می‌دارد و خدای و رسولش نیز او را دوست می‌دارند. گوید، من به نزد علی (ع) آمدم و دست او را گرفتم و با خود بردم، و چشم او سخت دردمند بود. پیامبر (ص) آب دهان خود را در چشم علی (ع) مالید و آن‌گاه رایت را بدو داد و او به میدان رفت. پس در این هنگام مرحب بیرون آمد و به شمشیر خود می‌بالید و همان رجز را می‌خواند:

«خیبر می‌داند که منم مرحب، با سلاح بُرّنده و پهلوان کارآزموده، چون جنگها پیش می‌آید گرم می‌شوم.»

علی که صلوات و برکات خداوند بر او باد چنین خواند:

«من آنم که مادرم شیر شیرانش نامید، شیر بیشه‌ام و دیدارم خوف‌انگیز است، و در مبارزه سنگ تمام می‌گذارم.»[1]

و با شمشیر خود سر مَرحب را شکافت و فتح و پیروزی به دست او بود.

بکر بن عبدالرحمن قاضی کوفه از عیسی بن مُختار بن عبدالله بن ابولَیْلیٰ انصاری، از محمد بن عبدالرحمن بن ابولَیْلیٰ انصاری، از حَکَمْ، از مِقْسَم، از ابن‌عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * چون پیامبر (ص) بر خیبر دست یافت با آنان صلح کرد بر آن که ایشان و خانوادهٔ ایشان از خیبر بروند و هیچ زر و سیمی از آن ایشان نباشد. کِنانَة و ربیع را به حضور پیامبر (ص) آوردند و کنانه شوهر صَفیّه بود و ربیع برادر و پسرعموی او. پیامبر (ص) آن دو را فرمود: ابزار و ظرفهای زرین شما که به مردم مکه عاریت می‌دادید کجاست؟ گفتند: ما همواره آواره بودیم، هنوز در جایی مقام نکرده از آن کوچ می‌کردیم، همه چیز را

---

۱. آنَا الَّذی سَمَّتْنِی اُمّی حَیْدَرَهْ کَلَیْثِ غاباتٍ کَرِیهِ المَنْظَرَه
اَکِیلُهُم بالصاعِ کَیْلَ السَّنْدَرَهْ

الفاظ مصراع دوم و سوم این جزء هم در منابع مختلف تفاوتهایی دارد، مثلاً، رک: نهایة‌الارب، ج ۱۷، ص ۲۵۴. ــ م.

فروختیم و هزینه کردیم. پیامبر (ص) فرمود: اگر چیزی از من پنهان بدارید و آگاه شوم خون شما دو تن و خون خاندانتان را حلال خواهم دانست. گفتند: چنین باشد. پیامبر (ص) مردی را از انصار فراخوانده فرمود: به فلان زمین بایر برو و از آن‌جا به نخلستانی که کنار آن است برو و درختان خرما را بر دست راست و چپ خود بنگر و آنچه بر بلندترین درخت خرما دیدی بردار و بیاور. گوید، آن مرد رفت و ظرفها و اموال فراوان آورد و گردن آن دو تن را زدند و خانوادهٔ آنان را به اسیری گرفتند. و مردی را فرستاد که صفیّه را بیاورَد و آن مرد صفیه را از قتلگاه آن دو گذر داد. پیامبر (ص) فرمود: چرا چنین کردی؟ آن مرد گفت: ای رسول خدا، دوست می‌داشتم او را خشمگین سازم. پیامبر (ص) صفیّه را به بلال و مردی از انصار سپرد تا او را نگه بدارند و بلال نگاهبان صفیّه بود.

هاشم بن قاسم از عِکرِمَة بن عمّار، از یحیی بن ابوکثیر، از ابوسَلمة بن عبدالرحمن، از جابر بن عبدالله نقل می‌کند که می‌گفته است * روز خیبر مردم به گرسنگی شدید افتادند و خرهای اهلی را گرفته کشتند و دیگها را از گوشت آنان آکندند. و چون خبر به پیامبر (ص) رسید آنان را از این کار نهی فرمود. گوید، ما دیگهای جوشان را تهی ساختیم و پیامبر (ص) حرام فرمود گوشت خر اهلی و استر و تمام درندگان گوشتخوار را که دندان نیش دارند و پرندگان چنگال‌دار و جانوران حلال‌گوشتی را که به عنوان هدف تیراندازان تیر خورده و مرده‌اند و پسماندهٔ درندگان و جانورانی را که در اثر ضربت مرده باشند.[۱]

عفّان بن مسلم از حمّاد بن زید، از عمرو بن دینار، از محمد بن علی، از جابر ابن عبدالله نقل می‌کند که * پیامبر (ص) روز خیبر خوردن گوشت خر اهلی را نهی فرمود و گوشت اسب را دستوری داد.

محمد بن عبدالله انصاری از هشام بن حسّان، از محمد، از انس بن مالک نقل می‌کند که می‌گفته است * روز خیبر کسی به حضور پیامبر (ص) آمد و گفت: ای رسول خدا، من گوشت خر خوردم. و دیگری آمد و گفت: خرها را کشتند. پیامبر (ص) ابوطلحه را امر فرمود ندا دهد: خداوند و رسولش شما را از خوردن گوشت خر بازمی‌دارند که پلیدی است. و دیگها باژگونه شد.

---

۱. گوشت خر از لحاظ فقه شیعه مکروه است و حرام نیست، رک: علامه حلّی، المختصر النافع، چاپ ۱۳۷۸ قمری، ص ۲۵۳. اما از نظر فقهای اهل سنت حرام است. رک: شیخ طوسی، الخلاف، «باب‌الاطعمه»، مسئلهٔ ۱۱. ظاهراً استناد آنها به همین روایت است. ــم.

عفّان بن مسلم و هاشم بن قاسم هر دو از شعبه، از ابواسحاق، از براء بن عازب نقل می‌کنند که می‌گفته است * در غزو خیبر چند خر اهلی راکشتیم که منادی رسول خدا (ص) ندا داد دیگها را تهی کنید.

عبداللّه بن محمد بن ابوشیبه از عبداللّه بن نُمَیْر، از محمد بن اسحاق، از عبداللّه بن عَمرو بن ضمرة فَزاری، از عبداللّه بن ابوسَلیط، از پدرش ابوسَلیط که از حاضران در بدر بود نقل می‌کند که می‌گفته است * در روز خیبر نهی رسول خدا از گوشت خر هنگامی ابلاغ شد که سخت گرسنه بودیم ولی محتویات دیگها را همه دور ریختیم.

یزید بن هارون از یحیی بن سعید، از بُشیر بن یَسار نقل می‌کند که * چون خداوند غنایم خیبر را در اختیار رسول خدای گذاشت، پیامبر (ص) آن را بر سی و شش سهم بخش فرمود و هر سهم را برای صد تن نهاده بود. و نیمی از آن برای مصرف در پیشامدها کنار نهاده شد و نیم دیگر میان مسلمانان بخش شد. اراضی شِقّ و نَطاة و اطراف آن دو میان مسلمانان بخش شد و سرزمینهای وطیحة کتیبة و سُلالِم از اوقاف بود. گوید، چون این کشتزارها نصیب پیامبر (ص) و اصحاب شد شمار کارگران مسلمان برای کشت ورزیدن در آن زمینها کفایت نمی‌کرد و پیامبر (ص) آن کشتزارها را در اختیار خود یهودیان گذاشت تا کار کنند و نیمی از محصول از آن ایشان باشد و نیم دیگر از آن مسلمانان. و تا زمان عمر بن خطّاب هم برین منوال بود و در آن هنگام کارگران مسلمان فزونی گرفته توانستند خودشان کشت ورزند و عمر، یهودیان را به شام تبعید کرد و درآمد زمینها را میان مردم بخش می‌کرد که تا امروز برین منوال است.

سلیمان بن حرب از حمّاد بن زید، از یحیی بن سعید، از بُشیر بن یَسار نقل می‌کند که می‌گفته است * چون پیامبر (ص) بر خیبر دست یافت و با غزو آن راگشوده بود، غنایم را به سی و شش سهم بخش فرمود. نیمی از آن را برای خود برداشته هیجده سهم دیگر را میان مسلمانان بخش فرمود. و در آن لشکرکشی صد اسب شرکت داشت و برای هر اسب دو سهم نهاده شد.

موسی بن داود از محمد بن راشد، از مکحول نقل می‌کند که * پیامبر (ص) در روز خیبر برای سوارکار سه سهم نهاد، یک سهم از بهر خودش و دو سهم از بهر اسبش.

عتاب بن زیاد از عبداللّه بن مبارک، از ابن‌لَهیعَة، از محمد بن زید، از عُمیر آزادکردهٔ آبی اللَّحْم نقل می‌کند که می‌گفته است * با سرور خود در روز خیبر حاضر بودم و فتح آن

را شاهد بودم. از پیامبر (ص) خواستم که مرا هم سهمی نهد و ایشان از اثاث و کالا چیزی به من داد ولی سهمی از برایم ننهاد.

عتّاب بن زیاد از عبدالله بن مبارک، از ابن‌لَهیعَة، از حارث بن یزید حَضْرَمی، از ثابت بن حارث انصاری نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) در سال خیبر از بهر سَهْله دختر عاصم بن عَدِیّ و دخترکی که زاده بود از غنایم چیزی بخشید.

عتّاب بن زیاد از عبدالله بن مبارک، از محمد بن اسحاق، از یزید بن ابوحبیب، از شخصی جَیْشانی یا از ابومرزوق آزادکردهٔ تُجیب، از حَنَش نقل می‌کند که می‌گفته است * در فتح جَرْبَة[1] با رُوَیفع بن ثابت بَلَوی بودم و او از برای ما سخن رانده گفت: در روز خیبر با پیامبر بودم و شنیدم که می‌فرمود «هرکس به خدا و روز رستاخیز مؤمن باشد آب او کِشت دیگری را آبیاری نمی‌کند[2]، و هرکس به خدا و روز رستاخیز مؤمن باشد با زنی از اسیران نزدیکی نمی‌کند مگر اینکه آن زن حیض دیده پاک شود، و هرکس به خدا و روز رستاخیز مؤمن باشد چیزی از غنیمت را پیش از آنکه بخش شده باشد، نمی‌فروشد. و هرکس به خدا و روز رستاخیز مؤمن باشد بر مرکوبی از غنایم سوار نمی‌شود و اگر چنین کرد حتی اگر جانور را نحیف کرده و از کار هم انداخته باشد، باید آن را به غنایم بازگرداند، یا اگر جامه‌یی را پوشیده باشد اگرچه آن را مندرس هم کرده باشد، باید به غنایم مسلمانان بازگرداند.

عفّان بن مُسْلم و هاشم بن قاسم از قول شعبة، از حَکَم، از عبدالرحمن بن ابولَیْلیٰ در باب این آیه که خداوند می‌فرماید «و پاداش دادشان پیروزی نزدیک» نقل می‌کند که * مراد فتح خیبر است و در مورد بقیهٔ آیه که می‌فرماید «و فتح دیگری که شما اینک بر آن یارا ندارید و خداوند بر آن احاطه دارد»، می‌گفته است که مراد فتح ایران و روم است.[3]

موسی بن داود از لَیْث بن سعد، و به خواست خداوند اگر اشتباه نکنم[4] از سعید ابن‌سعید مَقْبُری، از ابوهریره نقل می‌کند که گفت * چون خیبر گشوده شد برای پیامبر (ص)

---

۱. جَرْبه یا جِرْبة، نام دهکده یا جزیره‌یی است در نواحی مراکش، رک: یاقوت، معجم‌البلدان، ج ۳، مصر، ۱۹۰۶ میلادی، ص ۷۳. ـ م.

۲. مراد این است که نباید با زنان اسیر باردار نزدیکی کرد. ـ م.

۳. «و أثابَهُمْ فَتحاً قَریباً * و اُخرَی لَمْ تَقْدِرُوا عَلَیْها قَدْ اَحاطَ اللّهُ بِها» آیات ۲۰ و ۲۳ از سورهٔ فتح و رک: ابوالفتوح رازی، تفسیر، ج ۱۰، صفحات ۲۱۵ به بعد. ـ م.

۴. رعایت امانت در نقل حدیث را ملاحظه می‌فرمایید که چون اندکی شک داشته است چگونه جملهٔ ان‌شاءالله تعالی را آورده است. ـ م.

گوسپند بریان مسمومی هدیه آوردند. پیامبر (ص) فرمود: هر تنی از یهودیان را که این‌جا هستند حاضر آورید. و چون حاضر شدند فرمود: من از چیزی سؤال می‌کنم آیا پاسخ آن را راست می‌گویید؟ گفتند: آری، ای ابوالقاسم. پیامبر (ص) فرمود: نیای شما کیست؟ گفتند: فلان. فرمود: دروغ گفتید، پدر شما بهمان است. گفتند: یکسر صحیح و درست گفتی. فرمود: اکنون اگر از شما سؤالی بپرسم راست می‌گویید؟ گفتند: آری، ای ابوالقاسم و بر فرض که دروغ بگوییم خواهی فهمید همچنان‌که در باب پدرمان دانستی و فهمیدی. پیامبر (ص) پرسید: دوزخیان کدامند؟ گفتند: ما اندکی در دوزخ خواهیم بود و پس از ما شما در آن جانشین ما می‌شوید. پیامبر (ص) فرمود: چنین نیست و شما در دوزخ خواهید ماند و ما هرگز در دوزخ جانشین شما نخواهیم بود.[1] آن‌گاه فرمود: اکنون اگر سخنی بپرسیم راست می‌گویید؟ گفتند: آری، ای ابوالقاسم. فرمود: آیا این گوسپند را مسموم نکرده‌اید؟ گفتند: چرا. گفت: چه چیزی شما را بر این واداشت؟ گفتند: می‌خواستیم اگر دروغ می‌گویی از تو آسوده گردیم و اگر پیامبر باشی که زیانی به تو نمی‌رسانَد.

بکر بن عبدالرحمن قاضی کوفه از عیسی بن مختار، از محمد بن عبدالرحمن ابن‌ابولَیْلیٰ، از حَکَم، از مِقْسَم، از ابن‌عبّاس نقل می‌کند که * چون پیامبر (ص) خواست از خیبر برود مردم گفتند: اکنون خواهیم دانست که پیامبر با صفیّه همچون همسران خود رفتار می‌کند یا همچون کنیزان؛ اگر صفیّه را به همسری گرفته باشد او را در حجاب بیرون می‌آورد وگرنه او را به کنیزی خواهد گرفت. و چون پیامبر (ص) بیرون آمد امر فرمود صفیّه در حجاب باشد و برای او پرده زدند و مردم دانستند که همسر پیامبر خواهد بود. گوید چون صفیّه خواست سوار شود پیامبر (ص) ران خود را نزدیک آورد تا او پای بر آن نهد و سوار شود و او خود را از این کار باز داشت، بلکه زانوی خود را بر ران پیامبر نهاد و سوار شد. چون شب در رسید و فرود آمدند، پیامبر (ص) که به خیمهٔ خود در شد صفیّه نیز با او بود و ابوایّوب شمشیر به دست شب را کنار خیمه به صبح آورد و کنار خیمه سر بر زمین نهاد. سحرگاه پیامبر (ص) چون صدای راه رفتن ابوایّوب را شنید پرسید: کیست؟ گفت: ابوایّوب. پیامبر (ص) فرمود: چه می‌کنی؟ گفت: ای رسول خدا به زن جوان تازه‌عروسی که با شوهرش چنان رفتاری شد اطمینانی نداشتم و گفتم اگر قصدی کند نزدیک شما باشم.

۱. قسمتی از گفتار رسول خدا مأخوذ از آیهٔ ۱۱۰ از سورهٔ مؤمنون است. ـ م.

پیامبر (ص) دو بار فرمود: ای ابوایّوب خدایت رحمت کناد.

عَفّان بن مُسْلِم از حمّاد بن سَلمة، از ثابت، از انس نقل می‌کند که می‌گفته است * صفیّه زن زیبایی بود و در سهم دِحْیة کلبی افتاد و پیامبر (ص) او را به هفت شتر خرید و به امّ‌سُلیم سپرد تا وی را بیاراید. گوید، در ولیمهٔ او مردم را با خرما و کشک و روغن پذیرایی کردند و در چند جای بر زمین سفره گستردند و سپس کشک و خرما و روغن آوردند و مردم خوردند و سیر شدند. همو گوید، مردم می‌گفتند: نمی‌دانیم او را به همسری گزیده است یا به کنیزی؟ و گفته شد اگر از بهر او پرده و حجاب زدند همسر او خواهد بود و گرنه کنیز است. و چون پیامبر (ص) خواست برود، صفیّه در حجاب بود و پشت سر آن حضرت نشست و مردم دانستند که او را به همسری برگزیده است.

سلیمان بن حرب از حمّاد بن زید، از ثابت، از انس، نقل می‌کند که * صفیّه دختر حُیَیّ نیز از اسیران خیبر بود و نخست در سهم دِحْیه کلبی افتاد و سپس در سهم پیامبر (ص). رسول خدا او را آزاد کرد و به زنی گرفت و آزادی او را کابین او نهاد. حمّاد گوید، عبدالعزیز به ثابت گفت: ای ابومحمد، به انس گفتی مهریهٔ صفیّه چه بوده است؟ گفت: آزادی او را کابین او نهاد. و ثابت سر خود را به تصدیق جنباند.

سریّة عمر بن خطّاب به تُرَبَة[1]

پس آن‌گاه در ماه شعبان از سال هفتم هجرت پیامبر (ص) سریّة عمر بن خطّاب رضی‌الله عنه به تُرَبَة واقع شد. گویند، پیامبر (ص) عمر بن خطّاب را با سی تن به جانب عَجُزْهوازِن[2] به تُرَبَة گسیل فرمود. و تُرَبَة در ناحیهٔ عَبْلاء است و تا مکه چهار شب راه دارد و بر راه صَنْعاء و نجران واقع است. پس با راهنمایی از بنی‌هلال بیرون آمد و شبها می‌رفتند و روزها کمین می‌ساختند و چون خبر به مردم هوازِن رسید گریختند و عمر بن خطّاب به مقامگاه آنان آمد و چون کسی از ایشان را ندید به مدینه بازگردید.

۱. تُرَبَة، صحرایی نزدیک مکه که فاصله‌اش تا آن دو روز است. رک: یاقوت، معجم‌البلدان، ج ۲، ص ۳۷۴. ـ م.
۲. عَجُزْهوازِن، طوایف بنی‌نصر بن معاویة و بنی‌جشم بن بکر است، رک: قاموس، ج ۲، ص ۱۸۱. ـ م.

سریّهٔ ابوبکر صِدّیق به جانب بنی‌کِلاب به نَجْد

پس آن‌گاه در همین ماه شعبان از سال هفتم هجرت سریّه ابوبکر صدیق به جانب بنی‌کلاب در نَجْد و ناحیهٔ ضَریّة واقع شد. هاشم بن قاسم کِنانی از عِکْرِمَة بن عمّار، از اِیاس بن سَلَمة ابن اَکْوَع، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * هنگامی که پیامبر (ص) ابوبکر را به سریّه گسیل کرد من نیز با او بودم. از مشرکان گروهی را به اسیری گرفتیم و گروهی را کشتیم و شعارمان این بود «بمیران بمیران». گوید، من به دست خود هفت تن را از مشرکان کشتم.

هاشم به قاسم از عکرمة بن عَمّار، از اِیاس بن سَلمة بن اَکْوَع، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) ابوبکر را به فَزاره گسیل کرد و من نیز با او بودم و چون به نزدیک آب آنان رسیدیم ابوبکر شب را نزول کرد و چون نماز صبح را گزاردیم امر به حمله داد و ما به کنار آب آمدیم و ابوبکر گروهی را کشت و ما نیز با او بودیم. سلمة گوید: گروهی را دیدم که می‌خواهند با زن و بچه به کوه بپناهند. ترسیدم بگریزند و پیش از من به کوه برسند. پس رسیدم و تیری به میان آنان و کوه انداختم و به دیدن تیر ایستادند. زنی از فَزاره میان ایشان بود که پوستین چرمی بر تن داشت و دختری از زیباترین عربها با او بود. من آنان را پیش ابوبکر آوردم و ابوبکر همان دختر را به من بخشید و من حتی بدو دست نزدم تا به مدینه رسیدم. و آن دختر پیش من بود ولی جامهٔ او را نیز لمس نکردم تا پیامبر (ص) مرا در بازار دید و فرمود: این دخترک را به من ببخش. گفتم: ای رسول خدا، به خدا سوگند که سخت شیفتهٔ اویم اما هنوز جامهٔ او را لمس نکرده‌ام. پیامبر (ص) سکوت فرمود و فردای آن روز هم در بازار مرا دید و من همچنان به آن کنیزک دست نزده بودم. فرمود: ای سلمه، خدای پدرت را بیامرزد، آن زن را به من ببخش. گفتم: ای رسول خدا، از آن شما باشد. و پیامبر (ص) او را به مکّه فرستاد و او را به جای فدیهٔ اسیران مسلمان که در دست مشرکان بودند پرداخت.

سریّهٔ بَشِیر بن سَعد اَنْصاری به فَدَکْ

پس آن‌گاه سریّهٔ بشیر بن سعد انصاری به فدک هم در ماه شعبان از سال هفتم هجرت واقع شد. گویند، رسول خدا (ص) بشیر بن سعد را با سی تن به جانب بنی‌مُرّة که در فَدَک مقام داشتند گسیل فرمود. و او بیرون آمد و چوپانان آن قوم را دید و پرسید: آنها کجایند؟ گفتند: در صحراهای اطراف[1]. بشیر بن سعد چند شتر و گوسپند به غنیمت گرفت و روی به جانب مدینه نهاد. قاصدی برای کمک به سوی بنی‌مُرّه شتافت و خبر بدیشان رسانید و آنان از دنبالهٔ بشیر آمدند و در تاریکی شب به یکدیگر رسیدند و بر یکدیگر تیر انداختند تا تیرهای بشیر و یارانش به ته رسید. و چون روز آمد آنان به بشیر و یارانش حمله بردند و یاران او را کشتند و خود بشیر نیز سخت مجروح شد و به خاک افتاد و ضربه‌ای به قوزک او زدند و او را مرده پنداشتند. آنان گوسپندان و شتران خود را گرفتند و بازگردیدند و عُلْبَة بن زید حارثی خبر از بهر پیامبر (ص) به مدینه برد. و بعد از آن بشیر بن سعد نیز به مدینه آمد.

سریّهٔ غالِبْ بن عبدالله لَیْثی به مَیْفَعَة

پس آن‌گاه سریّهٔ غالب بن عبدالله لَیثی به مَیْفَعَة در ماه رمضان از سال هفتم هجرت پیامبر (ص) واقع شد. گویند، پیامبر (ص) غالب بن عبدالله را به جانب بنی‌عُوال و بنی‌عبد بن ثعلبه که در مَیْفَعَة مقام داشتند گسیل فرمود. و مَیْفَعَة پس از بطن نخل به طرف نَقْره و اندکی به سوی نجد واقع است و میان آن تا مدینه هشت منزل است. پیامبر (ص) او را با یکصد و سی تن گسیل فرمود و راهنمای آنان یسار خدمتکار پیامبر (ص) بود.[2] مسلمانان جملگی بر آنان حمله بردند و خود را به مقامگاه آنان رساندند و هر که را یافتند کشتند و چند گوسپند و شتر به غنیمت گرفتند و به مدینه بازگردیدند و کسی را به اسیری نگرفتند. و در همین سریّه

۱. زرقانی در شرح مواهب‌اللدنیه، ج ۲، ص ۲۹۹، به جای صحراهای اطراف خیمه‌های اطراف آورده است، یعنی «بوادی» را «نوادی» ثبت کرده است. ــ م.

۲. یسار، در سال ششم هجرت در غارت عُرنی‌ها از گلهٔ شتران کشته شد و لابد دو تن از خدمتگزاران پیامبر (ص) نامشان یسار بوده است. ــ م.

اُسامة بن زید مردی را که لا اله الاّ اللّه گفته بود، کشت و پیامبر فرمود: مگر تو دل او را شکافته بودی و از راست و دروغ گفتهٔ او خبر داشتی؟ و اُسامه گفت: از این پس با هیچ‌کس که لا اله الاّ اللّه بگوید ستیزه نخواهم کرد.[۱]

سریّهٔ بشیر بن سعد انصاری به یَمْن و جَبار[۲]

پس آن‌گاه در ماه شوال از سال هفتم هجرت، پیامبر (ص) بشیر بن سعد را به یَمْن و جَبار گسیل فرمود. گویند، به پیامبر (ص) خبر رسید که گروهی از غَطَفان در جِناب گرد آمده‌اند و عُیَیْنَة بن حِصْن نیز آنان را وعده داده است که با آنان باشد و به جنگ رسول خدا بروند. پیامبر، بشیر بن سعد را فراخواند و لوائی برای او بست و سیصد تن را با او فرستاد و آنان شبها می‌رفتند و روزها کمین می‌ساختند تا خود را به یَمْن و جَبار رساندند که در طرف جِناب است و راه آن از سَلاح[۳] و خیبر و وادِی‌القُریٰ می‌گذرد. مسلمانان در سَلاح نزول کردند و آن‌گاه خود را به نزدیکِ آن گروه رساندند و چند شتر به غنیمت گرفتند و ساربانها گریخته به دیگران هشدار دادند و همگی در بلندیهای سرزمین خود پناه گرفتند. بشیر با یاران خود به جایگاه آنان آمد و کسی آن‌جا نبود، اما دو مرد از آنان را دید و به اسیری گرفت و با شتران به مدینه بازگردید و به حضور پیامبر رسید. و چون هر دو اسیر مسلمان شدند، رسول خدا (ص) ایشان را آزاد فرمود.

عُمرهٔ پیامبر (ص) که آن را عمرةُالقَضیّة نامند[۴]

پس آن‌گاه در ماه ذیقعده از سال هفتم هجرت، پیامبر (ص) عُمره گزارد.[۵] گویند، روز اول ماه ذیقعده پیامبر (ص) اصحاب خود را فرمود تا از بهر قضای عمره‌یی که مشرکان در

۱. این عمل به شدت مورد اعتراض رسول خدا (ص) بوده است. ــم.

۲. یَمْن، که به صورت یُمْن هم ضبط شده است، نام آبی است و نباید با یمن اشتباه شود. رک: یاقوت، معجم‌البلدان، ج ۸، چاپ مصر، ص ۵۲۴. ــم.

۳. سَلاح جایی است پایین‌تر از خیبر، رک: همان مأخذ، ج ۵، ص ۱۰۱. ــم.

۴. نام این عمره به صورت عمرةالقضا و عمرةالقضیه و عمرةالقصاص هم آمده است. ــم.

۵. یعنی قضای عُمرهٔ گذشته را به جای آورد. ــم.

حُدَیْبیَه مانع آمده بودند مهیّا شوند و امر بر آن داد که هیچ تنی از آنان که در غزو حُدَیْبیه بودند از این عمره تخلف نورزند و هیچ تنی از این عمره غفلت نورزید مگر آنان که در خیبر شهید شدند یا آنان که مردند. و گروهی دیگر از مسلمانان نیز از بهر عمره آماده شدند و شمار مسلمانان در این عمره دو هزار تن بود. و پیامبر (ص) ابورُهْم غفاری را به نیابت خود بر مدینه بداشت و با شصت شتر تنومند روی در راه نهاد. و ناجِیَة بن جُنْدَب اَسْلَمی را به نگهداری از شتران قربانی گماشت و اسلحهٔ او شمشیر و خود و زره و نیزه بود. و صد اسب نیز داشتند. پیامبر (ص) چون به ذوالحُلَیْفه دررسید، سواران را به سرکردگی محمد بن مَسْلَمه پیشاپیش فرستاد و اسلحه را نیز با بَشیر بن سعد پیشاپیش روانه فرمود.[1] و پیامبر (ص) از کنار در مسجد مُحرِم شد و تَلْبِیَه گفت و مسلمانان نیز تلبیه گفتند، و محمد بن مَسْلَمَه با سواران پیشاپیش رفت و چون به مَرُّالظَّهْران رسید تنی چند از قریش را دید و چون از او خبر پرسیدند، گفت: رسول خدا (ص) صبح فردا در این منزل خواهد بود ان‌شاءاللّه. آنان خبر به قریش آوردند و قریش سخت به هراس افتاد. پیامبر (ص) چون به مَرُّالظَّهْران رسید اسلحه را به صحرای یَأْجَج فرستاد و از آنجا علامتهایی که از برای منطقهٔ حرم گذارده‌اند پدید بود و اَوْس بن خَوْلیّ را با دویست مرد به نگاهبانی اسلحه بداشت.

قریش از مکه بیرون رفته بر قلل کوهها شدند و شهر را خالی کردند. پیامبر (ص) شتران قربانی را پیش از خود روانه داشت و فرمود تا آنها را در ذی‌طُویٰ نگه دارند و پیامبر (ص) سوار بر ناقهٔ خود نام او قَصْواء به راه افتاد و مسلمانان که جز از شمشیر نداشتند آن حضرت را در میان گرفته بودند و تلبیه‌گویان از گردنه‌یی مشرف بر حَجُون به مکّه درآمدند. عبداللّه بن رَواحه لگام ناقهٔ پیامبر (ص) را به دست داشت. پیامبر (ص) همچنان پیاپی تلبیه می‌گفت تا آن‌گاه که با چوبدستی خود، سواره حجرالاسود را استلام کرد و مسلمانان پیاده همراه بودند و طواف می‌کردند و پیامبر (ص) و یاران، کنارهٔ راست شانهٔ جامهٔ احرام خود را نیز از زیر بغل راست به شانه افکنده بودند چنان‌که شانه‌های راستشان برهنه بود. و عبداللّه بن رواحه این ابیات را می‌خواند:

«ای فرزندان کفار از راه او کنار بروید، کنار بروید که تمام خیر و نیکی با رسول خداست، ما بر سر تأویل قرآن با شما ستیزه داریم همچنان که برای [اثبات] نزول آن شما را

---

۱. واقدی در مغازی، چاپ مارسدون جونس، ص ۷۳۳ می‌گوید. پیامبر فرمود: سلاح را وارد منطقهٔ حرم نخواهیم کرد ولی باید نزدیک ما باشد که در صورت لزوم بدون اسلحه نباشیم. ـم.

فرو کوفتیم. ضربتی می‌زنیم که سر را از گردن جدا سازد و دوست را از دوست بازدارد، پروردگارا من مؤمن به گفتار پیامبرم.»[۱]
پس عمر گفت: ای پسر رَواحه آرام باش. پیامبر (ص) فرمود: ای عمر، من خود می‌شنوم. و عمر سکوت کرد. و پیامبر (ص) به عبدالله بن رَواحه نیز فرمود: آرام باش و بگو «خدایی جز خدای یگانه نیست، خدایی که بندهٔ خود را نصرت و لشکرش را پیروزی داد و احزاب را به هزیمت راند».[۲] گوید، پس عبدالله بن رَواحه چنین گفت و مردم نیز چنین می‌گفتند. پس آن‌گاه پیامبر (ص) همچنان سوار بر ناقه میان صفا و مَروَه سعی کرد و چون دور هفتم سعی آن حضرت در مَروَه به پایان آمد، شتران قربانی را کنار مروه نگه داشته بودند. فرمود: اینجا و کنار هر یک از درّه‌های مکه قربانگاه باشد. و رسول خدا شتران را کنار مروه قربانی کرد و سر تراشید و مسلمانان نیز چنان کرد. آن‌گاه پیامبر (ص) گروهی از مسلمانان را فرمود به بطن یَأْجَجْ به نگاهبانی سلاحها بروند تا آنان که آنجایند به انجام مناسک خود بیایند، و چنان کردند. پس آن‌گاه پیامبر (ص) به درون کعبه شد و تا ظهر در کعبه مشرف بود و بلال را فرمود تا برفراز کعبه اذان گوید. و پیامبر (ص) سه روز در مکه ماند و مَیْمُونَه دختر حارث هِلالیَ را به زنی خود درآورد؛ و چون ظهر روز چهارم شد، سهیل بن عمرو و حُوَیْطِب بن عَبْدالعُزّی به حضور پیامبر آمده گفتند: مهلت تو انقضاء یافت و از این‌جا برو. پیامبر (ص) در خانه‌یی از خانه‌های مکّه مقام نکرده بود و از بهر ایشان قُبه‌یی چرمین در اَبْطَح زده بودند و پیامبر تا هنگامی که از مکه بیرون آمد در همان قُبّه مقام داشت. پیامبر (ص) ابورافع را فرمود تا ندا دهد که مسلمانان حرکت کنند و فرمود: امشب را هیچ تنی از مسلمانان در مکه به سر نمی‌آورد. عُمارَه دختر حمزة بن عبدالمطّلب و مادر او سَلمیٰ دختر عُمیس را با خود از مکه بردند، و او مادر عبدالله بن شدّاد بن هاد است. در مورد نگهداری از دختر حمزه، علی (ع) و جعفر و زید بن حارثه با یکدگر خصومت کردند که در خانهٔ کدامیک از آنان

۱.
خَلُّوا بَنِی الکُفّار عن سَبِیلِهْ — خَلُّوا فَکُلُّ الخَیْرِ مَعَ رَسُولِهْ
نَحْنُ ضَرَبْناکُم عَلَی تَأْوِیلِهْ — کَما ضَرَبْناکُمْ عَلیٰ تَنْزِیلِهْ
ضَرْباً یُزِیلُ الهامَ عَنْ مَقِیلِه — و یُذْهِلُ الخَلِیلَ عَنْ خَلِیلِهْ
یا رَبِّ إنّی مُؤْمِنٌ بِقِیلِهْ

این ابیات در مغازی واقدی و سیره ابن‌هشام با اختلافات لفظی و کم و بیشهایی آمده است.ـ م.

۲. «لا اله الاّ اللّه، وحدَه نصر عبده، و أعزَّ جندَه، و هزم الاحزابَ وَحْدَه.»

باشد و پیامبر (ص) حکم فرمود که چون خاله‌اش اسماء دختر عُمَیْس همسر جعفر است، او در خانهٔ جعفر باشد.

و رسول خدا (ص) سوار شد و در سَرِف[1] نزول فرمود و مردم نیز بدان‌جا کوچیدند و ابورافع نیز تا غروب آن روز در مکه بود و شبانگاه مَیْمُونه دختر حارث را به سَرِف آورد و پیامبر با او زفاف فرمود و نزدیک سحر روانهٔ مدینه شد.

سلیمان بن حرب از حمّاد بن زید، و یحیی بن عبّاد، از حمّاد بن سلمه، و همگی از ایّوب، از سعید بن جُبَیْر، از ابن‌عبّاس نقل می‌کنند که * چون پیامبر (ص) و یاران او در عُمرةالقضاء به مکه درآمدند مشرکان گفتند: امروز کسانی می‌آیند که تب یثرب آنان را ضعیف ساخته است. گوید، گروهی از ایشان کنار حِجْر[2] نشستند. پیامبر (ص) یاران خود را فرمود تا در حال طواف، میان دو رکن را به حال عادی و سه طرف دیگر کعبه را با حالت دویدن و جنباندن شانه‌ها طی کنند تا مشرکان نیرو و یارای آنان را ببینند. ابن‌عباس می‌گفت پیامبر (ص) از بهر رعایت حال و مهلت دادن به مشرکان امر نفرمود که تمام طواف را چنان انجام دهند، و چون مشرکان چنان دیدند گفتند، تب مدینه آنان را ناتوان نکرده است.

سَرّیة ابن اِبی‌العَوْجاء سُلَمی به جانب بنی‌سُلَیْم[3]

پس آن‌گاه در ماه ذیحجه از سال هفتم هجرت رسول خدا (ص) سریّة ابن اِبی‌العَوْجاء سُلَمی به جانب بنی‌سُلَیم واقع شد. گویند، پیامبر (ص) ابن اِبی‌العَوْجاء سُلَمی را با پنجاه تن به جانب بنی‌سُلَیم گسیل فرمود و او به جانب ایشان به راه افتاد. و جاسوسی از بنی‌سُلَیم که با او بود پیشاپیش رفت و خبر بدیشان رسانید و آنان جمع شدند و چون ابن اِبی‌العَوْجاء بدان‌جا رسید، آمادهٔ رویارویی با او بودند. او نخست آنها را به پذیرفتن اسلام خواند و گفتند: ما را بدان نیازی نیست. و ساعتی تیر انداختند و از برای آنان امداد می‌رسید و از هر سو مسلمانان

۱. سَرِف، جایی است در شش میلی مکه، در مورد فاصلهٔ آن تا مکه هفت و نه و دوازده میل هم گفته‌اند، رک: یاقوت، معجم‌البلدان، ج ۵، چاپ مصر، ص ۷۱. ـ م.

۲. منظور حجر اسماعیل است. ـ م.

۳. ابن‌اثیر او را به صورت ابوالعوجاء ثبت کرده ولی می‌گوید ابن‌اسحاق او را به همین صورت ابن ابوالعوجاء آورده است. رک: اسدالغابه، ج ۵، ص ۲۶۶. ـ م.

را در میانه گرفتند. و مسلمانان سخت کارزار کردند و همه شهید شدند و ابن ابیِ العَوْجاء نیز مصدوم شد و میان کشتگان افتاد و پس از مدتی بهبود یافت و روز اول ماه صفر از سال هشتم هجرت به مدینه بازگردید.

سریّهٔ غالِب بن عبدالله لَیْثی به جانب بنی‌المُلَوِّح در کَدِید[1]

پس آن‌گاه در ماه صفر از سال هشتم هجرت سریّه غالب بن عبدالله لَیثی به بنی‌المُلَوِّح در کَدید واقع شد.

ابومَعْمَر عبدالله بن عمرو از عبدالوارث بن سعید، از محمد بن اسحاق، از یعقوب بن عُتْبه، از مُسْلِم بن عبدالله جُهَنی، از جُندَب بن مَکِیث جُهَنی نقل می‌کند که مـی‌گفته است * پیامبر (ص) غالب بن عبدالله لَیْثی از بنی‌کلب بن عوف را به این سریّهٔ گسیل فرمود و من نیز با ایشان بودم، و فرمود به بنی‌مُلَوِّح در کَدِید حمله کنیم و آنان نیز اصلاً از بنی‌لیث بودند. گوید: پس بیرون آمدیم و چون به قُدَیْد[2] رسیدیم حارث بن بَرْصاء لَیْثی را دیدیم و او را گرفتیم. گفت: می‌خواهم مسلمان شوم و بیرون آمدم که به حضور پیامبر برویم. گفتیم: اگر مسلمان باشی یک شبانروز که در بند ما باشی تو را زیانی ندارد، و اگر مسلمان نباشی سبب آسایش و اطمینان ما خواهد بود. پس او را بستیم و مردی ریزنقش و سیاه‌پوست را که با ما بود بر او گماشتیم و گفتیم: اگر از تو سر پیچید سر از تنش جدا کن. و رفتیم و هنگام غروب آفتاب به کَدِید رسیدیم و کنار صحرا کمین ساختیم. و مرا به طلایه روانه داشتند و بر تپه‌یی رسیدم که بر مقامگاه آنان مشرف بود و مرا بر آنان مسلط می‌ساخت. خود را به بالای تپه رساندم و دراز کشیده دیدبانی کردم. مردی از سراپردهٔ خود بیرون آمد و به زنش گفت: من به آن تپه سیاهیی می‌بینم که تاکنون ندیده بودم، مشکهایت را نگر تا چیزی از آنها را سگها نبرده باشند. زن نگاه کرده گفت: از ما چیزی گم نیامده است. مرد گفت: تیروکمان مرا بیاور. و زن کمان و دو تیر از برای او آورد و او تیری به من زد و تیر به پیشانی و میان دو چشم من

۱. کَدِیْد که به صورت کُدَیْد هم ضبط شده است، در چهل و دو میلی مکه است میان عُسْفان و امج. رک: یاقوت، معجم‌البلدان، ج ۷، چاپ مصر، ص ۲۲۴.ـم.

۲. قُدَیْد، جایی است نزدیک مکه. رک: یاقوت، معجم‌البلدان، ج ۷، چاپ مصر، ص ۳۸.ـم.

خورد و من آرام آن را بیرون کشیدم و نجنبیده در جای خود ثابت ماندم. تیر دیگر را نیز انداخت و بر شانه‌ام فرود آمد. آن را نیز بیرون کشیدم و نجنبیدم. آن مرد به زنش گفت: به خدا سوگند اگر دیده‌بان بود می‌جنبید، زیرا هر دو تیری که زدم به او خورد؛ و حالا هم ای بی‌پدر، صبح فردا برو و آن دو تیر را پیش از اینکه سگها بجوند، بیاور. و سپس به‌کار خود مشغول شد. شبانگاه شد و گوسپندان و شتران آنان را آوردند و پس از آنکه آنها را دوشیدند و آب دادند و آرام گرفتند، بر آنان حمله بردیم و دامها را درربودیم. گوید، آواز کمک‌کمک برخاست و چندان انبوه شدند که ما را یارای مبارزه با آنان نبود. از این بود که عقب نشستیم و دامها را پیش راندیم و به حارث بن بَرْصاء رسیدیم و او و یار خود را برداشتیم. و آنان از دنبالهٔ ما می‌آمدند و چنان نزدیک شدند که ما را می‌دیدند، و میان ما و آنان مسیلی بود. و چون ما از آن گذشتیم ناگاه خداوند آن را چندان از آب انباشت که پر شد و به خدا سوگند که ما در آن روز ابری و بارانی ندیدیم، و این سیل چندان جاری بود که هیچ تنی از ایشان نتوانست گذر کند و یاد دارم که ایستاده بودند و ما را می‌نگریستند که مسیل را پشت سر گذاشته بودیم. و اما در روایت محمد بن عمر [واقدی] آمده است که ما از گردنه‌یی سرازیر شدیم و آنان نتوانستند از دنبالهٔ ما بیایند. گوید، فراموش نمی‌کنم که تنی از مسلمانان رجز می‌خواند و می‌گفت:

«ابوالقاسم نخواست که من و شترم در چمن و مرغزاری که علفهایش بلند و بالای آن زرد و طلائی رنگ است بمانیم.»[۱]

و محمد بن عمر [واقدی] در روایت خود افزوده است که «و این سخن راستگویی است که هرگز دروغ نگوید.»[۲]

گوید، آنان ده و اندی تن بودند. عبدالوارث گوید، مردی از قول ابن‌اسحاق، از قول مردی از بنی‌اسلم نقل می‌کند که شعارشان در آن روز «بمیران بمیران» بود.

---

۱. اَبیٰ اَبُوالقاسِمِ اَنْ تَعزُّبِیْ فِیْ خَضِلٍ نَباتُهُ مُغْلَوْلِبِ
صُفْرٍ اَعالِیهِ کَلَوْنِ المُذْهَبِ

۲. «وَ ذاکَ قَوْلُ صادِقٍ لَمْ یَکْذِبِ».

سریّهٔ غالب بن عبدالله لَیْثی به قتلگاه یاران بشیر بن سعد به فَدَکْ

پس آن‌گاه در ماه صفر از سال هشتم هجرت پیامبر (ص)، سریّهٔ غالب بن عبدالله لَیْثی به فَدَکْ که یاران بشیر در آن کشته آمدند، واقع شد.

محمد بن عُمر [واقدی] از عبدالله بن حارث بن فُضَیْل، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) زُبَیر بن عَوّام را خواست و او را فرمود: به قتلگاه یاران بشیر بن سعد برو و اگر خداوند پیروزت کرد دیگر میان آنان نمان. و دویست تن را آماده ساخت و برای زُبَیر لِواء بست. در این هنگام غالب بن عبدالله لَیْثی از کَدِید پیروز بازگردید و پیامبر (ص) زُبَیر را فرمود تو نرو؛ و غالب بن عبدالله را با دویست تن گسیل فرمود و اُسامة بن زید نیز با ایشان بود و چون بدان‌جا رسیدند، عُلْبة بن زید نیز با او همراه شد و چند شتر به غنیمت گرفتند و تنی چند از آنان را کشتند.

محمد بن عمر [واقدی] از اَفْلَح بن سعید، از بشیر بن محمد بن عبدالله بن زید نقل می‌کند که می‌گفته است * در این سریّهٔ ابومسعود عُقْبَة بن عمرو و کعب بن عُجْرة و اُسامة بن زید حارثی نیز با غالب بودند.

محمد بن عمر [واقدی] از شِبْل بن عَلاء بن عبدالرحمن، از ابراهیم بن حُوَیِّصة، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) مرا نیز در سریّهٔ غالب بن عبدالله به جانب بنی‌مُرّه همراه کرد و ما در سپیده‌دم بر آنان حمله بردیم و غالب بن عبدالله اوامری داد و از جمله گفت که نباید پراکنده شویم و میان هر دو تن از ما عقد برادری بست و گفت: از دستور من سر نپیچید که پیامبر (ص) فرمود، هر کس از سرکرده‌ای که من بداشته‌ام اطاعت کند از من اطاعت کرده است و هر کس از او سر بپیچد از من سر پیچیده است، و شما اگر از من سرپیچی کنید چنان است که از فرمان رسول خدا سرپیچی کرده باشید. گوید، میان من و ابوسعید خُدریّ عقد برادری بست و ما بر مشرکان دست یافتیم.

سریّة شُجاع بن وَهْب اَسَدی به جانب بنی‌عامِرْ در سِیّ[۱]

پس آن‌گاه در ماه ربیع‌الاول از سال هشتم هجرت پیامبر (ص) سریّة شُجاع بن وَهْب اَسَدی به جانب بنی‌عامِر در سِیّ واقع شد.

محمد بن عمر اَسْلمی [واقدی] از ابوبکر بن عبدالله بن ابوسَبْرَة، از اسحاق بن عبدالله بن ابوفَرْوَة، از عمر بن حَکَم نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) شُجاع بن وَهْب را با بیست و چهار تن به سوی جمعی از هوازِن در سِیّ گسیل فرمود و سِیّ در ناحیها رُکْبة است، پس از مَعْدِن، و میان آن تا مدینه پنج شب راه است. و پیامبر (ص) او را فرمود تا بر آنها غارت برد و او شبها می‌رفت و روزها کمین می‌ساخت و صبحگاهی بر آنان حمله برد و آنان بی‌خبر در آسایش بودند. و انبوهی شتر و گوسپند به غنیمت گرفتند و به مدینه آوردند و غنیمت را بخش کردند و به هر کس پانزده شتر رسید و شتر را با ده گوسپند برابر نهادند و غیبت آنان پانزده شب بود.

سریّة کعب بن عُمیر غِفاری به ذات اَطْلاح[۲]

پس آن‌گاه در ماه ربیع‌الاول از سال هشتم هجرت رسول خدا (ص) سریّة کعب بن عُمیر غِفاری[۳] به ذات اَطْلاح واقع شد. و ذات اَطْلاح پس از وادِی‌القُریٰ واقع است.

محمد بن عمر [واقدی] از محمد بن عبدالله، از زُهْری نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) کعب بن عُمیر غِفاری را با پانزده تن گسیل فرمود و آنان در ذات اَطْلاح از سرزمینهای شام با گروهی انبوه از مشرکان روباروی شدند و آنان را به اسلام خواندند و آنان نپذیرفتند و بر مسلمانان تیر باریدند. یاران پیامبر (ص) که چنین دیدند با آنان به

---

۱. سِیّ به معنی زمین هموار است و نام چند منطقه. رک: یاقوت، معجم‌البلدان، ج ۵، ص ۲۰۳. ـ م.

۲. اَطْلاح به نقل از منتهی‌الارب جمع طلح به معنی ستور است نه درختان بزرگ کویری، آیا به مناسبت دامهای زیاد این نام را داشته است؟ ـ م.

۳. از بزرگان اصحاب پیامبر (ص) که مکرر فرمانده سرایا بوده است و برخی گفته‌اند آن کسی که نجات یافته همو بوده است و قول صحیح این است که شهید شده است. رک: ابن‌اثیر، اسدالغابه، ج ۴، ص ۲۴۶. ـ م.

کارزاری سخت برخاستند و همهٔ مسلمانان، مگر یک تن، به قتل آمدند و کعب بن عُمیر نیز مجروح شد و میان کشتگان افتاد و چون شب فرا رسید به زحمت به حضور پیامبر (ص) آمده خبر بدو برد و بر آن حضرت سخت گران آمد و خواست گروهی را گسیل فرماید که خبر رسید آنان به جایی دیگر گریخته‌اند. پس دست از ایشان بداشت.

سریّهٔ مُؤْتَه[۱]

پس آن‌گاه سریّهٔ مؤْته در ماه جُمادی‌الاولی از سال هشتم هجرت پیامبر (ص) واقع شد. و مُوته نزدیک بَلقاء است و بَلقاء به نزدیک دمشق است.

گویند، رسول خدا (ص) حارث بن عُمَیْر ازْدی از بنی‌لِهْب را با نامه‌یی به نزدیک فرماندار بُصْریٰ فرستاد و او چون به مُؤْتَه رسید شُرَحْبیل بن عمرو غَسّانی او را بگرفت و بکشت. و حارث تنها فرستادهٔ رسول خدا (ص) است که کشته آمده است و این بر پیامبر (ص) سخت گران آمد و مردم را فراخواند و مردم به شتاب در جُرْف جمع شدند و شمارشان سه هزار تن بود. پیامبر (ص) فرمود: سردار شما زید بن حارثه باشد و اگر او کشته شد جعفر بن ابی طالب سرکرده خواهد بود و اگر او کشته شد عبدالله بن رَواحه، و اگر او نیز کشته شود مسلمانان از بهر خود سرداری معیّن کنند. و لِوائی سپید از برای آنان بست و آن را به زید بن حارثه سپرده فرمود: به قتلگاه حارث بن عُمَیر بروید و هر که را در آن‌جاست به اسلام بخوانید و اگر درنپذیرفتند، با یاری از خداوند با آنان کارزار کنید. و پیامبر (ص) برای بدرقهٔ آنان تا ثَنِیَّةَالوَداع آمده آن‌جا بایستاد و با ایشان بدرود کرد و چون لشکر مسلمانان به راه افتاد دیگران بانگ برداشتند که: خداوند بلا را از شما بگرداند و دفاع فرماید و بازگردید به سلامت و با غنیمت. پس عبدالله بن رَواحه گفت:

«من از خدای آمرزش می‌خواهم و ضربتی فراخ که از آن خون فواره زند.»[۲]

گوید: چون مسلمانان از مدینه بیرون آمدند و روی در راه نهادند دشمن از مسیرشان

---

۱. مُؤته امروز از شهرکهای اردن و نسبتاً نزدیک عَمان، و مزار سرداران رشید مسلمانان و مورد احترام است. ـ م.

۲. «لَکِنَّنِیَ اَسْأَلُ الرَّحمٰنَ مَغْفِرَةً   وَ ضَرْبَةً ذاتَ فَرْغٍ تَقْذِفُ الزَّبَدا»
این بیت در سیره ابن‌هشام با دو بیت دیگر آمده است. رک: ابن‌هشام، سیره، ج ۴، چاپ مصطفی السقاء، ص ۱۵. ـ م.

آگاه شده برای مقابله، سپاه گرد آورد و شُرَحْبیل بن عمرو سرداری ایشان را به عهده گرفت و بیش از صد هزار تن گرد آورد و طلایه را فرا فرستاد. و مسلمانان در مُعان[1] از شهرهای شام نزول کرده آگاه شدند که هِرَقْل با صد هزار تن از قبایل بَهْراء و وائل و بَکْر و لَخْم و جُذام در مآب[2] از سرزمینهای بَلقاء نزول کرده است. مسلمانان دو شب مقام کردند تا در کار خود نگریسته مشورت کنند و گفتند: به پیامبر (ص) بنویسیم. ولی عبدالله بن رَواحه آنان را تشجیع کرد که پیش بروند و آنان تا مُؤْتَه پیش رفتند و در آنجا با مشرکان رویاروی آمدند. و مشرکان را شمار و سلاح و ساز و برگ و دیبا و حریر و زر و سیم چندان بود که کس را تاب رویارویی با ایشان نبود. و جنگ درگرفت و هر سه سردار یکی از پس دیگری، با پای پیاده کارزار کردند. و نخست زَیْد بن حارِثه لِواء را به دست گرفت و جنگید و مسلمانان در کنار او کارزار کردند تا او با ضربتهای نیزهٔ دشمن کشته شد ــ رحمت خدا بر او باد. پس آن‌گاه جعفر بن ابوطالب لِواء راگرفت و از اسب سرخ‌رنگ خود پیاده شد و آن را پَیْ کرد و این اوّل اسبی بود که در اسلام پی کرده شد.[3] و جعفر چندان جنگید تا کشته شد ــ خدای از او خشنود باد. و مردی از رومیان با ضربتی جعفر را به دو نیم ساخت و در یک نیمه از پیکرش سی و چند زخم یافتند، و گویند در تمام پیکر جعفر هفتاد و دو زخم شمشیر و یک جای نیزه یافتند. پس آن‌گاه لِواء را عبدالله بن رَواحة به دست گرفت و چندان کارزار کرد تا به قتل آمد ــ رحمت خدا بر او باد.

پس مردم اتفاق کردند بر آن که سردارشان خالد بن ولید باشد و او لِواء راگرفت و در این هنگام مسلمانان عقب نشسته به هزیمت رفتند و مشرکان سر در پی آنان نهادند و گروهی از مسلمانان به قتل آمدند. در این هنگام موانع زمین از برابر پیامبر (ص) کنار زده شد، چندان‌که پیامبر به رزمگاه نظر فرمود و چون خالد ابن‌ولید لِواء را به دست گرفت فرمود: اینک تنور جنگ تافته آمد. و چون مردم شنیدند که لشکر مُؤْتَه بازمی‌گردد در جُرْف به پیشباز آنها رفته خاک بر چهرهٔ آنان افشانده می‌گفتند: ای فراریان از جنگ! آیا از جهاد در راه خدا می‌گریزید؟ و پیامبر (ص) می‌فرمود: نه، اینان گریختگان نیستند و

۱. مُعان، این شهر امروز در کشور اردن واقع است. ــ م.

۲. مآب، نام دیگرش رَبّة است و اکنون ویران است. رک: ترجمهٔ تقویم‌البلدان ابوالفداء، ص ۲۶۲. ــ م.

۳. مسألهٔ پی کردن اسب در جنگ خاصه هنگامی که احتمال داده شود مورد استفادهٔ دشمن قرار خواهد گرفت کار ناپسندی نیست بلکه توصیه هم شده است. ــ م.

حمله کنندگان خواهند بود ان شاءالله.

بکر بن عبدالرحمن قاضی کوفه از عیسی بن مختار، از محمد بن عبدالرحمن بن ابولَیْلیٰ، از سالم بن ابوالجَعْد، از ابوالیَسَرْ، از ابوعامر نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) مرا به شام فرستاد. در بازگشت از شام از کنار لشکر مسلمانان و یاران خود گذشتم که در مُؤْتَه با مشرکان کارزار می‌کردند. گفتم: به خدا سوگند امروز از این‌جای نمی‌روم تا ببینم کار ایشان به کجا می‌انجامد. پس نخست جعفر بن ابوطالب لِواء راگرفت و جامهٔ رزم پوشید ــ و دیگری گفته است نخست زَیْد بن حارِثَه که فرمانده بود لِواء راگرفت و جعفر پس از او حمله کرد ــ و چنان جنگید که سپاه دشمن را درهم ریخت و بازگردید و جامهٔ رزم از تن بدر آورد و آن‌گاه با نیزه حمله برد و چندان نیزه زد و نیزه خورد که شهید شد. پس آن‌گاه لِواء را زَیْد بن حارِثَه در دست گرفت و چندان با نیزه جنگید تا کشته شد. و پس از او عبدالله بن رَواحه لِواء راگرفت و چندان نیزه زد تا به قتل آمد. در این هنگام مسلمانان به بدترین صورت به هزیمت رفتند؛ هزیمتی که مانند آن را هرگز ندیده‌ام و حتی دو تن را ندیدم که با هم باشند؛ ولی مردی از انصار لواء را برافراشت و پیشاپیش مردم ایستاده آواز برداشت که: ای مردم، به سوی من آیید. و مردم فراهم شدند و او به نزد خالد بن ولید رفت تا لِواء را بدو بسپارد. خالد گفت: هرگز لِواء را از تو نمی‌گیرم که تو خود بدان شایسته‌تری. مرد انصاری گفت: به خدا سوگند که لواء را از بهر تو برافراشتم. پس خالد لواء راگرفت و بر مشرکان حمله آورد و خداوند آنان را به بدترین صورت منهزم ساخت، هزیمتی که مانند آن را هرگز ندیده‌ام. و مسلمانان آن‌چنان که می‌خواستند شمشیر در آنها نهاده بودند. [ابوعامر] گوید: خبر به مدینه به حضور پیامبر (ص) آوردم و بر پیامبر (ص) بسیار گران آمد و چون نماز ظهر را با مردم گزارد بی‌توجه به کسی به خانه رفت و حال آنکه قبلاً از پس نماز ظهر برمی‌خاست و دو رکعت نافله می‌گزارد و سپس روی به مردم می‌نشست و گفتگو می‌فرمود. این رفتار بر مردم گران آمده نگران شدند. نماز عصر و مغرب و عشاء را نیز چنین گزارد ولی چون از بهر نماز صبح به مسجد درآمد تبسّم فرمود. و همواره چنان بود که پیش از به جای آوردن نماز صبح هیچ تنی به حضور پیامبر (ص) نمی‌آمد و سخنی گفته نمی‌شد ولی آن روز چون پیامبر (ص) تبسّم فرمود، مسلمانان گفتند: ای رسول خدا، جانهای ما فدای تو باد، جز از خدای کسی نمی‌داند که ما از افسردگی شما چه اندازه افسرده بودیم. پیامبر (ص) فرمود: آن افسردگی که در من دیدید از اندوه من بر

کشته شدن یارانم بود، تا آنکه آنان را به خواب در بهشت دیدم که بر تختها رویاروی یکدیگر نشسته‌اند و در چهرهٔ برخی از ایشان دیدم که گویی از شمشیر خوششان نمی‌آمد و جعفر را به هیئت فرشته‌یی دیدم با دو بال و سراپای خون‌آلود، و دست و پایش به خون خضاب شده بود.[۱]

سریّهٔ عمرو بن عاص به ذات السّلاسِلْ[۲]

پس آن‌گاه در ماه جُمادی‌الآخرة از سال هشتم هجرت سریّهٔ عمرو بن عاص به ناحیهٔ ذات‌السّلاسِلْ واقع شد که پس از وادی‌القُریٰ است و میان آن تا مدینه ده روز راه است.

گویند، پیامبر (ص) را خبر رسید که گروهی از قضاعه جمع شده قصد نزدیک شدن به اطراف مدینه دارند. پیامبر (ص) عمرو بن عاص را فرا خواند و برای او لوائی سپید و رایتی سیاه بست و او را با سیصد تن از گزیدگان مهاجر و انصار گسیل فرمود. سی اسب نیز با آنان بود. و پیامبر (ص) به عمروعاص فرمود تا از مردم بَلِیّ و عُذْرة و بَلْقَیْن که از کنار آنها می‌گذرد یاری جوید. و او شبها می‌رفت و روزها کمین می‌ساخت و چون به نزدیک آن قوم رسید از انبوهی آنان آگاه شد. پس رافع به مَکِیث جُهَنی را به حضور پیامبر (ص) فرستاده یاری خواست. و رسول خدا (ص) ابوعبیدة بن جرّاح را با دویست تن از سران مهاجر و انصار و از آن‌جمله ابوبکر و عمر گسیل فرمود و از بهر او نیز لِوائی بست و فرمود که به عمروعاص ملحق شود و هر دو با یکدگر باشند و اختلافی نکنند. عبیده به عمروعاص پیوست و خواست بر مسلمانان سرداری کند، عمروعاص گفت: تو از برای یاری و مدد من آمده‌ای و من سردار سپاهم. ابوعبیده اطاعت کرد و عمروعاص با مردم نماز می‌گزارد و او به راه خود ادامه داده سرزمینهای بَلِیّ را پیمود و به آخرین نقاط سرزمینهای عُذْره و بَلْقَیْن رسید و در آن‌جا با جمعی از دشمن روباروی شد و مسلمانان بر آنان حمله بردند و آنان در سرزمینها پراکنده شدند. عمرو بن عاص آهنگ مدینه کرد و عوف به مالک اَشْجَعی را پیشاپیش به دادن خبر سلامت و گزارش جنگ به حضور رسول خدا به مدینه گسیل داشت.

۱. برای اطلاع بیشتر از سریّهٔ مُؤْتَه و نام برخی از شهدای بزرگ مسلمانان و رفتار آموزنده و پسندیدهٔ رسول خدا (ص) با خاندان جعفر (رض) رک: واقدی، مغازی، چاپ مارسدون جونس، ۱۹۶۶، صفحات ۷۶۹ــ۷۵۵. ــم.

۲. عنوان این سریّه در سیره ابن‌هشام و مغازی واقدی غزوهٔ ذات‌السّلاسِل است. ــم.

سريّة خَبْطْ[1] به سرداری ابوعُبَیْدَة بن جَرّاح

پس آن‌گاه سريّة خَبْط به سرداری ابوعبیدة بن جرّاح در ماه رجب از سال هشتم هجرت پیامبر (ص) واقع شد.

گویند، پیامبر (ص) ابوعبیدة بن جرّاح را با سیصد تن از مهاجران و انصار از آن‌جمله عمر بن خطّاب به جانب طایفه‌یی از جُهَیْنَة که در قَبَلیّة و سواحل دریا بودند گسیل فرمود. و میان قَبَلیّة تا مدینه پنج شب راه است. پس مسلمانان در راه دچار گرسنگی شده ناچار برگهای خشک را می‌خوردند، تا اینکه قیس پسر سعد بن عُبادَة چند شتر پرواری خریده برای لشکریان کشت و دریا نیز برای آنان ماهی بسیار بزرگی بیرون افکند که آن را خوردند و بی‌روبارویی با دشمن بازگردیدند.

سريّة ابوقتادة بن رِبْعِی انصاری به خُضْرَة

پس آن‌گاه سريّة ابوقتادة بن رِبْعی انصاری به خُضْرَة در ماه شعبان از سال هشتم هجرت پیامبر (ص) واقع شد. و خُضْرَة سرزمین مُحارب است و در نجد واقع است.

گویند، پیامبر (ص) ابوقَتاده را با پانزده تن به جانب غَطَفان گسیل فرمود و امر به حمله و غارت بر آنان داد. و او شبها می‌رفت و روزها کمین می‌ساخت و به مقامگاه بزرگی از آنان حمله برد و ایشان را در میانه گرفت. مردی از آنان آواز برداشته کمک خواست و گروهی از آنان به جنگ پرداختند و مسلمانان هر که را که روباروی آنان ایستاد، کشتند و دویست شتر و دو هزار گوسپند و عدهٔ زیادی اسیر گرفتند. غنایم را گرد آوردند و خمس آن را کنار نهادند و بقیه را میان مردمی که در آن سريّه حاضر بودند بخش کردند و به هر تنی از ایشان دوازده شتر رسید و شتر را با ده گوسپند برابر نهادند. دخترک زیبایی از اسیران نیز در سهم ابوقَتاده قرار گرفت و پیامبر (ص) از ابوقَتاده خواست که دخترک را به او ببخشد و او چنان کرد، و پیامبر (ص) او را به مَحمِیَة بن جَزْء بخشید. و مدت غیبت ایشان از مدینه پانزده

۱. خَبْطْ به توضیح فیروزآبادی در قاموس، نام نوعی از برگ درختان است، ولی در منتهی‌الارب آن را نام منطقه هم دانسته است. ــ م.

شب بود.

سریّة ابوقَتادة بن رِبْعِی انصاری به وادی اِضَمْ

پس آن‌گاه در روز اول ماه رمضان از سال هشتم هجرت سریّة ابوقَتادة بن رِبْعی انصاری به وادی اِضَم واقع شد. گویند، چون پیامبر (ص) دل بر فتح مکه نهاد، ابوقَتادة بن رِبْعِی را با هشت تن به وادی اِضَمْ گسیل فرمود. و اِضَم بر سه منزلی مدینه واقع است، میان ذوخُشُب و ذوالمَرْوَه. و مراد پیامبر (ص) این بود که گمان کنند بر آن که قصد آن ناحیت دارد و این خبر شایع شود. مُحَلِّم بن جَثّامة لَیْثی نیز در این سریّة بود. عامر بن اَضْبَط اَشْجَعی از کنار آنان گذشته به روش مسلمانان سلام داد و مسلمانان از حمله به او خودداری کردند ولی مُحَلِّم بن جثّامَة بر او حمله برد و او را کشت و شتر و کالاهای او را با یک مشک شیر تصرف کرد و چون به حضور پیامبر (ص) رسیدند در مورد ایشان این آیه نازل شد:

«ای کسانی که ایمان آوردید چون در راه خدا سفر می‌کنید بی‌اندیشه شتاب مورزید و کسی را که به شما سلام می‌دهد مگویید مؤمن نیستی، می‌جویید مال این جهانی را و حال آنکه نزد خدا غنایم زیادی است» تا آخر آیه.[1]

افراد این سریّة راه خود را ادامه دادند و با گروهی روباروی نشدند و بازگردیدند و چون به ذوخُشُب رسیدند به آنان خبر رسید که پیامبر (ص) آهنگ مکه فرموده است. پس آنان از راه بَیْنِ خود را به سُقْیا[2] رسانده در آن‌جا به پیامبر (ص) پیوستند.

غزو رسول خدا (ص) به سال فتح[3]

پس آن‌گاه در ماه رمضان از سال هشتم هجرت پیامبر (ص)، غزو سال فتح واقع شد.

گویند، در ماه شعبان که بیست و دو ماه از صلح حُدَیْبیة گذشته بود افراد بنی‌نُفاثَة که

۱. آیهٔ ۹۴ از سورهٔ نساء، برای اطلاع بیشتر از شأن نزول این آیه رک: طبرسی، مجمع‌البیان، ج ۳، چاپ بیروت ۱۳۷۹ ق، ص ۹۵؛ و ابوالفتوح رازی، تفسیر، ج ۳، ص ۴۷۱ که اخبار مختلف از جمله همین خبر را آورده‌اند. ـ م.

۲. سُقیا، موضعی است نزدیک مدینه. ـ م.

۳. سال هشتم هجرت را به مناسبت فتح مکه، سال فتح هم می‌گویند. ـ م.

از بنی‌بَکْرند از اشراف قریش درخواستند که برای جنگ با بنی‌خُزاعه آنان را با مردان جنگی و سلاح یاری دهند. و قریش ایشان را وعدهٔ مساعد دادند و در وَتیر خود را در نهان به آنان رساندند. صَفْوان بن اُمَیّة و حُوَیْطِب بن عَبْدالعُزّی و مِکْرَز بن حَفْص بن اَخیَف از سران قریش در میان آنان بودند. و بر بنی‌خُزاعه که بی‌خبر و در آرامش بودند شبیخون کرده بیست مرد از آنان را به قتل آوردند. پس آن‌گاه قریش از کردهٔ خود پشیمان آمدند و می‌دانستند که این کرده موجب نقض پیمان میان ایشان و پیامبر (ص) بوده است.

عمرو بن سالم خُزاعی با چهل سوار از خُزاعه به حضور پیامبر (ص) رفته آنچه را بر ایشان گذشته بود گزارش کردند و یاری خواستند. پیامبر (ص) رداء خویش را کشیده برخاست و فرمود: اگر بنی‌کعب را همچنان که خود را یاری می‌دهم یاری ندهم خدای مرا یاری ندهد. و نیز فرمود: این ابر مایهٔ نصرت بنی‌کعب است.

و در این هنگام ابوسفیان بن حرب به مدینه به حضور پیامبر (ص) آمد تا از آن حضرت بخواهد که پیمان‌نامه را تجدید کند و مدت آن را بیفزاید. امّا پیامبر (ص) نپذیرفت. ابوسفیان میان مردم بپاخاسته گفت: من به مردم می‌پناهم. پیامبر (ص) فرمود: ای ابوسفیان! این سخن تو است.[1]

ابوسفیان به مکه بازگردید و پیامبر (ص) به تجهیز مسلمانان مشغول شد و کار را پوشیده می‌داشت و راهها را زیر نظر گرفته بود و دعا کرده گفت: خدایا چشمان آنان را فرو بند و چنان شود که مرا ناگهان ببینند. و چون پیامبر (ص) دل بر حرکت نهاد حاطِبْ بن اَبی‌بَلْتَعَة نامه‌یی به قریش نوشت تا آنان را آگاه سازد. پیامبر (ص) علیّ بن ابی‌طالب (ع) و مِقْداد بن عمرو را فرستاد و آنان نامه و فرستادهٔ حاطب را گرفته به حضور پیامبر (ص) آوردند. پیامبر (ص) کسانی به میان اعراب اطراف مدینه فرستاد و مهمترین آن اعراب، قبایل اَسْلَمْ و غِفار و مُزَیْنَة و جُهَیْنة و اَشْجَع و سُلَیْم بودند. از ایشان برخی به مدینه آمدند و برخی در راه به پیامبر (ص) پیوستند. و شمار مسلمانان در غزو فتح ده هزار تن بود و رسول خدا (ص) عبدالله بن امّ‌مکتوم را به نیابت خود بر مدینه بداشت و عصر روز چهارشنبه دهم رمضان از مدینه بیرون آمد و چون به صُلْصُل[2] رسید دویست تن را به سرداری زُبَیْر بن عَوّام روانه کرد و منادی پیامبر (ص) ندا در داد که هر که او دوست می‌دارد روزه‌اش را افطار کند

۱. یعنی این پناهیدن ارزشی ندارد و تو یکجانبه آن را می‌گویی. ـ م.
۲. صُلْصُلْ، نام جایی است در هفت میلی مدینه و چند جای دیگر؛ رک: یاقوت، معجم‌البلدان، ج ۵، ص ۳۸۰. ـ م.

و هر که او دوست می‌دارد روزه‌اش را بگیرد. و چون پیامبر (ص) به قُدَیْد رسید رایات و لواءها را بست و به قبایل داد و شبانگاه به مَرُّالظَّهران رسید و یاران خود را فرموده ده هزار آتش برافروختند. و چون خبر حرکت پیامبر (ص) به قریش نرسیده بود و آنان از بیم آن که پیامبر به جنگ ایشان بیاید سخت در اندوه بودند، ابوسفیان را به کسب خبر گسیل داشتند و او را گفتند: اگر محمد (ص) را ملاقات کردی از او برای ما امان بگیر. ابوسفیان و حَکیم بن حزام و بُدَیْل بن وَرْقاء از مکه بیرون آمدند و به دیدن لشکر سخت در هراس افتادند. و آن شب پیامبر (ص) عمر بن خطّاب را به سرپرستی نگهبانان و پاسداران گماشته بود. پس عبّاس بن عبدالمطّلب صدای ابوسفیان را [در تاریکی] شنیده و شناخته گفت: ابوحنظله! تو هستی؟ ابوسفیان گفت: جانم! بگو چه خبر است؟ عبّاس گفت: این رسول خدا (ص) است با ده هزار مرد. مادر و خویشاوندانت بر تو بگریند، مسلمان شو. عبّاس او و دو همراهش را پناه داده به حضور پیامبر (ص) آورد و آنان اسلام آوردند.[1] و پیامبر (ص) مقرر فرمود که هرکس به خانهٔ ابوسفیان برود و هرکس درِ خانهٔ خود را ببندد در امان خواهد بود. و آن‌گاه رسول خدا (ص) با سپاه سبز[2] خود به مکه درآمد. و رسول خدا (ص) بر ناقهٔ خود قصوا سوار بود و میان ابوبکر و اُسَیْد بن حُضَیْر[3] راه می‌سپرد. ابوسفیان را کناری نگه داشتند و چون آن لشکر را دید که کس را تاب روبارویی با آن نبود به عبّاس گفت: ای ابوالفضل، پادشاهی برادرزاده‌ات استوار و بزرگ شده است. عبّاس گفت: وای بر تو، این نه پادشاهی است، نبوت است. گفت: آری باشد. و رایت پیامبر (ص) در آن روز به دست سعد بن عُباده بود و پیامبر (ص) چون شنید که او بر جای قریش سخن تهدیدآمیزی گفته است رایت را از او گرفته به پسرش قیس بن سَعد بن عُباده داد. و پیامبر (ص) سعد بن عُباده را فرمود تا از محلهٔ کَداء، و زبیر را فرمود تا از محلهٔ کُدّیٰ، و خالد بن ولید را فرمود تا از محلهٔ لِیط به مکه در روند و خود از اَذاخِر[4] به مکه درآمد و از جنگ و درگیری نهی فرمود و امر به قتل شش مرد و چهار زن داد و مردان، عِکْرِمة بن ابوجهل و هَبّار بن اَسْود و عبدالله بن سَعْد بن

۱. در چند سطر بعد ملاحظه می‌کنید که مسلمانی ابوسفیان چگونه است که کار رسول خدا را پادشاهی می‌داند. ـ م.

۲. در متن کتیبة‌الخضراء آمده است که اشاره است به صلح‌آمیز بودن فتح مکه. ـ م.

۳. از بزرگان خزرجی‌ها و انصار، و سرسپردهٔ ابوبکر و عمر که در به خلافت رساندن ابوبکر نقش عمده داشت؛ رک: ابن‌اثیر، اسدالغابه، ج ۱، ص ۹۲. ـ م.

۴. نام چهار ناحیه و یا چهار دروازهٔ مکّه است. برای هر چهار مورد به معجم‌البلدان مراجعه شود. ـ م.

ابی سَرْح و مِقْیَس بن صُبابَة لَیْثی و حُوَیْرث بن نُقیذ و عبدالله بن هلال بن خَطَل اَدْرَمی بودند و زنان، هِنْد دختر عُتْبَه و ساره کنیز عمرو بن هاشم و فَرْتَنا و قَرِیبة.[۱]

از این گروه عبدالله بن هلال بن خَطَل و حُویرث بن نُقیذ و مقیس بن صبابة کشته آمدند و سران و سپاهیان مسلمان بی‌هیچ‌گونه درگیری و برخورد به مکه درآمدند مگر خالد بن ولید که با صَفْوان بن امیّه و سُهیل بن عمرو و عِکْرمة بن ابوجهل روباروی شد و آنان با گروهی از قریش در خَنْدَمَة[۲] راه بر خالد ببستند و شمشیر کشیده تیر انداختند. خالد سپاهیان خود را امر به حمله داد و بیست و چهار تن از قریش و چهار نفر از هُذَیل راکشتند و آنان به بدترین صورت به هزیمت رفتند. و چون پیامبر (ص) برفراز گردنهٔ اَذاخِر رسید برق شمشیرها را دیده فرمود: مگر از جنگ و درگیری منع نکرده بودم؟گفتند: با خالد به جنگ برخاستند و او به دفاع برآمد. فرمود: قضاء و مشیت الهی برتر است. از مسلمانان نیز دو تن که راه گم کرده بودند، کشته شدند، کُرْز بن جابِر فِهْری و خالد اَشْقَر خُزاعی.

از بهر پیامبر (ص) در حَجون خیمه‌یی از چرم برپای داشتند و زُبَیر بن عوّام رایت آن حضرت را برکنار آن خیمه نصب کرد و پیامبر (ص) به خیمه درآمد و گفتند: ای رسول خدا، آیا به خانهٔ خودتان منزل نمی‌کنید؟ فرمود: مگر عَقیل از برای ما خانه‌یی باقی گذارده است؟ و پیامبر (ص) به قهر به مکه درآمد و مردم به طوع و به کره مسلمان شدند و پیامبر (ص) سوار بر ناقهٔ خود طواف فرمود و گرد کعبه سیصد و شصت بت بود و از کنار هر بت که گذر می‌فرمود با چوبدست خود اشارتی می‌کرد و این آیه را می‌خواند که «حق آمد و باطل از میان رفت، همانا باطل از میان رفتنی است»[۳] و بتان به رو درمی‌افتادند و بزرگترین بت هُبَل بود و روبروی کعبه بود. آن‌گاه پیامبر (ص) کنار مقام ابراهیم (ع) آمد و آن متّصل به کعبه بود، و پشت آن دو رکعت نماز گزارد و در گوشه‌یی از مسجد نشست و بلال را به آوردن کلید کعبه به نزد عثمان بن طلحه فرستاد. عثمان خود کلید آورد و پیامبر (ص) کلید راگرفت و در راگشود و به کعبه در شد و در آن دو رکعت نماز گزارد و چون به در آمد

۱. برای اطلاع در مورد گناه این گروه مراجعه کنید به مغازی واقدی، چاپ مارسدون جونس، ص ۸۶۰ـ۸۵۵؛ و نهایة‌الارب، ج ۱۷، چاپ دارالکتب، ص ۳۰۷ تا ۳۱۰، و ترجمهٔ هر دو کتاب به قلم این بنده. ــم.

۲. خَنْدَمَة، نام یکی از کوههای مکه است. ــم.

۳. آیهٔ ۸۱ از سورهٔ بنی‌اسرائیل. و برای اطلاع بیشتر رک: ابوالفتوح رازی، تفسیر، چاپ مرحوم شعرانی، ج ۷، ص ۲۷۴. ــم.

کلید را در مشت گرفته دستها را به چارچوب در تکیه داد و اطراف کعبه انباشته از مردم بود، و برای ایشان سخنرانی فرمود و آن‌گاه عثمان بن طلحه را فراخواند و کلید کعبه را بدو داده فرمود: ای پسران ابوطلحه! این کلید را جاودانه و همیشگی بگیرید که هیچ‌کس جز ستمگر آن را از دست شما بیرون نخواهد آورد. و منصب سقایت را نیز به عبّاس بن عبدالمطّلب واگذاشته فرمود: چیزی به شما دادم که بر شما سبب خیر است ولی شما از بهر آن سبب خیر نیستید. آن‌گاه پیامبر (ص) تَمیم بن اسد خُزاعی را فرستاد تا نشانه‌های حرم را از نو بسازد و چون وقت نماز ظهر فرا رسید بلال برفراز کعبه اذان گفت و رسول خدا (ص) فرمود: از امروز تا روز قیامت هرگز با قریش بر سر کفر جنگی نخواهد بود.[1] و پیامبر (ص) در حَزْوَرَة[2] ایستاده خطاب به زمین مکه فرمود: تو برای من بهترین زمین خدا هستی و محبوب‌ترین زمین خدا، و اگر مرا از تو بیرون نمی‌راندند هرگز از تو بیرون نمی‌شدم.

پیامبر (ص) گروههایی را به شکستن بتهای اطراف مکه گسیل فرمود و از آن جمله عُزّی و مَنات و سُواع و بُوانَه و ذوالکَفَّیْن را شکستند و منادی رسول خدا (ص) ندا داد که هرکس به خدا و روز قیامت ایمان دارد نباید در خانهٔ خود بت نگه دارد و باید آن را درهم شکند. فردای روز فتح، پیامبر (ص) بعدازظهر برای مردم سخن رانده فرمود: خداوند روزی که آسمانها و زمین را آفرید مکّه را حرم نهاد و مکّه تا روز رستاخیز حرم است و خون‌ریزی در آن حرام است و برای من هم جنگ در آن فقط ساعتی از روزی روا بُود و سپس به حال حُرمت خود بازگردید؛ حاضرانِ شما این سخن را به غائبان برسانند و هیچ چیز از غنایم آن بر ما روا و حلال نخواهد بود. و پیامبر (ص) مکه را روز جمعه ده روز مانده از ماه رمضان گشود و پانزده شب در مکه مقیم بود و نماز شکسته می‌گزارد و سپس به حُنَیْن رفت و عَتّاب بن اُسید[3] را بر مکه گماشت که با مردم نماز گزارَد و مُعاذ بن جَبَل را در مکه بداشت تا مردم را فقه و سنت بیاموزد.

محمد بن عُبید طَنافِسی از محمد بن اسحاق، از محمد بن شهاب، از عُبیداللّه ابن

۱. یعنی تا روز قیامت مؤمن خواهند بود. ــ م.

۲. حَزْوَرَة، نام بازار مکه است که پس از توسعهٔ مسجدالحرام در داخل مسجد قرار گرفته است. رک: یاقوت، معجم‌البلدان، ج ۳، چاپ مصر، ص ۲۷۱. ــ م.

۳. از بزرگان قریش که روز فتح مکه مسلمان شد، برای او روزی دو درهم حقوق تعیین و به سمت استاندار مکه از طرف پیامبر (ص) منصوب شد؛ واقدی مرگ او را در روز مرگ ابوبکر می‌داند؛ رک: ابن‌اثیر، اسدالغابه، ج ۳، ص ۳۵۸. ــ م.

عبداللّه بن عُتْبَة، از ابن‌عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) ده روز از رمضان سال فتح گذشته از مدینه بیرون آمد و روزه داشت، و چون به کَدید رسید افطار فرمود و معتقد بودند که این رفتار رسول خدا (ص) حجت و برهان افطار است.

یعقوب بن ابراهیم زُهْری از پدرش، از صالح بن کیسان، از ابن‌شهاب نقل می‌کند که عُبیداللّه بن عبداللّه از قول ابن‌عبّاس برایش گفته است که * پیامبر (ص) در سال فتح، در ماه رمضان از مدینه بیرون آمد و روزه می‌داشت تا به کَدِید رسید و چون مردم نیز رسیدند و گرد آمدند کاسهٔ آبی برگرفت و از آن نوشید و فرمود: ای مردم، هرکس منتظر اجازهٔ افطار بود رسول خدا روزه افطار کرد، و هرکس هم تاکنون روزه گرفته رسول خدا هم روزه گرفته است. و در چنین موارد حکم جدید را ملاک عمل می‌دانستند و همان را استوار دانسته ناسخ احکام پیشین می‌شمردند.

هاشم بن قاسم از لَیْث بن سعد، از ابن‌شهاب، از عبیداللّه بن عبداللّه بن عُتبة ابن‌مسعود، از ابن‌عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) در سال فتح، در ماه رمضان از مدینه بیرون آمد و روزه می‌داشت تا به کَدِید رسید و آنجا افطار فرمود. و اصحاب پیامبر (ص) از احکام تازه‌تر رسول خدا (ص) پیروی می‌کردند.

ابوعاصم ضحّاک بن مَخْلد نَبیل از سعید بن عبدالعزیز تَنُوخِیْ، از عَطیّة بن قیس، از قَزَعَة، از ابوسعید خُدْری نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) دو شب از رمضان گذشته دستوری حرکت فرمود و به راه افتادیم و همگی روزه بودیم و چون به کَدِید رسیدیم پیامبر (ص) امر به افطار فرمود و گروهی از ما روزه شکستند و گروهی همچنان بر روزه بودند و چون به مَرّالظَّهْران رسیدیم فرمود با دشمن روباروی خواهید شد و امر به افطار داد.

ابوالولید هشام طَیالسی از شعبه، و مسلم بن ابراهیم از هشام دَسْتَوائی، و هر دو از قتاده، از ابونَضْرة، از ابوسعید خُدری نقل می‌کردند که می‌گفته است * با پیامبر (ص) بیرون آمدیم و مکه را در هفدهم یا هیجدهم رمضان گشودیم؛ برخی بر روزه بودیم و برخی نبودیم و رسول خدا (ص) هیچ‌یک از دو گروه را نهی نفرمود.

هاشم بن قاسم از شعبه، از حَکَم، از مِقْسَم، از ابن‌عبّاس نقل می‌کند که می‌گفته است * رسول خدا (ص) در فتح مکّه نخست روزه داشت و چون به قُدَیْد رسید قدحی شیر از بهر او آوردند و افطار کرد و مردم را نیز امر به افطار فرمود.

طَلْق بن غَنّام نَخَعی از عبدالرحمن بن جُرَیْس جعفری، از حمّاد، از ابراهیم نقل

می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) مکّه را در دهم رمضان گشـود، و روزه داشت در حالی‌که هم در جهاد بود و هم مسافر.

یزید بن هارون از یحیی بن سعید، از سعید بـن مسیّب نـقل مـی‌کند کـه * رسـول خدا (ص) در سال فتح با هشت هزار یا ده هزار تن به مکّه آمد و با دو هزار تن از مردم مکّه به جانب حُنَیْن رفت.

ابوداود عُمر بن سَعد حَفَری از یعقوب قُمّی، از جعفر بن ابی‌مُغیره، از ابن‌اَبْزیٰ نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) با ده هزار تن به مکه درآمد.

محمد بن اسماعیل بن ابوفُدَیْک از کثیر بن عبدالله، از پدرش، از جدش نقل می‌کند که می‌گفته است * در سال فتح با پیامبر (ص) بودیم و شمار ما مُزینیان هزار و چند تن بود و خداند از بهر پیامبر (ص) مکّه و حُنین راگشود.

مَعن بن عیسی و شَبابة بن سَوّار و موسی بن داود از مالک بن انس، از ابن‌شهاب، از انس بن مالک نقل می‌کنند که می‌گفته است * هنگام فتح مکّه رسول خدا (ص) با مِغفَر به شهر درآمد. پس آن‌گاه مغفر از سر برداشت. معن و موسی بن داود در حدیثشان می‌گویند مردی به حضور پیامبر (ص) آمده گفت: ای رسول خـدا، ابـن‌خَطَلْ[1] بـه پـرده‌های کـعبه پناهیده است. پیامبر (ص) فرمود: او را بکشید. معن در حدیث خود افزوده است که مالک می‌گفت: پیامبر (ص) آن روز مُحْرِم نبود.

اسماعیل بن اَبان وَرّاق از ابواُوَیْس، از زهری، از انس بن مـالک نـقل مـی‌کند کـه می‌گفته است * در سال فتح پیامبر (ص) را دیدم کـه مـغفر بـر سـر داشت. گـوید، چـون پیامبر (ص) مغفر از سر برداشت مردی به حضور آمده گفت: ای پیامبر خدا، ابن‌خَطَل به پرده‌های کعبه پناهیده است. و پیامبر (ص) فرمود: هر کجا بر او دست یافتید، او را بکشید.

فَضْل بن دُکَین از سفیان ثَوْری، از ابن‌جُرَیْج، از قول مردی، از طاووس نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) هیچ‌گاه بی‌احرام به مکه درنیامد مگر روز فتح که بی‌احرام به مکّه شد.

فَضْل بن دُکَین از شَریک، از عَمّار دُهنی، از ابوزبیر، از جابر نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) به سال فتح به مکه درآمد و عمامهٔ سیاهی بر سر داشت.

---

۱. ابن‌خَطَل یکی از شش تنی است که مَهدورالدّم شده بود. ـم.

عفّان بن مسلم و کَثیر بن هشام از حمّاد بن سَلْمه، از ابوزبیر، از جابر نقل می‌کنند که * پیامبر (ص) روز فتح به مکه درآمد و عمامهٔ سیاهی بر سر داشت.

عبدالله بن زبیر حُمَیْدی از سفیان بن عُیینه، از هشام، از عروة، از پدرش، از عایشه نقل می‌کند که * رسول خدا (ص) روز فتح از بالای مکه به درون شهر آمد و از پایین آن بیرون رفت.

سُوید بن سَعید از حَفْص بن مَیْسَره یعنی ابوعمر صَنْعانی، از هشام بن عروة، از پدرش، از عایشه نقل می‌کند که * رسول خدا (ص) در سال فتح از دروازهٔ کَداء و بلندیهایی که بالای مکه است به مکه درآمد.

اسماعیل بن عبدالله بن خالد سُکَّری از یحیی بن سُلیم طائفی، از اسماعیل ابن اُمَیّة، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کند که * پیامبر (ص) همواره از دروازهٔ بالایی مکه به درون شهر می‌آمد و از دروازهٔ پایین بیرون می‌شد.

ابوالولید هشام طَیالسی و شَبابة بن سَوّار و هاشم بن قاسم یا ابوقَطَن عمرو بن هَیْثَم گویند، شعبة از عمرو بن دِینار، از عُبید بن عُمیر نقل می‌کرد که می‌گفته است * پیامبر (ص) روز فتح مکه اصحاب خود را فرمود: امروز جنگ است، روزهٔ خود را افطار کنید. شَبابه گوید، شعبه می‌گفت: عمرو بن دِینار از عُبید بن عُمیر فقط سه حدیث شنیده است.

عبدالوهّاب بن عطاء عِجْلی از محمد بن عمرو، از ابوسَلَمة و یحیی بن عبدالرحمن بن حاطب نقل می‌کند که می‌گفته‌اند * روز فتح عبدالله بن امّ‌مکتوم پیشاپیش پیامبر (ص) میان صفا و مروه حرکت می‌کرد و می‌خواند:

«چه جای خوشی است مکه، سرزمینی که خاندان و دوستان من در آنند، سرزمینی که در آن بی‌راهنما حرکت می‌کنم، و سرزمینی که پایه‌های من در آن استوار است.»[1]

عفّان بن مُسلم از حمّاد بن سلمة، از علیّ بن زید، از سعید بن مسیَّب نقل می‌کند که * پیامبر (ص) در روز فتح دستور کشتن ابن ابی‌سَرْح و فَرْتَنا و ابن‌زَبَعْریٰ و ابن‌خَطَلْ را داده

---

۱. یا حَبَّذَا مَکَّةُ مِنْ وَادِی ارضٌ بِهَا اَهْلِی و عُوَّادِی
اَرضٌ بِهَا اَمْشِیْ بِلا هَادی اَرْضٌ بِهَا تَرْسَخُ اَوْتَادِی

این روایت با موضوعی که در آغاز فتح مکه نقل کرد که عبدالله بن امّ‌مکتوم در مدینه مانده امور مسجد را اداره می‌کرده است، سازگار نیست. ــم.

بود و ابن‌خَطَل به پرده‌های کعبه پناهیده بود و ابوبَرْزَة آمد و شکم او را درید. مردی از انصار نیز نذر کرده بود که اگر ابن ابی‌سَرْح را ببیند او را بکشد. عثمان بن عفّان، ابن ابی‌سَرْح را که برادر شیری او بود به حضور پیامبر (ص) آورد و از او شفاعت کرد. مرد انصاری، قبضهٔ شمشیر را در چنگ فشرده چشم بر پیامبر (ص) دوخته بود تا کی بدو اشارتی کند. عثمان چندان اصرار کرد که پیامبر (ص) دست از او بداشت. پیامبر (ص) آن مرد انصاری را فرمود: چرا به نذر خود وفا نکردی؟ گفت: دست بر دستهٔ شمشیر نهاده منتظر بودم که اشارتی فرمایی تا او را بکشم. پیامبر (ص) فرمود: اشارت کردن خیانت است و شایستهٔ هیچ پیامبری نیست که اشارت کند.

احمد بن حجّاج خُراسانی از عبداللّه بن مبارک، از مَعْمَرْ، از زُهْری، از قول کسی از خاندان عُمر بن خطّاب نقل می‌کرد که می‌گفته است * روز فتح چون پیامبر (ص) به مکه آمد کس از پی صَفْوان بن امیّة بن خَلَف و ابوسفیان بن حرب و حارث بن هشام فرستاد. گوید، عمر می‌گفت: با خود گفتم خدای شر این سه نفر را کفایت فرمود و چه کارها که نکردند. ولی پیامبر (ص) آنان را فرمود: داستان من و شما داستان یوسف (ع) است که برادرانش را فرمود «امروز بر شما نکوهشی نیست، خدای شما را خواهد آمرزید که مهربان‌ترین مهربانان است.»[1] عمر گوید: من از این گفتار رسول خدا (ص) و بداندیشی خود سخت شرمسار شدم.

اسماعیل بن عبدالکریم صَنْعانی از ابراهیم بن عَقیل بن مَعْقِل، از پدرش، از وَهْب، از جابر نقل می‌کند که * هنگام فتح مکّه پیامبر (ص) در بطحاء بود و عمر ابن خطّاب را فرمود تا به درون کعبه شود و تمام صورت بتان را که در آن است محو کند و پیامبر (ص) به درون کعبه نرفت تا آنکه همهٔ آنها محو شد.[2]

موسی بن داود از حمّاد بن سلمة، از عمرو بن دِینار، از ابن‌عبّاس، از فَضْل نقل می‌کند که * پیامبر (ص) چون در کعبه شد دعا می‌خواند و تکبیر و تسبیح می‌گفت امّا در کعبه نماز نگزارد.

---

۱. آیهٔ ۹۲ از سورهٔ یوسف. ــم.

۲. این روایت نباید استوار باشد، و حال آنکه به نقل خصائص نسایی، ص ۳۱ و مستدرک‌الصحیحین، ج ۲، ص ۳۶۶ و کشاف، ذیل آیهٔ ۸۱ از سورهٔ ۱۷، امیرالمؤمنین علی (ع) عهده‌دار شکستن و از میان بردن بتها و تمثالها بوده است. و رک: استاد حسینی فیروزآبادی، فضائل الخمسه، ج ۲، ص ۳۴۰. ــم.

خالد بن مخلد بَجَلی از سلیمان بن بلال، از عبدالرحمن بن حارث بن عِیاش، از عمرو بن شُعیب، از پدرش، از جدش نقل می‌کند که می‌گفته است * به سال فتح، پیامبر (ص) بر پلکان کعبه نشسته ضمن ستایش و نیایش خداوند متعال در سخنان خود فرمود: پس از فتح مکّه دیگر هجرت نخواهد بود.

موسی بن داود بن لَهیعه از اَعْرَج، از ابوهُریره نقل می‌کند که می‌گفته است * روز فتح آسمان مکه را دود گرفته بود و این معنی گفتار الهی است که می‌فرماید «روزی که آسمان دودی آشکار را بیاورد.»[1]

ابوالولید هشام طَیالسی از شعبه، از ابواِیاس نقل می‌کند که می‌گفته است شنیدم که عبداللّه بن مُغَفّل می‌گفته است * روز فتح مکه پیامبر (ص) را سوار بر ناقه دیدم که سورهٔ فتح را بلند و با ترجیع می‌خواند و می‌فرمود: اگر نه این بود که مردم بر گرد من جمع خواهند شد همچنان این سوره را به ترجیع و آهنگی که دارد، ادامه می‌دادم.

هاشم بن قاسم از ابومعشر، از عبّاس بن عبداللّه بن مَعْبَد نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) فردای روز فتح مردم را فرمود: کبر و نخوت دورهٔ جاهلی و فخرفروشی با نیاکان را بدور اندازید؛ مردم همه فرزندان آدمند، و آدم از خاک است.

اسماعیل بن عبدالکریم صَنْعانی از ابراهیم بن عَقیل بن مَعْقِل، از پدرش، از وهب بن منبّه نقل می‌کند که می‌گفته است * از جابر بن عبداللّه پرسیدم آیا روز فتح غنیمتی گرفته شد؟ گفت: نه.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی از علیّ بن زید بن جُدعَان، از ابونَضْرَة، از عمران ابن حُصَیْن نقل می‌کند که می‌گفته است * در فتح مکه با پیامبر (ص) بودم و هیجده شب در مکه بود و نماز را شکسته می‌گزارد.

فضل بن دُکَیْن از سفیان، از یحیی بن ابواسحاق نقل می‌کند که می‌گفته است از انس بن مالک شنیدم که می‌گفت * با رسول خدا (ص) از بهر فتح مکه بیرون آمدیم و حضرت نماز را شکسته می‌گزارد و در مکه هم ده روز ماندیم و تا هنگام بازگشت همچنان نماز را شکسته می‌گزارد.

یزید بن هارون از محمّد بن اسحاق، از زهری، از عبیداللّه بن عبداللّه بن عُتْبة نقل

۱. آیهٔ ۱۰ از سورهٔ دخان و رک: طبرسی، مجمع‌البیان، ج ۹، چاپ بیروت، ص ۹۱.ـم.

می‌کند که می‌گفته است * در سال فتح، پیامبر (ص) پانزده شبانروز در مکه ماند و نماز را شکسته می‌گزارد تا به حُنَیْن عزیمت فرمود.

فَضل بن دُکَیْن از مسعودی، از حَکَم نقل می‌کند که * پیامبر (ص) در روز ششم رمضان از مدینه بیرون آمد و هفت روز در راه بود و نماز را شکسته می‌گزارد و چون به مکه رسید پانزده روز مقیم بود و همچنان شکسته نماز می‌گزارد و دو شب از رمضان مانده بود که به حُنَیْن رفت.

فضل بن دُکَیْن از شریک، از عبدالرحمن بن اصفهانی، از عکرمه، از ابن‌عبّاس نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) پس از فتح هفده روز در مکه مقیم بود و نماز شکسته می‌گزارد.

محمّد بن حرب مکّی از بکر بن مُضَرْ، از جعفر بن ربیعه، از عِراکْ بن مالکْ نقل می‌کند که * پیامبر (ص) در سال فتح پانزده شب در مکّه بود و نماز را شکسته می‌گزارد.

سلیمان بن حرب از حماد بن سلمه، از علی بن زید، از ابی‌نضرة، از عمران ابن حصین نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) هنگام فتح هیجده شبانروز در مکّه بود و نماز شکسته می‌گزارد.

عفّان بن مُسْلِم از وُهَیْب، از عُمارة بن غَزِیّة، از ربیع بن سَبْرة جُهَنی، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * با رسول خدا (ص) بیرون شدیم و بر روی هم پانزده شبانروز در مکّه اقامت فرمود.

کثیر بن هشام از فُرات بن سلیمان، از عبدالکریم بن مالکْ جَزَری، از مجاهد، از قول یکی از کنیزان اُمّ‌هانیٔ نقل می‌کند که * رسول خدا (ص) هنگام فتح مکّه ظرفی آب خواست و غسل کرد و چهار رکعت نماز گزارد.

یحیی بن عبّاد از فُلَیْح بن سلیمان، از سعید بن ابوسعید مَقْبُری، از قول ابومُرّة غلام اُمّ‌هانیٔ نقل می‌کند که امّ‌هانیٔ می‌گفته است * روز فتح به محل سکونت پیامبر (ص) رفتم تا دربارهٔ مردی که از او امان می‌خواست گفتگو کنم. گوید، پیامبر (ص) آمد و سر و ریش او غبارآلود بود. پرده‌یی زدند و غسل فرمود و دو طرف جامهٔ خود را بست و هشت رکعت نماز ظهر گزارد.

هاشم بن قاسم از لیث بن سعد، از یزید بن ابوحبیب، از سعید بن ابوهند نقل می‌کند که

ابومُرّة غلام عقیل بن ابوطالب، از قول امّ‌هانئ دختر ابوطالب نقل می‌کند که *[۱] در سال فتح دو تن از بنی‌مخزوم به من پناهیدند. در این هنگام برادرم علیّ (ع) آمد و گفت: این دو را خواهم کشت. ام‌هانئ گوید، چون این سخن را شنیدم به مقامگاه پیامبر (ص) که بالای مکه بود آمدم. پیامبر (ص) چون مرا دید خیرمقدم فرمود و پرسید: ای امّ‌هانئ به چه کار آمده‌ای؟ گفتم: ای رسول خدا (ص)، دو مرد از بستگان شوهرم را امان داده‌ام و علیّ (ع) قصد آن دو را دارد. فرمود: کسی را که تو پناه داده‌ای ما هم پناه می‌دهیم. پس آن‌گاه پیامبر (ص) از بهر غسل کردن برخاست و فاطمه (ع) او را با جامه‌یی پوشاند و پیامبر (ص) همان جامه را به خود پیچید و هشت رکعت نافلهٔ ظهر گزارد.

ابوبکر بن محمد بن ابومُرّة مکّی از سعید بن سالم مکّی، از قول مردی که او نام می‌برد نقل می‌کرد که می‌گفته است * چون پیامبر (ص) مکه را گشود سَعید ابن سَعید بن عاص بن امیّه را به فرماندهی ناحیهٔ بازار مکّه گماشت و چون پیامبر (ص) به جانب طائف از مکه بیرون آمد، سعید با ایشان بود و در طائف شهید شد.

ابوبکر بن محمد بن ابومُرّة از مسلم بن خالد زَنْجی، از ابن‌جُرَیج نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) در سال فتح هنگام عزیمت به طائف هُبَیْرة بن شِبْل بن عَجْلان ثَقَفی را بر مکه گماشت و چون از طائف بازگردید و دل بر آن نهاد که به مدینه بازگردد عَتّاب بن اَسید را بر مکّه و امارت حجّ سال هشتم گماشت.

محمد بن عُبَیْد از زکریّاء بن ابوزائدة، از عامر نقل می‌کند که حارث بن مالک بَرْصاء می‌گفته است * روز فتح از پیامبر (ص) شنیدم که می‌فرمود: دیگر تا قیامت با مردم مکّه جنگی نخواهد بود.[۲]

سریّة خالد بن ولید به جانب عُزّیٰ

پس آن‌گاه، سریّة خالد بن ولید به جانب عُزّی پنج شب مانده از ماه رمضان از سال هشتم هجرت پیامبر (ص) واقع شد. گویند، پیامبر (ص) هنگام فتح مکه خالد ابن ولید را با سی

۱. اینجا در متن کتاب نقطه‌چین است ولی ظاهراً چیزی محذوف نشده است.ـ م.

۲. قبلاً هم نظیر این روایت را ملاحظه فرمودید و محمد بن سعد توضیح داده بود منظور آن است که برای کفر و شرک با اهل مکه جنگ نخواهد شد.ـ م.

سوار از اصحاب به نابودی عُزّی گسیل فرمود. آنان رفتند و عُزّیٰ را نابود کردند و به حضور پیامبر (ص) بازگشته خبر بدو دادند. پیامبر (ص) فرمود: آیا چیزی هم مشاهده کردی؟ خالد گفت: نه. فرمود: برمی‌آید که نابودش نکرده‌ای، بازگرد و آن را نابود کن. گوید، خالد با شمشیر آخته بازگردید و خشمگین بود و در این هنگام زنی سیاه و برهنه با موهای آشفته به سوی خالد بیرون آمد و پرده‌دار بتخانه او را برانگیخت. خالد او را با شمشیر به دو نیم ساخت و به حضور پیامبر (ص) بازگردید و خبر داد. فرمود: آری آن عُزّی بود و نومید شده بود بر اینکه هرگز در سرزمین شما پرستش نخواهد شد.

عُزّی در نخله بود و از آنِ قریش و همهٔ بنی‌کنانه بود و بزرگتر بت آنان شمرده می‌شد و پرده‌داران آن بنی‌شیبان از بنی‌سُلَیْم بودند.

سریّهٔ عمرو بن عاص به جانب سُواع[1]

پس آن‌گاه در همان ماه رمضان از سال ششم هجرت پیامبر (ص) سریّهٔ عمرو بن عاص به جانب سُواع واقع شد. گویند، پیامبر (ص) هنگام فتح مکّه عمرو بن عاص را به جانب سُواع گسیل فرمود و آن بت هُذَیْل بود. عمروعاص گوید: چون به سُواع رسیدم پرده‌دار او آن‌جا بود. گفت: چه می‌خواهی بکنی؟ گفتم: پیامبر (ص) به من فرموده است این را نابود کنم. گفت: نمی‌توانی. گفتم: چرا؟ گفت: از این کار محفوظ می‌ماند. گفتم: هنوز هم در باطل هستی! وای بر تو! مگر او می‌شنود یا می‌بیند؟ گوید، پیش رفتم و آن را شکستم و یاران خود را امر به ویرانی خزانهٔ او دادم و چیزی در آن نیافتند. آن‌گاه پرده‌دار را گفتم: دیدی که چه شد؟ گفت: به خدای ایمان آوردم.

سریّهٔ سعد بن زید اَشْهَلِیْ به جانب مَنٰات[2]

پس آن‌گاه در همان ماه از رمضان از سال هشتم هجرت پیامبر (ص)، سریّهٔ سعد ابن‌زید اشهلی به جانب مَنات واقع شد. گویند، چون رسول خدا (ص) مکّه را فتح کرد سعد بن زید

۱. نام بت «عُزّی» در آیهٔ ۱۹ از سورهٔ والنجم آمده است و نام سُواع در آیهٔ ۲۳ از سورهٔ نوح آمده است.ـ م.
۲. منات هم در آیهٔ ۲۰ سورهٔ والنجم همراه با لات و عزی ذکر شده است.ـ م.

اشهلی را با بیست سوار به جانب منات گسیل فرمود و آن در مُشَلَّل [۱] بود و از آن اَوْس و خزرج و غَسّان بود. پرده‌داری در آن‌جا بود و از سعد پرسید: چه می‌خواهی بکنی؟ گفت: می‌خواهم منات را نابود کنم. گفت: در اختیار تو باشد. چون سعد به جانب آن رفت ناگاه زنی سیاه‌پوست و برهنه و پریشان‌موی پدیدار شد و بانگ می‌زد و بر سینهٔ خود می‌کوفت. پرده‌دار گفت: ای منات با اندکی از خشم او را فرو گیر. سعد چندان بر او ضربه زد تا کشته شد و با همراهان خود بر بت هجوم برده آن را نابود کردند و در خزانهٔ آن چیزی نیافتند و نزد رسول خدا (ص) بازگردیدند. و این سریّة در شش روز مانده از رمضان بود.

سریّهٔ خالِدْ بن ولید به جانب بنی‌جَذِیمَه از کنانة، وآنان در پایین مکه بودند

پس آن‌گاه در ماه شوال از سال هشتم هجرت پیامبر (ص)، سریّهٔ خالِد بن ولید به جانب بنی‌جذیمه از کنانة واقع شد. و بنی‌جَذِیمَه در یَلَمْلَمْ [۲] مقام داشتند و آن به فاصلهٔ یک شب راه از پایین مکه است. و یوم‌الغُمَیْصاء همین روز است.

گویند، چون خالد از نابود کردن عُزّیٰ بازگردید، پیامبر (ص) که هنوز در مکّه بود او را به جانب بنی‌جَذِیمَة گسیل فرمود تا ایشان را به اسلام بخواند. و او را به جنگ نفرستاد. خالد با سیصد و پنجاه تن از مهاجران و انصار و گروهی از بنی‌سُلَیْم روانه شد. چون خالد به آنان رسید پرسید: در چه حالید؟ گفتند: مسلمانیم و نماز می‌گزاریم و زکات می‌پردازیم و محمد (ص) را تصدیق کرده در محل خودمان مساجدی ساخته‌ایم و اذان می‌گوییم. گفت: چرا سلاح به دست دارید؟ گفتند: میان ما و گروهی از اعراب ستیزه و دشمنی است و ترسیدیم که شما از ایشان باشید و از این بود که شمشیر و سلاح برداشتیم. گفت: سلاح را کنار بگذارید. و آنان اسلحه را کنار نهادند. آن‌گاه آنان را گفت: تسلیم شوید؛ و تسلیم شدند. خالد بن ولید برخی از آنان را فرمود تا شانه‌های بقیّه را ببندند و جملگی را به عنوان اسیر میان اصحاب خود پراکنده کرد. خالد هنگام سحر بانگ برداشت که هرکس اسیری دارد او را بکشد و با شمشیر سر از او برگیرد. بنی‌سُلَیْم هرکس را که در دست ایشان اسیر بود کشتند

۱. مُشَلَّل، نام کوهی است که از آن به سوی دریای سرخ سرازیر می‌شوند. ـ م.

۲. یَلَمْلَمْ، میقات اهل یمن و به نوشته معجم‌البلدان فاصله آن تا مکه دو شب راه است. ـ م.

ولی انصار و مهاجران اسیران خود را آزاد کردند. و چون خبر به پیامبر (ص) رسید عرضه داشت: پروردگارا من از کردهٔ خالد به سوی تو بیزاری می‌جویم.[۱] و علی (ع) را گسیل فرمود تا خون‌بهای کشتگان و آنچه از اموالشان نابود شده است بپردازد و او چنان کرد و به حضور پیامبر (ص) بازگردید و خبر داد.

عبّاس بن فضل اَزْرق بصری از خالد بن یزید جَوْنِی، از محمّد بن اسحاق، از ابن ابی حَدْرَدْ از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * من نیز از سوارانی بودم که با خالد بن ولید در روز غُمَیْصاء بر بنی جَذِیمَه حمله کردیم و به مردی از ایشان رسیدیم که چند زن با او بودند و آن مرد از بهر دفاع از آنان با ما به جنگ برخاست و چنین می‌خواند:

«اطراف دامنها را جمع کردند و ثابت و استوار و دل‌زنده رفتند و گویی ترسی ندارند، آری اگر سه تن از آنان دفاع کنند، از ایشان دفاع خواهد شد»[۲]. [اگر قرار باشد از زنها دفاع شود امروز از آنان دفاع خواهد شد.]

گوید، آن مرد از آن سه زن دفاع کرد چنان‌که توانست آنان را به پناهگاه و بالای کوه برساند. و گوید، مرد دیگری را دیدیم که با او نیز چند زن بود و او نیز به جنگ و دفاع از آنان برخاست و می‌خواند:

«سپید چهرهٔ سرخ‌گونه می‌داند که دارندهٔ گلهٔ گوسپند و شتر او را حمایت می‌کند و امروز من چون مردان بی‌نیازی خواهم کرد»[۳]. [آنچه از مرد ساخته است از من آشکارا خواهد شد.]

---

۱. برای اطّلاع از رذالت و پستی خالد بن ولید و اعتراض شدید ابواُسید ساعدی از بزرگان انصار به طرز رفتار او و خوابی که پیامبر (ص) دیده بود که چیزی در گلویش مانده و علی (ع) دست دراز کرده آن را بیرون کشیده است و اینکه پیامبر (ص) سه بار روی به کعبه دستهای خود را بلند کرده فرمود از کردهٔ خالد بیزارم، رک: ابن‌هشام، سیره، ج ۴، ص ۷۷ ــ ۷۲ و مغازی واقدی، چاپ مارسدون جونس، ص ۸۷۵. ــم.

۲. رَخّینَ اَذْیالَ الحِقاءِ وَ اَرْبَعَنْ   مَشْیَ حُیَیّاتٍ کَأَنْ لَمْ تُفْزَعَنْ
اِنْ یَمْنَعِ الْقَوْمَ ثَلاثٌ تُمْنَعَنْ

این رجز هم در سیره و نهایة‌الارب اختلافات لفظی اندک دارد. ــم.

۳. قَدْعَلِمَتْ بَیْضاءُ حَمْراءُ الاِطِلْ   یَحُوزُها ذُوثَلَّةٍ وَ ذُو اِبِلْ
لَاُغْنِیَنَّ الْیَوْمَ ما اَغْنَی رَجُلْ

این رجز هم در آن منابع تفاوتهایی دارد. ــم.

و چندان از آن زنان دفاع کرد که آنان را پناه داد و به کوه گریختند. گوید، در این هنگام مرد دیگری دیدیم که با او نیز چند زن بودند و او بـه جـنگ و دفـاع از ایشـان بـرخـاست و می‌خواند:

«سپید چهره‌یی که ماده شیر را بازی می‌دهد و نقره از آن آکنده نمی‌شود، [ظاهراً کنایه از شمشیر است] می‌داند که امروز تند و شتابان ضربت می‌زنم مانند ضربه زدن کسانی که از شتر باردار کُندرو دفاع می‌کنند.»[1]

و او نیز از آن زنها دفاع کرد چنان‌که به کوه پناهنده شدند و خالد فرمان داد که از دنبالهٔ آنان نرویم.

عبّاس بن فضل از سفیان بن عُیَیْنَه، از عبدالملک بن نَوْفَل بن مُساحِق قرشی، از عبدالله بن عِصام مُزَنی، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) ما را به بطن نخله گسیل فرمود و گفت: اگر صدای مؤذّن نشنیدید یا مسجد ندیدید کارزار کنید. چـون بـه مـردی رسیدیم پرسیدیم: کافری یا مسلمان؟ گفت: بر فرض که کافر باشم چه می‌شود؟ گفتم: اگر کافر باشی تو را می‌کشیم. گفت: اجازه دهید چیزی به این زنان بگویم. پس به نزدیک زنی از آنان رفت و گفت: ای حُبَیْش در واپسین دم زندگی از من بر تو سلام باد و به سلامت باشی؛ و این ابیات را خواند:

«ندیدی که در جستجوی شما بودم و شما را در حَلْیَه یا در خَوانِق[2] دیدم؟ آیا عاشقی را که در تاریکیهای آخر شب و گرمای سخت نیمروزی راهها پیموده است نباید پـاداش داد؟ من گناهی نداشتم که در روزگار همسایگی گفتم پیش از آنکه حادثه‌یی بروز کند با محبت پاداشم بده. اینک نیز پیش از آنکه فِراق در رسد و امیر به جدایی و مرگِ عـاشق دوری کشیده فرمان دهد، پاداشم ده.»[3]

---

۱. قَدْ عَلِمَتْ بَیْضاءُ تُلْهِی العِرْسا — لاتَملاءُ اللُّجَیْن مِنْها نَهْسا
لَأضْرِبَنَّ اَلْیَوْمَ ضَرْباً وَعْسا — ضَرْبَ المُذیدینَ المَخاضَ القُعْسا
این ابیات هم در سیره ابن‌هشام با تفاوتهای لفظی آمده است. ـم.

۲. نام دو منطقه است. ـم.

۳. اَرَیْتَکِ اِذ طالَبْتُکُمْ فَوَجَدْتُکم — بِحَلْیَةَ اَوْ اَدْرَکْتُکُمْ بالخَوانِقِ
اَما کانَ اَهْلاً اَنْ یُنَوَّلَ عاشِقٌ — تَکَلَّفَ اِدْلاجَ السُّریٰ وَالْوَدائِقِ
فَلاذَنْبَ لی قَد قُلْتُ اِذْ نَحنُ جیرَةٌ — اَثیبی بِوُدٍّ قَبْلَ اِحْدَی الصَّفائِقِ

آن زن گفت: آری درودهای پیاپی و فراوان بر تو باد. گوید، آن جوان را گردن زدیم و آن زن آمد و سر را گرفت و چندان بوسید که جان داد. و سفیان گوید که او زنی فربه بود.[۱]

غزو حُنَیْن[۲] که آن را غزو هَوازِن هم می‌گویند

پس آن‌گاه در ماه شوال از سال هشتم هجرت، پیامبر (ص) به غزو حُنَیْن رفت که آن را غزو هَوازِن هم می‌گویند. و حُنَیْن جایی است که میان آن تا مکّه سه شب راه است.

گویند، چون پیامبر (ص) مکّه را گشود، اشراف و بزرگان هَوازِن و ثَقیف[۳] گرد هم آمده، سرکشی آغاز کردند و سرکردگی آنان با مالک بن عَوْف نَصْری بود و او سی سال داشت و آنان را فرمود تا زنان و کودکان و اموال خود را هم بیاورند و در اَوْطاس[۴] نزول کردند و پیاپی از بهر آنان امداد می‌رسید و بر آن شدند که به جانب پیامبر (ص) حرکت کنند. پیامبر (ص) روز شنبه ششم شوّال با دوازده هزار تن از مسلمانان به جانب آنان رفت، ده هزار تن از مدینه و دو هزار تن از مکه. و ابوبکر گفت: امروز ما از کمی عده شکست نمی‌خوریم.[۵] گروهی انبوه از مشرکان از جمله صَفْوان بن اُمیّه نیز با رسول خدا (ص) بودند و پیامبر (ص) از صَفوان یکصد زره با ساز و برگ تمام عاریت گرفته بود. پیامبر (ص) شامگاه روز سه‌شنبه دهم شوال به حُنَین رسید. مالک بن عوف سه تن را به کسب خبر از شمار یاران پیامبر (ص) فرستاده بود و آنان لرزان و بیمناک به نزد او بازگردیدند. پیامبر (ص) نیز عبدالله بن ابی حَدْرَدْ اَسْلَمی را فرستاد که وارد مقامگاه آنان شد و گشتی زد و از بهر آن حضرت خبر آورد.

چون شب دررسید، مالک بن عوف سپاه خود را در درهٔ حُنَیْن آماده ساخت و به

اَتِیبی بِوُدٍّ قَبْلَ اَنْ تَشْحَطَ النَّوی   و یَنْأی اَمیری بالحَبیبِ المُفارِقِ

۱. این داستان و این ابیات در سیرهٔ ابن‌هشام، ج ۴، ص ۷۹ ــ ۷۶؛ و مغازی، ص ۸۷۹؛ و نهایة‌الارب، ج ۱۷، ص ۳۱۹؛ و مفصل‌تر در اغانی، ج ۷، ص ۲۸۰ با اختلافاتی در همه آمده است و از اینکه ترجمهٔ اشعار آن چنان که شاید و باید انجام نگرفته است پوزش می‌خواهم. ــم.

۲. حُنَیْن، نام دره‌یی است میان مکه و طائف، این کلمه گاه منصرف و گاه غیرمنصرف به کار رفته است؛ در آیهٔ ۲۵ از سورهٔ توبه آمده و مفسران در این مورد بحث کرده‌اند؛ رک: شیخ طوسی، تبیان، ج ۵، چاپ نجف، ص ۱۹۷. ــم.

۳. هَوازِنْ و ثَقیف، نام دو قبیله است که در طائف و اطراف آن ساکن بودند. ــم.

۴. اَوْطاس، نام دره‌یی است در دیار هوازن، رک: یاقوت، معجم‌البلدان، ج ۱، چاپ مصر، ص ۳۷۵. ــم.

۵. موضوع شیفته شدن مسلمانان به کثرت خود در آیهٔ ۲۵ از سورهٔ توبه آمده است. ــم.

آنان سپرد که همگی یک‌باره به محمّد و یارانش حمله برند. پیامبر (ص) نیز سحرگاه سپاه خود را آماده ساخت و آنان را به صف آراست و رایات و لواءها را به اشخاص سپرد. میان مهاجران لوائی در دست علی (ع) و رایتی در دست سعد بن ابی‌وقاص و رایتی در دست عمر بن خطّاب بود. لواءِ خزرجیان را حُباب بن منذر در دست داشت و گویند لواءِ دیگری نیز در دست سعد بن عُباده بود و لِواء اوس را اُسَید بن حُضیر داشت و در هریک از طوایف اوس و خزرج هم لواء یا رایتی در دست مردی نام‌آور بود. و لواءها و رایات دیگر قبایل عرب نیز در دست نامداران ایشان بود. پیامبر (ص) همان روز که از مکه به در آمد بنی‌سُلَیْم را به مقدمه گسیل داشت و خالد بن ولید را بر آنان گماشت و خالد همچنان فرمانده مقدمهٔ سپاه مسلمانان بود تا به جِعْرانَة رسیدند.[1]

پیامبر (ص) به درهٔ حنین درآمد، در مغفر و کلاهخود و دو زره، سوار بر استر سپید خود نام او دُلدُل، و آمادهٔ کارزار. در همین هنگام گروهی انبوه از هَوازِن که هرگز سپاهی به آن عده و ساز و برگ دیده نشده بود، در سپیده‌دم بر مسلمانان حمله آوردند و گروههایی نیز که در کمین بودند درآمدند و در تنگهٔ دره حمله آوردند. نخست سواران مسلمانان که بنی‌سُلَیم بودند پشت به جنگ کرده گریختند و مردم مکه نیز از آنان پیروی نمودند و دیگر مردم نیز پشت کرده گریختند. پیامبر (ص) می‌گفت: ای یاران خدا و رسول خدا، منم بنده و رسول خدا، به مقامگاه خود بازگردید. و گریختگان نیز بازگردیدند. و در این روز عبّاس بن عبدالمطّلب و علیّ ابن ابی‌طالب (ع) و فضل بن عبّاس و ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطّلب و برادر او ربیعة بن حارث، و ابوبکر و عمر و اُسامة بن زید با تنی چند از خویشاوندان رسول خدا پایداری کردند. پیامبر (ص) عبّاس راکه آوازی بلند داشت فرمود: بانگ بردار و بگو ای گروه انصار، ای اصحاب بیعت شجره، ای اصحاب سورهٔ بقره. و چون عبّاس بانگ برداشت مسلمانان از هر سو لبیک‌گویان بازآمدند، چون ماده شتری که به سوی کرهٔ خود آید؛ و بر مشرکان حمله بردند و پیامبر (ص) کارزار ایشان را نظاره می‌کرد و می‌فرمود: اکنون تنور جنگ گرم شد، منم پیامبری که دروغ نمی‌گوید، منم پسر عبدالمطّلب.[2]

پس آن‌گاه عباس بن عبدالمطّلب را فرمود: مشتی سنگ‌ریزه به من بده. گوید، من مشتی شن دادم و پیامبر (ص) فرمود: روی‌هایتان زشت باد. و شنها را بر چهرهٔ مشرکان

---

۱. جِعْرانَه یا جِعِرّانَة، نام آبی است میان مکه و طائف که به مکه نزدیک‌تر است. ـ م.

۲. الآنَ حَمِیَ الوَطیسُ، اَنا النَبِیُّ لاکَذِبْ، اَنا ابنُ عَبدِالمُطَّلِب.

پاشیده فرمود: سوگند به خدای کعبه که رفتنی هستید. و خداوند بیم در دل ایشان افکند و چنان گریختند که هیچ‌کس به کسی متوجه نبود. پیامبر (ص) فرمود: هر که را بـر او دست یابند بکشند و مسلمانان حمله بردند و حتی زنان و کودکان را نیز کشتند. خبر به پیامبر (ص) رسید و آنان را از کشتن زنان و کودکان نهی فرمود.

و عمامه‌های فرشتگان در غزو حُنین سرخ‌رنگ بود و شکرآویز آن را میان دو کتف خود آویخته بودند. و پیامبر (ص) فرمود: هر که او مشرکی را کشته باشد و دلیل داشته باشد، جامه و سلاح مقتول از او خواهد بود. و پیامبر (ص) امر به تعقیب دشمن داد. برخی از آنان به طائف گریختند و برخی به نخله و گروهی به اَوْطاس. پیامبر (ص) برای ابوعامر اشعری نیز لوائی بست و او را به تعقیب ایشان گسیل داشت. و سَلَمة بن اَکْوَعْ نیز با او بـود. و چـون ابوعامر به مقامگاه دشمن رسید آمادهٔ دفاع بودند. ابوعامر نُه تن از آنان را در جنگ تن به تن از پای درآورد. و نفر دهم که عمامهٔ زردی بسته بود به ابوعامر حمله کرد و او را به قتل آورد. ابوعامر، ابوموسی اَشْعری را به نیابت خود گزیده بـود و او جـنگ را ادامـه داد و خداوند از برای او فتح آورد و او توانست قاتل ابوعامر را بکشد. پیامبر (ص) گفت: خدایا ابوعامر را بیامرز و او را از برتران امت من در بهشت قرار بده. از بهر ابوموسی نیز دعا فرمود.

از مسلمانان اَیْمَن بن عُبید بن زید خزرجی پسر امّ‌اَیْمَن و برادر مادری اُسامة ابن‌زَیْد هم به قتل آمد و سُراقة بن حارث و رقیم بن ثعلبة بن زید بن لَوْذان نیز کشته شـدند. و از مشرکان از بنی‌نَصْر بن معاویه که از بنی‌رِباب هستند گروهی انبوه کشته آمـدند، چـنان‌که عبداللّه بن قیس با آنکه مسلمان بود گفت: بـنی‌رِباب نـابود شـدند. و پـیامبر (ص) گـفت: پروردگارا مصیبت بنی‌رِباب را جبران فرمای.

مالک بن عوف بر گردنه‌یی ایستاد تا یارانش جملگی از معرکه بـیرون شـدند. پس آن‌گاه گریخت و در قصر بَلِیَّه حصاری شد، و گفته‌اند به حصن ثقیف پناهید.

به امر پیامبر (ص) غنایم و اسیران راگرد آورده، جملگی را به جعرانه بـردند و در آن‌جا نگه داشتند تا پیامبر (ص) از طائف بازگردید. از برای اسیران سایبانهایی فراهم شد و آنان از آفتاب درامان بودند. شمار اسیران شش هزار تن بود و شمار شتران بیست و چهار هزار. و گوسپند و بز نیز بیش از چهل هزار بود. چهار هزار اوقیه نقره نیز بود. پیامبر (ص) مدتی از بخش کردن اسیران خودداری فرمود تا شاید نمایندگان قبایل به آزاد کردن آنـان بیایند و نخست اموال را بخش کرد و به کسانی که می‌خواست دلهای آنان را با پرداخت مال

به دست آورند (مؤلفةالقلوب) پرداخت و ابوسفیان بن حرب را چهل اوقیه نقره و صد شتر داد. او گفت: برای پسرم یزید. و پیامبر (ص) فرمود او را نیز چهل اوقیه نقره و صد شتر دادند. گفت: برای پسر دیگرم معاویه. و فرمود او را نیز همان قدر دادند. حکیم بن حِزام را صد شتر داد و او صد شتر دیگر نیز خواست؛ و موافقت فرمود. نصر بن حارث ابن کَلَده را و اَسید بن جاریهٔ ثَقَفی را نیز هر یک صد شتر داد، و حارث بن هشام و صَفْوان بن اُمیّه و قیس بن عَدیّ و سُهَیْل بن عمرو و حُوَیْطِبْ بن عبدالعُزّی و اَقْرَعْ ابن حابِسْ تمیمی و عُیینة بن نَوْفل و سعید بن یَرْبُوع و عُثمان بن وَهْب و هشام ابن عمر و عامری هریک پنجاه شتر گرفتند و عبّاس بن مِرْداس چهل شتر گرفت و در این باب شعری گفت و او را نیز یکصد شتر دادند، و هم گفته‌اند پنجاه شتر. و پیامبر (ص) همهٔ این اموال را از خمس غنایم پرداخت و این از نظر ما ثابت است. سپس زید بن ثابت را به سرشماری مردم و تعیین میزان غنایم امر فرمود و غنایم میان مردم بخش شد و به هر مرد چهار شتر و چهل گوسپند رسید و هر سوارکاری که اسب داشت دوازده شتر و یکصد و بیست گوسپند گرفت و اگر کسی بیش از یک اسب داشت برای او سهم بیشتری ننهادند.

در این هنگام نمایندگان هَوازِن به حضور پیامبر (ص) آمدند و آنان چهارده مرد بودند به سرکردگی زُهَیْر بن صَرَدْ. و ابوبُرْقان عموی شیری رسول خدا (ص) نیز با آنان بود و تقاضا کردند که بی‌دریافت فدیه اسیران را آزاد فرماید. پیامبر (ص) فرمود: آیا زن و فرزند خو درا دوستر می‌دارید یا اموالتان را؟ گفتند: هیچ چیز را با زن و فرزند خود برابر نمی‌دانیم. پیامبر (ص) فرمود: آنچه در سهم من و خاندان عبدالمطّلب قرار دارد از آن شما باشد و از مردم نیز تقاضا خواهم کرد. مهاجران و انصار گفتند: آنچه هم از ماست از آن رسول خدا (ص) باشد. اَقْرَع بن حابِس گفت: من و بنی‌تمیم همداستان نیستیم و پس نمی‌دهیم. و عُیَیْنَة بن حِصْن نیز گفت: من و بنی‌فَزاره نیز همداستان نیستیم. و عبّاس بن مِرداس نیز گفت: من و بنی‌سُلَیْم نیز همداستانی نمی‌کنیم. ولی بنی‌سُلَیم گفتند: آنچه از ماست از آن رسول خدا (ص) باشد. عبّاس بن مِرداس آنان را گفت: مرا خوار و زبون کردید. پیامبر (ص) فرمود: این گروه مسلمان شده‌اند و اکنون آمده‌اند و من نیز به همین سبب مدتی صبر کردم و اسیران را بخش نکردم و اینک نیز آنان را مخیر کردم و در قبال آزادی زن و فرزند خود چیزی دیگر نمی‌خواهند؛ اینک هرکس اسیری دارد و مایل است او را آزاد کند کار پسندیده‌یی است، و هرکس نیز میل ندارد بی‌دریافت فدیه اسیرش را آزاد کند، بر ما خواهد

بود که از نخستین غنیمتی که به دست آورریم برای هر اسیر شش شتر بپردازیم. گفتند: راضی و تسلیمِ نظر شما هستیم. و همگان اسیران را آزاد کردند و زنان و فرزندان ایشان را به آنان دادند و هیچ‌کس جز از عُیَیْنه بن حِصْن از این خواسته سرنپیچید و او نخست پیرزنی را که در سهم او قرار گرفته بود آزاد نکرد ولی بعدها او نیز اسیر خود را آزاد ساخت و پس داد.

پیامبر (ص) هریک از اسیران را یک جامهٔ مصری پوشانده بود.

گویند، چون انصار دیدند رسول خدا (ص) از غنایم به مردم قریش و عرب پرداخت فرمود، گفتگو و اعتراض نمودند و پیامبر (ص) فرمود: ای گروه انصار آیا راضی و خشنود نیستید که مردم شتر و گوسپند با خود ببرند و شما با رسول خدا (ص) باشید و بازگردید؟ گفتند: ای رسول خدا، ما بسیار خشنودیم که شما همراه و بهرهٔ ما باشید. و پیامبر (ص) فرمود: خدایا انصار و فرزندان انصار و فرزندان فرزندان ایشان را رحمت فرمای. و رسول خدا (ص) شب پنجشنبه پنجم ذیقعده به جِعْرانه درآمد و سیزده شب آنجا بود و چون دل بر آن نهاد که به مدینه بازگردد شب چهارشنبه هیجدهم ذیقعده شبانه احرام عمره بست و به مکّه شد و طواف و سعی کرد و سر تراشید و همان شب به جعرانه بازگردید و بامداد پنجشنبه به جانب مدینه حرکت فرمود و وادی جِعْرانه را پیمود و به سَرِف رسید و پس آن‌گاه راه مَرّالظَّهْران و از آن‌جا راه مدینه درپیش گرفت.

ابوعاصم ضحّاک بن مَخْلَدْ شیبانی از عبداللّه بن عبدالرحمن بن یَعْلَی بن کعب ثَقَفی، و عبداللّه بن عبّاس از قول پدرش نقل می‌کند که * پیامبر (ص) با دوازده هزار تن به جنگ هَوازِن آمد و از ایشان به همان اندازه که در روز بدر از کافران قریش کشته آمده بود، کشته شد و رسول خدا (ص) مشتی خاک برداشت و بر چهرهٔ آنان پاشید و به هزیمت رفتند.

محمد بن حُمَیْد عَبْدی از معمر، از زهری، از کثیر بن عبّاس بن عبدالمطّلب، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * روز حُنَیْن که مسلمانان و مشرکان روباروی شدند، مسلمان نخست گریخته پشت به جنگ کردند و من پیامبر (ص) را دیدم که جز از ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطّلب کسی با او نبود و رکاب پیامبر (ص) را در دست داشت و پیامبر (ص) شتابان به سوی دشمن می‌رفت و من نیز خود را به پیامبر (ص) رساندم و لگام استرش را گرفتم و رسول (ص) بر استر شهبای خود سوار بود. پیامبر (ص) فرمود: ای عباس، بانگ برآور و بگو ای اصحاب بیعت شجره! عباس می‌گوید من آوازی بلند داشتم؛ بانگ برآوردم: ای اصحاب بیعت شجره! و مسلمانان لبیک‌گویان آمدند همچون ماده شترانی که

به سوی کرّهٔ خود آیند. مشرکان نیز از آن‌سو آمدند و با مسلمانان درگیر شدند و در این هنگام انصار دو بار یکدیگر را فراخواندند و بنی‌حارث بن خزرج نیز حمله کردند. و در آن هنگام پیامبر (ص) سوار بر استر خود جنگ را نظاره می‌کرد و می‌فرمود: اکنون تنور جنگ گرم شده است. و سپس مشتی سنگ‌ریزه برداشت و به دشمن پرتاب کرده فرمود: سوگند به خدای کعبه که رفتنی هستید. گوید، به خدا سوگند از آن پس کارشان زار شد و تیغشان کُند. و خداوند همگان را به هزیمت راند و گویی هم اینک می‌بینم که پیامبر (ص) سوار بر استر خود از دنبالهٔ آنان می‌رود.

زهری گوید، ابن‌مُسَیّب برای من نقل می‌کرد که * در آن روز شش هزار زن و کودک به اسیری گرفته شدند و مردان آنان مسلمان شدند و به حضور پیامبر (ص) رسیده گفتند: ای رسول خدا (ص) تو دلسوزترین و مهربانترین مردمی و حال آنکه فرزندان و زنان و اموال ما را گرفته‌ای. پیامبر (ص) فرمود: آنچه پیش من است می‌بینید و بهترین گفتار راست‌ترین گفتار است؛ اکنون یا زنان و فرزندان خود را برگزینید یا اموالتان را. گفتند: هیچ مالی را با زنان و فرزندان خود برابر نمی‌نهیم. پیامبر (ص) از برای سخنرانی برخاست و فرمود: این گروه مسلمان شده پیش ما آمده‌اند و ما آنان را مخیّر کردیم که یا زن و فرزندان خود را بخواهند یا اموال را، و آنان چیزی را بر زن و فرزند خود ترجیح ننهادند؛ اکنون هرکس اسیری از ایشان دارد اگر با میل و رغبت آزاد کند چه بهتر، و هرکس هم نخواهد اسیرش را به ما بدهد، بر ما خواهد بود که از نخستین غنایم آینده در ازای این اسیر به او چیزی بدهیم. گفتند: ای رسول خدا راضی و تسلیم شدیم. پیامبر (ص) فرمود: نمی‌دانم، شاید میان شما کسانی ناراضی باشند، به سرپرستان خود بگویید مرا باخبر کنند. و سرپرستان خبر دادند که جملگی راضی و خشنودند.

عفّان به مُسلم از حمّاد بن سلمه، از یَعْلَی بن عطاء، از ابوهمّام، از ابوعبدالرحمن فِهری نقل می‌کرد که می‌گفته است * در غزو حُنَین با پیامبر (ص) بودیم و در روزی بسیار گرم و سوزان راه می‌سپردیم. پس زیر سایه‌های درختان فرود آمدیم. گوید، چون خورشید از تابش افتاد، من جامهٔ رزم پوشیده بر اسب خود سوار شدم و به حضور پیامبر (ص) که در خیمه‌اش بود رفته گفتم: ای رسول خدا، سلام و رحمت خدا بر تو باد، وقت رفتن شد. فرمود: آری. سپس بلال را فراخواند و او از زیر درختی بیرون جهید و در آن حالت، سایه‌اش به سایهٔ پرندگان می‌مانست. گفت: آری، گوش به فرمانم جانم فدای تو باد. فرمود:

اسبم را زین کن. بلال زینی آورد که دوجانب آن از لیف خرما بود و زینت و زیوری نداشت. اسب را زین کرد و پیامبر (ص) بر آن نشست و ما نیز سوار شدیم و آن شامگاه و تمام شب را با دشمن روباروی بودیم و سپاهیان حمله می‌کردند ولی همان‌طور که خداوند فرموده است مسلمانان پشت به جنگ کرده گریختند و پیامبر (ص) می‌فرمود: ای بندگان خدا، منم بنده و رسول خدا. گوید، آن‌گاه پیامبر (ص) از اسب خود پیاده شد و مشتی خاک برداشت. کسی که از من به رسول خدا نزدیک‌تر بود می‌گفت پیامبر (ص) آن را به چهرهٔ آنان پاشید و فرمود: روی‌هایتان زشت باد. و خداوند آنها را به هزیمت راند.

یَعْلَی بن عطاء از قول فرزندان قبیلهٔ هَوازِن، از قول پدرانشان نقل می‌کرد که می‌گفته‌اند * هیچ تنی از ما باقی نماند مگر اینکه چشم و دهانش آکنده از آن خاک شد و صدای وحشت‌زایی میان آسمان و زمین شنیدیم که گویی آهن بر طشت می‌کوفتند.

عفّان بن مسلم و عمرو بن عاصم کِلابی، هر دو از هَمّام، از قتادة، از حسن، از سَمُرة نقل می‌کردند که می‌گفته است * روز حُنین روزی بارانی بود و پیامبر (ص) فرمود ندا دهند که نماز را سواره بگزارند.

عتّاب بن زیاد از عبداللّه بن مبارک، از عبدالرحمن مسعودی، از قاسم، از عبداللّه بن مسعود نقل می‌کند که می‌گفته‌اند * روز حُنَین ندا داده شد: ای اصحاب سورهٔ بقره! و مسلمانان با شمشیرهای خود که چون شهاب در دل شب می‌درخشید بازگردیده به جنگ روی آوردند و خداوند مشرکان را منهزم ساخت.

سریّهٔ طُفَیل بن عمرو دَوْسی برای نابودی ذُوالکَفَّیْن [1]

پس آن‌گاه سریّهٔ طُفَیْل بن عمرو دَوْسی به جانب ذوالکَفَّیْن در ماه شوال از سال هشتم هجرت پیامبر (ص) واقع شد. و ذوالکَفَّیْن بت خاندان عمرو بن حُمَمَة دَوْسِی بود.

گویند: چون پیامبر (ص) آهنگ طائف [2] فرمود طُفَیْل را به این سریّهٔ گسیل داشت و او را فرمود تا از قوم خود یاری بخواهد و آن بت را نابود کند و با قوم خود به طائف آید و به رسول خدا (ص) ملحق شود. و او شتابان پیش قوم خود رفت و ذوالکَفَّیْن را نابود کرد و

۱. واقدی در مغازی این سریّه را ذیل جنگ طائف آورده و برای آن عنوان جداگانه تعیین نکرده است. ــم.

۲. شهری ییلاقی و خوش آب و هوا در دوازده فرسنگی مکه. ــم.

آن را به آتش کشید و می‌خواند:

«ای ذوالکَفَّیْن من از پرستندگان تو نیستم: میلاد ما قدیمی‌تر از میلاد تست، و من قلب تو را آکنده از آتش کردم.»[۱]

گوید: چهارصد تن از قوم با او همراه شدند و شتابان خود را به طائف بـه حـضور پیامبر (ص) رسانیدند و چهار روز پس از آمدن پیامبر (ص) به طائف بدان‌جا رسیدند و منجنیق و دبّابه[۲] آوردند. پیامبر (ص) فرمود: ای گروه اَزْد رایت شما را چه کسی بر دوش خواهد کشید؟ طفیل گفت: نُعمان بن بازِیة لِهْبِی[۳] که در جـاهلیت نیز آن را داشته است. فرمود: پسندیده است.

غزو طائف

پس آن‌گاه در ماه شوال از سال هشتم هجرت غزو رسول خدا (ص) به طائف واقع شد. گویند، پیامبر (ص) از حُنَین به آهنگ طائف بیرون آمد و خالد بن ولید را به مقدمه گسیل داشت. مردم ثقیف حصن خود را مرمت کرده آنچه مورد نیاز مصرف یکسالهٔ ایشان بود در آنها گرد آوردند بودند و چون از اَوْطاس گریختند به حصن خود در شدند و آن را بسته، آمادهٔ جنگ گردیدند.

و پیامبر (ص) نیز روی در راه نهاد و نزدیک حصار طائف نزول کرد. مشرکان بـه شدّت بر مسلمانان تیر باریدند و تیر چندان بود که گویی دسته‌های ملخ در حرکتند. گروهی از مسلمانان مجروح شدند و دوازده تن از ایشان به قتل آمدند از آن جمله عبدالله بن ابوامیّة بن مغیرة و سعید بن عاص[۴]. به عبدالله پسر ابوبکر صدّیق نیز در این روز تیری خورد که نخست

---

۱. یاذَاالکَفَّیْنِ لَسْتُ مِن عُبّادِکا   میلادُنا اَقْدَمُ مِنْ مِیلادِکا
اِنّی حَشَشْتُ النّارَ فی فُؤادِکا

در مغازی واقدی، ص ۹۲۳، مصراع سوم اندکی تفاوت لفظی دارد. ـ م.

۲. اسبابی بود که تنی چند در پناه آن قرار می‌گرفته و به نقب زدن می‌پرداختند و برای پیشروی تا پای حصارها از آن استفاده می‌شد. ـ م.

۳. در مغازی واقدی به صورت نعمان بن زرافه ثبت است. ـ م.

۴. بدون تردید، اشتباه است، سعید بن عاص در سال ۵۹ هجرت مرده است، و صحیح همان سعید بن سعید بن عاص است که واقدی در مغازی، ج ۲، چاپ مرسدون جونس، ص ۹۳۸ آورده است. و رک: ابن‌اثیر، اسدالغابه، اسلامیه، تهران،

محل زخم سر بهم آورد و بعد چرکین شد و سر باز کرد و او از همان زخم مرد.

پیامبر (ص) به محلی رفت که امروز مسجد طائف واقع است و دو تن از همسرانش امّ‌سلمه و زینب با او بودند و برای آن دو، دو خیمه زدند و پیامبر (ص) میان آن دو خیمه نماز می‌گزارد. محاصرهٔ طائف هیجده روز بود و برای مبارزه با آنان منجنیق نصب گردید و شاخه‌های خاردار اطراف دژ ریخته شد. پس آن‌گاه مردم ثقیف باز هم بر مسلمانان تیر باریدند و تنی چند را کشتند. پیامبر (ص) دستور داد تاکها را قطع کرده آتش بزنند و مسلمانان نیز چنین کردند ولی از پیامبر (ص) درخواستند که از بهر رضای خدا و رعایت پیوند خویشاوندی دست از این کار بدارد. و پیامبر (ص) گفت: از بهر رضای خدا و رعایت خویشاوندی از این کار دست بازمی‌دارم. و منادی پیامبر (ص) ندا داد: هر برده‌یی از حصن به زیر آید و به ما ملحق شود، آزاد خواهد شد. و ده و اندی نفر از آنان به زیر آمدند که از جملهٔ ایشان ابوبَکَرة است که چون به وسیلهٔ قرقره فرود آمد ابوبَکْرَه نام گرفت. پیامبر (ص) آنان را آزاد فرمود و هریک را به مردی از مسلمانان سپرد تا عهده‌دار مخارج او باشد، این کار بر اهل طائف سخت گران آمد، از سوی دیگر به پیامبر (ص) هم اجازهٔ فتح طائف داده نشده بود، و پیامبر (ص) با نَوْفَل بن مُعاویه مشورت کرده پرسید: رای تو چیست؟ گفت: روباهی است در لانه‌اش، اگر پای بداری آن را می‌گیری و اگر رهایش کنی زیانی به تو نمی‌رساند. پیامبر (ص) عمر ابن خطّاب را فرمود تا فرمان بازگشت را به مردم ابلاغ کند و چون او چنین کرد مردم بانگ برداشتند: آیا باید برویم و حال آنکه هنوز طائف بر ما گشوده نیامده است؟ پیامبر (ص) فرمود: فردا صبح زود برای جنگ آماده باشید. و فردا صبح برخی از مسلمانان مجروح شدند، و پیامبر (ص) فرمود: به خواست خداوند متعال حرکت می‌کنیم و می‌رویم. و مسلمانان خوشحال شده درپذیرفتند و به راه افتادند و رسول خدا (ص) می‌خندید و آنان را فرمود: بگویید خدایی جز خداوند یکتا نیست که وعدهٔ خود را راست و بندهٔ خویش را یاری فرمود و احزاب را به تنهایی به هزیمت راند.

و چون مسلمانان به راه افتادند، فرمود: بگویید بازگردندگانیم و توبه‌کنندگان و عبادت‌کنندگان و پروردگار خود را سپاسگزارانیم. گفته شد: ای رسول خدا (ص) بر ثقیف نفرین کن. فرمود: پروردگارا ثقیف را هدایت فرمای و آنان را به راه بیاور.

ص ۳۰۹. ــم.

عمرو بن عاصم کِلابی از ابوالأَشْهَب، از حسن نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) مردم طائف را در میانه گرفت و از فراز باروی آن به مردی تیر انداختند که کشته شد و عمر به نزد پیامبر (ص) آمده گفت: ای رسول خدا بر ثقیف نفرین کن. فرمود: خداوند فتح ثقیف را اجازه نفرموده است. عمر گفت: پس چگونه با چنین مردمی می‌جنگیم؟ فرمود: حرکت کنید، حرکت کنید.

قَبیصة بن عقبه از سفیان ثوری، از ثور بن یزید، از مَکْحُول نقل می‌کند که * پیامبر (ص) چهل روز بر مردم طائف منجنیق نصب کرد.

نَصْر بن باب از حجّاج بن اَرْطاة، از حکم، از مِقْسَم، از ابن‌عبّاس نقل می‌کند که می‌گفته است * روز طائف پیامبر (ص) فرمود: هرکس از بردگان ایشان پیش ما بیاید آزاد است. و گروهی از بردگان آنان که ابوبَکْرَه نیز از ایشان بود آمدند و پیامبر (ص) همه را آزاد فرمود.

پس آن‌گاه پیامبر (ص) کارگزاران زکات را گسیل داشت. گویند، پیامبر (ص) چون هلال ماه محرم از سال نهم هجرت را دید کارگزاران زکات را به قبایل عرب گسیل فرمود تا زکات را جمع آورند. عُیَیْنة بن حِصْن را به جانب بنی‌تَمیم و بُرَیْدة بن حُصَیْب را به اَسْلَمْ و غِفار روانه فرمود ــ و هم گفته‌اند کعب بن مالک را بدین کار گسیل داشت. و عَبّاد بن بشر اَشْهَلی را به سُلَیْم و مُزَیْنَة گسیل داشت. و رافع بن مَکِیث را به جُهَیْنَة و عمرو بن عاص را به بنی‌فَزاره گسیل داشت. و ضحّاک بن سفیان کِلابی را به بنی‌کِلاب گسیل داشت. و بُسْر بن سفیان کَعْبی را به بنی‌کعب گسیل داشت. و ابن‌لُتْبِیّة اَزْدی را به بنی‌ذُبْیان گسیل داشت. و مردی از سعد هُذَیم را بدان قبیله گسیل داشت. و پیامبر (ص) کارگزاران زکات را فرمود تا نسبت به پرداخت‌کنندگان زکات با دیدهٔ عفو و اغماض برخورد کنند و اموال گزیدهٔ آنان را به خودشان واگذارند.[1]

سریّة عُیَیْنَة بن حِصْن فَزاری به جانب بنی‌تَمِیم

پس آن‌گاه سریّة عُیَیْنة بن حِصْن فَزاری به جانب بنی‌تمیم در ماه محرم از سال نهم هجرت

۱. موضوع اعزام کارگزاران زکات در مغازی، چاپ مارسدون جونس، صفحات ۹۸۰ ــ ۹۷۳ به تفصیل آمده است. ــ م.

پیامبر (ص) واقع شد. و سرزمین بنی‌تمیم بعد از منطقهٔ سُقْیا است. گویند، پیامبر (ص) عُیَیْنَة بن حِصْن فَزاری را با پنجاه سوار از قبایل عرب که از مهاجران و انصار هیچ تنی در میان ایشان نبود به سرزمین بنی‌تمیم گسیل فرمود. عُیَیْنَة شبها می‌رفت و روزها کمین می‌ساخت و در صحرایی بر ایشان حمله برد. و آنان دامهای خود را به چرا رها کرده بودند و به دیدن مسلمانان گریختند. عُیَیْنَه یازده مرد از ایشان را بگرفت و یازده زن و سی کودک را اسیر کرد و آنان را به مدینه آورد. پیامبر (ص) فرمود تا آنان را در خانهٔ رَمْلَة دختر حارث نگه دارند. گروهی از سران قبیله، عُطارد بن حاجب و زِبْرِقان بن بدر و قیس بن عاصم و اَقْرَع ابن حابِس و قیس بن حارث و نُعیم بن سَعْد و عمرو بن اَهْتَم و رباح بن حارث بن مُجاشع به مدینه آمدند و اسیران به دیدن ایشان به گریه افتادند و آنان به خانهٔ پیامبر (ص) شتافتند و فریاد زدند: ای محمد، بیرون آی. و پیامبر (ص) بیرون آمد و بلال برای نماز اذان گفت. آنان پیامبر (ص) را احاطه کرده به صحبت پرداختند. و مدتی با آنها ایستاد و سپس به نماز ظهر رفت و چون نماز گزارد در صحن مسجد نشست. و آنان عُطارد بن حاجب را پیش فرستادند که سخن گفت و خطبه خواند و پیامبر (ص) به ثابت بن قیس بن شمّاس فرمود او را پاسخ گوید، و در مورد ایشان این آیه نازل شد: «همانا آنان که تو را از پس حجره‌ها صدا می‌زنند، بیشترشان نمی‌فهمند»[1] و رسول خدا (ص) اسیران ایشان را آزاد فرمود.[2]

پس آن‌گاه رسول خدا (ص) ولید بن عُقبة بن ابی‌مُعَیْط را به جانب بَلْمُصْطَلِق که از خُزاعه‌اند گسیل فرمود تا زکات آنان را گرد آورد. و ایشان مسلمان شده مساجدی ساخته بودند و چون شنیدند ولید نزدیک آمده است، بیست مرد با شتران و گوسپندان به پیشباز او رفتند تا مسرت خود را اظهار دارند. ولی ولید به دیدن آنان به مدینه بازگردید و پیامبر (ص) را به دروغ گفت که آنان با اسلحه آمدند و مانع از جمع زکات شدند. پیامبر (ص) بر آن شد تا کسی را به جنگ آنان بفرستد. و چون خبر بدیشان رسید همان گروهی که با ولید ملاقات کرده بودند به حضور پیامبر (ص) آمده قصّه بر وی عرضه داشتند. پس این آیه نازل شد: «ای گرویدگان، اگر فاسقی از برای شما خبری آورد جستجو و تحقیق کنید مبادا گروهی را به

---

۱. آیات ۵ و ۷ از سورهٔ حجرات، برای اطلاع بیشتر رک: طبرسی، مجمع‌البیان، ج ۹، چاپ بیروت، ص ۱۳۲ـ۱۲۹.ـم.

۲. برای اطلاع بیشتر از خطبه‌ها و اشعار سروده شده، رک: ابن‌هشام، سیره، چاپ مصر، ج ۴، ص ۲۱۲ـ۲۰۶.ـم.

نادانی آسیب رسانید»[۱]. پیامبر (ص) بر ایشان قرآن خواند و عَبّاد بن بِشر را با ایشان فرستاد تا زکات آنان را بگیرد و از برای آنان قرآن بخواند و احکام اسلامی را بدیشان بیاموزد. او از اوامر پیامبر (ص) سر نپیچید و حقی را ضایع نساخت و ده روز آن‌جا ماند و پس آن‌گاه خشنود به حضور رسول خدا بازگردید.

سریّهٔ قُطْبة بن عامر بن حَدِیدة به جانب خَثْعَمْ

پس آن‌گاه در ماه صفر از سال نهم هجرت پیامبر (ص) سریّهٔ قُطْبة بن عامر بن حَدِیده به جانب خَثْعَم واقع شد و آنان در ناحیهٔ بیشه نزدیک قُرَبَة در منطقهٔ تَبالَة مقام داشتند. گویند، پیامبر (ص) قُطبة بن عامر را با بیست تن به جانب خَثْعَم به ناحیهٔ تَبالَه گسیل فرمود و امر به حمله بر آنان داد. مسلمانان با ده شتر که به نوبت سوار می‌شدند، بیرون آمدند؛ و مردی را گرفتند و از او پرسیدند و او خود را لال وانمود و ناگاه به آواز بلند بانگ برداشت و کسانی را که در مقامگاه بودند متوجه ساخت. پس او را گردن زدند و صبر کردند تا مردم خوابیدند و بر آنان حمله بردند و جنگی سخت درگرفت و از هر دو گروه، عده‌یی زخمی شدند و قطبة بن عامر تنی چند را کشت و چند گوسپند و شتر و زن را که گرفته بود با خود به سوی مدینه آورد. و آنان سر در پی او نهادند ولی سیلی خروشان سرازیر شد و میان آنان و قطبة بن عامر فاصله انداخت و نتوانستند بر او دست یابند. سهم هریک از افراد این سریّة چهار شتر شد و هر شتر را با ده گوسپند برابر نهادند، و این سهم پس از بیرون آوردن خمس بود.

سریّهٔ ضَحّاک بن سُفیان کِلابی به جانب بنی‌کِلاب

پس آن‌گاه سریّهٔ ضَحّاک بن سُفیان کِلابی به جانب بنی‌کِلاب در ماه ربیع‌الاول از سال نهم هجرت واقع شد. گویند، پیامبر (ص) لشکری را به قُرَطاء[۲] گسیل داشت و ضَحّاک بن سفیان بن عوف بن ابوبکر کلابی را بر آنان گماشت و اَصْیَد ابن‌سَلَمَة بن قرط نیز با او بود. آنان در

---

۱. آیهٔ ۶ از سورهٔ حجرات.ــم.

۲. قُرَطاء، نام طایفه‌یی است از بنی‌بکر، رک: ابن‌حزم، جمهرة انساب‌العرب، چاپ عبدالسلام محمد هارون، مصر، ۱۹۷۱، ص ۲۸۲.ــم.

منطقهٔ زُجّ لاوَه[۱] با ایشان روباروی آمدند و جنگ درگرفت و مسلمانان آنان را به هزیمت راندند، و نخست آنان را به اسلام دعوت کرده ولی نپذیرفته بودند. اَصْیَد به پدرش سلمه رسید و سلمه بر اسب نشسته کنار آبگیری ایستاده بود. اَصْیَد پدر را به اسلام خواند و او را امان داد، ولی درنپذیرفت و بر فرزند و دین او دشنام بارید. اَصْیَد اسب پدر را پی کرد و چون اسب درافتاد، سلمه بر نیزهٔ خود تکیه داد و خود را در آب انداخت و یکی از مسلمانان رسید و او را کشت. و پسر، پدر را نکشت.

سریّة عَلْقَمة بن مُجَزِّز مُدْلِجی به حَبَشه

پس آن‌گاه سریّة عَلْقَمة بن مُجَزِّز مُدْلِجی به حبشه در ماه ربیع‌الآخر از سال نهم هجرت پیامبر (ص) واقع شد. گویند، به پیامبر (ص) خبر رسید که مردم جدّه گروهی از حبشیان را در اطراف بندر دیده‌اند. رسول خدا (ص) عَلْقَمة بن مُجَزِّز را با سیصد تن به جانب آنان گسیل داشت و او خود را به جزیره‌یی در دریا رسانید و حبشیان گریختند. چون عَلْقمه بازگردید، گروهی از همراهانش شتاب داشتند که زودتر به خانه‌های خود به مدینه بازگردند. عبداللّه بن حُذافة سَهْمی نیز شتاب داشت، و عَلْقمه او را به سرپرستی شتابندگان گماشت، و او مردی شوخ‌طبع بود. میان راه فرود آمدند و از برای گرم شدن و ساختن غذا آتشی افروختند و عبداللّه بن حُذافة گفت: شما باید خود را در این آتش افکنید. برخی برخاسته، آماده شدند و چنان می‌نمود که می‌خواهند خود را در آتش افکنند. عبداللّه گفت: بنشینید که با شما شوخی کردم. و چون این قصّه را با رسول خدا (ص) گفتند فرمود: هرکس شما را به معصیت فرمان داد، اطاعت مکنید.

سریّة علی بن ابی‌طالب (ع) به جانب فُلْس بت طیّء

پس آن‌گاه سریّة علی (ع) به جانب فُلْس که بت قبیلهٔ طیّء بود در ماه ربیع‌الآخر از سال نهم هجرت واقع شد. گویند، پیامبر (ص) علیّ (ع) را با یکصد و پنجاه تن از انصار که صد شتر و

---

۱. زج‌لاوه، جایی است در نجد. ــ م.

پنجاه اسب داشتند به نابودی فُلْس گسیل فرمود، و رایتی سیاه و لوائی سپید با علی (ع) بود. آنان در سپیده‌دم به محل خاندان حاتم حمله بردند و فُلْس را درهم شکسته نابود کردند و انبوهی اسیر و شتر و گوسپند به دست آوردند، از آن جمله خواهر عَدِیّ بن حاتم. و عَدِیّ به شام گریخت. و در خزانهٔ فُلْس سه زره بود و سه شمشیر ــ رسُوب و مِخْذَم و شمشیری که یمانی می‌گفتند ــ که به دست ایشان افتاد. بر اسیران ابوقَتاده را و بر اموال و دامها عبداللّه بن عَتیک را گماشت و چون در رَکَک[1] فرود آمدند غنایم را بخش کردند. نخست دو شمشیر رسُوب و مِخْذَم را برای پیامبر (ص) کنار گذاشتند و شمشیر بعدی نیز در سهم رسول خدا (ص) قرار گرفت. آن‌گاه خمس را جدا کردند و خاندان حاتم را هم به صورت اسیر بخش نکردند و آنان را به مدینه آوردند.

سریّة عُکّاشة بن مِحْصَن اَسَدی

پس آن‌گاه سریّة عُکّاشة بن مِحْصَن اَسَدی به ناحیهٔ جناب، سرزمین قبیله‌های عُذْرة و بَلِیّ در همین ماه ربیع‌الآخر از سال نهم هجرت پیامبر (ص) واقع شد.[2]

غزو تبوک[3]

پس آن‌گاه غزو تبوک در ماه رجب از سال نهم هجرت وقوع یافت.

گویند، پیامبر (ص) را خبر رسید که رومیان در شام گروههای انبوه جمع کرده‌اند و هِرَقْل روزی سالانهٔ سپاهیان خود را پیشاپیش پرداخته است و لَخْم و جُذام و عامِله و غَسّان را با خود هماهنگ ساخته، مقدمهٔ لشکر خود را به بلقاء[4] گسیل داشته است. پیامبر (ص) مردم را به خروج فراخواند و اعلام کرد آهنگ تبوک دارد تا مسلمانان خود را کاملاً برای

۱. رَکَک، یکی از کوهپایه‌های منطقهٔ طی است. ــ م.
۲. بیش از این توضیحی داده نشده است. ــ م.
۳. تبوک، منطقه‌یی است قدیمی نزدیک شام و برخی معتقدند اصحاب اَیکَه آن‌جا زندگی می‌کرده‌اند؛ این شهر امروز در عربستان سعودی است. رک: یاقوت، معجم‌البلدان، ج ۲، چاپ مصر. ــ م.
۴. بَلْقاء، از شهرهای قدیمی اطراف دمشق. رک: یاقوت، معجم‌البلدان، ج ۲، چاپ مصر. ــ م.

حرکت مُهیّا سازند. و کسانی را به مکه و به میان قبایل عرب فرستاد و از آنان نیز خواست حرکت کنند، و این در گرمایی سخت بود. و همچنین پیامبر (ص) فرمود زکات و صدقه بپردازند و صدقات فراوانی گرد آوردند و در راه خدا نیرو گرفتند. و گریندگان که هفت تن بودند به حضور پیامبر (ص) آمده تقاضا کردند از بهر آنان مرکب فراهم فرماید. فرمود: مرکوبی نمی‌یابم که شما را بر آن سوار کنم. و آنان بازگردیدند و از اندوه اشک می‌ریختند که چرا چیزی نمی‌یابند تا انفاق کنند.[۱] و آن هفت تن سالم بن عُمَیْر بود و هَرَمِیّ بن عمرو و عُلْبَة بن زید و ابولَیْلی مازِنی و عمرو بن عَنَمَة و سَلَمة بن صَخْر و عِرْباض بن سارِیه.

در برخی از روایات آمده است که عبدالله بن مُغَفَّل و مَعْقِل بن یَسار هم از ایشان بوده‌اند. و برخی دیگر گویند، مراد از گریندگان، پسران هفتگانهٔ مُقَرِّن هستند از مُزَیْنه.

و گروهی از منافقان به حضور پیامبر (ص) آمده بی‌هیچ علتی از پیامبر (ص) دستوری می‌خواستند تا در جنگ شرکت نکنند و پیامبر (ص) آنان را که هشتاد و چند تن بودند، دستوری فرمود.[۲] و گروهی هم از بادیه‌نشینان آمده دستوری خواستند تا شرکت نکنند و ایشان را دستوری نفرمود. و آنان هشتاد و دو مرد بودند. عبدالله ابن اُبَیّ بن سَلول نیز با همپیمانان یهودی و منافق خود در ثَنِیّةالوداع نزول کرده بود و گفته می‌شد که همراهان او از مسلمانان کمتر نبودند. پیامبر (ص) ابوبکر را بر مقامگاه خود گماشت تا با مردم نماز گزارد و محمد بن مسلمه را نیز به نیابت خود بر مدینه بداشت و همین در نظر ما از اقوال دیگری که گفته‌اند صحیح‌تر است.

چون پیامبر (ص) روی در راه نهاد، عبدالله بن اُبَیّ و همراهانش از حرکت خودداری کردند و گروهی از مسلمانان نیز بی‌آنکه شک و تردیدی در عقیده داشته باشند، نرفتند و از جملهٔ ایشان کَعْب بن مالک بود و هِلال بن رَبیع و مُرارة ابن ربیع و ابوخَیْثَمه سالمی و ابوذَرّ غِفاری[۳]. پیامبر (ص) به هریک از خاندانهای معروف انصار و قبایل عرب دستور داد رایت

---

۱. برای اطلاع بیشتر در مورد این گروه شریف، رک: عموم تفاسیر، ذیل آیهٔ ۹۳، از سورهٔ توبه؛ از جمله، شیخ طوسی، تبیان، ج ۵، چاپ نجف، ص ۲۷۹. ـم.

۲. رک: تفسیر آیهٔ چهل و چهارم از سورهٔ توبه. ـم.

۳. گاهی ایجاز مخّل محمد بن سعد در بیان وقایع موجب می‌شود خواننده نتواند به حقیقت پی ببرد. امیدوارم این کار مغرضانه نباشد. محمد بن سعد نویسنده و شاگردِ واقدی است، مغازی واقدی در اختیارش بوده است و کاش در مورد جناب ابوذرّ به آن مراجعه می‌کرد که ابوذرّ به واسطهٔ ناخوشی و لاغری شترش چند روزی عقب مانده و بین راه شتر را رها کرده پیاده به رسول خدا ملحق شده و حضرت برای او دعاهای ویژه فرموده‌اند. رک: مغازی، چاپ مارسدون

یا لوائی برای خود بردارند و به اتفاق اصحاب روی در راه نهاد و با سی هزار نفر از مسلمانان که ده‌هزار نفرشان اسب سوار بودند به تبوک رسید و بیست روز آن‌جا بود و نماز شکسته می‌گزارد و ابوخَیْثَمة سالمی و ابوذَرّ غِفاری آن‌جا به رسول خدا (ص) پیوستند.

و در این هنگام هِرَقْل در حِمْص بود. پس پیامبر (ص) در همان ماه رجب خالد بن ولید را با چهارصد و بیست سوار به جانب اُکَیدر بن عبدالملک به دُومـةالجَـندل گسـیل فرمود. و اُکَیْدر از قبیلهٔ کِنده و امیر ایشان بود و مسیحی بود. و چون خالد به سرزمین او رسید، شبی مهتابی بود و او با برادرش حسّان به شکار گاو وحشی از حصن خود بیرون آمده بود. سواران خالد او را در میانه گرفتند و اُکَیْدر تن به اسیری داد و برادر او حسّان چندان از خود دفاع کرد تا کشته آمد. کسان دیگری نیز که با آن دو بودند به حصن پناهیدند. خالد، اُکَیْدر را امان داد که او را نخواهد کشت تا به حضور پیامبر (ص) بیاورد مشروط بر آنکه دُومةالجَندَل را از برای او بگشاید و او چنان کرد. و با او صلح کرد بر آن که دو هزار شتر و هشتصد اسب[1] و چهارصد زره و چهارصد نیزه بدهد. خالد نخست گـزینه‌یی از غـنایم را برای پیامبر (ص) کنار نهاد. آن‌گاه خمس را هم جدا ساخت و بقیه را میان یاران خود بخش کرد و به هر مرد از ایشان پنج شتر رسید. آن‌گاه خالد بن ولید، اُکَیدر و برادر او مصاد را که در حصن بود با آنچه به مصالحه گرفته بود به مدینه به حضور پـیامبر (ص) آورد. چـون اُکَیْدر را به حضور پیامبر (ص) آوردند هدیه‌یی به رسول خدا (ص) داد و به پرداخت جزیه مصالحه کرد و خون او و برادرش محفوظ ماند و پیامبر (ص) هر دو را آزاد کرد و فرمود تا نامه‌یی نوشتند که متضمن صلح و امان بود و پیامبر (ص) آن را نامه را با ناخن خود ممهور ساخت.

و پیامبر (ص) بر نگهبانان تبوک، عَبّاد بن بشر را سرکرده قرار داده بود و او با یاران خود اطراف سپاه را پاسداری و نگاهبانی می‌کرد. و پیامبر (ص) بی‌روبارویی با دشمن در ماه رمضان از سال نهم هجرت به مدینه بازگردید و فرمود: سپاس خداوند را بر آنچه در این سفر اجر و مزد به ما لطف فرمود. و کسانی که به جنگ نرفته در مدینه مانده بودند به حضور پیامبر (ص) آمده سوگند خوردند که تخلّف آنان از عذر و گرفتاری بوده است. پیامبر (ص) عذر آنان را درپذیرفت و برای آنان طلب آمرزش فرمود و کار کعب بن مالک و دو تن

جونس، ص ۱۰۰۱؛ و ترجمه آن به قلم این بنده. ــم.

۱. در متن کتاب هشتصد رأس است؛ از شرح زرقانی بر مواهب، ج ۳، ص ۹۲، به اسب ترجمه شد. ــم.

دیگر را به خداوند واگذاشت که توبهٔ آن سه نیز پذیرفته شد. مسلمانان دست به‌کار فروش اسلحهٔ خود شدند و می‌گفتند جهاد به پایان آمد. و چون خبر به پیامبر (ص) رسید آنان را از این کار نهی کرده فرمود: همواره گروهی از امّت من در راه حق جهاد خواهند کرد تا هنگامی که دجّال خروج کند.

عتّاب بن زیاد از عبدالله بن مبارک، از یونس، از زهری، از عبدالرحمن بن عبدالله بن کعب بن مالک نقل می‌کند که می‌گفته است از کعب بن مالک شنیدم که می‌گفت * پیامبر (ص) غالباً در غزوها مقصد خود را پوشیده می‌داشت مگر در غزو تبوک که در گرمایی سخت بود و پیامبر (ص) می‌بایست راهی دراز بپیماید و باگروهی انبوه کارزار کند. و در این مورد بود که آشکارا اظهار فرمود و گفت آهنگِ کجا دارد تا مسلمانان بتوانند برای روبارویی با دشمن آماده باشند.

محمد بن حمید عبدی از مَعْمَر، از عبدالله بن محمد بن عَقیل بن ابوطالب * در مورد آیهٔ «کسانی که از پیامبر (ص) به هنگام سختی پیروی کردند»[1] نقل می‌کرد که در غزو تبوک مسلمانان هر دو یا سه تن سوار بر یک شتر بودند و هنگام خروج از مدینه هم گرما بسیار سخت بود و روزی بی‌آبی و تشنگی چندان سخت شد که برخی شتر خود را کشتند و شکنبه‌اش را فشردند و آبی که بیرون آمد آشامیدند. و لشکر از لحاظ آب و طهارت[2] و هزینه در کمال سختی بود.

ابوعامر عبدالملک بن عمرو عَقَدی از سلیمان بن عبدالرحمن بن عبدالله بن حنظله غسیل‌الملائکه، و هم از یکی از پسران عبدالرحمن عبدالله یا عبیدالله بن عبدالرحمن بن کعب بن مالک، از قول پدرش، از پدربزرگش نقل می‌کرد که * پیامبر (ص) روز پنجشنبه به غزو تبوک رفت و آن آخرین غزو او بود و او دوست می‌داشت روز پنجشنبه حرکت فرماید.

عبدالله بن جعفر رقّی از عیسی بن یونس، از اَوْزاعی، از یحیی بن ابوکثیر نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) در غزو تبوک بیست روز آنجا مقیم بود و نماز را به شکل نماز مسافر می‌گزارد.

---

۱. جنگ تبوک و سپاه تبوک در اصطلاح جیش عسرت است، رک: آیهٔ ۱۷، سورهٔ توبه.

۲. در متن طُهْر است و ظاهراً باید ظَهْر به معنی مرکوب باشد نه طهارت؛ رک: شیخ طوسی، تبیان، ج ۵، چاپ نجف، ص ۳۱۴. ــم.

محمد بن عبدالله انصاری از حُمید طویل، از انس بن مالک نقل می‌کند که می‌گفته است * در بازگشت از غزو تبوک چون به نزدیک مدینه رسیدیم پیامبر (ص) فرمود: در مدینه گروههای هستند که هر مسیری و صحرایی را که شما پیمودید آنان نیز با شما بودند. گفتند: ای رسول خدا، آنان در مدینه‌اند. فرمود: آری، ولی عذر موجّه آنان را از شرکت بازداشت.

اسماعیل بن عبدالکریم صَنْعانی از ابراهیم بن عقیل بن مَعْقِل، از پدرش، از وهب، از جابر نقل می‌کند که می‌گفته است * پس از بازگشت از غزو تبوک به مدینه از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود: گروهی در مدینه‌اند که هر مسیر و صحرایی را که شما پیموده‌اید همراهتان بوده‌اند و بیماری آنان را بازداشته است.

حجّ ابوبکر صدّیق با مردم

پس آن‌گاه ابوبکر صدّیق در ماه ذیحجه از سال نهم هجرت با مردم حج گزارد.

گویند، پیامبر (ص) ابوبکر صدّیق را به سرپرستی حجّ گماشت و او با سیصد مرد پیاده از مدینه بیرون آمد. پیامبر (ص) بیست شتر پروار برای قربانی از جانب خود با او فرستاد و به تن خویش بر گردن شتران قلاده آویخت و آنان را با مالیدن اندکی از خون آنان به بدن آنان علامت‌گذاری فرمود و ناجیة بن جُندُب اَسْلَمی را به نگاهبانی آنها گماشت. ابوبکر نیز از برای خود پنج شتر برداشت و چون به عَرْج رسید، علیّ بن ابی‌طالب (ع) سوار بر ناقهٔ قَصْواءِ پیامبر (ص) به او پیوست. پس ابوبکر پرسید: آیا رسول خدا تو را به امارت حج گماشت؟ گفت: نه ولی مرا گسیل فرمود تا سورهٔ براءَة را بر مردم بخوانم و پیمانها را لغو کنم. ابوبکر با مردم حج گزارد و علیّ بن ابی‌طالب (ع) روز عید قربان کنار جَمْره سورهٔ براءَة را برای مردم خواند و پیمانها را لغو کرد و گفت: پس از امسال مشرکی نباید حج بگزارد و کسی نباید برهنه طواف کند. پس آن‌گاه ابوبکر و علیّ به مدینه بازگردیدند.

خالد بن خِداش از عبدالله بن وهب، از عمرو بن حارث، از ابن‌شهاب، از حُمید بن عبدالرحمن، از ابوهریره نقل می‌کند که می‌گفته است * ابوبکر در مراسم حجّی که پیش از حجّةالوداع انجام شد و او به فرمان پیامبر (ص) امیرالحاج بود مرا نیز روز عید قربان با گروهی فرستاد که به مردم اعلام کنیم که سال دیگر هیچ مشرکی نباید حج گزارَد و هیچ‌کس

نباید برهنه طواف کند. حُمید از روز عید قربان به روز حجّ اکبر تعبیر می‌کرد و این به‌واسطهٔ حدیث ابوهریره بود.

سریّة خالِد بن ولید به جانب بنی‌عبدالمَدان در نَجْران[1]

پس آن‌گاه سریّة خالد بن ولید به جانب بنی‌عبدالمَدان در نَجْران در ماه ربیع‌الاول از سال دهم هجرت رسول خدا (ص) وقوع یافت.

سریّة علیّ بن ابی‌طالب (ع) به یمن

پس آن‌گاه سریّة علی (ع) به جانب یمن واقع شد و گویند دو بار بود و یکی از آن دو در ماه رمضان از سال دهم هجرت پیامبر (ص) واقع شد.

گویند، پیامبر (ص) علی (ع) را به یمن فرستاد و برای او لِوائی افراشت و به دست خود عمامه بر سر آن بزرگوار بست و فرمود: به اطراف خود توجه مکن و چون به محل ایشان رسیدی، کارزار مکن مگر آنکه آنان با تو کارزار کنند. علی (ع) با سیصد سوار بیرون آمد و این نخستین لشکر بود که به آن سرزمین که مقامگاه مَذْحِج است وارد شد. علی سپاهیان خود را پراکنده کرد و مقداری غنایم و اسیر به چنگ آوردند. و علی (ع) بُرَیْدة بن حُصیب اَسْلَمی را بر غنایم گماشت. پس آن‌گاه با جمع ایشان روباروی شد و آنان را به اسلام فراخواند و درنپذیرفتند و به باریدن تیر و پرتاب سنگ پرداختند. علیّ (ع) یاران خود را به صف آراست و لواء را به مسعود بن سِنان سُلَمی داد و با یاران خود حمله آورد و بیست تن از آنان راکشت که پراکنده شدند و روی به هزیمت نهادند و علی (ع) از دنبالهٔ آنان نرفت و باز هم آنان را به اسلام خواند که به سرعت درپذیرفتند و گروهی از سران ایشان با اسلام بیعت کرده گفتند: ما از سوی جملگی قوم خود بیعت می‌کنیم و این هم زکات ماست و آنچه از حق خدا بر گردن ماست بگیر. علیّ (ع) غنایم راگرد آورد و به پنج بخش کرد و در یکی

---

۱. بنی‌عبدالمدان از طوایف بزرگ مَذْحِج‌اند و داییهای ابوالعباس سفاح عباسی نیز از آنانند. نجران شهر کوچکی است در منطقهٔ یمن که تا صنعاء ده منزل فاصله دارد و تا مکه بیست روز؛ رک: ترجمهٔ تقویم‌البلدان، به قلم استاد عبدالمحمد آیتی، چاپ بنیاد فرهنگ. ـم.

از قرعه‌ها نوشت: مال خدا. و قرعه زد و نخستین قرعه که بیرون آمد قرعهٔ خمس بود. و بقیه را میان اصحاب خود بخش کرد و خود را به مکّه به نزد پیامبر (ص) که از برای گزاردن حجّ سال دهم آمده بود رساند.[۱]

عُمره‌های پیامبر (ص)

هَوْذة بن خلیفة و احمد بن عبداللّه بن یونس و شهاب بن عَبّاد عبدی، همگی از داود بن عبدالرحمن عَطّار، از عمرو بن دِینار، از عِکْرَمة، از ابن‌عبّاس نقل می‌کنند که می‌گفته است * پیامبر (ص) چهار عُمره گزارد، عُمرهٔ حُدَیْبِیة که به عُمرهٔ حَصْر نیز معروف است (زیرا مشرکان اجازهٔ ورود به مکه ندادند) و عُمرهٔ قَضاء که سال بعد انجام شد و عُمره‌یی که از جِعْرانه انجام داد و عُمرهٔ چهارم عُمره‌یی است که با حجّ خود گزارد.

احمد بن اسحاق حَضْرمی از وُهیب، از عبداللّه بن عُمر بن خُثَیْم، از سعید بن جُبَیْر نقل می‌کند که * پیامبر (ص) در سال حُدَیبیة در ماه ذیقعده عُمره گزارد و در سالی که با قریش صلح کرد در ماه ذیقعده عمره گزارد و در بازگشت از طائف از جِعْرانه در ماه ذیقعده عمره گزارد.

حَجّاج بن نُصیْر از ابوبکر هُذَلی، از عِکْرِمة نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) پیش از حجّ خود سه بار عمره گزارد و هر سه در ماه ذیقعده بود.

موسی بن داود ضَبّی هم از عبداللّه بن مؤمّل، از ابن ابی‌مُلَیْکه نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) چهار عُمره گزارد و همه در ماه ذیقعده بود.

فَضْل بن دُکَیْن از زکریّاء بن ابوزائدة، از عامر نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) جز در ماه ذیقعده عُمره نگزارد.

قَبیصة بن عُقْبة از سفیان ثَوْری، از ابن‌جُرَیْج، از عطاء نقل می‌کند که می‌گفته است * عمره‌های پیامبر (ص) جملگی در ذیقعده بود.

عفّان بن مسلم و ابوالولید هشام طَیالِسی و عمرو بن عاصم کِلابی، جملگی از همّام، از قتاده نقل می‌کنند که می‌گفته است * انس بن مالک را گفتم: پیامبر (ص) چند بار عمره

۱. برای اطلاع بیشتر از چگونگی این سریّه رک: بحارالانوار، ج ۲۱، چاپ آخوندی، ص ۳۶۶ ــ ۳۶۰ که در آن از منابع کهن همچون کافی و بصائرالدّرَجات و اعلام الوَرىٰ مجموعه‌یی از روایات آمده است. ــم.

گزارد؟ گفت: چهار بار، عمره‌یی که مشرکان او را از ورود به مکّه از حدیبیه مانع آمدند و در ماه ذیقعده بود، و عمره‌یی که در سال دیگر و پس از صلح گزارد که آن هم در ذیقعده بود، و عُمرهٔ سوم هنگام بخش کردن غنایم حُنین از جِعْرانه که آن هم در ذیقعده بود، و عمرهٔ چهارم را با حجّ خود گزارد.

محمد بن سابق از ابراهیم بن طَهْمان، از ابوالزُبَیْر، از عُتْبة غلام ابن‌عبّاس نقل می‌کند که می‌گفته است * چون پیامبر (ص) از طائف بازگردید در جِعْرانه نزول کرد و غنایم را بخش فرمود و هنوز دو شب از شوّال باقی بود که عُمره گزارد.

احمد بن عبدالله بن یونس از داود بن عبدالرحمن، از ابن‌جُرَیج، از مُزاحِم، از عبدالعزیز بن عبدالله، از مُحرِّش کعبی نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) شبانه از جِعْرانه عمره گزارد و همان شب بازگردید و از آن بود که این عمره بر بیشتر مردم پوشیده ماند. و داود می‌گفت که در سال فتح بود.

موسی بن داود از ابن‌لَهِیعَة، از عِیاض بن عبدالرحمن، از محمد بن جعفر نقل می‌کند که * پیامبر (ص) از جِعْرانه عُمره گزارد و فرمود: هفتاد پیامبر از جِعْرانه عمره گزارده‌اند.

محمد بن صبّاح از عبدالرحمن بن ابوالزناد، از هشام بن عروة، از پدرش، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) سه بار عمره گزارد، یک بار در شوّال و دو بار در ذیقعده.

محمد بن عبدالله اسدی از سفیان ثَوْری، از منصور، از ابراهیم نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) فقط یک بار عمره گزارد.

هُشَیْم از مغیرة، از شعبی نقل می‌کند که * پیامبر (ص) در عمره‌های خود سه روز در مکه اقامت فرمود.

هُشیم از اسماعیل بن ابوخالد نقل می‌کند که می‌گفته است * عبدالله بن ابواَوْفیٰ را گفتم آیا پیامبر (ص) در عمره‌های خود به کعبه هم داخل شد؟ گفت: نه.

حجّةُالوداع

پس آن‌گاه در سال دهم از هجرت، حجّ پیامبر (ص) با مردم صورت گرفت و مردم آن را حجّةُالوداع و مسلمانان آن را حَجّةالاسلام نامند.

گویند، پیامبر (ص) ده سال در مدینه اقامت فرمود و همه سال روز عید قربان، قربانی می‌کرد ولی سر نمی‌تراشید و مو و ناخن را هم کوتاه نمی‌کرد و با آنکه مکرر جِهاد می‌کرد ولی به حجّ مشرف نشد تا آنکه در ماه ذیقعده از سال دهم هجرت دل بر گزاردن حج نهاد و مردم را آگاه فرمود. گروهی انبوه از مردم به مدینه آمدند تا در مراسم حجّ به پیشوایی رسول خدا (ص) حاضر باشند، و از هنگامی که به پیامبری مبعوث شد تا هنگام رحلت جز از همین یک بار حج نگزارد. ابن‌عبّاس دوست نمی‌داشت آن را حَجّةُالوداع بگویند، و می‌گفت حَجّةالاسلام است.

پس پیامبر (ص) از مدینه پای پیاده بیرون آمد، و غسل کرده بود و روغن بر موی خود مالیده بود و دو پارچهٔ صحاری را به صورت ازار و رداء پوشیده بود. و این روز شنبه بود، پنج شب مانده از ذیقعده. رسول خدا نماز ظهر را در ذوالحُلَیْفه شکسته گزارد و همسران آن حضرت نیز جملگی در هودجها با او بودند. و پیامبر (ص) بر گردن شتران قلاده آویخت و به نشانهٔ اشعار، با خونهاشان علامت‌گذاری فرمود و پس آن‌گاه بر ناقهٔ خود سوار شد و بر آن قرار گرفت و در همان روز از منطقهٔ بَیْداء محرم شد. و ناجِیة بن جُنْدُب اَسْلَمی نیز به نگاهبانی از شتران قربانی پیامبر (ص) گماشته شده بود. و اختلاف است بر اینکه پیامبر (ص) با چه نیتی مُحْرِم شد. مردم مدینه گویند، جز از نیّت حج نفرمود و دیگران می‌گویند، نیت عمره و حجّ داشت. و برخی می‌گویند، نخست به نیت عمرهٔ تمتع به مکّه درآمد و سپس حجّ را نیز بر آن افزود. و در هر مورد روایاتی آورده‌اند، و خدا داناتر است.

پیامبر (ص) منازل را پیمود و میان راه در مساجدی که مردم ساخته بودند و محل آن را می‌دانستند با یاران خود نماز می‌گزارد. روز دوشنبه در مَرّالظَّهران بود و در سَرِف آفتاب غروب کرد. پیامبر (ص) شب را در آن‌جا مقام کرد و صبح غسل فرمود و همان روز سوار بر ناقهٔ قَصْواءِ خود از گردنهٔ کَداء که در منطقهٔ بالای مکه است به شهر درآمد و چون به باب بنی‌شَیْبَة[1] رسید، به دیدن کعبه دستها را به آسمان برداشت و عرض کرد: پروردگارا بر تشریف و تکریم و بزرگداشت و جلال و شکوه این خانه بیفزای، و هر که او با حج یا عُمره آن را تعظیم می‌کند بر شرف و کرامت و جلال و نکویی او بیفزای.

آن‌گاه به طواف درآمد و سه دور از طواف را به حالت دو انجام داد در حالی که

۱. باب بنی‌شَیبه از درهای معروف مسجدالحرام است. ــ م.

کنارهٔ راست جامهٔ ردای احرام خود را از زیر بغل راست گذرانده آن را به شانهٔ چپ افکنده بود (چنان که شانهٔ راست ایشان برهنه بود.). پس آن‌گاه پشت مقام ابراهیم دو رکعت نماز گزارد و همان دم سوار بر ناقهٔ خود میان صفا و مَرْوه سعی کرد.

از بهر پیامبر (ص) در ابطح خیمه‌یی زده بودند و در آن مقام کرد و یک روز پیش از تَرویَه (یعنی روز هفتم ذیحجه) پس از نماز ظهر، در مکه سخن راند و روز ترویه به منی رفت و شب را آن‌جا مقیم بود و صبح زود به عَرَفات رفت و در منطقهٔ هِضاب از صحرای عَرَفات وقوف فرمود و گفت که تمام صحرای عرفات غیر از وادی عُـرَنه مَـوْقِف است و پیامبر (ص) سوار بر مرکب خود وقوف کرد و به دعا مشغول بود.

چون آفتاب غروب کرد از عرفات روانه شد و شتابان راه می‌پیمود و دره‌ها را پشت سر گذاشت و چون به مُزْدَلِفَة رسید، نزدیک آتشی که افروخته بودند نزول فرمود و با یک اذان و دو اقامه نماز مغرب و عشاء گزارد و شب را همان‌جا مقیم بود و سحرگاه دستوری داد ناتوانان و زنان و کودکان پیش از حرکت مردم به جانب منی، به منی بروند.

ابن‌عبّاس گوید: پیامبر (ص) با ملایمت دست بر رانهای مـا مـی‌کوبید و مـی‌فرمود: پسران عزیزم پیش از طلوع آفتاب رَمْی جَمره نکنید. چون سپیده دمید پـیامبر (ص) نـماز صبح گزارد و سوار بر مرکب خود شد و در قُزَح [1] ایستاد و فرمود: همه جای مُزْدَلِفَه مَوْقف است مگر بطن مُحسِّرْ. و پیش از برآمدن خورشید از مشعر حرکت فرمود و چون به محسِّر رسید، شتاب کرد و همواره لبیک می‌گفت تا آنکه رمی جمرهٔ عَقَبه را انجام داد. پس آن‌گاه قربانیهای خود را ذبح کرد و سر را تراشید و موی شارب و دو گونه را کوتاه فرمود و ناخن گرفت و دستور فرمود مویها و ناخنهایش را دفن کنند. سپس بوی خوش و عطر بکار برد و پیراهن پوشید و به منادی خود دستور داد ندا دهد که روزهای اقامت به منی هنگام خوردن و آشامیدن است، و در برخی از روایات استفاده از زنان نیز آمده است. روزهایی که در منی بود نزدیک و مقارن ظهر رَمْی جمرهٔ عَقَبه فرمود.

فردای روز عید قربان پس از نماز ظهر سوار بر ناقهٔ قَصْواءِ خود ایراد خطبه فرمود و روز سیزدهم از منی بیرون آمد و فرمود: بهتر است مهاجر پس از بازگشت از منی سه روز بیشتر در مکّه نماند. پس آن‌گاه با خانهٔ کعبه وداع گفت و به جانب مدینه بازگردید.

---

۱. قُزَح، نام محل بلندی است از مشعرالحرام. ـ م.

هُشَیْم بن بُشیر از حُمَیْد طویل، از بکر بن عبدالله مُزَنی نقل می‌کند که می‌گفته است از انس بن مالک شنیدم که می‌گفت * پیامبر (ص) به نیت حجّ و عُمره لبّیک گفت. گوید، این مطلب را برای ابن‌عمر گفتم و او گفت: پیامبر (ص) فقط به نیت حجّ لبّیک گفت و مُحْرِم شد. سپس انس بن مالک را دیدم و گفتم: ابن‌عمر چنین می‌گوید. انس گفت: گویی اینان ما را کودک می‌پندارند؛ چنین نیست و من خود شنیدم که پیامبر (ص) از برای عُمره و حجّ لبّیک گفت و مُحْرِم شد.

عبدالوهّاب بن عطاء از محمد بن عمرو، از یحیی بن عبدالرحمن بن حاطب، از پدرش، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * با پیامبر (ص) از بهر حجّ بیرون آمدیم و نیّت افراد سه گونه بود، برخی از ما نیّت عُمره و حجّ داشتند و برخی نیت حجّ و برخی نیّت عُمره. آنان که نیّت حجّ و عُمره داشتند تا هنگامی که تمام مناسک را انجام ندادند، از اِحرام به در نیامدند و آنان نیز که برای حجّ مُحْرِم شده بودند، همچنین بودند؛ ولی آنان که از بهر عُمره مُحْرِم شده بودند، پس از طواف و سعی از اِحرام به در آمدند و منتظر دررسیدن هنگام حجّ شدند.

عبدالوهّاب بن عطاء از سعید بن ابوعَرُوبه، از قَتادة، از انس نقل می‌کند که * پیامبر (ص) هنگام مُحْرِم شدن تصریح فرمود که به هر دو با هم مُحرم می‌شود.

عبدالوهّاب از حُمید، از انس نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) از بهر عُمره و حجّ لبّیک گفت.

عفّان بن مُسلم از وُهیب، از ایّوب، از ابوقِلابة، از انس نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) نماز ظهر را در مدینه چهار رکعتی گزارد و چون به ذوالحُلَیْفه رسیدیم نماز عصر را دو رکعتی گزارد و شب را نیز در ذوالحُلیْفه به صبح آورد و صبح چون شترش حرکت کرد تکبیر و تسبیح گفت، و چون به بَیْداء درآمد لبّیک گفت و مُحْرم شد. گوید، چون به مکّه رسیدیم مسلمانان را فرمود تا از احرام بیرون آمدند و به روز تَرویَه به نیّت حجّ محرم شدند و پیامبر (ص) به حالت ایستاده هفت شتر از شتران قربانی را به دست خود نحر کرد و دو گوسپند نر شاخدار را که پوست آنها سیاه و سپید بود قربانی فرمود.

عفّان از وُهیب، از ایّوب، از سَدُوسی نقل می‌کند که می‌گفته است از ابن‌عبّاس شنیدم که می‌گفت * پیامبر (ص) و یارانش صبح روز چهارم به مکه درآمدند و آنان را که نیّت به حجّ کرده بودند، فرمود تا آن را تبدیل به عُمره کنند مگر آنان که قربانی با خود آورده

باشند. ابن‌عبّاس گوید: مردم از اِحرام به در آمـدند و پیراهـن پـوشیدند و عـودسوزها را برافروختند و با زنها درآمیختند.

عفّان به مسلم از حَمّاد بن سلمة، از قیس بن سعد، از عطاء، از جابر بن عبدالله نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) روز چهارم ذیحجّه به مکه درآمد و چون طـواف کردیم و به سعی میان صفا و مروه پرداختیم، پیامبر (ص) فرمود: این را به نیّت عُمره انجام دهید مگر آنان که با خود از مدینه قربانی آورده‌اند. روز ترویه برای حجّ لبّیک گفتند و روز عید قربان طواف کردند ولی میان صفا و مَرْوه سعی نکردند.

عمرو بن حَکّام بن ابوالوضّاح از شُعبه، از ایّوب، از ابوالعالیة بَرّاء، از ابن‌عبّاس نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) به نیّت حجّ مُحْرِم شد و روز چهارم ذیحجّه به مکه درآمدیم و در منطقهٔ بَطْحاء با ما نماز صبح گزارد و فرمود: هرکس می‌خواهد نیّت عُمره کند و این اعمال را برای عُمره انجام دهد.

هَیْثَم بن خارجه از یحیی بن حمزه، از ابووهب، از مَکْحول نقل می‌کند که * چون از او پرسیدند پیامبر (ص) و اصحاب چگونه حـجّ گـزاردنـد، گـفت: هـمراه پـیامبر (ص) و اصحاب، زنان و کودکان آنان بودند و نخست عُمرهٔ تمتّع گزاردند و از اِحرام به در آمدند و استفاده از عطر و بوهای خوش و آمیزش با زنان بر ایشان حلال شد.

هیثم بن خارجه از یحیی بن حمزه، از نعمان نقل می‌کند که مَکْحول می‌گفته است * پیامبر (ص) به نیّت عُمره و حجّ مُحْرِم شد.[1]

خَلَف بن ولید اَزْدی از یحیی بن زکریّاء بن ابوزائدة، از حجّاج، از حسن بن سعد، از ابن‌عبّاس، از ابوطلحه نقل می‌کند که * پیامبر (ص) به نیّت حجّ و عمره هر دو مُحْرِم شد.

معن بن عیسی از مالک بن انس، از محمد بن عبدالرحمن بن نَوْفل، از عروة، از عایشه نقل می‌کند که * پیامبر (ص) فقط به نیّت حجّ اِفراد مُحرم شد.

معن بن عیسی و مُطَرِّف بن عبدالله از مالک بن انس، از عبدالرحمن بـن قـاسم، از پدرش، از عایشه نقل می‌کند که * پیامبر (ص) فقط به نیّت حجّ اِفراد محرم شد.

مُطَرِّف بن عبدالله از عبدالعزیز بن ابوحازم، از جعفر بن محمد (ع)، از پـدرش، از

۱. این روایات جنبه تاریخی دارد و ملاک عملی برای مناسک حج نیست. برخورد با تعارض روایات و جرح و تعدیل راویان آنها و استنباط سنت پیامبر (ص) و روش عملی مناسک حج و عمره، مسأله‌ای است مربوط به اهل فن و فقها که در کتب مربوطه درج و ضبط است. ـ م.

جابر بن عبداللّه نقل می‌کند که * پیامبر (ص) حج اِفراد به جای آورد.

سعید بن سلیمان از شَریک، از ابواسحاق، از ضحّاک، از ابن‌عبّاس، از پیامبر (ص) نقل می‌کند که * پیامبر (ص) این چنین تلبیه فرمود «لبّیک اللّهمّ لبّیک، لبّیک لا شریک لک، لبّیک اِنّ الحمد و النعمة لک و المُلْک لا شریک لک».

وَکیع بن جرّاح و هاشم بن قاسم کِنانی از ربیع بن صَبیح، از یزید بن اَبان، از انس بن مالک نقل می‌کنند که می‌گفته است * پیامبر (ص) در مراسم حجّ خود بر زینی کهنه و قطیفه‌یی حجّ گزارد که به قول وکیع معلوم نبود به چهار درهم می‌ارزید یا نه. هاشم بن قاسم گوید، ممکن بود که به چهار درهم بیرزد و چون ارادهٔ اِحرام فرمود، عرضه داشت: بار الها حجّی بی‌ریا و خودنمایی.

عبدالوهّاب بن عَطاء از هشام بن ابوعبداللّه، از قتادة، از ابوحسّان، از ابن‌عبّاس نقل می‌کند که * پیامبر (ص) هنگام نماز ظهر از ذوالحُلَیفه برای حجّ مُحْرِم شد.

محمد بن بکر بُرْسانی از ابن‌جُرَیج، از جعفر بن محمد (ع) نقل می‌کند که از پدرش محمد بن علیّ (ع)، از جابر بن عبداللّه شنیده است که * پیامبر (ص) در مراسم حجّ خود صد شتر قربانی کرد و فرمود تا از هر شتر تکه گوشتی در دیگی پختند و دو نفری از گوشت و آب آن خوردند. گوید، گفتم: آن کسی که با پیامبر (ص) خورد چه کسی بود؟ گفت: علیّ (ع). ابن‌جُرَیج گوید: جعفر بن محمد (ع) مرا گفت که علیّ بن ابی‌طالب (ع) با پیامبر (ص) از گوشت آنها خورده و از آب گوشت آشامیده است.

موسی بن اسماعیل از ولید بن مسلم، از عمر بن ابوالعاتکه، از علیّ بن یزید، از قاسم، از ابواُمامه، از قول کسی که خود دیده بود نقل می‌کرد که * پیامبر (ص) از منیٰ حرکت کرد و بلال در کنارش ایستاده بود و با چوبی که بر سر آن پارچهٔ رنگارنگی بود، رسول خدا (ص) را از تابش آفتاب نگه می‌داشت.

هَیْثَم بن خارجه از یحیی بن حمزه، از اَوْزاعی، از یحیی بن ابی‌کثیر نقل می‌کند که * جبرئیل به حضور پیامبر (ص) آمد و گفت: با صدای بلند لبّیک بگو که شعار حج است.

محمد بن عبداللّه اَسَدی از سفیان ثوری، از عبداللّه بن ابولَبید، از مطّلب بن عبداللّه بن حَنْطَب، از خَلّاد بن سائب، از زید بن خالد جُهَنِی نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) فرمود که جبرئیل آمد و گفت با صدای بلند لبّیک بگو که از شعائر حج است.

ضحّاک بن مَخْلَد شیبانی از ابن‌جُرَیْج، از یحیی بن عُبید، از پدرش، از عبداللّه بن

سائب نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) را میان رکن یمانی و حجرالاسود دیدم که این آیه را تلاوت می‌فرمود: رَبَّنا آتِنا فِیالدُّنْیاءِ حَسَنَةً و فِیالآخِرَةِ حَسَنَةً وَ قِنا عَذابَالنّارِ.[۱]

هاشم بن قاسم از مسعودی، از محمد بن علی، از اُسامة بن زید نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) در کعبه نماز گزارد.

محمد بن عمر از موسی بن محمد ابراهیم، از پدرش، از ابوسَلَمة بن عبدالرحمن، از اسامة بن زید، و همچنین محمد بن عمر از ابن ابوذئب، از زُهْری، از عبیداللّٰه بن عبداللّٰه بن عمر، از پدرش نقل می‌کند که * پیامبر (ص) در کعبه دو رکعت نماز گزارد.

محمد بن عمر [واقدی] از قیس، از یزید بن ابی‌زیاد، از مجاهد، از عبدالرحمن بن امیّه نقل می‌کند که می‌گفته است * از عُمر پرسیدم: پیامبر (ص) در بیت چگونه رفتار فرمود؟ گفت: دو رکعت نماز گزارد.

محمد بن عمر [واقدی] از هشام بن سعد، از نافع، از ابن‌عُمر نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) با بلال به بیت درآمد. و ابن‌عمر گوید، از بلال پرسیدم: آیا رسول خدا (ص) در کعبه نماز گزارد؟ گفت: آری، جلو خانه نماز گزارد و میان او تا دیوار سه ذراع بود.

محمد بن عمر [واقدی] از سیف بن سلیمان، از مُجاهد، از ابن‌عمر نقل می‌کند که می‌گفته است *کسی پیش من آمد و گفت: رسول خدا (ص) به بیت رفت. من پیش رفته دیدم که از بیت بیرون آمده امّا بلال بر در ایستاده است. پرسیدم: رسول خدا (ص) در کعبه نماز گزارد؟ گفت: آری، دو رکعت.

محمد بن عمر [واقدی] از عمر بن قیس، از ولید بن عبداللّٰه بن ابومُغیث نقل می‌کند که می‌گفته است * چون پیامبر (ص) خواست به کعبه درآید، کفشهای خود را بیرون آورد.

محمد بن عمر [واقدی] از شیبان بن عبدالرحمن، از جابر، از ابویحیی، از قَزَعَة، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * روزی که پیامبر (ص) در بیت شده بود، غمگین می‌نمود. گفتم: ای رسول خدا، چرا اندوهگینی؟ فرمود: امروز کاری کردم که ای کاش نکرده بودم، به بیت شدم و ممکن است یک نفر از امّت من که نتواند بدان داخل شود، اندوهگین بازگردد و حال آنکه ما مأمور به طواف (کعبه) شده‌ایم و مأمور به داخل شدن در

۱. بخشی از آیهٔ ۲۰۱ از سورهٔ بقره، ـم.

بیت نشده‌ایم.

موسی بن داود از نافع بن عُمر، از ابن ابومُلَیْکَة نقل می‌کند که * پیامبر (ص) پیش از رفتن به عرفات طواف کرد.

هاشم بن قاسم کِنانی از شعبه، از بُکَیْر بن عطاء لَیْثی، از عبدالرحمن بن یَعْمَر نقل می‌کرد که می‌گفته است * در عرفات از پیامبر (ص) شنیدم که می‌فرمود: حج وقوف در عرفات است یا روز عرفه.[1] و هر کس شب دهم قبل از صبح وقوف مشعر را هم درک کند حجّ او تمام است؛ و هم فرمود: ایّام توقف در منیٰ سه روز است و هر کس دو روز بماند گناهی ندارد و هر کس هم بیش از سه روز بماند گناه و بزهی نیست.[2]

هاشم بن قاسم از شعبه، از عبدالله بن ابوالسَفَر، از شعبی، از عُروة بن مضرِّس ابن‌اوس بن حارثة بن لأم نقل می‌کند که می‌گفته است * در مُزْدَلِفَه (مشعرالحرام) به حضور پیامبر (ص) رسیده گفتم: آیا حجّ من صحیح است؟ فرمود: هرکس با ما نماز صبح را این‌جا گزارده و روز یا شب قبل را هم در عرفات بوده است، حجّ او تمام است و فریضه‌اش را انجام داده است.

مَعْن بن عِیسیٰ از مالک بن انس، از هشام بن عُرْوة، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * من نشسته بودم که کسی از اُسامه پرسید پیامبر (ص) در حَجّةالوداع، عرفات تا مشعر را چگونه پیمود؟ گفت: نسبتاً با شتاب راه می‌پیمود و چون به گردنه‌یی می‌رسید بر سرعت خود می‌افزود.

هَشَیْم از عبدالملک، از عطاء، از ابن‌عبّاس نقل می‌کند که * پیامبر (ص) هنگام حرکت از عرفات به مشعرالحرام، اُسامه را پشت سر خود سوار کرد و چون از مشعر به منیٰ حرکت فرمود، فضل بن عبّاس را پشت سر خود سوار کرد و تا هنگامی که رَمْی جَمْرَة عَقَبه را انجام داد همچنان لبّیک می‌گفت.

محمد بن بکر بُرْسانی از ابن‌جُرَیج، از عطاء، از ابن‌عبّاس نقل می‌کند که * پیامبر (ص) فضل بن عبّاس را پشت سر خود سوار کرد و ابن‌عبّاس می‌گفت، برادرم فضل گفت: پیامبر (ص) تا هنگام رَمی جَمْرَة عَقَبه همواره و پیوسته لبّیک می‌گفت.

---

۱. به نظر می‌رسد که تردید از راوی است. ــم.

۲. بخشی از آیهٔ ۲۰۳ از سورهٔ بقره است؛ و برای اطلاع بیشتر، علاوه بر کتب مناسک رک: ابوالفتوح رازی، تفسیر، ج ۲، چاپ مرحوم شعرانی، ص ۱۳۶. ــم.

عبدالوهّاب بن عَطاء از ابن جُرَیْج، از ابوزُبیر، از ابومَعْبَد آزادکردهٔ عبدالله ابن‌عبّاس، از ابن‌عبّاس، از فضل بن عبّاس نقل می‌کند که * پیامبر (ص) شامگاه عرفه و سپیده‌دم روز عید هنگام حرکت مردم از مشعر آنان را فرمود: درکمال آرامش حرکت کنید. و ناقهٔ خود را آزاد گذاشت تا به آهستگی به منیٰ داخل شود و چون از گردنهٔ مُحَسِّر پایین آمد، فرمود: سنگ‌ریزه‌هایی را که باید با انگشت بزنید، جمع کنید. و پیامبر (ص) با دست نیز نشان می‌داد که رَمْی جَمرَه چگونه باید صورت گیرد.

عبدالوهّاب بن عطاء از ابن‌جُریج، از ابوالزبیر، از جابر بن عبدالله نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) را دیدم که سنگ‌ریزه‌ها را با انگشت می‌زد و رمی جَمْرَه می‌فرمود.

عبدالوهّاب بن عطاء از عوف، از زیاد بن حُصین، از ابوعالیة ریاحی، از عبدالله بن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * صبح زود و به هنگام نماز صبح پیامبر (ص) به من فرمود: برای من هم سنگ‌ریزه جمع کن. و من چنان کردم و چون سنگها را در دست ایشان نهادم، فرمود: آری همین اندازه خوب است. بعد فرمود: از غلوّ در دین برحذر باشید که پیشینیان شما از غلوّ در دین تباه شدند.

محمد بن بکر بُرْسانی و عبدالوهّاب بن عطاء گویند ابن‌جُرَیْج، از ابوالزُبیر، از جابر بن عبدالله شنیده است که می‌گفت * روز عید قربان پیامبر (ص) پیش از ظهر رَمْی جَمرَه را انجام داد و روزهای دیگر پس از اینکه ظهر شد رَمْی فرمود.

محمد بن عبدالله انصاری از ابن‌جُرَیْج، از ابوالزبیر، از جابر بن عبدالله نقل می‌کرد که می‌گفته است * پیامبر (ص) را دیدم سوار بر شتر خود روز عید قربان رَمْی جمره می‌کرد و ما را می‌فرمود: مراسم و مناسک حجّ خود را درست فراگیرید، نمی‌دانم شاید پس از این حجّ، دیگر حجّ نگزارم.

مطرِّف بن عبدالله یَساری از زَنجی بن خالد، از جعفر بن محمد (ع)، از پدرش نقل می‌کند که * رسول خدا (ص) از بهر رَمْی جَمْرَه در رفت و برگشت پیاده حرکت می‌فرمود.

عفّان بن مسلم از همّام، از حجّاج، از حکم، از مِقْسَم، از ابن‌عبّاس نقل می‌کند که * پیامبر (ص) نخست قربانی کرد و سپس سر تراشید.

محمد بن بکر بُرْسانی از ابن‌جُرَیْج، از موسی بن عقبة، از نافع، از ابن‌عمر نقل می‌کند که پیامبر (ص) در حَجّةالوداع سر تراشید.

احمد بن عبداللّه بن یونس از زهیر، از موسی بن عقبة، از نافع، از ابن‌عمر نقل می‌کند که * پیامبر (ص) در حَجّةالوداع سر تراشید.

سلیمان بن حرب از سلیمان بن مغیرة، از ثابت، از انس نقل می‌کند که می‌گفته است * رسول خدا (ص) را دیدم که سلمانی سر آن حضرت را می‌تراشید و اصحاب ایشان را در بر گرفته بودند و می‌خواستند در دست هریک فقط یک تار مو بیفتد.

عبدالوهّاب بن عطاء از ابن‌جُریج، از ابن‌شهاب نقل می‌کرد که * پیامبر (ص) روز عید قربان پیش از ظهر از منیٰ بیرون رفت و برگشت و نماز ظهر و عصر را در منیٰ گزارد. ابن‌جریج و عطاء می‌گفته‌اند هرکس هم از منیٰ بیرون برود، باید نماز ظهر را در منیٰ بگزارد و عطاء می‌گفته است من نماز ظهر را در منیٰ می‌خوانم و نماز عصر را در راه می‌گزارم.

عبدالوهّاب بن عطاء از ابن‌جریج، از هشام بن حُجیر و دیگران از قول طاووس نقل می‌کنند که می‌گفته است * پیامبر (ص) اصحاب خود را فرمود تا هنگام روز از منیٰ به مکه حرکت کنند و خود با همسرانش شبانه به مکه درآمد و سوار بر ناقهٔ خود طواف کرد و پس آن‌گاه به کنار چاه زمزم آمد و فرمود: از آب زمزم به من بدهید. دلو آبی به حضورش آوردند که از آن آشامید و مقداری آب مضمضه کرد و در سطل ریخت و دستور داد بقیهٔ آب را در چاه زمزم ریختند.

عبدالوهّاب بن عطاء از ابن‌جُریج، از عمرو بن مسلم خبر می‌دهد که طاووس نقل می‌کرد که * پیامبر (ص) سواره طواف کرد.

عبدالوهّاب بن عطاء از ابن‌جُرَیج، از هشام بن حُجیر نقل می‌کند که از طاووس شنیدند که می‌گفت * پیامبر (ص) به کنار چاه زمزم آمد و فرمود: آب بیاورید. سطل آبی آوردند که از آن آشامید و در همان سطل مضمضه فرمود و امر کرد بقیهٔ آب را در چاه ریختند. آن‌گاه به محلی که مردم از حوضها آب می‌نوشیدند آمد تا از آن آب هم بیاشامد. ابن‌عبّاس، پدرش را گفت: این آب دست‌خورده است و امروز مردم همگان از آن استفاده کرده‌اند و حال آنکه در کعبه آب دست نخورده ذخیره است. ولی پیامبر (ص) از همان آب آشامید. طاووس می‌گفته است آشامیدن از آب ریخته شده در حوضها از کارهای لازم حجّ است.

عبدالوهّاب بن عطاء از ابن‌جُریج، از ابن‌طاووس، از پدرش نقل می‌کند که * پیامبر (ص) از آب حوضها و از آب چاه زمزم نوشید و فرمود: اگر نه این بود که سنت و

رسم می‌شد خودم از چاه آب می‌کشیدم.

عبدالوهّاب بن عطاء از ابن جُریج، از قول حسین بن عبدالله نقل می‌کند که * مردی به ابن‌عبّاس که مردم هم گرد او بودند گفت: آیا با این طریق آب دادن سنّت را رعایت می‌کنید یا چون از شیر و عسل دادن[1] راحت‌تر است چنین می‌کنید؟ ابن‌عبّاس گفت: پیامبر (ص) با یاران خود که از مهاجران و انصار بودند این‌جا آمد و کاسه‌یی از همین آب برای او آوردند و از آن نوشید و پیش از آنکه سیراب شود سر بلند کرد و فرمود: آفرین! چه نیکو کردید، همواره چنین کنید. ابن‌عبّاس گفت: خشنودی پیامبر (ص) بر این کار در نظر من بهتر و دوست‌داشتنی‌تر از این است که از تمام درّه‌های مکّه برای ما شیر و عسل جاری شود.

عبدالوهّاب از ابن‌جُرَیج، از عطاء نقل می‌کند که * چون پیامبر (ص) از منیٰ به مکه آمد برای خود با دست خویش و با دلو از چاه آب کشید و هیچ‌کس دیگر هم در آن کار شرکت نداشت، اندکی از آب را آشامید و آنچه در دلو مانده بود به چاه ریخت و فرمود: برای اینکه کسی در سقایت شما دخالتی نداشته باشد نباید هیچ‌کس جز من از چاه برای خود آب بکشد. گوید، همان سطل را نیز به تن خویش از چاه کشید و هیچ‌کس آن حضرت را در این کار یاری نداد.

حسن بن موسی اَشْیب از زهیر، از ابواسحاق، از حارثة بن وهب خُزاعی که مادرش همسر عمر بوده است نقل می‌کند که می‌گفته است * در منیٰ پشت سر پیامبر (ص) نماز گزاردم و مردم نیز انبوه بودند و این در سفر حجةالوداع بود و پیامبر (ص) نماز را شکسته می‌گزارد.

عبدالوهّاب بن عطاء از سعید بن ابی‌عَرُوبة، از قتادة، از شَهْر بن حَوْشب، از عبدالرحمن بن غَنْم، از عمرو بن خارجة نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) برای ما در منیٰ خطبه ایراد فرمود و من زیر گردن ناقهٔ آن حضرت ایستاده بودم و ناقه نشخوار می‌کرد و آب دهانش بر شانه‌های من می‌ریخت. پس پیامبر (ص) فرمود: همانا خداوند متعال بهرهٔ هرکس را از میراث نهاده است و جایز نیست در مورد وارث وصیت کنند،[2] همانا نوزادی که می‌زاید از آنِ فِراشی است که در آن می‌زاید و بهرهٔ زناکار سنگ است. همانا هرکه او خود را به غیر پدر خویش منسوب دارد یا جز از موالی خود کسی را دوست

۱. قبل از اسلام برای تفاخر شربت و شیر داده می‌شد. ــم.

۲. ظاهراً مراد این است که نباید بی‌جهت کسی را با وصیت از ارث محروم کرد. ــم.

بدارد که از موالی خودش نباشد،[۱] نفرین خدا و فرشتگان و مردم همگی بر او خواهد بود.

سلیمان بن عبدالرحمن دمشقی از ولید بن مسلم، از هشام بن غاز، از نافع، از ابن‌عمر نقل می‌کند که * پیامبر (ص) روز عید قربان در مراسم حجّ در فاصلهٔ میان جمرات ایستاد و مردم را فرمود: امروز چه روزی است؟ گفتند: روز عید قربان. فرمود: این چه سرزمینی است؟ گفتند: سرزمین حرام. فرمود: این چه ماهی است؟ گفتند: ماه حرام. فرمود: امروز، روز حجّ اکبر است، خونها و اموال و آبروهایتان بر یکدیگر محترم است، همچون حرمت این سرزمین در این ماه و در این روز. پس آن‌گاه فرمود: آیا ابلاغ کردم؟ گفتند: آری. و پیامبر (ص) گفت: خدایا گواه باش. پس آن‌گاه با مردم تودیع فرمود و از همین آن را حجّةالوداع نامیدند.

خلف بن ولید اَزْدی از یحیی بن زکریّاء بن ابی‌زائده، از ابومالک اَشْجَعی، از نُبَیْط بن شَریط اشجعی نقل می‌کند که می‌گفته است * در حجةالوداع حاضر بودم و پشت سر پدرم بر شتر نشسته بودم. چون پیامبر (ص) به سخن درآمد، پاهایم را بر کفل شتر گذاشته زانوانم را بر گردهٔ پدرم تکیه دادم و شنیدم که پیامبر (ص) می‌فرمود: از همه روزها محترم‌تر کدام است؟ گفتند: امروز. فرمود: از همه ماهها محترم‌تر کدام است؟ گفتند: این ماه. فرمود: از همه سرزمینها محترم‌تر کدام است؟ گفتند: همین سرزمین. فرمود: همانا خونها و اموال شما، مانند حرمت این روز و این ماه و این سرزمین برای یکدیگر محترم است. آیا ابلاغ کردم؟ گفتند: آری، به خدا سوگند. و پیامبر (ص) سه بار فرمود: خدایا گواه باش.

یونس بن محمد مؤدّب از ربیعة بن کلثوم بن جَبْر، از پدرش، از ابوغادِیَه که از اصحاب رسول خداست نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) روز عید قربان برای ما سخن رانده فرمود: ای مردم، خونها و اموال شما تا آن‌گاه که خدای خود را ملاقات می‌کنید برای شما همچون امروز و این ماه و این سرزمین محترم است، آیا ابلاغ کردم؟ و همگان گفتیم: آری. فرمود: پروردگارا گواه باش، مباداکه پس از من کافر شوید و برخی از شما برخی دیگر را گردن بزنند.

سعید بن سلیمان از ابوبکر بن عَیّاش، از ابواسحاق، از یحیی بن امّ‌الحُصَیْن، و عَیْزار بن حُرَیْث هم از ام‌الحُصَیْن نقل می‌کنند که می‌گفته است * غروب عرفه پیامبر (ص) را دیدم و

۱. ظاهراً مربوط به بردگان است.ـم.

بر شتر نشسته بود و جامهٔ اِحرام را از زیر بازوی راست گذرانده بر دوش چپ افکنده بود چنان‌که بازوی راستش بیرون بود، و می‌فرمود: ای مردم، اگر بردهٔ حبشی بینی بریده‌ای هم بر شما فرمانروا شد اگر احکام خدا و کتاب خدا را میان شما برپای داشت، گوش به حرفش دهید و او را اطاعت کنید.

سعید بن سلیمان از عبدالله بن مبارک، از سَلَمة بن نُبَیْط، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * روز عرفه پیامبر (ص) را دیدم و بر شتری سرخ‌موی نشسته بود و سخنرانی می‌فرمود.

عبدالله بن عمر و ابومعمر مِنْقَری از عبدالوارث بن سعید آزادکردهٔ خاندان بنی‌عَنْبَر، از حُمید بن قیس مَکّی، از محمد بن ابراهیم، از عبدالرحمن بن معاذ تیمی که از اصحاب رسول خداست نقل می‌کنند که می‌گفت * در منیٰ پیامبر (ص) برای ما خطبه ایراد فرمود و ما در جای خود بودیم و گوشهایمان راگشودیم تا بشنویم که چه می‌گوید. پیامبر (ص) به آموختن مناسک حج به مسلمانان پرداخت و چون به منطقهٔ رَمْی جَمْرَه رسید با انگشتان خود رَمْی جَمْرَه کرد و دو انگشت سبّابه را بر یکدگر نهاد و پس آن‌گاه مهاجران را فرمود تا جلو مسجد مقیم شوند و انصار بر اطراف مسجد باشند و پس از ایشان دیگر مردم بنشینند.[1]

محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از عاصم بن عُبیدالله، از عبدالرحمن بن زید ابن‌خطّاب، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) در حجّةالوداع فرمود: ای مسلمانان، بردگان خود را مواظب باشید، بردگان خود را مواظب باشید و از آنچه خود می‌خورید بدیشان بخورانید و از آنچه خود می‌پوشید بر ایشان هم بپوشانید و اگر گناهی کردند و نخواستید آنان را عفو کنید، این بندگان خدا را بفروشید و هرگز آزارشان مدهید.

هاشم بن قاسم از عِکرمة بن عمّار، از هِرْماس بن زیاد باهِلی نقل می‌کند که می‌گفته است * روز عید قربان پشت سر پدرم بر شتر نشسته بودم و رسول خدا در منیٰ سوار بر ناقهٔ خود از بهر مردم خطبه ایراد می‌فرمود.

ابوالولید هشام طَیالسی از عِکرمة بن عمّار، از هِرْماس بن زیاد نقل می‌کند که می‌گفته است * کودکی خردسال بودم و پشت سر پدرم بر شتر سوار بودم و پیامبر (ص) در منیٰ روز عید قربان سوار بر ناقهٔ عَضْباء خود برای مردم سخنرانی می‌فرمود.

۱. ظاهراً مقصود از مسجد در این روایت باید مسجد خیف باشد. ـم.

اسماعیل بن ابراهیم اَسَدی از ایوب، از محمد، از ابوبَکْره نقل می‌کند که * پیامبر (ص) در مراسم حجّ خود بر مردم خطبه خواند و ضمن آن فرمود: همانا زمان چندان گردش کرد که اکنون چون روزی است که خداوند آسمانها و زمین را آفرید. سال دوازده ماه است و چهار ماه آن حرام است، سه ماه پیاپی که ذوالقعده و ذوالحجّه و مُحَرَّم است و دیگری ماه رجب که پرنعمت است و میان جُمادیٰ و شعبان قرار دارد. آن‌گاه فرمود: امروز چه روزی است؟ گفتیم: خدا و رسولش داناترند. و آن حضرت مدتی سکوت فرمود، چنان‌که پنداشتیم از بهر آن روز نام دیگری خواهد فرمود. پس گفت: مگر امروز روز عید قربان نیست؟ گفتیم: آری. گفت: این ماه چه ماهی است؟ گفتیم: خدا و رسولش داناترند. و همچنان سکوت فرمود و پنداشتیم که نام دیگری خواهد گفت. پرسید: مگر این ماه ذوالحجه نیست؟ گفتیم: چرا. فرمود: این چه سرزمینی است؟ گفتیم: خدا و رسولش داناترند. همچنان سکوتی فرمود و پنداشتیم نام دیگری خواهد گفت. فرمود: مگر این سرزمین محترم و حرام نیست؟ گفتیم: آری. فرمود: همانا خونها و اموال شما ــ و راوی گوید خیال می‌کنم اَعراض را هم گفت ــ بر شما محترم است همچون حرمت این روز و این ماه و این سرزمینِ شما؛ و به‌زودی خدای خود را دیدار خواهید کرد و از اعمال شما خواهد پرسید، برحذر باشید که مبادا پس از من در گمراهی افتید و برخی گردن برخی را بزنند، آیا ابلاغ کردم؟ همانا کسانی که حضور دارند این مطالب را به آنان که حاضر نیستند برسانند؛ شاید برخی از کسانی که این سخن به آنان می‌رسد، از برخی از این شنوندگان شنواتر باشند. آیا ابلاغ کردم؟ محمد که راوی این روایت از ابوبکرة است گوید، همچنان شد که رسول خدا (ص) فرمود، برخی از کسانی که این پیام بعداً بدانها رسید، شنواتر از کسانی بودند که خود شنیده بودند.

ابوالولید هشام طَیالِسی از ابوعَوانة، از ابوبشر، از مجاهد نقل می‌کند که می‌گفته است * ابوبکر حج گزارد و علی (ع) در ذیقعده دستور برگزاری حج را اعلام می‌کرد. گوید، مردم در دورهٔ جاهلی هر دو سال در یکی از ماههای سال حج می‌گزاردند و حجّ رسول خدا (ص) در ذیحجّه انجام گرفت و از این بود که فرمود روزگار گردش کرد و امروز چون روزی است که خداوند آسمانها و زمین را بیافرید. ابوبشر می‌گفت، مردم چون از حق بریدند ماهها را به فراموشی سپردند.

یزید بن هارون و معن بن عیسی از ابن ابی‌ذِئْب، از زهری نقل می‌کردند که * رسول

خدا (ص) عبدالله بن حُذافة را بر مرکب خود پیش مردم فرستاد و از روزه گرفتن ایام تشویق[1] نهی فرمود و گفت: این روزها هنگام خوردن و آشامیدن و یاد خدا کردن است. معن در دنبالهٔ حدیث خود گوید این شد که مسلمانان از روزه داشتن در آن روزها خودداری کردند.

عبیدالله بن موسی عَبْسی از اسرائیل، از جابر، از محمد بن علیّ، از بُدَیْل بن وَرْقاء نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) در روزهای تشریق مرا فرمود تا ندا دهم که این روزها هنگام خوردن و آشامیدن است و نباید کسی روزه بگیرد.

اسماعیل بن ابراهیم اَسَدی از محمد بن اسحاق، از حَکیم بن حَکیم، از مسعود بن حَکَم زُرَقِی، از قول مادرش نقل می‌کند که می‌گفته است * گویی هم‌اکنون می‌بینم که علیّ (ع) سوار بر استر سپید پیامبر (ص) در منیٰ کنار دره‌یی که انصار بودند ایستاده است و می‌گوید: ای مردم این روزها هنگام روزه نیست، همانا هنگام خوردن و آشامیدن و یاد کردن از خدا است.

اسماعیل بن ابراهیم اَسَدی از ابن جُرَیْج، از عطاء، از جابر بن عبدالله نقل می‌کند که می‌گفته است * ما اصحاب پیامبر (ص) فقط به قصد و نیّت حج مُحْرم شده لبّیک گفته بودیم. روز چهارم ذیحجّه که به مکّه دررسیدیم پیامبر (ص) دستور فرمود اعمال خود را به حساب عمره بگذاریم و از اِحرام به در آییم. برخی از ما گفته بودند که فاصلهٔ امروز تا روز عرفه پنج روز بیش نیست، چگونه پیامبر (ص) دستور می‌دهد که از اِحرام به در آییم و به منیٰ برویم در حالی که با زنها آمیخته باشیم؟ پیامبر (ص) چون این سخن بشنید برخاست و از بهر ما خطبه خواند و ضمن آن فرمود: سخنی که گفته بودید به من رسید. من متّقی‌ترین و بهترین شمایم و اگر قربانی همراه من نبود من نیز از اِحرام به در می‌آمدم و اگر این موضوع را پیش‌بینی می‌کردم با خود از مدینه قربانی نمی‌آوردم. گوید، در این هنگام علی (ع) از یمن رسید. پیامبر (ص) فرمود: چگونه و با چه نیتی مُحْرِم شدی؟ گفت: گفتم خدایا مُحرم می‌شوم به همان نیّت که رسول تو محرم شده است. پیامبر (ص) فرمود: همچنان مُحرم بمان و هدی قربانی کن. گوید، سُراقه به پیامبر (ص) گفت: آیا این عمره از برای حجّ امسال است یا همیشگی خواهد بود؟ فرمود: برای ابد. اسماعیل (راوی) چنین گفت یا چیزی قریب به آن.

---

۱. از دهم تا سیزدهم ذیحجّه. ـ م.

اسماعیل بن ابراهیم از یحیی بن ابواسحاق، از انس بن مالک نقل می‌کند که می‌گفته است * شنیدم پیامبر (ص) برای حج و عمره لبیک گفت.

اسماعیل بن ابراهیم از حُمید، از انس بن مالک نقل می‌کند که می‌گفته است * شنیدم پیامبر (ص) برای عمره و حجّ لبّیک گفت.

اسماعیل بن ابراهیم از داود بن ابوهند، از شَعْبی نقل می‌کند که می‌گفته است * هنگام وقوف پیامبر (ص) در عرفات این آیه نازل شد «اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ»[1] گوید، این آیه هنگامی نازل شد که پیامبر (ص) در عرفات بر همان جایی ایستاده بود که حضرت ابراهیم وقوف می‌کرد و شرک مضمحل آمده بود و اساس جاهلیّت ویران شده بود و کسی عریان گرد خانهٔ کعبه طواف نمی‌کرد.

اسماعیل بن ابراهیم از لیث بن ابوسُلیم، از طاووس، از ابن‌عبّاس نقل می‌کند که * رسول خدا (ص) روز عید قربان تا هنگام رَمْی جَمْرَه لبّیک می‌گفت.

هاشم بن قاسم از اسحاق بن سعید بن عمرو بن سعید بن عاص، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * با ابن‌عمر روزی از منیٰ بیرون می‌آمدیم و گروهی از یمانیان را دیدیم که جوالهایشان از چرم بود و زمام شترهاشان از طناب. عبداللّه بن عمر گفت: هرکس دوست می‌دارد به گروهی نگاه کند که در حجّةالوداع به حضور پیامبر (ص) و اصحاب رسیده‌اند، به این گروه بنگرد.

محمد بن عبدالله اَسَدی و قَبیصة بن عُقْبَة از قول سفیان، از لیث، از طاووس نقل می‌کنند که * ابن‌عبّاس دوست نمی‌داشته است حَجّةالوداع بگوید. لیث گوید: گفتم حَجّةالاسلام را دوست می‌داشت؟ گفت: آری.

فضل بن دُکَین از سفیان بن عُیَیْنه، از ابراهیم بن مَیْسَرة نقل می‌کند که می‌گفته است * طاووس هم دوست نمی‌داشته است حَجّةالوداع بگوید و او نیز حَجّةالاسلام می‌گفته است.

ضحّاک بن مَخْلَد شَیْبانی از ابن‌جُرَیج، از اسماعیل بن محمد بن سعد، از حُمید بن

---

۱. «امروز آیین شما را برای شما کامل کردم» ـ بخشی از آیهٔ ۳ بنا بر بعضی شماره گذاریها، و آغاز آیهٔ ۵ در برخی دیگر، از سورهٔ مائده است. سیوطی در درّالمنثور و خطیب بغدادی در تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۲۹۰، گفته‌اند که این آیه روز عید غدیر نازل شد. برای اطلاع از روایات شیعه، رک: سید هاشم حسینی بحرانی، تفسیر برهان، ج ۱، آفتاب، تهران، ص ۴۴۶ ـ ۴۴۲. ـ م.

عبدالرحمن بن عوف، از سائب بن یزید خواهرزادهٔ نمر، از عَلاء بن حَضْرَمی نقل می‌کند که می‌گفته است * رسول خدا (ص) فرمود: مهاجران پس از انجام مناسک حج سه روز در مکه توقف کنند.

ابوالولید هشام بن عبدالملک طَیالِسی و عمرو بن عاصم کِلابی هر دو از همّام، از قتاده نقل می‌کنند که می‌گفته است * انس را گفتم پیامبر (ص) چند حج گزارد؟ گفت: یک حج.

محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از ابن جُرَیْج، از مُجاهد نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) پیش از هجرت دو بار حج گزارد و پس از هجرت یک بار.

اسماعیل بن ابراهیم اَسَدی از ابن‌عون، از ابراهیم، از اسود، از امّ‌المؤمنین، و از قاسم، از امّ‌المؤمنین نقل می‌کردند که * عایشه به رسول خدا (ص) گفت: مردم دو بار مراسم عبادی خود را (عمره و حجّ) به جای آورده‌اند و من یک بار. فرمود: منتظر بمان، چون پاک شدی به محل تَنْعیم برو و از آنجا مُحْرِم شو و پس آن‌گاه در فلان جای به ما ملحق شو. راوی گوید، خیال می‌کنم پیامبر (ص) فرمود: به اندازهٔ قدرت خود انجام بده.[1]

سریّهٔ اُسامة بن زید بن حارثه

پس آن‌گاه سریّهٔ اُسامة بن زید بن حارثه بن جانب اهل اُبْنی[2] واقع شد و آن سرزمین سَراة است در منطقهٔ بَلْقاء.

گویند، چون روز دوشنبه چهار روز مانده از صفر سال یازدهم هجرت فرا رسید، پیامبر (ص) مردم را فرمود از برای غزو با رومیان آماده شوند. فردای آن روز اُسامة بن زید را به حضور خواسته گفت: به قتلگاه پدرت برو و آنان را زیر سم اسبان خود گیر و من تو را بر این لشکر فرمانده ساختم؛ صبحگاهی بر اهل اُبنیٰ حمله کن و خانه‌هایشان را آتش بزن، و چندان چابک برو که بر اخبار پیشی بگیری؛ و اگر خداوند تو را پیروز فرمود اندک مدتی

۱. برای اطلاع از متن مفصل خطبه‌های حضرت رسول اکرم (ص) در عرفات و منیٰ رک: واقدی، مغازی، ج ۳، چاپ مارسدون جونس، ص ۱۱۱۰ ـ ۱۱۰۳، و ترجمهٔ آن به قلم این بنده. ـ م.

۲. اُبْنیٰ، نام ناحیه‌یی است در شام و دهکده‌یی از مؤته است. رک: یاقوت، معجم‌البلدان، ج ۱، چاپ مصر، ۱۹۰۶ میلادی، ص ۹۲. ـ م.

در آن‌جا بمان و راهنمایانی با خود بردار و جاسوسان و طلایه را پیشاپیش گسیل دار.

و اما روز چهارشنبه بیماری پیامبر (ص) با تب و دردِ سر شروع شد و در همان حال صبح پنجشنبه رسول خدا (ص) با دست خود برای اسامه لوائی بست و فرمود: به نام خدا و در راه خدا به جِهاد برو و با آنان که به خداوند کافرند، کارزار کن. اُسامه با لِواءِ خویش بیرون آمد و آن را به بُرَیدة بن حُصَیْب اَسْلَمِی سپرد و در جُرْف اردو زد. از سران مهاجران و انصار هیچ تنی نماند مگر اینکه در لشکر حضور یافت و از آن جمله بودند ابوبکر صدّیق و عمر بن خطّاب و ابوعبیدة بن جرّاح و سعد بن ابی‌وقّاص و سعید بن زید و قتادة بن نعمان و سلمة بن اسلم بن حَریش. در این میان گروهی گفتند: پیامبر (ص) این نوجوان را به فرماندهی مهاجران پیشگام می‌گمارد. و چون این سخن به پیامبر (ص) رسید، سخت خشمگین شد و دستاری بر سر بست و قطیفه‌یی پوشید و بر منبر رفت و پس از حمد و نیایش الهی فرمود: ای مردم، این چه سخنی است که برخی از شما گفته‌اید که چرا اُسامه را فرمانده ساخته‌ام؟ مهم نیست اگر بر این معترض باشید که قبلاً هم بر فرماندهی پدرش معترض بودید و حال آنکه به خدا سوگند او فرماندهی را شایسته بود و پس از او نیز پسرش شایستهٔ فرماندهی است و در نظر من از محبوب‌ترین مردم است و هر دو به همه‌گونه خیراندیشی شایسته‌اند. و شما با اُسامه خیراندیش باشید که او از برگزیدگان شماست. آن‌گاه از منبر به زیر آمد و به خانهٔ خود رفت.

و آن روز شنبه بود، دهم ربیع‌الاول. و مسلمانانی که قرار بود با اُسامه بروند به تودیع با پیامبر (ص) آمدند و سپس به جُرف رفتند و حال رسول خدا (ص) سنگین شد و پیاپی می‌فرمود لشکر اُسامه را زودتر گسیل دارید.

روز یکشنبه بیماری پیامبر (ص) سخت‌تر شد. و اسامه از لشکرگاه خود به حضور پیامبر (ص) آمد. و آن حضرت سنگین و بی‌حال بود، و همان روزی بود که دارویی بر لبهای ایشان مالیده بودند. اُسامه سر فرود آورد و رسول خدا (ص) را بوسید و آن حضرت سخنی نمی‌گفت ولی دستهای خود را به آسمان برافراشت و بر شانهٔ اسامه نهاد. اسامه گوید: دانستم که مرا دعا می‌فرماید. اسامه به لشکرگاه خود بازگردید و چون صبح دوشنبه شد حال پیامبر (ص) بهتر و آسوده‌تر بود و اُسامه را فرمود که هم امروز صبح در پناه برکت خدا حرکت کن. اسامه با ایشان تودیع کرد و به لشکرگاه خود بازگردید و فرمان حرکت صادر کرد و همان هنگام که خودش می‌خواست سوار شود، فرستادهٔ اُم‌اَیْمَن که مادر اُسامه است

رسید که پیامبر (ص) در حال رحلت از دنیاست. او و عمر و ابوعبیدهٔ بازگشته بر در خانهٔ رسول خدا آمدند.[۱] و پیامبر (ص) ظهر روز دوشنبه رحلت کرد، سلام خدای بر او باد؛ سلامی که خود دوستش می‌دارد و مرضای اوست. و آن روز دوازدهم ربیع‌الاول بود و مسلمانانی که در جُرْف مقام کرده بودند به مدینه بازگردیدند. بُرَیدة بن حُصَیْب لِواءِ اسامه را آورد و بر در خانهٔ رسول خدا نهاد.

و چون با ابوبکر بیعت شد، به بُریدة بن حُصیب فرمود: لِواء را به خانهٔ اسامه ببر که حرکت کند، و بریده لواء را به محل لشکرگاه پیشین برد، و چون اعراب مرتد شدند، به ابوبکر گفته شد که اُسامه از حرکت باز ایستد و او نپذیرفت، ولی با اسامه مذاکره کرد که دستوری دهد، عمر در مدینه بماند و او دستوری داد.

و روز اول ماه ربیع‌الثانی از سال یازدهم هجرت، اُسامه روی در راه نهاد و به بیست شب خود را به اُبْنیٰ رساند و بر آنان حمله کرد و شعار مسلمانان این بود «ای یاری داده شده بمیران»[۲]. و اُسامه هر کس را که ایستادگی کرد کشت و بر هرکس که دست یافت به اسیری گرفت و خانه‌ها و کشتزارها و نخلستانهای آنان را به آتش کشید و همه دود و خاکستر شد، و کاشانهٔ آنان را زیر سُم اسبان فرو کوبید. و آن روز را برای سامان دادن به غنایمی که به دست آمده بود، در آنجا ماندند و اُسامه بر اسب پدرش به نام سَبْحه سوار بود و قاتل پدرش را هم در حمله کشت. و برای اسب دو سهم و برای سوار یک سهم نهاد و برای خود نیز همان سهم را نهاد. و چون شب نزدیک شد، دستور بازگشت داد و شتابان خود را به وادِی‌القُری رساند، و از اُبنیٰ تا وادِی‌القُری را نُه شبه پیمود. از آن‌جا پیکی به مدینه فرستاد تا خبر سلامت ایشان را برساند، و سپس آهسته کرد و پس از شش شب به مدینه رسید. و در این سریّه هیچ تنی از مسلمانان کشته و زخمی نشد.

ابوبکر با مهاجران و مردم مدینه به شادی نمودن بر سلامت ایشان به پیشباز رفتند و اُسامه سوار بر اسب پدرش به مدینه درآمد و لِواء را بُریدة بن حُصیب پیشاپیش او می‌آورد. اُسامه نخست به مسجد رفت و دو رکعت نماز گزارد و به خانهٔ خود شد.

---

۱. قبلاً گفته بود ابوبکر هم در سپاه اسامه بوده است که اکنون نام نمی‌برد. داستان لشکر اُسامه و تخلف سران مهاجران و انصار از آن به قول مولوی داستانی است که:

شرح این هجران و این سوز جگر   این زمان بگذار تا وقت دگر. ــ م.

۲. یا منصور اَمِت.

و چون خبر به هِرَقْل که در حمْص بود رسید گروهی را که در بَلْقاء بودند بدان‌جا گسیل داشت و آنان تا هنگامی که لشکریان مسلمانان در دورهٔ خلافت ابوبکر و عمر به شام اعزام شدند، همان‌جا بودند.

آنچه نزدیک رحلت پیامبر (ص) واقع شد

عفّان بن مُسْلِمْ از شُعْبه، و عبیداللّه بن موسی عَبْسِی از اسرائیل بن یونس، و جملگی از ابواسحاق نقل می‌کنند که می‌گفته است ابوعبیدة بن عبداللّه بن یَخْبر از قول پدرش نقل می‌کرد که می‌گفت * پیامبر (ص) فراوان می‌فرمود: پروردگارا منزهی، خدایا تو را به حمد و نیایشت مرا بیامرز. و چون سورهٔ اِذَا جاءَ نَصْرُاللّهِ وَالفَتْحُ نازل شد، می‌فرمود: خدایا منزهی، پروردگارا تو را به حمد و نیایشت مرا بیامرز که تویی توبه‌پذیرنده و مهربان.

هَوْذَة بن خلیفة از عوف، از حسن نقل می‌کند که * چون سورهٔ اذا جاء نصراللّه والفتح بر پیامبر (ص) نازل شد فرمود: رحلت رسول خدا نزدیک شده است و به او امر داده شده است به زیاد تسبیح گفتن و استغفار کردن.

قَبیصة بن عقبه از اسرائیل، از جابر، از عون، از سعید بن جُبَیْر، از ابن‌عبّاس نقل می‌کند که * چون سورهٔ اذا جا نصراللّه والفتحُ نازل شد پیامبر (ص) فرمود: این سوره فراخواننده‌یی است از سوی خداوند ونمودار بدرود از دنیا.

نصر بن باب از داود بن ابوهند، از عامر، از مسروق، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) در آخر عمر خود فراوان می‌فرمود: سبحان‌اللّه و بحمده استغفرُاللّهَ و اتوب الیه. عایشه می‌گوید، پس گفتم: ای رسول خدا جملات را بیشتر از گذشته می‌گویی. گوید * فرمود: پروردگارم مرا به نشانه‌یی میان امتم آگاه ساخت و فرمود که چون آن را دیدی تسبیح و استغفار کن، و به درستی که آن را دیدم، و سورهٔ اذا جاء نَصْرُاللّهِ والفَتْحُ را تا آخر سوره تلاوت فرمود.

سعید بن سلیمان از عبّاد بن عَوّام، از هلال بن خَبّاب، از عِکْرِمة، از ابن‌عبّاس نقل

می‌کند که می‌گفته است * چون سورهٔ نصر نازل شد پیامبر (ص) فاطمه (ع) را فراخوانده فرمود: خبر مرگ مرا به من داده‌اند. فاطمه (ع) گوید: گریستم؛ پیامبر (ص) فرمود: گریه مکن که تو نخستین کس از اهل من هستی که به من ملحق می‌شوی؛ و خندیدم، و پیامبر (ص) فرمود: چون پیروزی و یاری خدا دررسید مردم یمن که دلهای رقیق دارند آمدند، و ایمان، گرویدنِ به راه راست است و حکمت نیز چنان است.

یعقوب بن ابراهیم بن سعد زُهْری از پدرش، از صالح بن کَیْسان، از ابن‌شهاب، از انس بن مالک نقل می‌کند که * خداوند متعال پیش از رحلت پیامبر (ص) پیاپی به آن حضرت وحی فرمود آن‌چنان که هنگام رحلت پیامبر (ص) وحی بیش از اوقات دیگر بود.

مَعَلّی بن اسد از وُهَیْب، از عِکْرَمة نقل می‌کند که می‌گفته است * عبّاس گفت خواهم دانست که پیامبر (ص) چه مدت میان ما باقی خواهد بود. پس به پیامبر (ص) گفتم: چه خوب بود تخت و سراپرده‌ای برمی‌گزیدید چرا که مردم بیش از حد شما را در میان می‌گیرند [یعنی فوق‌العاده و بدون رودربایستی و به احترام و برادرانه با شما رفتار می‌کنند]. فرمود: به خدا سوگند همواره میان ایشان خواهم بود تا ردایم را بکشند و گرد و غبار آنان بر سر و تن من بنشینند تا خداوند مرا از آنان به راحت خویش برد. عباس گفت: دانستم که زندگی رسول خدا (ص) میان ما اندک است.

سلیمان بن عبدالرحمن دمشقی از شُعَیْب بن اسحاق و ولید بن مسلم، و خالد ابن خِداش از بِشر بن بکر، از اَوْزاعی، و ربیعة بن یزید نقل می‌کردند که واثلة بن اسقع گفته است * پیامبر (ص) روزی پیش ما آمد و فرمود: می‌پندارید که من دیرتر از همهٔ شما می‌میرم؟ بدانید که من در وفات بر شما مقدم خواهم بود و یک به یک درپی من خواهید آمد و برخی، برخی دیگر را از دست می‌دهید.

عفّان بن مسلم از حمّاد بن سلمه، از عطاء بن سائب، از سالم بن ابوجعد روایت می‌کند که * پیامبر (ص) فرمود: به خواب دیدم که کلیدهای دنیا را برای من آوردند و آن‌گاه پیامبرِ شما را به بهترین جایگاه بردند و شما در دنیا ماندید تا حلواهای سرخ و زرد و سپید بخورید که عسل و روغن و آرد سپید است، ولی شما از شهوتها پیروی کردید.

یونس بن محمد مؤدّب از حمّاد بن زید، از غالب، از بکر بن عبداللّٰه نقل می‌کند که می‌گفته است * رسول خدا (ص) فرمود: زندگی من برای شما خیر است، سخن می‌گویید و من با شما سخن می‌گویم و چون بمیرم مرگ من نیز برای شما خیر است، اعمال شما را بر من

عرضه خواهند داشت؛ و اگر در کارهای شما نیکی ببینم خدای را ستایش می‌کنم و اگر در کارهای شما ناپسندی ببینم برای شما از خداوند آمرزش می‌طلبم.

هاشم بن قاسم کِنانیّ از محمد بن طلحة، از اعمش، از عطیّه، از ابوسعید خُدْری نقل می‌کند که * پیامبر (ص) فرمود: به‌زودی مرا به پیشگاه الهی فرامی‌خوانند و من درمی‌پذیرم و می‌روم و میان شما دو چیز بسیار گرانمایه به جا می‌گذارم؛ کتاب خدا را و عترتم را. کتاب خدا ریسمان هدایت آسمانی است که تا زمین کشیده است و عترت من اهل‌بیت منند. و خدای مهربانِ آگاه مرا خبر داده است که این دو از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا کنار حوض [کوثر] پیش من آیند؛ پس نیک بنگرید که پس از من با آن دو چگونه رفتار خواهید کرد.

عرضه داشتن رسول خدا (ص) قرآن را به جبرئیل و اعتکاف آن حضرت در سالی که رحلت کرد

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از ابوحَصین، از ابوصالح نقل می‌کند که می‌گفته است * جبرئیل هر سالی یک بار قرآن را بر رسول خدا (ص) عرضه می‌داشت و در سالی که آن حضرت رحلت فرمود این کار را دو بار انجام داد؛ همچنین پیامبر (ص) دههٔ آخر رمضان را اعتکاف می‌کرد، و در سالی که رحلت فرمود در ماه رمضان بیست روز اعتکاف کرد.

یحیی بن خُلَیْف بن عُقْبة بصری و عبدالوهّاب بن عطاء، از ابن‌عَوْن، از محمد ابن سیرین نقل می‌کنند که می‌گفته است * جبرئیل قرآن را هر سالی یک بار به پیامبر (ص) عرضه می‌فرمود، و در سالی که پیامبر (ص) رحلت فرمود، دو بار قرآن را بر آن حضرت عرضه داشت. محمد بن سیرین می‌گفته است: امیدوارم قراءت ما از قرآن با آخرین عرضهٔ قرآن منطبق باشد.

یَعْلَی بن عُبَیْد از محمد بن اسحاق، از ابن‌شهاب، از عبیدالله بن عبدالله بن عُتبة، از ابن‌عبّاس نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) قرآن را در هر ماه رمضان بر جبرئیل عرضه می‌داشت و فردای آن شبی که قرآن را بر جبرئیل عرضه می‌داشت از بادهای باران‌زا هم بخشنده‌تر و هرکس از پیامبر (ص) هرچه می‌خواست، عطا می‌فرمود؛ ولی در ماه رمضانی که پیامبر (ص) در آن سال رحلت فرمود، عرضهٔ او بر جبرئیل دو بار صورت گرفت.

یحیی بن عَبّاد از ابراهیم بن سعد، از ابن‌شهاب، از عبیدالله بن عبدالله بن عُتْبه، از ابن‌عبّاس نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) در مورد خیر و نیکی کردن گشاده‌دست‌تر از همهٔ مردم بود و در ماه رمضان گشاده‌دستی‌اش به حد اعلا می‌رسید و چون در اواخر آن ماه جبرئیل به حضورش می‌آمد و قرآن را بر او عرضه می‌داشت، از نسیمِ وزانِ باران‌زا نیز بخشنده‌تر بود.

هاشم بن قاسم از ابومعشر، از یزید بن زیاد نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) در سال رحلت خود عایشه را فرمود: جبرئیل هر سالی یک بار قرآن را بر من عرضه می‌داشت و امسال آن را دو بار بر من عرضه داشته است، و هر پیامبر به اندازهٔ نیمی از عمر پیامبری که پیش از او بوده است عمر می‌کند. عیسی بن مریم (ع) یکصد و بیست و پنج سال عمر کرد و این شصت و دومین سال زندگی من است. و پس از شش ماه رحلت فرمود.

هاشم بن قاسم از مسعودیّ، از قاسم بن عبدالرحمن نقل می‌کند که می‌گفته است * جبرئیل هر سالی یک بار در ماه رمضان بر پیامبر نازل می‌شد و قرآن را بر او می‌خواند و در سالی که رسول خدا (ص) رحلت فرمود جبرئیل دو بار فرود آمد و قرآن را دو بار بر او خواند. عبدالله[1] می‌گفته، من در همین سال تمام قرآن را از دهان خود پیامبر (ص) شنیدم و به خدا سوگند اگر بدانم کسی از من به کتاب خدا داناتر است و شتران یارای رساندن مرا به وی دارند، درنگ نمی‌کنم و به جستجو می‌پردازم، ولی به خدا سوگند کسی را سراغ ندارم.[2]

در سخن آنان که گفته‌اند یهود پیامبر (ص) را سحر و جادو کردند

عَفّان از وُهَیْب، از هشام بن عُروة، از پدرش، از عایشه نقل می‌کند که * پیامبر (ص) را سحر و جادو کردند آن‌چنان که گاه می‌پنداشت کاری را انجام داده است و حال آنکه آن کار را نکرده بود. تا آنکه روزی نخست آن حضرت را در حال دعا کردن دیدم و سپس مرا

۱. ظاهراً منظور از عبدالله در این روایت عبدالله بن عباس یا عبدالله بن مسعود است. ـ م.

۲. طبق حدیث ثقلین، داناترین مردم به کتاب خداوند، عترت پیامبر و ائمه هستند و این ادّعاهای اشخاص دیگر موضوعی است که به موضع آنها درقبال علی بن ابی‌طالب علیه‌السّلام و آل رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله مربوط می‌شود. ـ م.

فرمود: ای عایشه آیا حسّ کردی که مرا خداوند بر این مسأله آگاه فرمود؟ دو مرد آمدند و یکی کنار سرم و دیگری کنار پایم نشستند و یکی از آن دو دیگری را گفت: بیماری این مرد چیست؟ او گفت: سحر و جادویش کرده‌اند. پرسید: چه کسی؟ گفت: لبید بن اعصم. پرسید: با چه چیزی؟ گفت: با شانه و چند تار مو که در غلاف شکوفهٔ نخلی نر نهاده‌اند. پرسید: آن را کجا نهاده‌اند؟ گفت: در ذی‌ذَرْوان[1].

گوید، رسول خدا (ص) به آن نخلستان رفت و چون بازگردید عایشه را فرمود: گویی سر نخلهای آن نخلستان چون سرهای دیوان و شیاطین بود و آب آن چاه به رنگ آب حنا درآمده بود. عایشه گوید، پیامبر (ص) را گفتم: آن را برای مردم بیرون آورید. فرمود: خداوند مرا شفا داد و بیم آن دارم با این کار میان مردم آشوبی برپا کنم.[2]

موسی بن داود از ابن‌لَهِیعَة، از عمر آزادکردهٔ غُفْره نقل می‌کند که * لبید بن اعصم یهودی پیامبر (ص) را جادو کرد چنان‌که چشم آن حضرت به درستی نمی‌دید و یاران به عیادت آمدند و جبرئیل و میکائیل آن حضرت را آگاه ساختند و رسول خدا (ص) لبید بن اعصم را گرفت و او اقرار داد و آن طلسم را از زیر آبهای آن چاه بیرون کشید و گشود و گرفتاری رسول خدا به پایان آمد و از لبید بن اعصم نیز درگذاشت.

محمد بن عمر [واقدی] از ابومَرْوان، از اسحاق بن عبدالله، از عمر بن حکم نقل می‌کند که می‌گفته است * چون پیامبر (ص) در ماه ذیحجّه از حُدَیبیه بازگردید، در ماه محرّم سران یهودی که در مدینه بودند و به اسلام وانمود می‌کردند و منافق بودند، به نزد لبید بن اعصم یهودی رفتند و او همپیمان بنی‌زُرَیْق بود و ساحری بود که یهودیان می‌دانستند هیچ‌کس چون او به فنون سحر و سموم دانا نیست. او را گفتند: تو از ما جادوگرتری، ما خود، زن و مرد، او را جادو کرده‌ایم امّا اثری نکرده است و می‌بینی که او با ما چه کارها که نکرده است؛ با دین و آیین ما مخالفت می‌کند و گروهی از ما را کشته است و گروهی را تبعید کرده است. اکنون ما برای تو دستمزدی می‌نهیم که او را جادو کنی، جادویی که از پایش درآورد. و سه دینار جایزه نهادند. و او شانه‌یی و چند تار مو که با شانه کردن از سر

---

۱. ذی‌ذروان، نام چاهی است در محلهٔ یهودیان بنی‌زُرَیْق. ــ م.

۲. این‌گونه روایات که بیان‌کنندهٔ اثر گذاشتن سحر بر وجود مقدس حضرت ختمی‌مرتبت است از نظر علمای شیعه مردود و غیرقابل اعتناست. ولی علمای اهل سنت گاه درصدد اثبات این برآمده‌اند در حالی که به قول حافظ:

سحر با معجزه پهلو نزند دل خوش دار　　سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد. ــ م.

فرو افتاده باشد گرفت و چند گره به آن زد و آب دهان بر آن انداخت و در غلاف شکوفهٔ خرما بُن نری نهاد و آن را زیر سنگ زیرین چاهی نهاد و پیامبر (ص) احساس ناراحتی فرمود، آن‌چنان‌که می‌پنداشت کاری را انجام داده است و حال آنکه آن کار را نکرده بود و از بینایی هم رنجور شد تا اینکه خداوند او را آگاه فرمود. پیامبر (ص) جُبَیْر بن اِیاس زُرَقی را که از حاضران در غزو بدر بود فراخواند و وی را به محل طلسم که زیر سنگ زیرین چاه ذَرْوان بود، راه نمود و جبیر رفت و آن طلسم را بیرون آورد. آن‌گاه پیامبر (ص) کسی را پیش لبید بن اعصم فرستاد و چون حاضر شد فرمود: چه چیزی تو را به این کار واداشت؟ بدان که خداوند مرا آگاه فرمود که چه کرده‌ای. گفت: مال دوستی. اسحاق بن عبدالله گوید چون این حدیث را به عبدالرحمن بن مالک گفتم، گفت: پیامبر (ص) را دختران اعصم که خواهران لبیدند سحر کردند و آنان از او جادوگرتر و خبیث‌ترند و لبید عهده‌دار پنهان کردن آن طلسم در زیر سنگ زیرین چاه بود. گوید، چون این طلسمها را بستند در همان لحظه بینایی پیامبر (ص) اِخلال پذیرفت. یکی از دختران اعصم با زیرکی خود را به عایشه رساند و عایشه او را گفت که پیامبر (ص) ناراحت است ــ یا اینکه ضمن گفتگو با دیگران شنیده بود ــ و پیش خواهرانش بازگردید و خبر بدیشان برد. یکی از ایشان گفت: اگر محمد (ص) پیامبر باشد خداوند به زودی او را آگاه می‌سازد و اگر پیامبر نباشد به‌زودی از خود بیگانه خواهد شد، چندان‌که دیوانه شود، و این پاداش کردار او با اقوام و همکیشان ما خواهد بود. و خداوند پیامبر را از موضوع آگاه فرمود. حارث بن قیس گفت: ای رسول خدا اجازه می‌دهید که دهانهٔ چاه را خراب کنیم و ویران سازیم؟ پیامبر (ص) روی از او برگرداند. ولی حارث بن قیس و اصحابش آن را خراب کردند، و پیامبر (ص) پیش از آن، گاهی از آب شیرین آن چاه می‌آشامید.

گوید: چاه دیگری کندند و چون آن چاه را خراب کرده بودند، پیامبر (ص) هم در حفر چاه نو آنان را یاری فرمود. چاهی راکه طلسم در آن افکنده بودند نخست تمام آبش را بیرون کشیدند و سپس خراب کردند. و هم گفته‌اند کسی که طلسم را به امر رسول خدا (ص) بیرون آورد قیس بن مِحْصَنْ بود.

محمد بن عمر [واقدی] از محمد بن عبدالله، از زُهری، از ابن‌مسیّب و عُرْوة ابن‌زبیر نقل می‌کند که هر دو می‌گفته‌اند * پیامبر (ص) می‌فرمود: مرا یهودیان بنی‌زُرَیْق سحر کردند. عمر بن حَفْص از جُوَیْبر، از ضحّاک، از ابن‌عبّاس نقل می‌کند که می‌گفته است

* پیامبر (ص) بیمار شد و اشتهایی به خوردن و آشامیدن و اشتیاقی به همسران خود نداشت. پس دو فرشته بر آن حضرت آمدند و آن حضرت میان خواب و بیداری بود؛ یکی از ایشان بر بالین و دیگری پایین پای او نشست. یکی از آن دو دیگری را گفت: بیماری او چیست؟ گفت: طلسم شده است. گفت: چه کسی این کار را کرده است؟ پاسخ داد: لبید بن اعصم یهودی. گفت: طلسم را در چه چیزی بسته است؟ گفت: در شکوفهٔ خرمابنی. پرسید: به کجا پنهان کرده است؟ گفت: زیر سنگی در چاه ذَرْوان. پرسید: چاره چیست؟ گفت: آب آن چاه را می‌کشند و سنگ را برمی‌دارند و طلسم را بیرون می‌آورند. و هر دو فرشته برخاستند. و پیامبر (ص) علی (ع) و عمّار را امر به انجام آن کار کرد. آن دو به کنار چاه آمدند و آب چاه به رنگ حنا شده بود. آب را بیرون کشیدند و سنگ را برداشتند و طلسم را به در آوردند. و در آن طلسم یازده گره زده بودند و در این هنگام دو سورهٔ قُلْ اَعُوذُ بِرَبِّ الفَلَقِ و قُلْ اَعُوذُ بِرَبِّ النّاسِ نازل شد[1] و پیامبر (ص) هر آیه‌یی از آن دو سوره را که می‌خواند یک گره گشوده می‌شد. و چون تمام گره‌ها گشوده آمد پیامبر (ص) به حال عادی بازگردید و میل او به زنان و خوردن و آشامیدن چون گذشته شد.

موسی بن مسعود از سفیان ثوریّ، از اعمش، از ثُمامة مُحَلِّمی، از زید بن ارقم نقل می‌کند که می‌گفته است * مردی از انصار که پیامبر (ص) بدو اعتماد داشت طلسم بست و آن طلسم را در چاهی افکند. دو فرشته به حضور پیامبر (ص) آمدند و یکی از ایشان دیگری را گفت: می‌دانی رنجوری پیامبر از چیست؟ گفت: آری؛ فلان مرد انصاری طلسمش کرده است و آن را در فلان چاه افکنده است. اگر آن طلسم را بیرون آورَد بهبود می‌یابد. کسانی را به کنار چاه فرستادند و آب چاه سبز شده بود. طلسم را به در آوردند و به دور افکندند و رسول خدا (ص) بهبود یافت. و پیامبر (ص) در این مورد سخنی نگفت.

عتّاب بن زیاد از عبدالله بن مبارک، از یونس بن یزید، از زُهری در مورد جادوگران اهل ذمه و اهل کتاب نقل می‌کند که می‌گفته است * نباید کشته شوند زیرا مردی از اهل

---

۱. در مکّی یا مدنی بودن این دو سوره اختلاف نظر است؛ شیخ طوبسی در تبیان گوید، ابن‌عبّاس سورهٔ فلق را مکّی می‌داند و ضحّاک آن را مدنی؛ زمخشری در کشاف گوید مورد اختلاف است، و اظهارنظر دیگری نمی‌کند؛ ابوالفتوح رازی سورهٔ فلق را مدنی می‌داند؛ طبرسی در مجمع‌البیان گوید بنا بر قول بیشتر مدنی است و گفته‌اند مکّی هم هست؛ ثعالبی گوید ابن‌عبّاس هر دو سوره را مدنی، و قتاده هر دو سوره را مکّی می‌داند؛ و رک: مجمع‌البیان، ج ۱۰، ص ۵۶۸، که ضمن نقل یکی از این روایات مربوط به سحر آن را رد نموده گوید: پیامبر (ص) هیچ‌گاه دچار سحر نگردیده است. ـم.

کتاب پیامبر (ص) را سحر و جادو کرد و رسول خدا (ص) او را نکشت.

محمد بن عمر [واقدی] از ابن‌جُریج، از عطاء، و ابن ابوحبیبة از داود بن حُصَیْن، از عِکْرِمه نقل می‌کنند که * رسول خدا (ص) از آن مرد درگذاشت. عکرمة می‌گوید: پس از اینکه از او درگذاشت هرگاه که او را می‌دید، چهره از او می‌گرداند.

محمد بن عمر [واقدی] گوید: همین در نظر ما ثابت‌تر است از آنکه برخی گفته‌اند پیامبر (ص) او را کشته است.

سمّی که پیامبر (ص) با آن مسموم شد

ابومعاویه ضریر (کور) از اعمش، از ابراهیم نقل می‌کند که می‌گفته است * یهودیان پیامبر (ص) و ابوبکر را مسموم کردند.

عمر بن حفص از مالک بن دینار، از حسن نقل می‌کند که * زنی یهودی پیامبر (ص) را گوسپند بریان مسمومی هدیه داد و پیامبر (ص) تکه‌یی از آن کند و در دهان گذاشت و بیرون افکند و اصحاب خود را فرمود از خوردن دست بدارید که ران این گوسپند مرا خبر داد که مسموم است. آن‌گاه آن زن یهودی را خواست و فرمود: چه چیز تو را بدین کرده واداشت؟ گفت: خواستم بدانم که اگر راست می‌گویی و پیامبری، خداوند آگاهت می‌سازد و اگر دروغ گویی مردم را از تو راحت کنم.

سعید بن محمد ثَقَفی از محمد بن عمرو، از ابوسلمة بن عبدالرحمن نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) هیچ‌گاه از صدقه نمی‌خورد ولی اگر هدیه می‌آوردند، می‌خورد. زنی یهودی گوسپند پخته از بهر آن حضرت هدیه آورد که خود و یارانش از آن خوردند ولی حیوان گفت که من آغشته به سمّم. پیامبر (ص) اصحاب را فرمود: دست از خوردن بدارید که می‌گوید مسموم است. آنان دست بداشتند ولی بشر بن براء از همین مسمومیت درگذشت. پیامبر (ص) آن زن را احضار فرمود و پرسید: چه چیزی تو را بدین کار واداشت؟ گفت: خواستم بدانم که اگر پیامبری به تو زیانی نمی‌رساند و اگر پادشاهی مردم را از تو آسوده کنم. پس پیامبر امر به قتل او داد.

سعید بن سلیمان از عبّاد بن عَوّام، از هلال بن خَبّاب، از عِکْرِمة، از ابن‌عباس نقل می‌کند که * زنی از یهودیان خیبر، پیامبر (ص) راگوسپند مسمومی هدیه کرد و پیامبر (ص)

متوجه شد و او را پیام داد که چه چیزی تو را به این کار واداشت؟ گفت: خواستم بدانم که اگر پیامبری خداوند آگاهت خواهد ساخت و اگر هم دروغگویی مردم را از تو آسوده کنم. و هرگاه پیامبر (ص) احساس ناراحتی می‌کرد، خون می‌گرفت؛ و یک بار که به مکه می‌رفت پس از احرام احساس ناراحتی فرمود و خون گرفت.

سعید بن سلیمان از عَبّاد بن عَوّام، از سُفیان بن حسین، از زُهْری، از سعید بن مسیّب و ابوسلمة بن عبدالرحمن، از ابوهُرَیْرة نیز همین روایت یا نظیر آن را نقل می‌کند و گوید * پیامبر (ص) متعرض آن زن نشد.

ابوالولید هشام طَیالِسیّ از ابوعَوانه، از حُصین، از عبدالرحمن بن ابولَیلیٰ نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) مسموم شد و مردی آمد و یک شاخ خون از بُناگوش آن حضرت گرفت.

موسی بن داود از ابن‌لَهیعه، از عمر آزادکردهٔ غُفْره نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) زنی را که گوسپند پخته را مسموم کرده بود، امر به قتل داد.

ابومعاویه ضریر از اعمش، از عبدالله بن مُرّه، از ابوالاحوص نقل می‌کند که می‌گفته است * عبدالله می‌گفت که اگر نُه بار سوگند خورم که پیامبر (ص) کشته شده است برای من بهتر است که یک بار سوگند به خلاف آن بخورم که خداوند پیامبر (ص) را به پیامبری برگزید و او را شهید قرار داد.

محمد بن عمر [واقدی] از ابراهیم بن اسماعیل بن ابوحبیبة، از داود بن حُصین، از ابوسفیان، از ابوهُریره، و محمد بن عبدالله، از زُهری، از عبدالرحمن بن عبدالله بن کعب، از جابر بن عبدالله، و ابوبکر بن عبدالله بن ابی‌سَبْره از یونس بن یوسف، از سعید بن مسیّب، و عمر بن عُقْبه، از شُعْبه، از ابن‌عبّاس نقل می‌کنند ــ و برخی از ایشان مطالبی بیش از دیگران داشتند ــ که * چون پیامبر (ص) خیبر را گشود و آرام گرفت، زینب دختر حارث برادر مَرْحَب که همسر سَلاّم بن مِشْکَم بود پرسید: کجای گوسپند را محمد دوستر می‌دارد؟ گفتند: سردست و شانه را. بزی را که داشت کشت و بریان کرد و زهر مهلکی را بدان آمیخت، و با یهودیان مشورت کرده بود و جملگی گفته بودند همان زهر را به کار ببرد، و سردستها و شانه‌هایش را بیشتر به زهر آلود و چون پیامبر (ص) علت نشستن او را پرسید وی گفت: ای ابوالقاسم هدیه‌یی از بهر شما آورده‌ام. پیامبر (ص) فرمود تا آن را از وی گرفته مقابل ایشان نهادند. اصحاب آن حضرت نیز حاضر بودند و گروهی از ایشان، از آن جمله بِشْر بن براء بن

مَغْرور ماندند. و پیامبر (ص) فرمود: بنشینید و شام بخورید. و رسول خدا (ص) از سردست و شانه لقمه‌یی برگرفت و بِشْر بن براء هم لقمه‌یی برداشت. چون رسول خدا لقمهٔ خود را فرو برد، بِشْر بن براء هم لقمهٔ خود را فرو داد و پیامبر (ص) گفت: دست بدارید و نخورید که این شانه و سردست می‌گوید که مسموم است. بِشْر گفت: سوگند به کسی که تو را گرامی داشته است من هم این مطلب را از همان لحظه که لقمه را در دهان گذاردم متوجه شدم و تنها چیزی که نگذاشت لقمه را بیرون اندازم این بود که غذا را بر شما ناگوار نکنم و چون دیدم شما لقمهٔ خود را فرو دادید دیگر درقبال جان شما جان خودم مسأله‌یی نبود و حال آنکه امیدوار بودم شما لقمه را فرو ندهید. گویند، بِشر هنوز از جای خود تکان نخورده، رنگش همچون رنگ عباکبود شد و یک سال بیمار بود و درگذشت. و برخی هم گفته‌اند بِشْر بن براء در دم جان سپرد، و تکه‌یی از آن گوشت را برای سگی انداختند که خورد و در جای مُرد. پیامبر (ص) زینب دختر حارث را به حضور خواسته فرمود: چه چیزی تو را بدین کار واداشت؟ گفت: بر سر قوم من چه آوردی؟ پدرم را و عمویم را و همسرم را کُشتی؛ گفتم اگر پیامبر باشی که خودِ سردست و شانه به تو خبر خواهد داد. و هم گفته‌اند که زینب گفت: اگر هم پادشاه باشی از تو خلاص می‌شویم. و همچنان به آیین یهود باقی ماند. گوید پیامبر (ص) زینب را به اولیای بِشْر بن براء سپرد و ایشان او را کُشتند. و این خبر نزد ما از همه ثابت‌تر و صحیح‌تر است. پیامبر (ص) هم از پشت گردن خود خون گرفت، و ابوهند با تیغ و شاخ از ایشان خون گرفت. پیامبر (ص) اصحابی را که از آن خورده بودند فرمود تا از وسط سر خود خون گرفتند. و پیامبر (ص) پس از آن سه سال زنده ماند و چون بیماری ارتحال آن حضرت شروع شد، می‌گفت: از همان لقمه‌یی که در خیبر خوردم همواره در خود احساس ناراحتی می‌کردم تا آنکه رگ پشتم را قطع کرد؛ بدین‌گونه پیامبر (ص) با شهادت رحلت فرمود ــ صلوات و رحمت و برکات و رضوان خدا بر او بادا.

رفتن پیامبر (ص) به بقیع
و استغفار آن حضرت از بهر مردگان و شهیدان

مَعْن بن عیسی از مالک بن انس، از ابن ابوعَلْقَمة، از مادرش نقل می‌کند که می‌گفته است شنیدم عایشه می‌گفت * شبی پیامبر (ص) لباس پوشید و از خانه بیرون آمد. کنیز خود بَریرَة

را گفتم تا از پی او برود. پیامبر (ص) به بقیع رفت و مدتی آن‌جا ماند و سپس بازگردید. بریره پیشاپیش آمد و مرا خبر داد و من آن شب در این‌باره چیزی با پیامبر (ص) نگفتم. صبح که گفتم، فرمود: مأمور شده بودم از بهر اهل بقیع آمرزش بخواهم.

نوح بن یزید مؤدّب و محمد بن صَبّاح هر دو، از شَریک، از عاصم بن عبیداللّه، از عبداللّه بن عامر بن ربیعه، از عایشه نقل می‌کنند که می‌گفته است * شبی دیدم پیامبر (ص) نیست. به دنبال ایشان رفتم و دیدم کنار بقیع ایستاده، می‌فرماید: سلام بر شما، سلام بر این خانه که خانهٔ مؤمنان است. شما از ما جدا شدید و ما نیز به شما خواهیم پیوست. خدایا ما را از پاداش آنان محروم مفرمای و پس از ایشان ما را به فتنه میفکناز. گوید، آن‌گاه پیامبر (ص) به من توجه فرموده گفت: ای کاش چنین نمی‌کردی.

سعید بن سلیمان از اسماعیل بن جعفر مدنی، و خالد بن خِداش از عبدالعزیز ابن محمد دَراوَرْدی، و همگی از شَریک بن عبداللّه بن ابونمر، از عطاء بن یسار، از عایشه نقل می‌کنند که می‌گفته است * شبهایی که رسول خدا پیش من بود آخر شب به بقیع می‌رفت و می‌فرمود: سلام بر شما باد ای خانهٔ مؤمنان، برای ما و شما آن چیزهاست که وعده داده شده است و ما نیز هرگاه خدا بخواهد به شما می‌پیوندیم؛ پروردگارا مردمی را که در بقیع غَرْقد[1] مدفونند، بیامرز.

محمد بن عمر [واقدی] از ابراهیم بن اسماعیل بن عبدالرحمن مخزومی، از پدرش، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) نیمه‌شبی از بستر بیرون آمد. گفتم: ای پیامبر خدا، پدر و مادرم به فدایت، کجا می‌روی؟ فرمود: مأمور شده‌ام از بهر مردمی که در بقیع مدفونند طلب آمرزش کنم. پیامبر (ص) با خدمتگزار خود ابورافع بیرون رفت. و ابورافع می‌گفت: پیامبر (ص) دیرگاهی از بهر آنان استغفار کرد و بازگردید، و مرا فرمود: ای ابورافع من مخیّر شدم به اینکه میان همهٔ خزاین دنیا و زندگی جاودانه و پس از آن اقامت در بهشت و یا دیدار خدا و بهشت یکی را برگزینم و من دیدار خدای خود را برگزیدم.

محمد بن عمر [واقدی] از اسحاق بن یحیی بن طلحه، از عمرو بن شُعیب، از پدرش، از جدش، از قول ابومُوَیهبه خدمتکار رسول خدا (ص) نقل می‌کند که می‌گفته است * نیم‌شبی پیامبر (ص) مرا فرمود: ای ابومُوَیهبه، مأمور شده‌ام از بهر اهل بقیع استغفار کنم؛

۱. وجه تسمیهٔ بقیع به بقیع الغرقد آن بود که آن‌جا درخت سنجدی (غرقد) بود که بریده شد.ـ م.

تو با من بیا. گوید، پیامبر (ص) بیرون آمد و من نیز با او بودم. پیامبر (ص) به بقیع رفت و دیرگاهی از بهر مردگان استغفار فرمود و سپس گفت: گوارا باد بر شما حالت خودتان که بهتر از چیزهایی است که مردم در آنند؛ و فتنه‌ها همچون پاره‌های شب تاریک روی آورده است و پیاپی فرا می‌رسد، یکی پس از دیگری، و هر یکی از فتنهٔ پیش دشوارتر. آن‌گاه مرا فرمود: ای ابومُوَیهبه من مخیّر شدم که یا تمام گنجینه‌های جهان و زندگی همیشگی این جهانی و سرانجام بهشت را برگزینم، یا دیدار خدای خود و بهشت را. گفتم: پدر و مادرم فدای تو باد، نخستین را برگزین. فرمود: ای ابومُوَیهبه من دیدار پروردگارم و بهشت را برگزیدم. و چون از بقیع بازگردید بیماری آن حضرت آغاز شد و خدای او را به نزد خود برد، صلوات و سلام الهی بر او بادا.

مَعْن بن عِیسی و محمد بن اسماعیل بن ابوفُدَیْک از هشام بن سعد، از زید بن اسم، و محمد بن عمر [واقدی] از اُسامة بن زید بن اسلم، از پدرش، از عطاء بن یسار نقل می‌کند که * شبانه فرشته‌یی به حضور پیامبر (ص) آمد و گفت: برو و از بهر مردگان بقیع استغفار کن. رسول خدا (ص) چنان فرمود و چون باز آمد و دراز کشید دیگر بار فرشته بیامد و گفت: باز هم به بقیع برو و از بهر آنان دعا کن. و رسول خدا (ص) برفت و از بهر آنان دعا کرد و چنین عرضه داشت: بارخدایا اهل بقیع را بیامرز. پس آن‌گاه بازگردیده بیارمید. فرشته باز آمده گفت: از بهر شهیدان نیز چنان کن و رسول خدا (ص) به اُحُد رفت و از بهر کشتگان اُحُد دعا فرمود و بازگردید دستار بر سر، و این آغاز بیماری ارتحال آن حضرت بود.

عتّاب بن زیاد از عبدالله بن مبارک، از ابن‌لَهیعة، از یزید بن ابوحبیب، از قول ابوالخیر، از عُقْبة بن عامر جُهَنِیْ نقل می‌کنند که * رسول خدا (ص) پس از هشت سال از بهر کشتگان اُحُد دعا کرد و سخنانی فرمود که گویی از ایشان بدرود و تودیع می‌فرماید. گوید سپس بر منبر رفت و فرمود: من از میان شما می‌روم و بر شما گواه هستم، وعده‌گاه ما کنار حوض [کوثر] است، و گویی از همین جا بدان می‌نگرم؛ من از مشرک شدم شما بیم ندارم ولی بر شما از دنیا می‌ترسم که بر سر آن با یکدیگر ستیز کنید.

عقبه گوید: این آخرین دیدار من از آن حضرت بود، سلام و درود الهی بر او بادا.

آغاز بیماری رسول خدا که در آن وفات یافت

یعقوب بن ابراهیم بن سعد زُهْری از پدرش، از صالح بن کَیْسان، از ابن‌شهاب نقل می‌کند که می‌گفته است عایشه می‌گفت * بیماری منجر به مرگ رسول خدا (ص) در خانهٔ همسرش مَیْمونه آغاز شد و اتّفاق را همان روز به خانهٔ من نیز آمد و من گفتم: ای وای سرم. فرمود: دوست می‌داشتم که مرگ تو در زندگی من صورت می‌گرفت و خودم بر تو نماز می‌گزاردم و در خاکت می‌سپردم. و من به غیرت افتاده گفتم: پیداست که دوست می‌داری، و می‌بینم که همان روز با یکی از زنان عروسی خواهی کرد. گوید، پیامبر (ص) فرمود: من هم سرم درد می‌کند. و به خانهٔ میمونه بازگردید و بیماری آن حضرت سخت شد.

فضل بن دُکَین از محمد بن مسلم، از ابراهیم بن مسیره نقل می‌کند که می‌گفته است * رسول خدا (ص) به خانهٔ عایشه آمد. عایشه گفت: ای وای سرم. پیامبر (ص) فرمود: من هم سخت سردرد دارم. و این آغاز بیماریی بود که از آن رحلت فرمود. و پیامبر (ص) هیچ‌گاه از درد شکایت نمی‌کرد.

محمد بن عمر [واقدی] از ابومَعْشر، از محمد بن قیس، و همچنین محمد بن عمر [واقدی] از عبدالله بن محمد بن عمر بن علی، از پدرش، از جدش نقل می‌کند که می‌گفته است * بیماری پیامبر (ص) روز چهارشنبه آغاز شد و فاصلهٔ بیماری آن حضرت تا هنگام وفات سیزده روز بود.

سختی بیماری بر رسول خدا (ص)

فضل بن دُکَین از شَیْبان بن عبدالرحمن، و مسلم بن ابراهیم، از اَبان بن یزید عطّار، و جملگی از یحیی بن ابوکثیر، از ابوقِلابة، از عبدالرحمن بن شیبه، از عایشه امّ‌المؤمنین نقل می‌کنند که * پیامبر (ص) را دردی گرفت که به شکایت افتاد و در بستر خود از این پهلو به آن پهلو می‌گشت. عایشه پیامبر (ص) را گفت: ای رسول خدا، اگر از ما یکی چنین بی‌آرامی کند بر او خشم می‌گیری. پیامبر (ص) فرمود: بر مؤمنان درد سخت‌تر است و فضل بن دُکین گوید، بر صالحان و مسلم بن ابراهیم گوید، بر مؤمنان. و مسلم بن ابراهیم گوید، و بر مؤمن اگر خاری

بخلد و دردی برسد خداوند درجه‌یی بر درجات او می‌افزاید و گناهی از گناهانش را می‌آمرزد. و روایت فضل بن دُکَین و مسلم بن ابراهیم اندک تفاوتی دارد.

محمد بن عبدالله انصاری از اسرائیل بن یونس، از اَشْعَثْ بن ابوالشَّعْثاء، از ابوبُردة، از قول یکی از همسران رسول خدا که او عایشه‌اش می‌پنداشت نقل می‌کرد که می‌گفته است * پیامبر (ص) چون بیمار شد، سخت درد و دلتنگی داشت. گوید، گفتم: ای رسول خدا دلتنگی و بی‌تابی می‌نمایی، و حال آنکه اگر از ما زنها یکی چنان کند از او در عجب می‌آیی؟ فرمود: مگر نمی‌دانی که درد بر مؤمن سخت‌تر است تا کفارهٔ لغزشهای او باشد.

هاشم بن قاسم از ابومعاویه شَیْبان، از اَشعَث بن سلیم، از ابوبُرْدة نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) بیمار شد و درد سخت بود چندان‌که آن حضرت را بی‌آرام کرد و تاب از او بگرفت و چون درد آرام شد یکی از همسرانش گفت: ای رسول خدا بی‌تابی فرمودی، اگر از ما یکی چنین کند بیم آن دارد که بر او خشم بگیری. فرمود: مگر نمی‌دانی که بیماری و درد بر مؤمن سخت‌تر می‌شود تا بدان وسیله گناهانش ریخته شود.

قبیصة بن عُقبه از سفیان، از اعمش، از ابووائل، از مسروق، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * هیچ تنی را ندیدم که دردش از پیامبر (ص) سخت‌تر باشد.

ابومعاویه ضریر و یَعلَی بن عبید از اعمش، از ابراهیم تَیْمی، از حارث بن سُوَید، از عبدالله[1] نقل می‌کنند که می‌گفته است * به حضور پیامبر (ص) رفتم و تب داشت. دست بر بدنش سوده گفتم: ای رسول خدا تبِ سختی دارید. فرمود: آری تب من مانند تب دو مرد از شماست. گفتم: اجر و مزد شما نیز دوچندان است. فرمود: آری، و سوگند به کسی که جانم به دست اوست هر مسلمانی که از بیماری رنج و آزار می‌کشد خداوند در عوض گناهانش را فرو می‌ریزد و همچون درختی می‌شود که برگهایش می‌ریزد.

ابوالمغیرة نَضْر بن اسماعیل از اعمش، از ابراهیم، از علقمه نقل می‌کند که می‌گفته است * عبدالله بن مسعود به حضور پیامبر (ص) رسید و دست بر بدن ایشان نهاده گفت: ای رسول خدا تب شدیدی داری. فرمود: آری تب من مانند تب دو مرد از شماست. گوید، گفتم: از آن است که شما را دو مزد و پاداش است. فرمود: آری و هر مسلمان که رنج و آزاری می‌بیند خداوند درعوض گناهان او را می‌بخشد و فرو می‌ریزاند همچنان که این

۱. ظاهراً و به قرینهٔ روایت بعدی منظور عبدالله بن مسعود است. ــ م.

درخت برگ خود را می‌ریزد.

عبیداللّه بن موسی عَبْسیّ از موسی بن عُبیدة رَبَذی، از زید بن اسلم، از ابوسعید خُدْریّ نقل می‌کند که می‌گفته است * به حضور پیامبر (ص) رفتیم و تبی چندان سخت داشت که هیچ تنی از ما نمی‌توانست دست بر بدن آن حضرت بگذارد. تسبیح گفتیم.[۱] پیامبر (ص) فرمود: گرفتارتر و سخت‌آزمون‌تر از پیامبران کسی نیست، و البته همچنان که ما را بلا و آزمایش سخت‌تر است اجر و پاداش نیز بیشتر است؛ گاه بر یکی از پیامبران شپش چیره آمده او را کشته است و گاه پیامبری چندان برهنه بوده که برای ستر عورت خود چیزی جز عبای ژنده نداشته و همان را بر خود می‌پیچیده است.

خالد بن خِداش از عبداللّه بن وَهْب، از هشام بن سَعْد، از یزید بن اَسْلَم، از عطاء بن یسار نقل می‌کند که * ابوسعید خُدْریّ به حضور پیامبر (ص) آمد و آن حضرت تب داشت و بر بدن خود قطیفه‌یی کشیده بود. ابوسعید دست بر قطیفه نهاده حرارت زیاد بدن پیامبر (ص) را احساس کرده گفت: چه تب سختی. فرمود: آری؛ همچنان که بلا بر ما سخت‌تر است، اجر و پاداش ما نیز بیشتر است. ابوسعید پرسید: از مردم چه کسانی مبتلاترند؟ فرمود: پیامبران. پرسید: سپس چه کسانی؟ فرمود: صالحان، گاه از ایشان یکی به چنان فقری دچار می‌آید که چیزی جز عبای ژنده‌یی ندارد و همان را بر خود می‌پیچد یا گرفتار شپش می‌شود، چنان‌که می‌میرد و صالحان به فقر و بلا خشنودتر از یکی از شما در عطا و نعمت‌اند.

عفّان بن مسلم از ابوهلال، از بکر بن عبداللّه نقل می‌کند که * عمر به حضور رسول خدا آمد و آن حضرت گرفتار تب و نوبه بود. عمر دست بر بدن پیامبر (ص) نهاده از گرمای تب دستش را کنار کشیده گفت: ای رسول خدا این تب و نوبه چه سخت است. فرمود: خدای را سپاسگزارم که با وجود همین تب، دیشب هفتاد سوره از قرآن تلاوت کرده‌ام و هفت سوره از سوره‌های بزرگ بوده است.[۲] عمر گفت: ای رسول خدا، خداوند لغزشهای گذشته و آینده تو را بخشیده است، آیا بهتر آن نیست کمی مراعات حال خود را فرموده از سنگینی کار بکاهی؟ فرمود: آیا بندهٔ سپاسگزاری نباشم؟

یزید بن هارون و ابواُسامه از هشام، از حسن نقل می‌کنند که می‌گفته است

---

۱. ظاهراً برای بیان شگفتی تسبیح گفته‌اند. ـم.

۲. شاید منظور در قراءت نماز شب باشد. ـم.

* پیامبر (ص) در نماز گزاردن و روزه داشتن سختکوش بود و چون به نزد اصحاب می‌آمد همچون مشک خالی و خشکیده می‌نمود. یزید بن هارون در روایت خود افزوده است که ولی از همه مردم سالم‌تر بود.

هاشم بن قاسم از ابومعاویه شَیْبان، از عاصم، از مُصْعَب بن سعد، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * از رسول خدا (ص) پرسیدم: از مردم کدام گروه بلاکش‌تراند؟ فرمود: پیامبران، و سپس طبقات دیگر به ترتیب درجات، و هرکس به اندازهٔ دین او، هرچه دین او استوارتر گرفتاری او سخت‌تر، و هرچه دین او ضعیف‌تر گرفتاری او کمتر؛ ای بس بلا بر بنده چندان نازل شود که او را از گناه پاک سازد و در زمین راه رود و گناهی بر او نباشد.

عبدالوهّاب از هشام دَسْتَوائیّ، از عاصم بن بَهْدَلَة، از مُصْعَب بن سعد نقل می‌کند که می‌گفته است * سعد بن مالک گفت: ای رسول خدا، از مردم کدام طبقه گرفتاراند؟ و مانند حدیث گذشته پاسخ فرمود.

فضل بن دُکَین از اسماعیل بن مسلم عبدیّ، از ابوالمتوکّل نقل می‌کند که * پیامبر (ص) بیمار آمد و حال آن حضرت سخت گردید، و اُمّ‌سلمه صیحه بزد. پیامبر (ص) فرمود: آرام بمان که جز از کافران، هیچ تنی صیحه نمی‌زند.

یزید بن هارون از اسماعیل بن عیّاش، از اسحاق بن عبدالله بن ابوفَرْوه، از قول مردی، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * همواره بر سختی مرگ مؤمنان غبطه می‌خورم از پس آنکه سختی مرگ را بر رسول خدا (ص) دیدم.

تعویذی که پیامبر (ص) می‌فرمود و تعویذی که جبرئیل بر ایشان می‌گفت

ابومعاویه ضریر از اَعْمَش، از مسلم، از مَسْروق، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) این کلمات را از بهر تعویذ می‌گفت: «ای پروردگار مَردم، سختی را از میان ببر، شفا عنایت کن که تویی شفادهنده، و جز از شفای تو شفایی نیست، شفایی که هیچ درد و بیماری را باقی نمی‌گذرد». عایشه گوید: چون در بیماری مرگ، حال پیامبر (ص) سخت شد، دست او را گرفته بر چهرهٔ او می‌کشیدم و همین کلمات را می‌گفتم. پیامبر (ص) دست خود را از دستم بیرون کشیده گفت: پروردگارا مرا بیامرز و به دوست ملحق فرمای. و این

آخرین کلامی بود که از او شنیدم.

اسحاق بن یوسف ازرق از هشام دَسْتَوائیّ، از حمّاد، از ابراهیم نقل می‌کند که می‌گفته است * هرگاه پیامبر (ص) بیمار می‌شد با دست خود به چهره و سینهٔ خویش می‌کشید و می‌گفت: ای پروردگار مَردم، سختی را از میان ببر، شفا عنایت کن که تویی شفادهنده، و جز از شفای تو شفایی نیست، شفایی که هیچ درد و بیماری را باقی نمی‌گذارد. گوید: هنگامی که به مرض موت دچار بود، عایشه دست پیامبر (ص) را گرفته بر چهره و سینهٔ او کشید و همان کلمات را گفت. رسول خدا (ص) دست خود را از دست عایشه بیرون کشیده گفت: پروردگارا، عالی‌ترین بهشت جاودان را عنایت فرمای.

مَعْن بن عیسی قَزّاز (پیله‌فروش) از مالک بن انس، از ابن‌شهاب، از عروة، از عایشه نقل می‌کند که * چون پیامبر (ص) بیمار و دردمند می‌شد معوّذاتی می‌خواند[1] و بر خود می‌دمید و چون درد ایشان سختی گرفت من آن کلمات را می‌خواندم و دست خود را بر چهرهٔ او می‌کشیدم، بدین امید که سودمند افتد.

عفّان بن مُسْلِمْ از حمّاد بن سلمة، از حمّاد، از ابراهیم، از اسود، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * چون پیامبر (ص) بیمار شد دستش را گرفتم و بر سینه‌اش می‌کشیدم و همان کلمات را گفتم. دستش را از میان دستم بیرون کشیده گفت: از خداوند پیوستن به دوست بلندپایهٔ کامکار را مسألت می‌کنم.

عفّان بن مسلم از یزید بن زُرَیع، از معمر، از زُهری، از عروة، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) در بیماری مرگ خود، معوّذاتی می‌خواند و بر خود می‌دمید و چون سنگین شد و خود نتوانست چنان کند، من می‌خواندم و بر آن حضرت می‌دمیدم و دست خود او را بر چهره‌اش می‌کشیدم.

عارم بن فضل و سلیمان بن حرب و خالد بن خِداش، جملگی از حماد بن زید، از عمرو بن مالک نُکْری، از ابوالجَوْزاء، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * چون پیامبر (ص) بیمار می‌شد با این دعا او را تعویذ می‌کردم «ای پروردگار مَردم، سختی را از میان ببر، شفا در دست تو است و جز از تو شفادهنده‌یی نیست، شفایی عنایت کن که درد و بیماریی را باقی نگذارد». گوید: در مرض موت ایشان نیز خواستم چنین کنم، فرمود: دست

۱. ظاهراً مراد همان کلمات یا سوره‌های «قل اعوذ» است. ــ م.

از من بدار که معوّذات گاهی سودبخش است.

عبداللّه بن جعفر رَقّی از عبیداللّه بن عمرو، از اسحاق بن راشد، از زُهری، از عُرْوة، از عایشه نقل می‌کند که * در بیماری رسول خدا معوِّذتین[1] را می‌خوانده و بر پیامبر (ص) می‌دمیده و دست خودِ آن حضرت را بر چهرهٔ او می‌کشیده است.

ابوبکر بن محمد بن ابومُرّة مکّیّ از نافع بن عمر، از ابن ابومُلَیْکَه نقل می‌کند که می‌گفته است * عایشه دست بر سینهٔ رسول خدا (ص) می‌کشید و می‌گفت: ای پروردگار مَردم، این درد و رنج را بزدای، تو طبیبی و شفادهنده. و پیامبر (ص) می‌گفت: مرا به دوست برسان، مرا به دوست برسان.

هاشم بن قاسم کِنانیّ از مسعودیّ، از قاسم نقل می‌کند که می‌گفته است * جانوری پیامبر (ص) راگزید[2]، آب‌نمک خواست و دست خود را در آن کرد و سوره‌های قُلْ هُوَاللّهُ اَحَدٌ، وَ قُلْ اَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ، و قُلْ اَعُوذُ بِرَبِّ النّاسِ را تلاوت فرمود.

یحیی بن حمّاد از ابوعَوانه، از سلیمان اعمش، از ابوالضُّحیٰ، از مسروق نقل می‌کرد که می‌گفته است که عایشه می‌گفت * هرگاه کسی از ما بیمار می‌شد رسول خدا (ص) با دست راست خود او را مسح فرموده می‌گفت: «ای پروردگار مَردم، سختی را از میان ببر، شفا عنایت کن که تویی شفادهنده و جز از شفای تو شفایی نیست، شفایی که هیچ درد و بیماری را باقی نمی‌گذارد». عایشه گوید: چون حال پیامبر (ص) سنگین شد، دست راست او را گرفته بر چهره‌اش کشیده گفتم: «ای پروردگار مَردم، سختی را از میان ببر، شفا عنایت کن که تویی شفادهنده». گوید: رسول خدا (ص) دست خود را از دستم بیرون کشید و دو بار گفت: «پروردگارا مرا بیامرز و در کنار دوست بلندپایه قرار ده.». گوید: تا زمانی که سنگینی بدنش را احساس نکردم متوجه مرگ آن حضرت نشدم.

حسن بن موسی از شیبان، از یحیی بن ابوکثیر، از محمّد بن ابراهیم، از ابوعبداللّه، از ابن‌عائش جُهَنی نقل می‌کند که می‌گفته است * رسول خدا (ص) مرا فرمود: ای ابن‌عائش آیا تو را خبر دهم از بهترین تعویذی که تعویذکنندگان می‌توانند استفاده کنند؟ گوید، گفتم: آری. رسول خدا فرمود: دو سورهٔ قُلْ اَعُوذُ بِرَبِّ النّاسِ و قُلْ اَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ.

---

۱. معوّذتین دو سورهٔ قل اعوذ است. ــم.

۲. در متن عربی «لسع» است که بیشتر به معنی عقرب و زنبورزدگی است و برای مار معمولاً لدغ و نهش بیشتر به کار می‌رود. ــم.

مَعْن بن عیسی از معاویة بن صالح، از اَزْهَر بن سعید، از عبدالرحمن بن سائب هِلالیّ که برادرزادهٔ مَیْمونَه همسر پیامبر (ص) است نقل می‌کند که می‌گفته است * میمونه گفت: ای برادرزاده بیا تا تعویذ پیامبر (ص) را بر تو بدمم. و گفت: به نام خدا تو را تعویذ می‌کنم و خداوند تو را از هر دردی که در تو است شفا دهد، ای پروردگار مَردم، سختی را از میان ببر، و شفا عنایت کن که جزاز تو شفادهنده‌یی نیست.

علی بن عبدالله بن جعفر از سفیان بن عُیینه، از عبد ربّة بن سعید، از عَمْرة، از عایشه نقل می‌کند که * رسول خدا (ص) گاه در بیماری می‌فرمود: «به نام خدا، خداوند سرزمین‌ها و خاک ما، درخشش برخی از ما، به اذن پروردگار ما بیمارمان شفا یابد.»

احمد بن عبدالله بن یونس و سعید بن سلیمان از ابوشهاب، از داود، از ابونَضْرَه، از ابوسعید نقل می‌کنند که می‌گفته است * پیامبر (ص) بیمار شد و جبرئیل (ع) او را با این کلمات تعویذ کرد: «به نام خدا تو را تعویذ می‌کنم از هر آنچه آزارت دهد و از هر حسود و از هر چشم بد، و خدای شفایت دهاد».

ابوبکر بن عبدالله بن ابواُوَیس از سلیمان بن بلال، و اسماعیل بن عبدالله بن ابواُوَیس از عبدالعزیز بن محمد دَراوَرْدیّ، و جملگی از قول یزید بن عبدالله بن هاد، از محمد بن ابرهیم بن حارث تَیْمی، از ابوسَلَمة بن عبدالرحمن، از قول عایشه همسر پیامبر (ص) نقل می‌کنند که می‌گفته است * هرگاه پیامبر (ص) بیمار می‌شد جبرئیل او را با این کلمات تعویذ می‌کرد: «به نام خداوند که تو را بهبودی دهد و از هر دردی شفا بخشد، از گزند هر رشک‌برنده که رشک بَرَد و ازگزند هر بدچشمی».

محمّد بن عبدالله انصاری از ابن‌جُرَیْج، از عطاء، و عمرو بن شُعیب و جُبیر بن ابوسلیمان نقل می‌کنند که * جبرئیل (ع) پیامبر (ع) را با این کلمات تعویذ می‌کرد و می‌گفت: «به نام خداوند بخشندهٔ مهربان، به نام خدا تو را تعویذ می‌کنم از هر آنچه آزارت دهد، ازگزند هر بد چشم و حسودی، و هر ستمگری که قصد ستم داشته باشد؛ به نام خدا تو را تعویذ می‌کنم و خدای شفایت دهاد».

ابوعامر عَقَدی از زهیر بن محمد، از یزید بن عبدالله بن هاد، از محمد بن ابراهیم، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * هرگاه پیامبر (ص) بیمار می‌شد، جبرئیل او را تعویذ می‌کرد و می‌گفت: «به نام خدا که تو را بهبود بخشد و از هر بیماری شفا دهد و از شرّ حسود چون حسد ورزد و از شرّ هر بدچشمی».

فضل بن دُکَین از طلحة بن عمرو، از عطاء نقل می‌کند که می‌گفته است * هنگامی که یهودیان پیامبر (ص) را جادو کرده بودند و اشتها به غذا نداشت، جبرئیل آن حضرت را با کلماتی تعویذ کرد. به من چنین رسیده است که آن تعویذ این بود: «به نام خدا تو را تعویذ می‌کنم، به نام خداکه تو را شفا دهد، از هر بیماری که رنجورت می‌دارد، بگیر آن راکه بر تو گوارا باد، از شرّ حسود آن‌گاه که حسد می‌ورزد».

چگونگی نماز گزاردن رسول خدا (ص) با یارانش به هنگام بیماری او

عفّان بن مسلم از حمّاد بن سلمه، از هشام بن عُروة، از عروه، از عایشه نقل می‌کند که * پیامبر (ص) بیمار بود و اصحاب به عیادت آمدند و پیامبر (ص) نشسته نماز گزارد و اصحاب ایستاده بودند. پیامبر (ص) ایماء فرمود که بنشینند. چون نماز به پایان آمد فرمود: باید به امام اقتدا کرد. هرگاه او تکبیرةالاحرام گفت شما تکبیر بگویید و چون به رکوع رفت رکوع کنید و چون برخاست برخیزید و چون سجده کرد سجده کنید و چون نشست بنشینید، و به هر حال همان کنید که امام می‌کند.

سُفیان بن عُیَیْنة از زُهری نقل می‌کند که از انس بن مالک شنیده که می‌گفته است * پیامبر (ص) از اسب به زیر افتاد و جانب راست بدنش صدمه دید. به عیادت به حضورش رفتیم و هنگام نماز شد و ایشان نشسته نماز گزاردند و ما نیز جملگی پشت سر پیامبر (ص) نشسته نماز گزاردیم. و چون نماز به پایان آمد، فرمود: امام از بهر آن است که بدو اقتداء شود. چون او تکبیرةالاحرام گفت تکبیر بگویید و چون رکوع کرد رکوع کنید و چون از رکوع سر برداشت، سر بردارید و چون امام سمع‌اللّه لمن حَمِدَه گفت، شما بگویید ربّنا و لکَ الحمدُ، و اگر امام نشسته نماز گزارد، شما نیز جملگی نشسته نماز بگزارید.

طَلْق بن غَنّام نَخَعیّ از عبدالرحمن بن جُریس، از حَمّاد، از ابراهیم نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) در نماز بر مردم امامت فرمود و سنگین بود و به ابوبکر تکیه داده بود.

یزید بن هارون از محمد بن عمرو، از ابوسلمه، از ابوهُریره نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) می‌فرمود: امام از بهر آن است که بدو اقتداء شود؛ پس هرگاه او

تکبیرةالاحرام گفت، شما تکبیرةالاحرام بگویید، و چون رکوع کرد، رکوع کنید و چون سمع‌الله لمن حَمِدَه گفت، شما بگویید ربنا و لک الحمدُ، و هرگاه نشسته نماز گزارد، جملگی نشسته نماز بگزارید.

امر پیامبر (ص) به ابوبکر که در بیماری آن حضرت با مردم نماز بگزارد

یزید بن هارون از یحیی بن سعید، از ابوبکر بن ابومُلَیْکَة، از عُبَیْد بن عُمَیْر لیثی نقل می‌کند که * پیامبر (ص) در بیماری ارتحال، ابوبکر را فرمود تا با مردم نماز بگزارد. چون ابوبکر به نماز ایستاد، پیامبر (ص) در خود احساس سبکی کرد و از خانه بیرون آمد و از میان صفها عبور فرمود. ابوبکر چون صدای حرکت را شنید دانست که جز از رسول خدا کسی حرکت نخواهد کرد. به صف پشت سر خود برگشت و پیامبر (ص) او را به جای خود بازگرداند و کنار ابوبکر نشست و او ایستاده نماز خواند. و چون از نماز پرداختند، ابوبکر گفت: ای رسول خدا، می‌بینم که بحمدالله بهتر هستی. امروز نوبت دختر خارجه است دستوری ده بدان‌جا بروم. و از دختر خارجه، مراد همسر ابوبکر بود از انصار و مقیم به محلهٔ بلحارث بن خزرج. پیامبر (ص) او را رخصت فرمود و خود کنار محراب یا کنار حجره‌ها نشسته، مردم را از فتنه‌ها برحذر داشته به آواز بلند که به بیرون از مسجد هم می‌رسید فرمود: به خدا سوگند، مردم نمی‌توانند بر من اعتراضی داشته باشند که حلال نکردم چیزی را جز از آنچه خداوند در کتاب خود آن را حلال فرموده و حرام نکردم چیزی را مگر آنچه خداوند در کتاب خود حرام فرموده است. سپس رسول خدا (ص) فرمود: ای فاطمه دختر محمد و ای صفیّه عمهٔ پیامبر خدا، شما خود از برای خود عمل کنید که در پیشگاه الهی از بهر شما مرا کاری ساخته نیست. آن‌گاه از جای برخاست و روز به نیمه نرسیده بود که رحلت فرمود.

یعقوب بن ابراهیم بن سعد زُهری، از پدرش، از صالح بن کَیْسان، از ابن‌شهاب، از انس بن مالک نقل می‌کند که * در بیماری ارتحال رسول خدا، ابوبکر با مردم نماز می‌گزارد. تا روز دوشنبه دررسید و مسلمانان در صفهای نماز بودند و پیامبر (ص) پردهٔ حجر را کنار زده ما را نگریست. و ایستاده بود و چهرهٔ آن حضرت همچون صفحات قرآنی می‌درخشید. و رسول خدا (ص) لبخند زد و ما با آنکه در نماز بودیم، سخت دلشاد

شدیم که رسول خدا (ص) بیرون آمده است. گوید: در این هنگام ابوبکر که می‌پنداشت پیامبر (ص) برای نماز گزاردن بیرون آمده است به عقب آمد تا به صف بعدی ملحق شود، و پیامبر (ص) با دست ایماء فرمود که نمازتان را تمام کنید. و به حجره در شد و پرده را افکند. گوید، در همان روز رحلت فرمود، سلام و درود خدا بر او بادا.

سعید بن منصور از سفیان بن عُیَیْنة، از زُهْری نقل می‌کند که از انس بن مالک شنیده که می‌گفته است * آخرین باری که رسول خدا (ص) را دیدم روز دوشنبه بود و مردم پشت سر ابوبکر نماز می‌گزاردند. پیامبر (ص) پردهٔ حجره را کنار زد و مردم چون متوجه آن حضرت شدند به جنب و جوش آمدند. به آنان ایماء فرمود که برجای خود باشند. و به چهره‌اش نگریستم که چون ورق قرآن بود. آن‌گاه رسول خدا (ص) پرده را انداخت و غروب آن روز رحلت فرمود.

سعید بن منصور از سفیان بن عُیَیْنة، از سلیمان بن سُحَیْم، از ابراهیم بن عبدالله ابن معبد بن عبّاس، از پدرش، از ابن‌عبّاس نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) پردهٔ حجره را به کناری زد و مردم پشت سر ابوبکر در صف نماز ایستاده بودند. فرمود: از مژده‌های نبوت چیزی نمانده است جز از خواب درستی که مسلمان ممکن است ببیند یا از برای او دیده شود. و من نهی شده‌ام از اینکه در رکوع یا سجود خوانده شوم؛ در رکوع به تعظیم پروردگار بکوشید و در سجده به دعاکوشش کنید که امید فراوان به اجابت دعای شماست [امید است در حالت سجده دعای شما پذیرفته شود].

احمد بن حجّاج از عبدالله بن مبارک، از معمر و یونس از زهریّ، از حمزة بن عبدالله بن عمر نقل می‌کند که می‌گفته است * چون بیماری رسول خدا (ص) سخت شد، فرمود: ابوبکر با مردم نماز بگزارد. عایشه گفت: ای رسول خدا، ابوبکر مردی است رقیق [القلب] و چون قرآن می‌خواند می‌گرید؛ عمر را امر دهید تا با مردم نماز بگزارد. پیامبر (ص) باز هم فرمود: ابوبکر با مردم نماز بگزارد. عایشه همان سخن خود را بازگفت. پیامبر (ص) فرمود: شما مثل زنهایی هستید که یوسف گرفتارشان بود؛[1] ابوبکر با مردم نماز بگزارد.

زُهری گوید عبیدالله بن عبدالله نقل می‌کرد که عایشه می‌گفته است * در این باب مکرر با رسول خدا (ص) گفتگو کردم و هیچ چیز مرا بر این کار وانداشت مگر اینکه در دل

---

۱. این تعبیر که در این روایات مکرر خواهد آمد، لابد اشاره است به مکر و حیلهٔ زنان در داستان یوسف (ع)؛ و ثعالبی در ثمار القلوب این اضافه را نیاورده است. ـ م.

من چنین افتاده بود که مردم کسی را که در جای پیامبر (ص) به نماز ایستد دوست ندارند و احساس می‌کردم که مردم چنان کسی را شوم خواهند داشت و خواستم رسول خدا (ص) این را از ابوبکر رفع فرماید.

احمد بن حجّاج از عبداللّه بن مبارک، معمر و یونس بن یزید از زُهریّ، از انس ابن مالک انصاریّ نقل می‌کند که * مسلمانان روز دوشنبه با ابوبکر نماز صبح می‌گزاردند و ناگاه رسول خدا (ص) پردهٔ حجرهٔ عایشه را به کناری زد و آنان را که در صف نماز بودند نگریست و لبخند زد. ابوبکر خواست به عقب برگردد و به صف مأمومان ملحق شود، و می‌پنداشت پیامبر (ص) از بهر نماز گزاردن بیرون آمده است. انس گوید: مسلمانان هم در نماز به دیدار رسول خدا (ص) چندان شاد شدند که نزدیک بود نماز را بشکنند، ولی پیامبر (ص) با دست ایماء فرمود تا نمازشان را تمام کنند. آن‌گاه به حجره در شد و پرده را افکند. انس گوید: پیامبر (ص) در همان روز رحلت فرمود.

ابوالولید هشام بن عبدالملک طَیالِسی و معاویة بن عمرو اَزْدی، هر دو از زائدة ابن ابوقُدامه، از موسی بن ابوعایشه، از عبیداللّه بن عبداللّه نقل می‌کنند که می‌گفته است * به نزد عایشه رفتم و گفتم: از بیماری رسول خدا (ص) برای ما بگو. گفت: چون رسول خدا (ص) سنگین شد، پرسید: آیا مردم نماز گزاردند؟ گفتم: نه منتظر شمایند. فرمود: از برای من در کاسه[1] آب بیاورید. چنان کردیم و وضو گرفت و خواست برخیزد که ضعف و خواب بر آن حضرت چیره آمد. پس باز بیدار شد و پرسید: آیا مردم نماز گزاردند؟ گفتم: نه، همچنان منتظرند. فرمود: در کاسه آب حاضر کنید. و چنان کردیم و وضو گرفت ولی باز هم خواب و ضعف بر ایشان چیره آمد. برای بار سوم همان سؤال را تکرار فرمود و چنان کردیم و مردم در مسجد منتظر ایشان بودند که نماز عشا را بگزارند. پس در این هنگام پیامبر (ص) ابوبکر را پیام فرستاد که با مردم نماز گزارَد. چون فرستادهٔ پیامبر (ص) نزد ابوبکر آمد و پیام گزارد، ابوبکر که مردی نازک‌دل بود گفت: ای عمر تو با مردم نماز بگزار. عمر گفت: تو بدین کار سزاوارتری. و در آن روزها ابوبکر با مردم نماز می‌گزارد. گوید: پیامبر (ص) روز دیگر احساس سبکی کرد و به دو مرد ــ یکی از آنان عباس ــ تکیه داده بیرون آمد تا نماز ظهر گزارد. و ابوبکر با مردم نماز ظهر می‌گزارد و به دیدن پیامبر (ص) خواست عقب برود.

۱. مِخْضَبْ، پیالهٔ کوچکی بود که در آن خضاب درست می‌کردند و بدین مناسبت به کاسه ترجمه شد. ــ م.

پیامبر (ص) با دست ایماء فرمود که عقب نرود و آن دو مرد را فرمود: مرا کنار ابوبکر بنشانید. و چنان کردند، و ابوبکر ایستاده به نماز نشستهٔ رسول خدا (ص) اقتداء کرد و مردم به نماز رسول خدا (ص) و ابوبکر اقتداء کردند و پیامبر (ص) همچنان نشسته بود.

عبیدالله در دنبال همین روایت گوید، نزد ابن‌عبّاس رفتم و گفتم: آیا هرآنچه عایشه مرا گفته است بر تو عرضه کنم؟ گفت: بگو. و چون گفتم چیزی از آن را انکار نکرده، گفت: آیا مردی را که با عباس بوده است نام برد؟ گفتم: نه. گفت: او علیّ بن ابی‌طالب بود.[1]

سعید بن منصور از فُلَیْح بن سلیمان، از سلیمان بن عبدالرحمن، از قاسم بن محمد، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * در بیماری رسول خدا (ص) اذان گفته شد. فرمود: ابوبکر را بگویید تا با مردم نماز گزارد. و سنگین شد، و چون بهتر شد فرمود: آیا ابوبکر را امر کردید که با مردم نماز بگزارد؟ من گفتم: ای رسول خدا ابوبکر مردی است نازک‌دل، وانگهی آوازش به مردم نمی‌رسد؛ اگر صلاح می‌دانی عمر را امر بده. فرمود: شما مثل زنان اطراف یوسف هستید، به ابوبکر بگویید نماز بگزارد، گوینده و آرزومندان چه چیزها که در دل نمی‌پرورانند ولی خداوند و مؤمنان نخواهند گذارد.

محمد بن عمر [واقدی] اسلَمی از محمد بن عبدالله برادرزادهٔ زُهْریّ، از زهریّ، از عبیدالله بن عبدالله بن عُتْبة، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * چون بیماری رسول خدا (ص) سنگین شد، فرمود: ابوبکر را بگویید تا با مردم نماز بگزارد. من گفتم: ای رسول خدا، ابوبکر مردی است نازک‌دل و آوازش بلند نیست و چون قرآن می‌خواند بسیار می‌گرید. فرمود: همو را بگویید تا با مردم نماز بگزارد. عایشه گوید: من باز همان سخن را گفتم، و پیامبر (ص) فرمود: شما مانند زنان اطراف یوسف هستید. همو را بگویید تا نماز بگزارد. عایشه گوید: به خدا قسم من این جز از بهر آن نگفتم که دوستر می‌داشتم این کار برعهدهٔ پدرم نباشد و با خود می‌گفتم مردم هرگز مردی را که در مقام رسول خدا نماز بگزارد، دوست نخواهند داشت و در هر پیشامدی او را شوم خواهند داشت، و دوستر می‌داشتم دربارهٔ پدرم چنین نباشد.

محمد بن عمر [واقدی] از عبدالرحمن بن عبدالعزیز، از عبدالله بن ابوبکر، از پدرش، از عَمْرَه، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * چون شب دوشنبه دررسید، پیامبر (ص)

---

۱. ملاحظه می‌کنید که این بانو چندان به امیرالمؤمنین علی (ع) کینه‌توز است که از بردن نام ایشان خودداری می‌کند. در کتمان فضایل علی (ع) چگونه بوده است؟! ــ م.

شب را با ناراحتی به صبح آوردند و از ناراحتی پیامبر (ص) همهٔ مردم، مرد و زن، شب را در مسجد بودند. پس آن‌گاه مؤذّن اذان صبح را گفت و پیامبر (ص) فرمود: ابوبکر را بگو با مردم نماز بگزارد. ابوبکر تکبیر گفت و به نماز ایستاد. پیامبر (ص) پردهٔ حجره را به کناری زد و مردم را به نماز دید و فرمود: خداوند متعال روشنی چشم مرا در نماز نهاده است. و حال پیامبر (ص) بهتر بود و به فضل بن عبّاس و غلامش ثَوْبان تکیه داده بیرون آمد و به مسجد داخل شد و ابوبکر یک رکعت را به پایان برده و به رکعت دوم بود و مردم به دیدن ایشان دلشاد شدند. و پیامبر (ص) آمد و کنار ابوبکر ایستاد. ابوبکر خواست عقب برود که پیامبر (ص) دست او را گرفت و همان‌جا نگه داشت و خود نشست؛ و ابوبکر بر جانب چپ ایشان ایستاده بود. ابوبکر پس از اینکه قراءَت خود را به پایان آورد، رکوع و سجده گزارد و تشهد خود را خواند و سلام داد و آن‌گاه پیامبر (ص) یک رکعت دیگر نماز خود را خواند و به حجره بازگردید.

محمد بن عمر [واقدی] از محمد بن عبدالله، از زهریّ، از عبدالملک بن ابوبکر، از عبدالرحمن، از پدرش، از عبدالله بن زَمْعَة بن اَسْوَدْ نقل می‌کند که می‌گفته است * در بیماری رسول خدا که منجر به رحلت ایشان شد به عیادت آن حضرت رفتم. بلال آمد و اذان گفت. پیامبر (ص) مرا فرمود: مردم را بگو تا نماز بگزارند. عبدالله بن زَمْعَه گوید: بیرون آمدم و گروهی را دیدم و با آنان چیزی نگفتم، و چون عمر بن خطّاب را دیدم، از آنکه ابوبکر غایب بود، کسی را بهتر از او ندانستم و عمر را گفتم: با مردم نماز بگزار. عمر در محراب ایستاد، و آوازی بلند داشت و چون تکبیرةالاحرام گفت، پیامبر (ص) آواز او را شنید و سر از حجرهٔ خود بیرون آورد، چندان‌که بر مردم مشرف شد، و فرمود: نه، نه، نه. و فرمود: پسر ابوقُحافه با مردم نماز بگزارد. و این را با خشم فرمود. گوید، عمر از محراب کنار رفت و عبدالله بن زَمْعه را گفت: ای برادرزاده، آیا پیامبر (ص) تو را فرمود تا به من بگویی نماز بگزارم؟ گفتم: نه ولی چون تو را دیدم به جستجوی کس دیگری برنیامدم. عمر گفت: چون به من گفتی پنداشتم پیامبر (ص) فرموده است و اگر می‌دانستم چنان نیست با مردم نماز نمی‌گزاردم. عبدالله گفت: چون ابوبکر را ندیدم تو را به نماز گزاردن از دیگران شایسته‌تر دیدم.

محمد بن عمر [واقدی] از عمر بن عُقبة لیثی، از شُعبه غلام ابن‌عبّاس، از ابن‌عبّاس نقل می‌کند که * چون وقت نماز شد، پیامبر (ص) فرمود تا ابوبکر با مردم نماز گزارد. گوید:

چون ابوبکر در جای پیامبر (ص) ایستاد، سخت گریست و آنان که پشت سر او بودند از احساس فقدان پیامبر (ص) سخت گریستند. و چون وقت نماز بود، مؤذن آمد و گفت: پیامبر (ص) را بگویید تا امر دهند کس دیگری با مردم نماز بگزارد که ابوبکر از گریه بی‌تاب شده است و مردم پشت سر اویند. حفصه همسر پیامبر (ص) گفت: عمر را بگویید تا با مردم نماز بگزارد، تا خداوند پیامبر خود را شفا دهد. گوید، عمر رفت تا با مردم نماز گزارد و چون تکبیرةالاحرام گفت و پیامبر (ص) آواز او را شنید فرمود: این کیست که آواز تکبیرةالاحرام او را می‌شنوم؟ همسرانش گفتند: عمر است. و خبر آمدن مؤذن و گریستن ابوبکر را به عرض رسانده گفتند: حفصه چنین گفت. پیامبر (ص) فرمود: شما همچون زنان اطراف یوسف هستید؛ ابوبکر را بگویید تا با مردم نماز بگزارد. گوید، اگر پیامبر (ص) او را بدین کار نمی‌گماشت مردم اطاعت نمی‌کردند.

خَلَف بن ولید از یحیی بن زکریّاء بن ابوزائدة، از پدرش، از ابواسحاق، از ارقم بن شُرَحْبِیل، از ابن‌عبّاس نقل می‌کند که می‌گفته است * چون پیامبر (ص) بیمار شد، یعنی بیماری پیش از رحلت آن حضرت، نخست ابوبکر را فرمود تا با مردم نماز بگزارد؛ پس آن‌گاه در خود احساس آرامش و سبکی فرمود و بیرون آمد و ابوبکر خواست کنار رود. پیامبر (ص) به ایماء فرمود که بر جای خود باشد و پیامبر (ص) بر جانب چپ ابوبکر نشست و از همان آیه که ابوبکر رسیده بود شروع به خواندن فرمود.

موسی بن اسماعیل از جریر بن حازم، از حسن نقل می‌کند که می‌گفته است * چون رسول خدا (ص) بیمار شد، یعنی بیماریی که درپی آن رحلت فرمود، مؤذن آمد و اذان گفت. و پیامبر (ص) همسران خود را فرمود ابوبکر را گویید تا با مردم نماز گزارد و شما همچون زنان اطراف یوسف‌اید.

محمد بن عمر [واقدی] از عبدالرحمن بن عبدالعزیز، و عبدالعزیز بن محمد از عُمارة بن غَزِیّه، از محمد بن ابراهیم نقل می‌کنند که می‌گفته است * پیامبر (ص) در بیماری خود ابوبکر را فرمود تا با مردم نماز بگزارد؛ پس آن‌گاه پیامبر (ص) در خود احساس بهبودی کرده بیرون آمد و به همان حال که ابوبکر به نماز بود پیش آمد و ابوبکر متوجه نشد تا هنگامی که پیامبر (ص) دست بر شانه‌اش نهاد. ابوبکر اندکی عقب آمد و پیامبر (ص) در جانب راست او نشست و به نماز او اقتداء فرمود و چون نماز به پایان آمد، بازگردید و فرمود: هرگز پیامبری قبض روح نمی‌شود، تا آنکه مردی از امتش در نماز بر او امامت کند.

هاشم بن قاسم کِنانیّ از ابومعشر، از محمد بن قیس نقل می‌کند که می‌گفته است * رسول خدا (ص) فرمود: هرگز پیامبری قبض روح نمی‌شود، تا آنکه مردی از امتش در نماز بر او امامت کند.

محمد بن عمر [واقدی] از ابوبکر بن عبدالله بن محمد بن ابوسَبرة، از عاصم ابن عبیدالله، از سالم، از ابن‌عمر نقل می‌کند که می‌گفته است * چون عمر تکبیر گفت: پیامبر (ص) به شنیدن آواز تکبیر او خشمگین شد و سر از حجره بیرون آورده فرمود: پسر ابوقُحافه (ابوبکر) کجاست؟ پسر ابوقُحافه کجاست؟

محمد بن عمر [واقدی] از ابوبکر بن عبدالله بن ابوسَبْرَة، از محمد بن عبدالله ابن ابوصَعْصَعَة، از پدرش، از ابوسعید خُدْری نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) در بیماری خود هرگاه سبک‌تر بود خود با مردم نماز می‌گزارد و هرگاه سنگین بود و مؤذن به حضورش می‌آمد، می‌فرمود: ابوبکر را بگویید تا با مردم نماز بگزارد. روزی مؤذن آمد و گفت: پیامبر (ص) فرمود نماز بگزارید. در آن روز ابوبکر حاضر نبود و عمر بن خطّاب خواست با مردم نماز بگزارد. چون تکبیرة‌الاحرام گفت پیامبر (ص) فرمود: نه، نه، پسر ابوقحافه کجاست؟ گوید، صفوف درهم ریخت و عمر از محراب به در آمد. گوید: هنوز پراکنده نشده بودیم که ابوبکر که در سُنْح بود رسید و پیش آمد و با مردم نماز گزارد.

محمد بن عمر [واقدی] از سعید بن عبدالله بن ابواَبْیَض، از مَقْبُرِی، از عبدالله ابن رافع، از امّ‌سَلمه نقل می‌کند که * در مدت بیماری هرگاه رسول خدا (ص) در خود احساس سبکی می‌فرمود، بیرون می‌آمد و با مردم نماز می‌گزارد و هرگاه سنگین بود، می‌فرمود تا مردم نماز بگزارند. یک روز صبح که ابوبکر با مردم نماز می‌خواند، از پس آنکه یک رکعت را گزارد، پیامبر (ص) بیرون آمد و کنار ابوبکر نشست و بدو اقتداء کرد و چون ابوبکر نماز را به پایان آورد، پیامبر (ص) آن رکعت دیگر را خواند.

محمد بن عمر [واقدی] از موسی بن یعقوب، از ابوالحُوَیْرِث، از ابوالحُباب سعید بن یسار، و همچنین محمد بن عمر از قول سلیمان بن بَلال و عبدالرحمن بن عثمان بن وَثّاب، از ربیعة بن ابوعبدالرحمن، از ابن ابومُلَیْکَة، از عُبَیْد بن عُمَیْر، و همچنین محمد بن عمر و موسی بن ضَمْرة بن سعید از پدرش، از حَجّاج بن غَزِیّة، از ابوسعید خُدری نقل می‌کنند که * رسول خدا (ص) در بیماری خود یک بار در نماز صبح یک رکعت را با ابوبکر گزارد و رکعت دوم را به تن خویش بجای آورد. محمد ابن عمر [واقدی] می‌گفت: در نظر اصحاب ما ثابت

است که رسول خدا (ص) پشت سر ابوبکر نماز گزارده‌اند.

محمد بن عمر [واقدی] گوید * از ابوبکر بن عبدالله بن ابوسَبْرة پرسیدم: ابوبکر با مردم چند نماز گزارد؟ گفت: هفده نماز. گفتم: این را چه کسی به تو گفت؟ گفت: ایّوب بن عبدالرحمن بن صَعْصَعَة از عبّاد بن تمیم، از قول مردی از اصحاب رسول خدا (ص) چنین نقل می‌کرد.

محمد بن عمر [واقدی] از ابوبکر بن عبدالله بن ابوسَبْرة، از عبدالمجید بن سُهَیْل، از عِکْرِمه نقل می‌کند که می‌گفته است * ابوبکر سه نماز با مردم گزارد.

حسین بن علیّ جُعْفِیّ از زائدة، از عبدالملک بن عُمیر، از ابوبُردة، از ابوموسی نقل می‌کند که می‌گفته است * چون بیماری رسول خدا (ص) سختی گرفت فرمود: ابوبکر را بگویید تا با مردم نماز بگزارد. عایشه گفت: ای رسول خدا (ص) ابوبکر مردی است نازک‌دل، و دیگر اینکه او اگر به جای شما بایستد چه‌بسا آوازش به مردم نرسد. پیامبر (ص) فرمود: ابوبکر را بگویید تا نماز بگزارد که شما همچون زنان اطراف یوسف‌اید.

حسین بن علی جُعْفِیّ از زائدة، از عاصم، از زِرّ، از عبدالله نقل می‌کند که * چون پیامبر (ص) رحلت فرمود، انصار گفتند: یک فرمانده از ما و یک فرمانده از شما. گوید، عمر پیش انصار آمد و گفت: مگر نمی‌دانید که پیامبر (ص) ابوبکر را فرمود تا با مردم نماز بگزارد؟ گفتند: چرا. گفت: پس کدام‌یک از شما می‌خواهد بر ابوبکر مقدم شود؟ گفتند: پناه بر خدا که بخواهیم بر ابوبکر مقدم شویم.[1]

آنچه پیامبر (ص) در بیماری خود ابوبکر را فرمود

احمد بن عبدالله بن یونس از ابوبکر بن عیّاش، از ابومهلّب، از عبیدالله بن زَحْر، از علیّ بن یزید، از قاسم، از ابواُمامه، از کعب بن مالک نقل می‌کرد که می‌گفته است * آخرین دیدار من با پیامبر شما (ص) پنج روز پیش از وفات آن حضرت بود که شنیدم دست خود را

۱. در روایات شیعه و مطالب نقل شده از اهل بیت صلوات‌الله علیهم اجمعین، مکرر آمده است که پیامبر (ص) ابوبکر را از نماز گزاردن منع فرمود و شخصاً امامت را عهده‌دار شد. برای اطلاع، رک: مفید، ارشاد، چاپ تهران، ۱۳۷۷ ق، ص ۸۶؛ و طبرسی، اعلام‌الوری و ترجمهٔ آن به قلم استاد محترم آقای عزیزالله عطاردی، چاپ تهران، بدون تاریخ، ص ۲۰۲؛ و مجلسی، بحارالانوار، ج ۲۲، چاپ تهران، ۱۳۵۸، ص ۴۶۷. ـم.

حرکت می‌داد و می‌فرمود: هیچ پیامبری پیش از من نبوده مگر اینکه از میان امت خود دوستی داشته است و همانا دوست من ابوبکر است. و خداوند همچنان که ابراهیم (ع) را به دوستی خود برگزید، مرا نیز به دوستی خود برگزیده است.[۱]

موسی بن داوُد از نافع بن عُمر جُمَحِیّ، از ابن ابومُلَیْکَة نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) در بیماری پیش از وفات خود فرمود: ابوبکر را پیش من فراخوانید. عایشه گفت: ابوبکر مردی است که گریه بر او غلبه دارد، و اگر بخواهید پسر خطاب را فراخوانیم. فرمود: شما مثل زنان اطراف یوسف هستید؛ ابوبکر و پسرش را فراخوانید تا نامه‌یی نوشته شود که کسی در امر ابوبکر طمع نبندد و آرزویی نکند. سپس فرمود: خداوند و مؤمنان اجازت نخواهند داد. عایشه نیز می‌گفت: آری خداوند و مؤمنان اجازت ندادند.

موسی بن داود از نافع بن عمر، از محمد بن منکدر نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) در بیماری وفات خود فرمود: ابوبکر را نزد من بخوانید. و آنان پسر خطاب را فراخواندند و پیامبر (ص) را خواب درربود، و چون بیدار شد باز فرمود: ابوبکر را نزد من فراخوانید. و عمر را فراخواندند. و پیامبر (ص) همسران خود را فرمود: شما همچون زنان اطراف یوسف‌اید. بعدها عایشه را گفتند چرا همچنان‌که پیامبر (ص) می‌فرمود پدرت را فرانمی‌خوانید؟ گفت: می‌دانستم مردم به شنیدن آواز پدرم در نماز خواهند گفت چه بد جانشینی است از برای رسول خدا؛ و دوستر داشت که چنین چیزی را از برای عمر بگویند تا برای پدرم.

محمد بن عمر [واقدی] از سلیمان بن بلال، از یحیی بن سعید، از قاسم بن محمد، از عایشه، همچنین از هشام بن عُمارة، از اسماعیل بن ابی‌حُکَیْم، از قاسم ابن محمد، از عایشه، همچنین از محمد بن عبدالله، از زُهریّ، از عروه، از عایشه، و حکم بن قاسم از عَفیف بن عمرو، از عبیدالله بن عبدالله بن عُتبة، از عایشه نقل می‌کنند ــ و حدیث آنان از لحاظ روات در مواردی مشترک بود ــ که می‌گفته است * بیماری پیامبر (ص) در خانهٔ میمونه درگرفت، و پیامبر (ص) همان روز به خانهٔ من آمد و من از سردرد می‌نالیدم. فرمود: اگر در زندگی من بمیری برایت دعا و استغفار می‌کنم و کفن و دفنت خواهم کرد. گفتم: ای وای بر من! سوگند به خدا که می‌خواهی بمیرم و چون مرگ من پیش آید، همان روز با یکی دیگر

۱. اگر منزلت ابوبکر در نظر حضرت ختمی مرتبت منزلتِ دوستی است، به نقل مسلم در صحیح، ج ۷، چاپ مصر، ص ۱۲۴ و بسیاری دیگر از صحاح اهل سنت، منزلت علی (ع) به منزلت هارون نسبت به موسی است. ــ م.

از همسرانت عروسی برپا خواهی داشت. پیامبر (ص) فرمود: اما چنین نیست، که من سرم سخت درد می‌کند و دل بر آن نهاده‌ام تا بفرستم پدر و برادرت را بیاورند و عهد و پیمان خود را انجام دهم تا کسی در مورد آن امر طمع نکند و سخنی گفته نشود و کسی آرزویی در سر نپرورَد. سپس فرمود: هرگز چنین نمی‌شود، خداوند و مؤمنان مانع از آن خواهند شد. و برخی از راویانِ این روایت افزوده‌اند که: و خداوند جز امارت ابوبکر، امارت دیگری را میسّر نخواهد فرمود.

محمد بن عمر [واقدی] از ثَوْریّ، از اسماعیل بن مُسلم، از حسن نقل می‌کند که می‌گفته است * ابوبکر پیامبر (ص) را گفت: در خواب دیدم که دو جامهٔ سیاه چرکین بر تن دارم و در مدفوع مردم گام برمی‌دارم و بر روی سینه‌ام دو نشان است. پیامبر (ص) فرمود: آن دو نشان دلیل بر دو سال است و جامهٔ سیاه نشان شادمان شدن تو از فرزندانت خواهد بود، و پلیدیها نشانه‌یی است از آزاری که از مردم خواهی کشید.

محمد بن عمر [واقدی] از ابراهیم بن سعد، از پدرش، از محمد بن جُبَیر نقل می‌کند که می‌گفته است * مردی به حضور پیامبر (ص) آمد و با ایشان بر کاری گفتگو کرد و ضمن سخن گفت: اگر روزی به مدینه آمدم و تو را نیافتم چه کنم؟ فرمود: پیش ابوبکر برو. و محمد بن عمر گوید، مراد پس از رحلت آن حضرت است.

محمد بن عمر [واقدی] از محمد بن عمرو انصاری، از عاصم بن عمر بن قتادة نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) از مردی شتری خرید و بنا نهاده شد که قیمت آن را در آینده بپردازد. آن مرد گفت اگر آمدم و شما را ندیدم، یعنی شما مرده بودید، چه کنم؟ فرمود: پیش ابوبکر برو. گفت: اگر آمدم و ابوبکر نبود، یعنی مرده بود، برِ چه کسی بروم؟ فرمود: نزد عمر برو. گفت: اگر عمر را ندیدم و مرده بود چه کنم؟ فرمود: چنانچه عمر مرده بود تو نیز اگر توانستی بمیری، بمیر.

بستن درها، مگر درِ خانهٔ ابوبکر

یحیی بن عَبّاد و سعید بن منصور و یونس بن محمد مؤدّب، جملگی از فُلَیح بن سلیمان، از ابوالنضْر سالم، از عُبید بن حُنین و بُسْر بن سعید، از ابوسعید خُدریّ نقل می‌کنند که می‌گفته است * پیامبر (ص) بر مردم خطبه خواند و فرمود: خداوند یکی از بندگان خود را به گزینش

دنیا و یا آنچه در پیشگاه الهی است مخیّر فرمود و آن بنده آنچه را در پیشگاه الهی است برگزید. ابوسعید گوید، ابوبکر گریست و من گفتم: این مرد را چه می‌شود که بر این می‌گرید. و آشکار شد که ابوبکر از ما بهتر می‌دانسته که مراد از آن بنده، پیامبر (ص) است. گوید، در این هنگام رسول خدا (ص) فرمود: ای ابوبکر، مگری. آن‌گاه فرمود: ای مردم، آنکه در مال و دوستی بیش از همه مردم بر من حق دارد، ابوبکر است و اگر بنا بود از میان مردم برای خود دوستی برگزینم آن دوست ابوبکر بود، ولی دوستی و برادری اسلامی کافی است و هرآینه نباید هیچ دری از خانه‌یی به مسجد باز باشد مگر درِ خانهٔ ابوبکر.

قُتَیْبة بن سعید بَلْخی از لَیْث بن سَعْد، از یحیی بن سعید نقل می‌کند که * پیامبر (ص) فرمود: از میان مردم، آنکه در دوستی و بذل مال خود بر من برترین حق را داراست، ابوبکر است، درهای خانه‌ها راکه به مسجد گشوده می‌شود جملگی ببندید و مسدود سازید مگر درِ خانهٔ ابوبکر را.

قُتَیْبَة بن سعید از قول لَیْث بن سَعْد، از معاویة بن صالح نقل می‌کند که * برخی از مردم گفته‌اند پیامبر (ص) در خانه‌های ما را می‌بندد و درِ خانهٔ دوست خود را باز می‌گذارد. پیامبر (ص) فرمود: سخنی راکه دربارهٔ درِ خانهٔ ابوبکر گفتید شنیدم؛ من بر درِ خانهٔ ابوبکر نور و بر درِ خانه‌های شما ظلمت و تاریکی می‌بینم.

اسحاق بن عیسی از جریر بن حازم، از یَعلَی بن حُکیم، از عِکرمة، از ابن‌عبّاس نقل می‌کند که می‌گفته است * رسول خدا (ص) در مرض موت خود بیرون آمد و دستار کهنه‌یی بر سر پیچیده بود. و بر منبر نشست. نخست ستایش و نیایش خدای بجای آورد و پس آن‌گاه فرمود: هیچ‌کس بر من در جان و مال خویش بیش از ابوبکر بن ابوقُحافه حق ندارد و اگر بنا بود از مردم برای خود دوستی برگزینم هر آینه ابوبکر را به دوستی برمی‌گزیدم ولی دوستی اسلامی برتر است، این دریچه و روزنهایی راکه از خانه‌ها در مسجد است ببندید مگر دریچهٔ خانهٔ ابوبکر را.[1]

---

۱. با آنکه این بنده قصد و بضاعت علمی بررسی تمام مطالب کتاب طبقات را ندارم ولی گاهی سکوت روا نیست، اولاً طبق آخرین روایتی که پس از این روایت ملاحظه می‌فرمایید این کار مخصوص به ابوبکر نبوده است و عبّاس اعتراض دارد که این کار چرا نسبت به گروهی انجام شده است. ثانیاً با مراجعه به کتب صحاح اهل سنت در کتابهای قرن سوم هجری که نویسندگان آن معاصر و دوست محمد ابن‌سعد بوده‌اند، این موضوع اختصاصاً برای حضرت علی (ع) نقل شده است، به عنوان مثال در مسند امام احمد بن حنبل، ج ۱، صفحات ۱۷۵ و ۳۳۰؛ و برای اطلاع بیشتر رک: استاد سید مرتضی حسینی فیروزآبادی، فضائل‌الخمسه من الصحاح السته، ج ۲، چاپ سوم، بیروت، ۱۳۹۳ ه.ق.، ص

احمد بن حجّاج خُراسانی از عبدالله بن مبارَک، از یونس، و مَعْمَر از زُهریّ، از ایّوب بن بَشِیر انصاری، از برخی از اصحاب رسول خدا (ص) نقل می‌کند که * پیامبر (ص) بیرون آمد و بر منبر نشست و شهادت به یگانگی خدا داد و بر شهدای جنگ احد استغفار فرمود و گفت: همانا بنده‌یی از بندگان خداوند به گزینش میان دنیا و زندگی و آنچه در پیشگاه الهی است مخیر شده است و او آنچه را در پیشگاه الهی است برگزیده است. اول کس که فهمید مراد خود رسول خداست و گریست، ابوبکر بود. پیامبر (ص) فرمود: آرام باش. این درهایی را که از خانه‌ها به مسجد باز می‌شود ببندید مگر درِ خانهٔ ابوبکر را و من از صحابه مردی را نمی‌شناسم که به اندازهٔ ابوبکر بر من حق داشته باشد.

محمد بن عمر [واقدی] از زُبَیْر بن موسی، از ابوالحُوَیْرِثْ نقل می‌کند که می‌گفته است * چون پیامبر (ص) دستور داد درهای خانه‌ها که به مسجد بود بسته شود، مگر در خانهٔ ابوبکر، عمر گفت: ای رسول خدا دستوری دهید من روزنه‌یی بگشایم که چون به نماز بیرون آیید شما را ببینم. فرمود: نه.

محمد بن عمر [واقدی] از عبدالرحمن بن حُرّ واقِفی، از صالح بن ابوحسّان، از ابوالبَدّاح بن عاصم بن عدیّ نقل می‌کند که می‌گفته است * عبّاس بن عبدالمطّلب گفت: ای پیامبر خدا، چرا درِ خانهٔ گروهی را باز گذاردی و در خانهٔ برخی را مسدود فرمودی؟ فرمود: ای عبّاس، من نه از پیش خود باز گذاردم و نه از پیش خود مسدود کردم.

مخیّر شدن پیامبر (ص) [به مرگ یا زندگی]

وَکیع بن جرّاح و رَوْح بن عُبادة از شعبه، از سعد بن ابراهیم، از عُروة، از عایشه نقل می‌کنند که می‌گفته است * چنین شنیده بودم که هیچ پیامبری نمی‌میرد مگر اینکه مخیّر شود به انتخاب زندگی یا مرگ و این جهان یا آن جهان. گوید، رسول خدا (ص) در بیماری مرگ خود لحظه‌یی چند گرفتار نوعی سنگینی در صدای خود شد و شنیدم که می‌فرمود: «همراه آنان از پیامبران و صدیقان و شهیدان و نیکوکارانی که خداوند بر آنان اِنْعام فرموده است و بهترین همنشین هستند».[1] و چنین پنداشتم که ایشان را مخیّر کرده‌اند.

۱۵۶ـ۱۴۹.ـم.

۱. آیهٔ ۶۹ از سورهٔ نساء.ـم.

محمد بن عبدالله اسدیّ از کثیر بن زید، از مطّلب بن عبدالله بن حَنْطَبْ، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * رسول خدا (ص) می‌فرمود: هیچ پیامبری نیست مگر آنکه نخست او را قبض روح می‌کنند و نمونه‌های پاداش و ثواب را بر او می‌نمایند و سپس روحش را به او بازمی‌گردانند و او را مخیّر می‌سازند که در جهان بماند یا به پیشگاه الهی ملحق شود. گوید، این را در خاطر داشتم و پیامبر (ص) را بر سینهٔ خود تکیه داده بودم و در چهره‌اش می‌نگریستم که ناگاه گردن آن حضرت به یک سو خم شد و گفتم رحلت فرمود، و آنچه را گفته بود در خاطر داشتم. ناگاه دیدم چشم گشود و نگریست. گفتم به خدا سوگند که ما را نخواهد برگزید. پس فرمود: «همراه برترین دوست در بهشت، و همراه آنان از پیامبران و صدیقان و شهیدان و صالحان، و آنان بهترین همنشین‌اند.»

محمد بن عمر [واقدی]، از اُسامة بن زید لیثیّ، از زهریّ، از سعید بن مسیَّب و گروهی از اهل علم نقل می‌کند که عایشه همسر رسول خدا (ص) می‌گفته است * پیامبر (ص) چنین می‌فرمود که هیچ پیامبری قبض روح نمی‌شود تا آنکه جایگاهش را در بهشت به او می‌نمایند و سپس مخیّر می‌شود. گوید: و چون احتضار به رسول خدا (ص) دست داد، سر ایشان بر دامان من بود و ساعتی از خود بیخود شد. آن‌گاه بهتر شد و دیدگان گشود و به سقف خانه چشم دوخته گفت: پروردگارا به سوی برترین دوست. عایشه گوید: دانستم که آن حضرت ما را نخواهد برگزید و دانستم که آن حدیث صحیح است و این آخرین کلامی بود که پیامبر (ص) بر زبان آورد.

محمد بن عمر [واقدی] از محمد بن عبدالله، از زهریّ، از ابوبکر بن عبدالرحمن بن حارث، از امّ‌سلمه همسر رسول خدا (ص) هم نقل می‌کند که می‌گفته است * در آن حال گفتم رسول خدا (ص) زندگی با ما را اختیار نخواهد فرمود.

ابواُسامَة حَمّاد بن اسامَة و عبدالله بن نُمَیْر از هشام بن عُروة، از عَبّاد بن عبدالله بن زُبَیر، از عایشه نقل می‌کنند که می‌گفته است * پیش از آنکه پیامبر (ص) رحلت فرماید ایشان را به سینهٔ خود تکیه داده بودم و شنیدم که فرمود: پروردگارا مرا بیامرز و بر من ترحم فرمای و مرا به برترین دوست ملحق کن.

معن بن عیسی از مالک بن انس، و مُعَلّی بن اسد از عبدالعزیز بن مختار، و جملگی از هشام بن عروة، از عبّاد بن عبدالله بن زُبیر، از قول عایشه نقل می‌کرده‌اند که می‌گفته است * از پیامبر خدا (ص) شنیدم که فرمود: پروردگارا مرا بیامرز و به من ترحم فرمای و مرا به

برترین دوست برسان. و آن لحظاتی پیش از مرگ آن حضرت بود و به من تکیه داده بود.

معن بن عیسی از مالک بن انس نقل می‌کند که گفت عایشه می‌گفته است * پیامبر (ص) می‌فرمود: هیچ پیامبری قبض روح نمی‌شود تا آنکه او را مخیّر می‌سازند. عایشه گوید: و چون از پیامبر (ص) شنیدم که می‌گفت خدایا برترین دوست را می‌خواهم، دانستم که رفتنی است.

یَعْلی و محمد پسران عُبید، از اسماعیل بن ابوخالد، از ابوبُردة بن ابوموسی نقل می‌کردند که می‌گفته است * عایشه پیامبر (ص) را به سینهٔ خود تکیه داده بود و از بهر بهبود او دعا می‌کرد. چشم گشوده فرمود: نه، بلکه من از خداوند متعال همصحبتی با دوست گرانقدر و برترین را همراه جبرئیل و اسرافیل و میکائیل مسألت می‌دارم.

انس بن عِیاض لیثیّ و صَفْوان بن عیسی زهریّ و محمد بن اسماعیل بن ابوفُدَیْک مَدَنیّ از اُنَیْس بن ابویحیی، از پدرش، از ابوسعید خُدریّ نقل می‌کنند که می‌گفته است * در مسجد نشسته بودیم و رسول خدا (ص) در بیماری ارتحال خود بیرون آمد و به سوی منبر رفت. و دستاری کهنه بر سر پیچیده بود. و چون بر منبر نشست فرمود: سوگند به کسی که جانم به دست اوست هم‌اکنون کنار حوض [کوثر] ایستاده بودم و دیدم بر مردی دنیا و آخرت عرضه شد و او آخرت را برگزید. گوید: هیچ‌کس معنی این گفتار را نفهمید مگر ابوبکر. و او گریسته گفت: ای رسول خدا، ما پدران و فرزندان و جان و اموال خود را فدای شما می‌کنیم. گوید: از منبر به زیر آمد و دیگر هیچ‌گاه آن حضرت بر منبر نایستاد.[1]

بخش کردن پیامبر (ص) وقت خود را میان همسرانش در بیماری

انس بن عیاض لیثیّ از قول جعفر بن محمد (ع)، از پدرش نقل می‌کند که * پیامبر (ص) را در بیماری ایشان درون جامه‌ای (تشک یا لحاف) به خانه‌های همسرانش می‌بردند و در همان حالِ بیماری، وقت خود را میان آنها بخش می‌کرد.

اسماعیل بن ابراهیم اَسَدی از ایّوب، از ابوقِلابه نقل می‌کند که * پیامبر (ص) وقت

۱. در صفحات آینده ملاحظه خواهید کرد که روایات مربوط به رحلت پیامبر (ص) در کنار عایشه مورد اختلاف و تردید است. ـم.

خود را میان همسرانش بخش می‌فرمود و عرضه می‌داشت: پروردگارا این آن چیزی است که من مالک آنم (از عهدهٔ آن برمی‌آیم) و تو بدانچه که اختیارِ من نیست، یعنی محبتهای قلبی، شایسته‌تر و سزاوارتر به گذشتی.

دستوری خواستن پیامبر (ص) از همسرانش که در خانهٔ عایشه بستری باشد

یعقوب بن ابراهیم بن سعد زُهْریّ از پدرش، از صالح بن کَیْسان، از ابن‌شهاب نقل می‌کند که می‌گفته است * چون بیماری رسول خدا (ص) سخت شد از همسران خود دستوری خواست تا در خانهٔ عایشه بستری باشد. و گفته‌اند این را فاطمه (ع) به آنان گفت که رفت و آمد برای پیامبر (ص) دشوار است. همسران دستوری دادند و رسول خدا (ص) از خانهٔ میمونه به خانهٔ عایشه رفت، و از بیماری پاهای خود را به زمین می‌کشید و به عباس و مردی دیگر تکیه داد بود. گویند، ابن‌عباس می‌گفت آن مرد دیگر که بود؟ و مردم می‌گفتند: نمی‌دانیم. می‌گفت: علی بن ابوطالب (ع) بود.

احمد بن حجّاج از عبداللّه بن مبارک، از معمر، و یونس از زُهریّ، از عبیداللّه ابن عبداللّه بن عُتبة نقل می‌کنند که عایشه می‌گفته است * چون بیماری و دردمندی پیامبر (ص) سخت شد از همسرانش دستوری خواست تا در خانهٔ من بستری شود و آنان دستوری دادند و آن حضرت به خانهٔ من آمد و فضل بن عباس و مرد دیگری در دو طرفش بودند، و پاهایش را به زمین می‌کشید. عبیداللّه گوید: این را به ابن‌عباس گفتم. گفت: آیا می‌دانی مرد دیگری که عایشه نام نبرده است که بود؟ گفتم: نه. گفت: او علیّ بود و عایشه هرگز خیرخواه او نبوده است. عایشه گوید: پیامبر (ص) از پس آنکه به خانهٔ من آمد و بیماریش سخت شد، فرمود: از هفت مشک آب که سر آن گشوده نشده باشد بر من آب بریزید شاید بتوانم با مردم عهد و پیمانی کنم. گوید، آن دو مرد رسول خدا (ص) را در طشتی از آنِ حفصه نشاندند و ما از آن مشکها بر پیامبر (ص) آب ریختیم تا وقتی که با دست اشاره فرمود بس است. آن‌گاه پیش مردم رفت و با آنان نماز گزارد و بر ایشان خطبه ایراد فرمود.

یزید بن هارون از حمّاد بن سَلَمة، از ابوعِمْران جَوْنیّ، از یزید بن بابَنُوس نقل می‌کند که می‌گفته است * من و یکی از یارانم از عایشه اجازت خواستیم و اجازت داد، و چون بر

او وارد شدیم پرده را کشید و تشکی گسترد که بر آن نشستیم. آن‌گاه گفت: هرگاه رسول خدا (ص) از کنار حجرهٔ من گذر می‌فرمود سخنی می‌گفت که به خواست خداوند مرا سودبخش بود، روزی گذر کرد و سخنی نفرمود، و روز دیگر هم باز چنین شد. خادمهٔ خود را گفتم تا برایم تشکی کنار در انداخت و بر سر خود دستمال بستم و کنار راه آن حضرت نشستم، چون مرا دید فرمود: تو را چه می‌شود؟ گفتم: سردرد دارم. فرمود: من هم سردرد دارم. و رفت؛ چیزی نگذشت که دیدم آن حضرت را درون عبایش به خانهٔ من آوردند؛ آن‌گاه کس به دنبال زنان خود فرستاد و آمدند. فرمود: من بیمارم و نمی‌توانم به نوبت در خانه‌های شما باشم؛ اگر می‌خواهید اجازت دهید تا در خانهٔ عایشه باشم؛ و آنان اجازت دادند و من عهده‌دار مراقبت و پرستاری از ایشان شدم و پیش از آن بیمارداری و پرستاری نکرده بودم.

محمد بن عمر [واقدی] از حاتم بن اسماعیل، از جعفر بن محمد (ع)، از پدرش نقل می‌کند که می‌فرموده است * چون رسول خدا (ص) سنگین شد فرمود: فردا نوبت کیست و من کجا باید باشم؟ گفتند: به خانهٔ فلان بانو. فرمود: پس‌فردا چطور؟ گفتند: در خانهٔ فلان بانو. همسران پیامبر (ص) مراد ایشان را فهمیدند که عایشه را در نظر دارد و گفتند: ما روزهای نوبت خود را به خواهرمان عایشه دادیم.

محمد بن عُمر از حکم بن قاسم، از عفیف بن عمرو سهمیّ، از عُبَیْدالله بن عبدالله بن عُتْبة، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) در بیماری خود نوبت همسرانش را رعایت می‌کرد تا آنکه در خانهٔ میمونه بیماری ایشان سختی گرفت و همسران پیامبر (ص) احساس کردند ایشان دوستر دارد در خانهٔ من باشد و جملگی گفتند: نوبت خود را به خواهر خود عایشه وامی‌گذاریم.

مسواکی که رسول خدا (ص) در بیماری رحلت خود با آن مسواک کرد

محمد بن عمر [واقدی] از جعفر بن محمد بن خالد بن زبیر، از محمد بن عبدالرحمن بن نَوْفل، از زهریّ، از عروة بن زبیر، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * چون رسول خدا (ص) در آن روز به حجرهٔ من درآمد و سر بر زانوی من نهاد، مردی از خاندان ابوبکر

آمد که مسواک[1] سبز تازه‌یی در دست او بود. پیامبر (ص) به آن مسواک چنان نگریست که فهمیدم آن را می‌خواهد. گفتم: ای رسول خدا این مسواک را به شما بدهم؟ فرمود: آری. من آن را گرفتم و اندکی در دهان خود گذاشتم تا نرم شود؛ سپس آن را به ایشان دادم و چنان محکم مسواک کشید که قبلاً مانند آن مسواک نکرده بود. آن‌گاه مسواک را کنار گذاشت.

محمد بن عمر [واقدی] از عبدالعزیز بن محمد، از علقمة بن ابوعلقمة، از مادرش، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * عبدالرحمن بن ابوبکر در بیماری رسول خدا (ص) به عیادت آمد و به دست او مسواکی بود. و من پیامبر (ص) را به سینهٔ خود تکیه داده بودم. پیامبر (ص) فرمود که آن مسواک را با لبهٔ دندانهای خود جویده نرم کنم، و چنان کردم و آن را به ایشان دادم.

محمد بن عُمر [واقدی] از عبدالرحمن بن ابوبکر، از ابن ابومُلَیْکَة، از قاسم ابن محمد نقل می‌کند که می‌گفته است * از عایشه شنیدم که می‌گفت از عنایات و نعمتهای خدا و آزمونهای خوب من این بود که رسول خدا (ص) در خانهٔ من و روزی که نوبت خودم بود و در حالی که سرش بر سینه‌ام بود، رحلت فرمود و به هنگام مرگ، آب دهانمان یکی شد. قاسم[2] گوید، گفتم: آنچه گفتی فهمیدیم، ولی چگونه آب دهان تو و پیامبر (ص) یکی شد؟ گفت: عبدالرحمن بن اُمّ‌رومان[3] برادرم، به عیادت پیامبر (ص) آمد و در دست او مسواک تازه‌یی بود و پیامبر (ص) مسواک کردن را بسیار دوست می‌داشت. متوجه شدم نگاه رسول خدا (ص) به آن مسواک است. گفتم: ای عبدالرحمن، مسواک را با لبهٔ دندانهایت نرم کن. او چنان کرد و به من داد و من آن را در دهان خویش کردم و سپس آن را در دهان پیامبر (ص) کردم و با آن مسواک فرمود، و چنین بود که آب دهان من و ایشان یکی شد.

معجونی که در بیماری به دهان رسول خدا (ص) زده شد

محمد بن عبدالله انصاریّ از ابویونس قُشَیْرِیّ یعنی حاتم بن ابوصَغِیره، از عمرو بن دینار نقل

۱. از نوعی چوب که آن را اِراک می‌گفتند. ـ م.

۲. خوانندگان محترم توجه دارند که عایشه عمه قاسم بن محمد است. ـ م.

۳. امّ‌رومان همسر ابوبکر و مادر عایشه و عبدالرحمن است. ـ م.

می‌کند که * رسول خدا (ص) در بیماری خود از حال رفت و چون به خود آمد، زنان معجون[۱] به دهان ایشان زده بودند. فرمود: شما در حالی که من روزه بودم بر دهانم معجون چکاندید؟ شاید اسماء بنت عُمَیْس به شما چنین گفته و می‌ترسیده است که گرفتار ذات‌الجنب باشم و حال آنکه خداوند آن بیماری را بر من چیره نمی‌فرماید. اکنون نیز هرکس که در این خانه است، جز از عمویم عباس باید از این معجون به دهان خود بریزد. زنها برخاسته بر لب و دهان یکدیگر معجون مالیدند.

محمد بن صبّاح از عبدالرحمن بن ابوالزِناد، از هشام بن عروة، از پدرش، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) در ناحیهٔ پهلو و تهیگاه دردی سخت داشت. روزی درد بسیار سخت‌تر شد و ایشان را از خود بی‌خود ساخت، چندان‌که پنداشتیم رحلت فرمود، و از آن معجون به دهان پیامبر (ص) زدیم. چون به خود آمد متوجه شد که معجون به دهان او زده‌ایم. فرمود: گوییا پنداشتید که خداوند بیماری ذات‌الجنب را بر من چیره ساخته است؟ و حال آنکه خداوند متعال آن بیماری را بر من چیره نمی‌فرماید و به خدا قسم این معجون را به هرکس که در خانه است، جزاز عمویم عباس بخورانید. عایشه می‌گفته است هیچ‌کس در خانه نماند که از آن معجون به دهانش نزده باشند. یکی از همسران آن حضرت گفت: من روزه دارم و دیگران می‌گفتند: خیال می‌کنی پس از امر پیامبر (ص) بر اینکه هر کس در خانه است باید از این معجون بخورد دست از تو می‌داریم؟ و او را هم که روزه بود معجون خوراندیم.

محمد بن عُمر [واقدی] از سعید بن عبداللّه بن ابواَبْیض، از مُقْبُرِیّ، از عبداللّه ابن‌رافع، از امّ‌سلمه نقل می‌کند که می‌گفته است * بیماری پیامبر (ص) در خانهٔ میمونه آغاز شد. هرگاه سبک‌تر بود، با مردم نماز می‌گزارد و هرگاه در خود احساس سنگینی می‌کرد می‌فرمود: مردم را بگویید تا خودشان نماز بگزارند. ترسیدیم بیماری ایشان ذات‌الجنب باشد و هنگامی که سنگین بودند معجون به دهانشان زدیم. پیامبر (ص) چون تلخی دارو را احساس فرمود، چشم گشوده پرسید: با من چه کردید؟ گفتیم: معجون به دهانتان زدیم. پرسید: چه معجونی؟ گفتیم: عود هندی و وَرْس[۲] و چند قطره روغن زیتون. فرمود: چه

۱. در کتب طب قدیم که در دسترس بود، المعتمد، هدایخ‌المتعلمین، تحفهٔ حکیم مؤمن، این لغت لدود را پیدا نکردم که ببینم از چه اجزایی ترکیب یافته است. ـ م.

۲. برای اطلاع بیشتر از خواص عود هندی و وَرْس که دانهٔ بوته‌های خودرو و شبیه کنجد و ارزن است، رک: ملک مظفر

کسی به شما گفت؟ گفتیم: اسماء بنت عُمیس. فرمود: این طبابت را در سرزمین حبشه آموخته است (در حبشه به این بیماری گرفتار شده است)، هرکس در خانه است جز از عمویم عباس باید از همین معجون به‌کار برد. آن‌گاه پرسید: از چه بیماریی بر من می‌ترسید؟ گفتیم: ذات‌الجنب. فرمود: خداوند مرا گرفتار آن بیماری نمی‌فرماید.

محمد بن عمر [واقدی] از عبدالله بن جعفر، از عثمان بن محمد اخنسیّ نقل می‌کند که می‌گفته است * مادر بِشْر بن براء به عیادت از رسول خدا (ص) آمد و گفت: ای رسول خدا، ندیده‌ام هیچ‌کس تبی چنین سخت داشته باشد. پیامبر (ص) فرمود: همچنان‌که مزد و پاداش ما افزون است بلا و گرفتاری ما هم سخت است؛ مردم در مورد این بیماری چه می‌گویند؟ گوید، گفتم: به این ناخوشی ذات‌الجنب می‌گویند. پیامبر (ص) فرمود: خداوند متعال این بیماری را بر رسول خود چیره نمی‌فرماید، این از بازیهای شیطان است و سرچشمهٔ این بیماری همان لقمه‌یی است که من و پسرت خوردیم که شاید رگ پشت مرا قطع کرده است.

محمد بن عمر [واقدی] از عبدالحمید بن عِمْران بن ابوأنس، از پدرش، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبه، از ابن‌عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * در بیماری رسول خدا (ص) معجون به دهان آن حضرت مالیدند. فرمود: چه‌کسی به شما چنین گفت؟ آیا ترسیدید بیماری من ذات‌الجنب باشد؟ نه، خداوند آن بیماری را بر من چیره نمی‌سازد. اسماء دختر عُمیس شما را بدین کار واداشت و آن را از سرزمین حبشه آموخته است؛ هرکس در خانه است جز از عمویم عبّاس باید معجون به‌کار برد. گوید، هریک از زنان به دیگری معجون می‌مالید.

محمد بن عمر [واقدی] از محمد بن عبدالله، از زُهریّ، از ابوبکر بن عبدالرحمن بن حارث بن هشام نقل می‌کند که می‌گفته است * ام‌سلمه و اسماء دختر عُمیس به دهان پیامبر (ص) معجون زدند. گوید: در آن روز چون پیامبر (ص) سوگند خورده بود که باید جملگی آن معجون را به‌کار دارند، میمونه با آنکه روزه بود آن را به‌کار برد. گوید، ظاهراً این کار نوعی عقوبت بود.

ترکمانی، المعتمد فی الادویة المفرده، چاپ مصطفی السقاء، چاپ سوم، بیروت، ۱۹۷۰ میلادی، صفحات ۳۴۵ و ۵۴۷. از این روایت چنین برمی آید که لَدود روغن مرکب با ادویه بوده و آن را بر گرد دهان و بینی می‌مالیده‌اند. ـ م.

دینارهایی که رسول خدا (ص) در مرض موت خود بخش فرمود

ابونُعَیْم فضل بن دُکَیْن از اسماعیل بن عبدالملک، از ابن ابومُلَیْکَة، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * دینارهایی به دست پیامبر (ص) رسید که آن را بخش فرمود و شش دینار ماند و آن را به یکی از همسران خود سپرد. گوید، خوابیدن بر رسول خدا (ص) دشوار شد و سرانجام پرسید: آن شش دینار چه شد؟ گفتند: به فلان همسرت سپرده‌ای. فرمود: بیاورید. و چون آوردند پنج دینار را برای پنج خانواده از انصار فرستاد و فرمود: دینار باقی‌مانده را هم برفور انفاق کنید. آن‌گاه فرمود: اینک آسوده شدم. و خوابید.

عبدالله بن مَسْلَمة بن قَعْنَب حارثیّ از عبدالعزیز بن محمد، از عمرو بن ابوعمرو، از مطّلب بن عبدالله بن حَنْطَبْ نقل می‌کند که * پیامبر (ص) بر سینهٔ عایشه تکیه داده بود و فرمود: آن زرها چه شد؟ گفت: پیش من است. فرمود: فی‌الفور بر فقرا هزینه کن. و پیامبر (ص) را در همان حال خواب درربود، و چون بیدار شد فرمود: ای عایشه آن زرها را بخش کردی؟ گفت: هنوز نه. زرها را خواست و در کف خود نهاد و شمرد؛ شش سکه بود. فرمود: محمد گمان نمی‌برد که چون به دیدار خدایش نائل شود، این پول در خانهٔ او باشد. و همه را انفاق کرد و همان روز رحلت فرمود.

عبدالله بن مسلمه از حاتم بن اسماعیل، از ابوبکر بن یحیی ــ که عبدالله گوید به گمانم از خاندان زُبَیْر باشد ــ از پدرش، از ابوهُریره نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) می‌فرمود: سوگند به کسی که جان محمد بر دست اوست، اگر همچند کوه احدی که پیش رویتان است، طلا در اختیار من باشد، دوستر می‌دارم که پس از سه روز دیناری از آن نیز برای من نمانَد و کسانی را پیدا کنم که به عنوان صدقه از من بپذیرند، مگر اندکی که آن را برای پرداخت وامی که برعهده دارم، بردارم.

ابوعاصم ضحّاک بن مَخْلَد از عمر بن سعید بن ابوحسین، از ابن ابومُلَیْکه، از عُقْبة بن حارث نقل می‌کند که می‌گفته است * روزی پیامبر (ص) پس از نماز عصر شتابان بیرون رفت، چنان‌که هیچ‌کس هم به ایشان نرسید. و مردم از شتاب رسول خدا (ص) درشگفت ماندند و چون پیامبر (ص) بازگردید و در چهرهٔ آنان شگفتی دید، فرمود: در خانه‌ام شوشه‌ای از طلا بود و خوش نداشتم که شب در خانه بماند؛ امر به بخش کردن آن دادم.

هَوْذَة بن خلیفه از عوف، از حسن نقل می‌کند که می‌گفته است * یک روز صبح در چهرهٔ پیامبر (ص) آثا رخستگی دیده می‌شد. گفتند: ای رسول خدا چهرهٔ شما را پژمرده می‌بینیم؛ گویا دیشب چیزی شما را به خود مشغول داشته است؟ فرمود: آری دو اوقیه[1] طلا که برای صدقه بود در خانه مانده بود که نتوانسته بودم آن را به فقرا برسانم.

عبدالوهّاب بن عطاء عِجْلی از محمد بن عمر، از ابوسلمه، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) در بیماری ارتحال خود فرمود آن چند سکهٔ زر چه شد؟ گفتم: پیش من است. فرمود: بیاور. آوردم و هفت یا پنج دینار بود. پیامبر (ص) آن را بر کف خود نهاده فرمود: محمد به خداوند چه گمانی دارد چون به دیدار خدای خود برود و این پول در خانه‌اش باشد؟ برفور آنها را انفاق کن.

یحیی بن اسحاق بَجَلیّ از یحیی بن ایّوب، از ابوحازم، از ابوسلمه، از عایشه نقل می‌کند که * پیامبر (ص) در بیماری ارتحال خود مرا فرمود: آن (سکّه) طلایی را که مانده است بیاور. و من آن را به حضورش آوردم که یکی از دو رقم بود: نُه یا هفت دینار. پولها را در دست گرفت و فرمود: محمد چه خیال می‌کند اگر به دیدار خدای خود می‌رفت و این پول در خانه‌اش بود.

سعید بن منصور از یعقوب بن عبدالرحمن، از اُبَیّ، از پدرش، یا از عبیدالله بن عبدالله ــ و در این مورد یعقوب به شک بوده است ــ از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * شب هنگامی هشت درهم پول به دست پیامبر (ص) رسید و آن حضرت پیاپی برمی‌خاست و می‌نشست و خوابش نمی‌برد تا اینکه شنید فقیری چیزی مطالبه می‌کند. از پیش من بیرون رفت و بازگردید و اندکی نگذشت که در آسایش خوابید و من صدای نفسهای بلندش را شنیدم. سحرگاه گفتم: ای رسول خدا دیدم که اوّل شب برمی‌خاستی و می‌نشستی و خوابت نمی‌برد؛ ولی چون بیرون رفتی و بازگردیدی در آسایش خفتی و صدای نفسهای بلند شما را شنیدم. فرمود: آری، شب هنگام هشت درهم برای رسول‌الله رسید و گمان رسول خدا چیست که اگر می‌مُرد و این پول در خانه‌اش بود؟!

سعید بن منصور از یعقوب بن عبدالرحمن، از ابوحازم، از سهل بن سعد نقل می‌کند که می‌گفته است * هفت دینار در خانهٔ پیامبر (ص) بود و آن را نزد عایشه نهاده بود. در

۱. واحدی است که میزان آن در نقاط مختلف فرق می‌کند؛ از ۱۲ درهم گرفته تا ۷ مثقال و ۴۰ درهم و ٦٦ درهم. ــم.

سختی گرفتن بیماری خود فرمود: ای عایشه، آن دینارها را به نزد علی (ع) بفرست. و پیامبر (ص) را خواب درربود و عایشه به واسطهٔ بدی حال پیامبر (ص) نتوانست امر او را اجابت کند. این کار سه بار تکرار شد و سرانجام عایشه آن را به حضور علی (ع) فرستاد و او نیز آن را صدقه داد. چون روز به شب رسید و یکشنبه شب بود، پیامبر (ص) محتضر شد و عایشه چراغ خانه‌اش را پیش یکی از زنان فرستاد که کمی در چراغ ما روغن بریز که رسول خدا (ص) رو به مرگ است. [درود فراوان و رحمت بی‌کران بر آن فرخنده بادا.]

سخن از کنیسه‌یی که همسران پیامبر (ص) در بیماری وی از آن سخن گفتند و پاسخ رسول خدا (ص)

عبدالله بن نُمَیْر از هشام بن عُروة، از پدرش، از عایشه نقل می‌کند که * در بیماری پیامبر (ص) همسران آن حضرت در مورد کلیسایی که به نام ماریه در سرزمین حبشه است، سخن می‌گفتند و خوبی و زیبایی تصاویر آن را می‌ستودند. و اُمّ‌سلمه و اُمّ‌حبیبهٔ هردو به حبشه رفته بودند. پیامبر (ص) فرمود: آنان گروهی هستند که چون مردی صالح از ایشان بمیرد بر قبر او مسجدی (پرستشگاهی) بنا می‌کنند و این تصاویر را می‌کشند؛ آنان بدترین مردم در پیشگاه خدایند.

یعقوب بن ابراهیم بن سعد زُهریّ از پدرش، از صالح بن کَیْسان، از ابن‌شهاب، از عبیدالله بن عبدالله بن عُتبه، از قول عایشه و عبدالله ابن‌عبّاس نقل می‌کند که هر دو می‌گفته‌اند * رسول خدا (ص) هنگام بیماری قطیفه‌ای بر چهرهٔ خود می‌کشید و گاهی که دلتنگ می‌شد آن را کنار می‌زد و می‌فرمود: آری چنین است.[1] نفرین خداوند بر یهودیان و مسیحیان باد که قبول پیامبران خود را پرستشگاه نهادند، و مسلمانان را از این کار برحذر داشت.

عبدالله بن جعفر رَقّیّ از عبیدالله بن عمرو، از زید بن ابواُنَیْسة، از عمرو بن مُرّة، از عبدالله بن حارث، از جُنْدُب نقل می‌کرد که می‌گفته است * پنج روز پیش از رحلت رسول خدا (ص) شنیدم که می‌فرمود: آنان که پیش از شما بودند گورهای پیامبران و صالحان خود

۱. لابد منظور این است که پس از شنیدن سخنان همسرانش در مورد کلیسا. ـ م.

را مسجد می‌نهادند. شما قبور را مسجد ننهید و من شما را از این باز می‌دارم.

عبداللّه بن نُمیر از محمد بن اسحاق، از صالح بن کَیْسان، از زهریّ، از عبیداللّه بن عبداللّه بن عُتبه نقل می‌کند که می‌گفته است * از آخرین فرموده‌های پیامبر (ص) این بود که: خداوند یهودیان را بکشد که گورهای پیامبران خود را پرستشگاه و مسجد نهادند.

یزید بن هارون از یحیی بن سعید، از اسماعیل بن ابوحَکیم، از عمر بن عبدالعزیز، و معن بن عیسی از مالک بن انس، از اسماعیل بن ابوحَکیم، از عمر ابن عبدالعزیز نقل می‌کنند که می‌گفته است * پیامبر (ص) در بیماری موت خود فرمود: خداوند یهودیان و مسیحیان را بکشد که گورهای پیامبران خود را پرستشگاه نهادند. نباید که در سرزمین عرب دینی جز از اسلام باقی باشد.

معن بن عیسی از مالک بن انس، از زید بن اسلم، از عطاء بن یسار نقل می‌کند که * پیامبر (ص) می‌گفت: خدایا گور مرا بت قرار مده که آن را بپرستند. خشم خدا بر کسانی که گورهای پیامبران خود را پرستشگاه می‌نهند، سخت است و شدید.

مسلم بن ابراهیم و ابوهشام مخزومی از ابوعَوانه، از هلال بن ابوحُمَیْد وَزّان، از عُروة، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * رسول خدا (ص) در بیماریی که از آن برنخاست، فرمود: خداوند یهود و مسیحیان را لعنت کناد که گورهای پیامبران خود را پرستشگاه نهادند. و اگر چنین نبود کسی گور آن حضرت را زیارت نمی‌کرد و ترس پیامبر (ص) هم از این بود که مبادا بر مرقد مطهرش سجده بزند.

عبدالوهّاب بن عَطاء از عوف، از حسن نقل می‌کند که می‌گفته است * مسلمانان مشورت می‌کردند بر آن که پیامبر (ص) را در مسجد به خاک سپارند. عایشه گفت: پیامبر (ص) سر بر دامان من داشت که فرمود: خداوند بکشد مردمی را که گورهای پیامبران خود را مسجد می‌نهند. و مسلمانان دل بر آن نهادند تا پیکر مقدس پیامبر را در همان‌جا که قبض روح شده است، در حجرهٔ عایشه به خاک سپارند.

احمد بن عبداللّه بن یونس از ابوبکر بن عیّاش، از ابوالمُهَلَّب، از عبیداللّه بن زَحْر، از علیّ بن یزید، از قاسم، از ابوامامه، از کعب بن مالک نقل می‌کند که می‌گفته است * آخرین دیدار من با پیامبر شما پنج روز پیش از ارتحال ایشان بود و شنیدم که می‌فرمود: آنان که پیش از شما بودند خانه‌های خود را گور می‌نهادند. و من شما را از این کار نهی می‌کنم. آیا ابلاغ کردم؟ خدایا تو گواه باش، تو گواه باش.

عبیدالله بن موسی از شَیْبان، از اعمش، از جامع بن شدّاد، از کلثوم، از اُسامة بن‌زید نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) بیمار بود و به عیادت ایشان رفتیم و دیدیم ایستاده است[1] و چهرهٔ خود را با قطیفه‌یی عدنی پوشانده. چهرهٔ خود را گشود و فرمود: خداوند یهودیان را لعنت کند، چربی و دنبه را حرام می‌شمرند، ولی (آن را فروخته) پول آن را می‌خورند.

علی بن عبدالله بن جعفر، از سفیان ــ یعنی ابن‌عُیَیْنه ــ از حمزة بن مغیره، از سُهیل بن ابوصالح، از پدرش، از ابوهُریره نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) می‌فرمود: خدایا گور مرا بت منه. خدا لعنت کند قومی را که بر گورهای پیامبران خود سجده بردند.

نامه‌یی که رسول خدا (ص) می‌خواست در بیماری ارتحال خود برای امّت بنویسند

یحیی بن حمّاد از ابوعَوانه، از سلیمان اعمش، از عبدالله بن عبدالله، از سعید بن جُبیر، از ابن‌عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) روز پنجشنبه سخت دردمند شد. گوید، ابن‌عبّاس به گریه افتاد و گفت: روز پنجشنبه، و چه روز پنجشنبه‌یی. درد پیامبر (ص) و بیماریش سخت شد و فرمود: دوات و قلم و ورقی بیاورید تا از برای شما نامه‌یی نوشته شود که پس از آن هرگز گمراه نشوید. گوید، یکی از کسانی که آن‌جا بود گفت: پیامبر (ص) هذیان می‌گوید.[2] سپس کسی گفت: آنچه می‌خواستید بیاوریم؟ فرمود: حالا و پس از این حرف؟ و دیگر ورق و قلم نخواست.

سفیان بن عُیَیْنَة از سلیمان بن ابومُسْلم دایی ابن ابونُجَیْح، از سعید بن جُبَیْر، از ابن‌عبّاس نقل می‌کند که می‌گفته است * ابن‌عبّاس گفت: روز پنجشنبه و چه روز پنجشنبه‌یی. در آن روز بیماری پیامبر (ص) بسیار سخت شد و فرمود: برای من ورقی و دواتی و قلمی بیاورید تا برای شما نامه‌یی نوشته شود که هرگز گمراه نشوید. حاضران با یکدیگر ستیزه کردند و حال آنکه در محضر هیچ پیامبری ستیزه کردن جایز نیست. برخی گفتند: محمد (ص) را چه

---

۱. در متن قائماً است و گویا مراد آن است که حضرت درازکش نبوده، بلکه نشسته بوده است. ــم.

۲. در مورد گویندهٔ این سخن، اهل سنت هم معتقدند که عمر بوده است، در این‌باره قاضی عیاض در کتاب شفا درصدد پوزش‌خواهی و تراشیدن راهی برآمده است که جواب قانع‌کننده‌یی ندارد. ــم.

می‌شود آیا هذیان می‌گوید؟ بپرسید تا چه می‌گوید. و چون سخن را تکرار کردند فرمود: رهایم کنید، آنچه من در آنم بهتر از آن چیزی است که شما مرا بدان فرامی‌خوانید. و در سه مورد وصیت فرمود. نخست آنکه مشرکان را از جزیرةالعرب بیرون برانید و دوم آنکه گروهها و نمایندگانی را که می‌آیند به همان‌گونه جایزه و پاداش دهید که من جایزه می‌دادم و در مورد سوم سکوت فرمود و نمی‌دانم آیا فرمود و من (ابن‌عباس) فراموش کردم یا آنکه به عمد سکوت فرمود.

محمد بن عبدالله انصاری از قُرّة بن خالد، از ابوالزبیر، از جابر بن عبدالله انصاری نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) در بیماری رحلت خویش فرمود نامه‌یی بیاورند تا از برای امت نوشته شود که نه هرگز کسی را گمراه کنند و نه گمراه شوند ولی در خانه یاوه‌سراییهایی شد و عمر بن خطّاب یاوه گفت. گوید، پیامبر (ص) او را از خود راند.

حَفْص بن عُمر حَوْضیّ از عمر بن فضل عبدیّ، از نُعَیْم بن یزید، از علیّ بن ابی‌طالب (ع) نقل می‌کند که * چون پیامبر (ص) سنگین شد فرمود: ای علی استخوان کتفی [1] بیاور تا چیزی در آن نوشته شود که امت من پس از من به گمراهی نیفتند. و ترسیدم که چون برخیزم رحلت فرماید که سر مقدسش بر بازوی من بود و گفتم: صحیفه‌یی به طول یک ذراع را حفظ می‌کنم و پیامبر (ص) به سفارش کردن در مورد نماز و زکات و بردگان و کنیزان پرداخت و امر داد به گواهی دادن در مورد یگانگی خداوند و اینکه محمد بنده و رسول اوست؛ و روح از بدنش جدا شد. و هرکس آن دو شهادت را بدهد جسدش بر آتش حرام می‌شود.

حَجّاج بن نُصیر از مالک بن مِغْوَل، از طلحة بن مصرِّف، از سعید بن جُبیر، از ابن‌عبّاس نقل می‌کند که می‌گفته است * پنجشنبه و چه پنجشنبه‌یی. می‌گوید، گویا هم اینک اشکهای ابن‌عبّاس را می‌بینم که همچون رشتهٔ مروارید بر گونه‌اش سرازیر بود. و گفت رسول خدا (ص) فرمود: برای من استخوان کتف و دوات و قلمی بیاورید تا نامه‌یی از بهر شما نوشته شود که پس از آن هرگز به گمراهی نیفتید. و برخی گفتند: رسول خدا (ص) هذیان می‌گوید.

محمد بن عمر [واقدی] از هشام بن سعد، از زید بن اسلم، از پدرش، از عمر

۱. به دلیل کمیاب بودن کاغذ، مطالب روی کتف شتر یا پوست نوشته می‌شد.ـ م.

ابن‌خطّاب نقل می‌کند که می‌گفته است * در حضور پیامبر (ص) بودیم و میان ما و زنان پرده‌یی بود. رسول خدا (ص) فرمود: مرا از هفت مشک آب غسل دهید و صفحه‌یی با قلم و دوات بیاورید تا برای شما نامه‌یی بنویسم [دستور به نوشتن دهم] که پس از آن هرگز گمراه نشوید. گوید، زنان گفتند: خواستهٔ پیامبر (ص) را برآورید. عمر گوید، گفتم: ساکت باشید که شما چنانید که چون بیمار می‌شود اشک می‌ریزید و چون سلامت است، در گردنش می‌آویزید. و پیامبر (ص) فرمود: آن زنها از شما بهترند.

محمد بن عمر [واقدی] از ابراهیم بن یزید، از ابوالزبیر، از جابر نقل می‌کند که * پیامبر (ص) هنگام مرگ صفحه‌یی خواست تا نامه‌یی نوشته شود که امت نه گمراه شوند و نه کسی را گمراه کنند ولی در حضور پیامبر (ص) به درشتی سخن گفتند و آن حضرت از آن کار خودداری فرمود.

محمد بن عمر [واقدی] از اُسامة بن زید لیثیّ و معمر بن راشد از زُهری، از عبیداللّه بن عبداللّه بن عُتْبة، از ابن‌عبّاس نقل می‌کند که می‌گفته است * هنگام احتضار رسول خدا (ص) گروهی از جمله عمر بن خطّاب در خانه بودند. پیامبر (ص) فرمود: بیایید نامه‌یی از برای شما بنویسم که پس از آن هرگز گمراه نشوید. عمر گفت: درد و بیماری بر پیامبر (ص) غلبه کرده است، قرآن پیش شماست و همین قرآن که کتاب خداست ما را بس است. کسانی که در خانه بودند، در این مورد اختلاف کردند و برخی گفتند: بیاورید تا بنویسد، و برخی می‌گفتند: حرف همان حرف عمر است. و چون درشت‌گویی و اختلاف بالا گرفت، پیامبر (ص) را چندان اندوهگین ساختند که فرمود: از پیش من برخیزید. عبیداللّه بن عبداللّه گوید، ابن‌عباس می‌گفت: چه مصیبتی و مصیبت بزرگ‌تر این که مانع از نوشتن آن نامه شدند آن هم به واسطهٔ اختلاف با یکدگر و درشت‌گویی.

محمد بن عمر [واقدی] از ابراهیم بن اسماعیل بن ابوحبیبه، از داود بن حُصین، از عکرمه، از ابن‌عباس نقل می‌کند که * پیامبر (ص) در بیماری مرگ خود فرمود: برای من دواتی و صفحه‌یی بیاورید تا برای شما نامه‌یی بنویسم که هرگز پس از آن گمراه نشوید. عمر گفت: پس برای گشودن فلان شهر و بهمان شهر رُوم چه کسی خواهد بود و پیامبر (ص) نخواهد مُرد تا آن شهرها را بگشاییم و گیریم که پیامبر بمیرد منتظر او خواهیم ماند همچنان که بنی‌اسرائیل منتظر موسی (ع) ماندند. زینب همسر رسول خدا (ص) گفت: گوش فرادهید، مگر نمی‌خواهید وصیت و عهد رسول خدا را گوش فرادارید؟ و آنان به درشت‌گویی

پرداختند و پیامبر (ص) فرمود: برخیزید. پس برخاستند و چون آنان بیرون شدند، رسول خدا (ص) همان دم رحلت فرمود [سلام و درود الهی بر او باد].

آنچه عبّاس بن عبدالمطّلب در بیماری رسول خدا (ص) به علی (ع) گفت

یعقوب بن ابراهیم بن سعد زهریّ از پدرش، از صالح بن کیسان، از ابن‌شهاب، از عبداللّه بن کعب بن مالک، از عبداللّه بن عباس نقل می‌کند که مـی‌گفته است * در بیماری رحلت پیامبر (ص)، علی (ع) از منزل آن حضرت بیرون آمد. مردم گفتند: ای ابا حسن حال پیامبر (ص) چگونه است؟ گفت: به حمد خداوند بهتر است. ابن‌عباس گوید: در این هنگام عبّاس بن عبدالمطّلب دست علی (ع) را گرفته گفت: به خدا سوگند، هیچ می‌دانی که تو پس از سه روز دیگر درمانده می‌شوی؟ به خدا سوگند من معتقدم و می‌بینم که رسول خدا (ص) در این بیماری خواهد مُرد؛ من چهرهٔ فرزندان عبدالمطّلب را نزدیک مرگ می‌شناسم؛ بیا ما را به حضور پیامبر (ص) ببر تا از او بپرسیم که پس از ایشان امارت از کیست؛ اگر در ما خواهد بود بدانیم و اگر در دیگران است، با او سخن کنیم تا دربارهٔ ما سفارش فرماید. علی (ع) گفت: اگر از پیامبر (ص) بپرسیم و ما را از آن منع فرماید مردم هرگز امارت را به ما نخواهند واگذاشت، پس نباید هرگز از ایشان بپرسیم.

احمد بن عبداللّه بن یونس از زهیر، از اسماعیل بن ابوخالد، از عامر شَعْبی نقل می‌کند که می‌گفته است * در بیماری رحلت رسول خدا (ص) مردی علی (ع) را گفت: من نشانه‌های مرگ را در رسول خدا (ص) می‌بینم. بیا ما را به حضور او ببر تا بپرسیم که چه کسی جانشین او خواهد بود؛ اگر کسی از ما را به جانشینی گماشت که چه بهتر و در غیر آن صورت هم در مورد ما سفارش فرماید تا پس از او محفوظ باشیم. و علی (ع) همان سخن را که وی (یعنی پیامبر «ص») گفته بود، با او گفت. گوید چون پیامبر (ص) رحلت فرمود آن مرد علی (ع) را گفت: دست پیش آر تا با تو بیعت کنم تا مردم هم با تو بیعت کنند ولی کس دیگری دست او را نگرفت.

محمد بن عمر [واقدی] از عمر بن عقبه لیثیّ، از شُعْبه آزادکردهٔ ابن‌عبّاس، از ابن‌عبّاس نقل می‌کند که * عبّاس بن عبدالمطّلب فرزندان عبدالمطّلب را پیام داد و ایشان را

پیش خود فراخواند و علی (ع) را در نظر عبّاس منزلتی خاص بود که هیچ‌کس به آن پایه نمی‌رسید. عبّاس به علی (ع) گفت: ای برادرزاده تصمیمی گرفته‌ام که دوست ندارم پیش از مشورت با تو بدان دست یازم. علی (ع) گفت: چه تصمیمی؟ گفت: می‌خواهم همگی نزد پیامبر (ص) برویم و از ایشان بپرسیم که پس از این امارت با کیست؟ اگر در ما باشد تا آخرین تنی که از ما زنده باشد آن را به کسی تسلیم نمی‌داریم و اگر هم خلافت از دیگران باشد هرگز آن را مطالبه نخواهیم کرد. علی (ع) گفت: ای عمو مگر این کار برای کس دیگری جز از تو خواهد بود؟ مگر کسی بر این با شما ستیز خواهد کرد؟ گوید: پراکنده شدند و به حضور پیامبر (ص) نرفتند.

محمد بن عمر [واقدی] از هشام بن سعد، از زید بن اسلم نقل می‌کند که می‌گفته است * عبّاس در بیماری ارتحال رسول خدا (ص) به حضور پیامبر (ص) آمد. علی (ع) پرسید: چه می‌خواهی؟ گفت: قصد دارم از رسول خدا (ص) بخواهم که خلیفه‌یی از ما منصوب فرماید. علی (ع) گفت: چنین مکن. عبّاس گفت: چرا؟ گفت: ترس آن دارم که بگوید نه و آن‌گاه چنانچه از مردم بخواهیم ما را به خلافت برگزینند خواهند گفت مگر پیامبر (ص) از این کار خودداری نفرمود؟[1]

محمد بن عمر [واقدی] از محمد بن عبدالله برادرزادهٔ زهریّ نقل می‌کند که می‌گفته است شنیدم عبدالله بن حسن برای عمویم زهری از قول فاطمه دختر امام حسین (ع) نقل می‌کرد که می‌گفته * چون پیامبر (ص) رحلت فرمود، عبّاس گفت: ای علی برخیز تا من و حاضران با تو بیعت کنیم و این امر را کسی رد نمی‌کند، تا کار بر دست خودمان باشد. علی (ع) گفت: مگر کسی جز از ما در آن طمع دارد؟ عباس گفت: به خدا سوگند می‌پندارم چنین باشد. و چون با ابوبکر بیعت شد و مردم (از سقیفه) به مسجد بازگردیدند و علی (ع) صدای تکبیر را شنید پرسید: چیست؟ عبّاس گفت: همان که تو را بـه آن دعوت کردم و نپذیرفتی. علی (ع) گفت: مگر ممکن است چنین باشد؟ عبّاس گفت: این کاری است که کسی هرگز آن را رد نمی‌کند. عمر می‌گفته است هنگام مرگ رسول خدا (ص) ابوبکر بیرون آمد و علی و عبّاس و زُبیر آن‌جا ماندند و در همین هنگام بود که عباس آن سخن را گفت.

---

۱. از لحاظ ما شیعیان این‌گونه روایات مقبول نیست، حضرت علی (ع) چنان بزرگواری است که بنا به نقل خود اهل‌سنت پس از کشته شدن عثمان نیز از پذیرفتن استدعای مردم خودداری می‌فرمود، رک: طبری، ترجمهٔ بلعمی، نسخهٔ عکسی بنیاد فرهنگ، ص ۱۴۴ و ابن‌اثیر، کامل‌التواریخ، ج ۲، چاپ بیروت، ص ۱۹۰، و بسیاری از کتب دیگر. ــم.

آنچه پیامبر (ص) در بیماری خود، دخترش فاطمه را گفت که سلام و درود خدا بر آن دو باد

سُلَیمان بن داود هاشمیّ از ابراهیم بن سعد، از پدرش، از عُرْوَة، از عایشه نقل می‌کند که * رسول خدا (ص) در بیماری ارتحال خود دختر خویش فاطمه (ع) را فراخواند و آهسته به او سخنی گفت که گریست. پس آن‌گاه او را باز فراخواند و آهسته سخنی فرمود که فاطمه (ع) خندید. گوید، فاطمه (ع) را از آن پرسیدم، گفت: نخست پیامبر (ص) فرمود که در این بیماری خواهد مُرد؛ پس گریستم. سپس خبر داد که من نخستین کس از خانوادهٔ او هستم که بدو ملحق می‌شوم؛ پس خندیدم.

ابونُعَیْم فضل بن دُکَیْن از زکریّاء بن ابوزائده، از فراس بن یحیی، از عامر شَعبیّ، از مسروق، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * نزد رسول خدا (ص) نشسته بودم که دخترش فاطمه (ع) آمد و راه رفتن او چنان بود که راه رفتن پیامبر (ص). پیامبر (ص) فرمود: مرحبا به دخترم. و او را بر دست راست یا چپ خود نشاند و آهسته مطلبی بدو فرمود که گریست. پس آن‌گاه مطلبی فرمود که فاطمه (ع) خندید. گفتم: چنین خنده‌یی از پس چنان گریه‌یی ندیده‌ام؛ پیامبر (ص) تو را رازدار خود می‌داند و تو می‌گریی؟ سپس گفتم: پیامبر (ص) چه رازی با تو گفت؟ گفت: راز پدرم را آشکار نمی‌سازم. پس از رحلت رسول خدا (ص) از فاطمه (ع) پرسیدم، گفت: پیامبر (ص) فرمود: جبرئیل سالی یک بار پیش من می‌آمد و قرآن را بر من عرضه می‌داشت ولی امسال دو بار چنین کرد و جز از اینکه مرگ من دررسیده باشد، به چیزی گمان ندارم؛ و من پدر خوبی از برای تو بودم و تو نیز نخستین کس از خانوادهٔ منی که به من خواهی پیوست، و بدین سبب گریستم؛ پس آن‌گاه فرمود: آیا خشنود نیستی که برترین زنان این امت بلکه زنان جهانیان باشی؟ و خندیدم.

محمد بن عمر [واقدی] از موسی بن یعقوب، از هاشم بن هاشم، از عبدالله بن وهب بن زَمْعه، از امّ‌سلمه همسر پیامبر (ص) نقل می‌کند که می‌گفته است * چون پیامبر (ص) محتضر شد، فاطمه (ع) را فراخواند و در گوش او سخن گفت و فاطمه (ع) گریست. پس آن‌گاه در گوش او سخن گفت و فاطمه (ع) خندید و تا وفات پیامبر (ص) از او چیزی نپرسیدم. آن‌گاه از سبب گریه و خندهٔ او پرسیدم، گفت: پیامبر (ص) نخست مرا خبر داد که

رحلت خواهد فرمود و سپس خبر داد که من پس از مریم دختر عمران سرور زنان بهشت خواهم بود و از این بود که خندیدم.

محمد بن عمر [واقدی] از سفیان بن عُیینَة، از عمرو بن دینار، از ابوجعفر نقل می‌کند که می‌گفته است * پس از رحلت رسول خدا (ص)، فاطمه (ع) را خندان ندیدم جز اینکه گاهی تبسّمی بر گوشهٔ لبش ظاهر می‌شد.

آنچه رسول خدا (ص) در بیماری خود دربارهٔ اُسامة بن زید فرمود

محمد بن عمر [واقدی] از محمّد بن عبدالله، از زهری، از عُروة بن زبیر نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص)، اُسامه را با سواران به جانب بَلْقاء گسیل فرمود، و آن جایی بود که پدرش و جعفر [بن ابوطالب] به قتل آمده بودند. اُسامه و همراهانش که در جُرْف نزول کرده بودند، خود را آماده می‌ساختند که پیامبر (ص) بیمار شد و چون احساس بهبودی نسبی فرمود، دستار بر سر بسته بیرون آمد و سه بار گفت: ای مردم لشکر اُسامه را روانه کنید. و به حجره بازگردید و حال آن حضرت سنگین شد و رحلت فرمود.

محمد بن عمر [واقدی] از عبدالله بن یزید بن قُسیط، از پدرش، از محمد بن اُسامة بن زید، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * چون خبر اعتراض مردم به فرماندهی من بر مهاجران و انصار به پیامبر (ص) رسید، از خانه بیرون آمد و بر منبر نشست و پس از حمد و ثنای الهی فرمود: ای مردم لشکر اُسامه را زودتر روانه کنید. و به جان خود سوگند اگر به فرماندهی او اعتراض دارید بر فرماندهی پدرش هم پیش از او خرده می‌گرفتید و حال آنکه هم اُسامه و هم پدرش به فرماندهی شایسته و سزاوار بودند. گوید، لشکر اُسامه بیرون شدند و در جُرْف نزول کردند و مردم همگان در مقامگاه جمع بودند که حال پیامبر (ص) سنگین شد. اُسامه و مردم منتظر ماندند تا ببینند تقدیر الهی دربارهٔ رسول خدا (ص) چگونه است. اُسامه گوید، چون پیامبر (ص) سنگین شد، من با مردم از مقامگاه به مدینه بازآمدیم. پیامبر (ص) را ضعفی مفرط دست داده بود و سخن نمی‌گفت ولی دستها را به آسمان برداشت و پس آن‌گاه بر من نهاد و چنین دانستم که مرا دعا می‌فرماید.[1]

---

۱. آیا درقبال اوامر پیاپی رسول خدا (ص) برای هرچه زودتر گسیل داشتن اسامه، این کار صحیح بوده است؟ خاصه که طبق روایات بعدی همین کتاب ابوبکر و عمر هم مأمور به حرکت بوده‌اند. آیا همین رفتار حضرت ختمی‌مرتبت

عبدالوهّاب بن عطاء عِجْلی از عُمَریّ، از نافع، از ابن‌عمر نقل می‌کند که * پیامبر (ص) سریّه‌یی را گسیل فرمود که ابوبکر و عمر نیز با آنان بودند و اُسامة بن زید را به فرماندهی ایشان بداشت و مردم بر کمی سنّ اُسامه خرده می‌گرفتند. چون خبر به رسول خدا (ص) رسید بر منبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی فرمود: مردم بر فرماندهی اسامه خرده می‌گیرند؛ پیش از این نیز بر فرماندهی پدرش خرده می‌گرفتند و حال آنکه هر دو به فرماندهی شایسته‌اند و همانا اُسامه از اشخاص محبوب من است و شما را سفارش می‌کنم که با اُسامه خیراندیش باشید.

ابوبکر بن عبدالله بن ابواُویس و خالد بن مَخْلَد از سلیمان بن بلال، و عبدالله ابن مسلمة بن قَعْنب حارثی، از عبدالعزیز بن مسلم، و معن بن عیسی از مالک بن انس و جملگی از عبدالله بن دینار، از عبدالله بن عمر نقل می‌کنند که می‌گفته است * پیامبر (ص) گروهی را گسیل فرمود و اُسامة بن زید را به سرکردگی آنان گماشت. برخی از مردم بر سرکردگی او خرده گرفتند. پیامبر (ص) فرمود: اگر بر سرکردگی او خرده گیری می‌کنید قبلاً هم بر سرکردگی پدرش خرده می‌گرفتید و حال آنکه سوگند به خدا که او به فرماندهی شایسته بود و از محبوب‌ترین مردم در نظر من بود و همانا که این هم پس از پدرش از محبوب‌ترین مردم در نظر من است.

عفّان بن مسلم از وُهَیْب و مُعلّی بن اَسَد، از عبدالعزیز بن مختار، و جملگی از موسی بن عقبه، از سالم بن عبدالله، از پدرش نقل می‌کنند که * از پیامبر (ص) حدیث می‌کرد که چون اُسامة بن زید را به فرماندهی گماشت و آگاه شد که مردم خرده گرفته‌اند و فرماندهی اُسامه را عیب کرده‌اند، در میان مردم به‌پا خاست و فرمود: شما اُسامه را عیب می‌کنید و بر فرماندهی او خرده می‌گیرید؛ قبلاً هم در فرماندهی پدرش چنین کردید و به خدا سوگند زید به فرماندهی شایسته بود و محبوب‌ترین همهٔ مردم در نظر من بود و همانا که پسرش هم پس از او در نظر من محبوب‌ترین مردم است. با او خیراندیش باشید که از گزیدگان شماست.

سالم گوید، هرگاه عبدالله این حدیث را می‌گفت می‌افزود: البته پس از فاطمه (ع).

نمی‌تواند حاکی از بدرود کردن و امر به حرکت باشد؟ ـ م.

آنچه پیامبر (ص) در بیماری ارتحال خود انصار را فرمود ـ که خدایشان رحمت کناد ـ

محمد بن عمر [واقدی] از مسلمة بن عبدالله بن عُرْوة، از ابوالأسْوَد، از عُرْوَة، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * رسول خدا (ص) دستور فرمود از هفت مشک که از هفت چاه آورده باشند بر ایشان آب بریزیم و چنین کردیم، احساس راحتی فرمود و با مردم نماز گزارد و سپس بر ایشان خطبه خواند و شهیدان اُحُد را استغفار و دعا فرمود. آن‌گاه نسبت به انصار سفارش کرد و گفت: ای گروه مهاجران، شما هر روز رو به فزونی هستید و حال آنکه انصار به همان حال نخست هستند، آنان مأوای من بودند و به آنان پناه آوردم، کریم ایشان را گرامی بدارید و از بدکارشان درگذارید.

محمد بن عمر [واقدی] از مَعْمَر، و محمّد بن عبدالله، از زهری، از عبدالله بن کعب، از برخی از اصحاب پیامبر (ص) نقل می‌کند که * آن حضرت از خانه بیرون آمد و دستارس بر سر بسته بود.[1] فرمود: ای گروه مهاجران، شما افزون شده‌اید و حال آنکه شمار انصار چندان زیادت نشده است و از آغاز به اندازهٔ امروز بوده‌اند، انصار مأوای من‌اند که بدانها پناه آوردم. کریم ایشان را گرامی بدارید و از نیکی کردن به نیکان ایشان فروگذار مکنید.

محمّد بن عمر [واقدی] از عبدالرحمن بن عبدالعزیز، از عاصم بن عمر بن قَتادة، از محمود بن لَبید، از ابوسعید خُدْریّ نقل می‌کند که می‌گفته است * رسول خدا (ص) از خانه بیرون آمد و مردم برای آگاه بر حال پیامبر (ص) به گرد ایشان فراآمدند. رسول خدا (ص) دو سر جامه‌اش را بر دوش انداخته بر سر خود دستار سپیدی بسته بود، و بر منبر ایستاد و مردم از هر سوی به جانب ایشان آمدند چندان که مسجد انباشته شد. گوید، پیامبر (ص) نخست شهادت بر زبان آورد و چون از آن بپرداخت، فرمود: ای مردم، انصار پناهگاه و وابستهٔ من‌اند و چون اهل و خویشاوندان من، و کاسهٔ دست من‌اند که در آن چیز می‌خورم. حرمت مرا میان ایشان نگه دارید؛ از نیکوکار ایشان پذیرا باشید و از بدکارشان درگذارید.

---

۱. این تعبیر که در این روایات مکرر آمده است، نشانهٔ سردرد و بیماری رسول خدا (ص) است. ـ م.

یزید بن هارون از یحیی بن سعید، از نعمان بن مُرّة نقل می‌کند که به او چنین رسیده است که * رسول خدا (ص) در بیماری ارتحال خود فرمود: هر پیامبری را بازمانده‌ای است و بستگانی و وابسته و بازماندهٔ من انصارند؛ و مردم کاستی و فزونی می‌گیرند. پس از نیکوکار ایشان پذیرا باشید و از گنهکارشان درگذارید.

اسحاق بن یوسف ازرق از زکریّاءِ بن ابوزائدة، از عَطِیّة عَوْفیّ، از ابوسعید خُدْریّ نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) فرمود: اهل بیت من مأوای من است که بدان پناه می‌برم، و انصار وابستگان من‌اند، پس از گنهکارشان درگذارید و از نیکوکار ایشان پذیرا باشید.

عبیداللّه بن موسی عَبْسیّ از ابن‌ابولیلَی، از عطیّة عَوْفیّ، از ابوسعید خُدْریّ نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) فرمود: اهل بیت من مأوای من است که بدان پناه می‌برم و وابستگان من انصارند، پس از نیکوکار ایشان پذیرا باشید، و از بدکارشان درگذارید.

عبیداللّه بن موسی و فضل بن دُکین و ابوالولید هشام طیالسیّ، جملگی از عبدالرحمن بن سلیمان بن غسیل، از عکرمة، از ابن‌عباس نقل می‌کنند ــ و عبیداللّه در حدیث خود گوید * کسی به حضور پیامبر (ص) آمد که زن و مرد انصار در مسجد گرد آمده بر تو می‌گریند. فرمود: از چه می‌گریند؟ گفتند: بر رحلت تو بیم دارند. در این حدیث همگی متّفقند و گویند پیامبر (ص) پیچیده و پوشیده از خانه بیرون آمد و ملافه‌ای بر خود داشت که کناره‌های آن را از دو سوی بر دوشها کشیده بود و دستار بر سر داشت ــ و عبیداللّه گوید آن دستار چرک بود و ابونُعیم و ابوالولید گفته‌اند خاکستری رنگ بود ــ پس بر منبر نشست و خدای را ستایش و نیایش کرد و فرمود: ای گروه مردم، همانا که مردم فزونی می‌گیرند و حال آنکه شمار انصار کاستی می‌گیرد تا بدانجا که همچون قلّت نمک در غذا خواهند شد؛ هرکس عهده‌دار کارهای انصار شد، باید نیکوکارشان را پذیرا باشد و از بدکارشان درگذارد. ابوالولید گوید، این در بیماری ارتحال رسول خدا بود و آخرین مجلسی بود که پیامبر (ص) در آن حاضر بود.

محمّد بن عبداللّه انصاری از حُمید، از انس نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) بیرون آمد و دستار بر سر بسته بود، و انصار با زن و فرزند و خدمتکاران خود به دیدار ایشان آمدند. پس پیامبر (ص) فرمود: سوگند به کسی که جان من بر دست اوست، شما را دوست می‌دارم. بدانید که انصار آنچه بر عهده داشتند به انجام آوردند و آنچه بر

شماست مانده است. پس با نیکوکاران ایشان نکویی کنید و از گنهکارشان درگذارید.

عمرو بن عاصم کِلابی از ابوالأَشْهَبْ، از حسن نقل می‌کند که * پیامبر (ص) فرمود: ای گروه انصار، شما پس از من در سختی دچار می‌آیید. گفتند: ای رسول خدا در آن حال ما را به چه کاری فرمان می‌دهی؟ فرمود: به شکیبایی، تا آن‌گاه که خدا و رسولش را دیدار کنید.

عبیداللّه بن محمد تَیْمی از حَمّاد بن سَلَمَة، از علیّ بن زید، از انس نقل می‌کند که * مُصْعب بن زبیر، سالار انصار را گرفت و قصد جان او کرد. انس گوید، مصعب را گفتم: تو را به خدا سوگند می‌دهم که وصیت پیامبر (ص) را نسبت به انصار از یاد مبری. گفت: رسول خدا (ص) از برای آنان چه سفارش فرموده است؟ گفتم: فرمود که از نیکوکارشان پذیرفته و از گنهکارشان گذشت شود. گوید، مصعب خود را بر تشکی که می‌نشست افکند و خود را بر آن کشید چندان که بر فرش افتاد و گونه‌اش را بر فرش نهاد و گفت: فرمان رسول خدا بر سر و چشم است، رهایش کنید، آزادش سازید.

آنچه رسول خدا (ص) در بیماری ارتحال خود بدان سفارش فرمود

اَسْبَاط بن محمد قُرشیّ از سلیمان تَیْمیّ، از قَتادة، از انس بن مالک نقل می‌کند که می‌گفته است * وصیت و سفارش عمدهٔ رسول خدا (ص) در هنگام احتضار بر نماز و خوشرفتاری با بردگان بود و تا دمی که نفس به سینه‌اش می‌رسید و تا هنگامی که زبانش گویا بود بر این دو مورد سفارش می‌فرمود. [سلام و رحمت و برکات خدا بر او بادا.]

وکیع به جرّاح از سفیان ثَوْریّ، از سلیمان تیمیّ، از کسی که از انس بن مالک شنیده بود، نقل می‌کرد که می‌گفته است * وصیت عمدهٔ پیامبر (ص) در حالی که جان به سینه‌اش رسیده بود، بر نماز بود و بر بردگان.

یزید بن هارون و عفّان بن مسلم، هر دو از همّام بن یحیی، از قَتادة، از ابوالخلیل، از سفینه، از امّ‌سلمه نقل می‌کردند که * پیامبر (ص) در سکرات مرگ فرمود: نماز، نماز، و بردگانتان. یزید در روایت خود گوید: پیامبر (ص) تا زبانش گویا بود، همچنان می‌فرمود. عفّان نیز گوید؛ پیامبر تا زبانش گویا بود همان دو کلمه را می‌فرمود.

احمد بن عبداللّه بن یونس از ابوبکر بن عَیّاش، از ابوالمُهَلَّب، از عبیداللّه بن زَحْر، از علیّ بن یزید، از قاسم، از ابواُمامه، از کعب بن مالک نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) در هنگام مرگ ساعتی از خود بی‌خود شد، پس چون به خود آمد فرمود: خدای را، خدای را، در مورد بردگانتان، بر آنان جامه بپوشانید و شکمشان را سیر دارید و با آنان خوش‌گفتار باشید.

محمد بن عمر از معمر، از زهریّ، از عبیداللّه بن عبداللّه بن عتبة نقل می‌کند که * آخرین سفارش پیامبر (ص) این بود که نباید گذاشت تا در زمین عرب دو دین وجود داشته باشد.

محمد بن عمر از مالک بن انس، از اسماعیل بن ابوحَکیم، از عمر بن عبدالعزیز نقل می‌کند که می‌گفته است * آخرین گفتار رسول خدا (ص) این بود که فرمود: خدای یهودیان و مسیحیان را بکشد که مرقد پیامبران خود را مسجد نهادند؛ نباید که در سرزمین عرب دو دین باقی بماند.

عبداللّه بن نُمیر از محمّد بن اسحاق، از صالح بن کَیْسان، از زُهْریّ، از عبیداللّه بن عبداللّه بن عتبة نقل می‌کند که * پیامبر (ص) در آخرین سفارش خود نسبت به رُهاویان توصیه فرمود و آنان از اهل رُهاء بودند؛ و آنان را مالی عطا کرده گفت: اگر باقی بمانم در جزیرةالعرب دو دین باقی نخواهم گذارد.

هاشم بن قاسم کنانیّ از مسعودی، از هِزّان بن سعید، از علیّ بن عبداللّه بن عبّاس نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) نسبت به داریان و رُهاویان و دَوْسیان سفارش به نیکی فرمود.

ابومعاویة محمّد بن حازم ضریر از اعمش، از ابوسفیان، از جابر نقل می‌کند که می‌گفته است * سه روز پیش از رحلت پیامبر (ص) شنیدم که می‌فرمود: هیچ تنی از شما نباید بمیرد مگر اینکه به خداوند امید و حسن ظن داشته باشد.

کَثیر بن هشام از جعفر بن بُرقان، از قول مردی از اهل مکّه نقل می‌کند که می‌گفته است * فضل بن عبّاس در بیماری رسول خدا (ص) بر ایشان شد. فرمود: ای فضل، این دستار را محکم بر سرم ببند. و چنان کرد، و سپس پیامبر (ص) فرمود: دستت را به من بده. گوید، او دست پیامبر (ص) بگرفت. و پیامبر (ص) از جای برخاست و به مسجد آمد. پس نخست حمد و نیایش الهی بجای آورد و سپس فرمود: من هم بشرم و ای بسا که در ایامی که

میان شما بوده‌ام، حقوقی از شما بر من باشد، و اگر بر عِرض کسی ناسزایی کرده‌ام، اینک از عِرض من قصاص کند و اگر از مال کسی چیزی برگرفته‌ام، اینک از مال من برگیرد، و بدانید آن کس را دوستر دارم که اگر حقی بر من دارد، برگیرد یا حلال کند و من در حالی به دیدار خدای خود بروم که همگان مرا حلال کرده باشند؛ و کسی نگوید که اگر من حق خود را طلب کنم، بر دشمنی و کینه‌توزی پیامبر (ص) می‌ترسم. چرا که این دو در سرشت من نیست و هرکس صفت بدی بر او غلبه دارد، از من کمک بگیرد تا او را دعا کنم. مردی برخاست و گفت: ای رسول خدا، فقیری پیش شما آمد و مرا فرمودی سه درهم به او دادم. فرمود: راست می‌گوید؛ ای فضل، سه درهم به او بده. آن‌گاه مردی برخاست و گفت: ای رسول خدا، من بخیل و ترسو و پرخوابم، دعا فرمایید تا خداوند بخل و ترس و خواب را از من ببرد. و پیامبر (ص) برای او دعا کرد. آن‌گاه زنی برخاست و گفت: ای رسول خدا، من چنینم و چنان، از خدا بخواهید که این صفات را از من زائل فرماید. و رسول خدا (ص) فرمود: به خانهٔ عایشه برو. و چون پیامبر (ص) از مسجد به خانه بازگردید، عصای خود را بر سر آن زن نهاده دعا فرمود. عایشه گوید: آن زن مدتی در خانه درنگ کرد و فراوان سجده می‌کرد؛ و پیامبر (ص) فرمود: سجده‌هایت را درازدار که بنده در حالت سجده از همهٔ حالات به خداوند نزدیک‌تر است. عایشه گوید: به خدا سوگند آن زن از خانهٔ من بیرون نرفته بود که تأثیر دعای رسول خدا (ص) را در او دیدم.

محمد بن عمر [واقدی] از سلیمان بن بِلال، از یحیی بن سعید، از قاسم بن محمد، از عایشه نقل می‌کند که * پیامبر (ص) در بیماری ارتحال خود فرمود: ای مردم، حتی یک مورد را هم نباید از من بدانید که من چیزی را حلال نکردم مگر اینکه خداوند آن را حلال کرد و هیچ چیز را حرام نکردم مگر اینکه خداوند آن را حرام فرمود.

محمّد بن عمر [واقدی] از سلیمان بن بلال، و عاصم بن عمر از یحیی بن سعید، از ابن ابومُلیکة، از عُبید بن عُمیر نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) در بیماری رحلت خود فرمود: ای مردم، به خدا سوگند که نمی‌توانید هیچ موردی را به من نسبت دهید و من چیزی را حلال نکردم مگر اینکه خداوند آن را حلال فرمود و چیزی را حرام نکردم مگر اینکه خداوند آن را حرام فرمود. ای فاطمه دختر رسول خدا و ای صفیه عمهٔ رسول خدا، برای [وصول به] آنچه نزد خداست خود عمل کنید که من نمی‌توانم کاری از برای شما انجام دهم. [عذاب خدا را از شما باز دارم].

محمد بن عمر [واقدی] از محمد بن عبدالله، از زُهریّ، از سعید بن مسیّب نقل می‌کند که می‌گفته است * رسول خدا (ص) فرمود: ای فرزندان عبدمناف، من نمی‌توانم در پیشگاه الهی کاری از برای شما انجام دهم؛ ای عباس بن عبدالمطّلب، نمی‌توانم از برای تو کاری انجام دهم. ای فاطمه دختر محمد، من نمی‌توانم در پیشگاه الهی از برای تو کاری انجام دهم. هرچه می‌خواهید از من بپرسید.

محمد بن عمر [واقدی] از عبدالله بن جعفر، از ابن ابی‌عوْن، از ابن‌مسعود نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر ما و محبوب ما که پدر و مادر و جانم فدای او باد، یک ماه پیشتر خبر مرگ خود را داد و چون فراق نزدیک شد، ما را در خانهٔ مادرمان [1] عایشه جمع کرد و ما را بسی نواخت و فرمود: مرحبا بر شما. خداوند به سلامت زنده بداردتان، خدا رحمتتان کند، خدا حفظتان کند، خدا کمبودهایتان را جبران کند، خدا روزی شما را زیاد کند، خدا سربلندتان گرداند، خدا به شما سود رساند، خدا شما را در پناه خود بگیرد، خدا یاری‌تان دهد. شما را به تقوا و پرهیزکاری سفارش می‌کنم و شما را در مورد توجه به خداوند سفارش می‌کنم و به خدایتان می‌سپارم و شما را از خداوند بیم می‌دهم که من از جانب خداوند بیم‌دهندهٔ شمایم و آگاهتان می‌کنم که در رفتارتان با بندگان خداوند و سرزمینهای او با آنها گردن‌فرازی نکنید؛ که خداوند من و شما را فرموده است: «این سرای آخرت را برای کسانی نهاده‌ایم که بر روی زمین سرکشی و فسادی نکنند و سرانجام پسندیده از آن پرهیزگاران است». [2] و فرموده است: «مگر دوزخ جایگاه تکبرکنندگان نیست؟» [3] گفتیم: ای رسول خدا، مرگ شما کی فرا می‌رسد؟ فرمود: فراق و بازگشت به سوی خدا و بهشت برین و سِدْرة الْمُنْتَهیٰ و برترین دوست و پیمانهٔ لبریز و زندگی جاوید و بهرهٔ گوارا نزدیک آمده است. گفتیم: ای رسول خدا، چه کسی تو را غسل دهد؟ فرمود: مردانی از خانواده‌ام، و هرچه نزدیکتر بهتر. گفتیم: ای رسول خدا، شما را در چه چیزی کفن کنیم؟ فرمود: اگر خواستید در همین روپوش که بر خود دارم یا در بُردی مصری یا یمنی، گفتیم: ای رسول خدا، چه کسی بر شما نماز بگزارَد؟ و در این هنگام ما گریستیم و او گریست. و فرمود: آرام باشید، خدایتان رحمت کناد و از سوی پیامبرتان پاداش نیک دهاد، چون مرا غسل دادید و

---

۱. چون همسران پیامبر (ص) را امّ‌المؤمنین می‌گفتند، وی را مادر می‌نامد. ــ م.
۲. آیهٔ ۸۳ از سورهٔ قصص. ــ م.
۳. آیهٔ ۶۰ از سورهٔ زُمر. ــ م.

کفن کردید، مرا بر بسترم، بر کنار گورم در همین خانه بگذارید و ساعتی بیرون روید. نخستین کس که بر من نماز می‌گزارد، حبیب و خلیلم جبرئیل، و سپس اسرافیل و سپس میکائیل و سپس فرشتهٔ مرگ باگروهی انبوه از فرشتگان خواهند بود؛ آن‌گاه شما گروه گروه درآیید و بر من نماز گزارید و درود گویید و با ستایش و ناله و زاری آزارم مدهید؛ و باید که نخست مردان و سپس زنان خاندانم بر من نماز گزارند و آن‌گاه شما؛ و سلام مرا بر اصحابی که غائبند و بر همهٔ آنان که تا روز رستاخیز به دین من می‌گروند، برخوانید. گفتیم: چه کسی شما را در گور نهد؟ فرمود: افراد خاندانم با انبوهی از فرشتگان که آنان شما را می‌بینند و شما آنان را نمی‌بینید. [سلام و رحمت خدا بر او بادا.]

احتضار رسول خدا (ص)

محمد بن عمر [واقدی] از حکم بن قاسم، از ابوالحُوَیْرِث نقل می‌کند که * پیامبر (ص) هرگاه بیمار می‌شد بهبود و سلامت از خداوند طلب می‌کرد؛ ولی در بیماری ارتحال خود بهبودی خویش را دعا نکرد و مکرر می‌گفت: ای نفس، تو را چه می‌شود که به هر مأوایی چنگ می‌زنی؟

محمد بن عمر [واقدی] از ایّوب بن سیّار، از جعفر بن محمد (ع)، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * چون موت پیامبر (ص) فرارسید، قدحی از آب خواست و دست خود را خیس کرده به چهرهٔ خود کشیده می‌گفت: خدایا در سختی مرگ مرا یاری فرمای. و سه بار پیاپی گفت: ای جبرئیل به نزدیکِ من آی، ای جبرئیل، به نزدیکِ من آی.

یونُس بن محمّد مؤدّب از لَیْث بن سعد، از ابن‌الهاد، از موسی بن سَرْجِس، از قاسم بن محمد، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) را دیدم و رو به موت بود و قدح آبی در کنار داشت و دست در آب کرده به چهرهٔ خود کشیده می‌گفت: خدایا، مرا در سکرات مرگ یاری فرمای.

محمد بن عمر [واقدی] از عمر بن محمد بن عمر، از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * چون موت بر پیامبر (ص) نازل شد، قدح آبی در کنار داشت و دست در آب کرده به چهرهٔ خود کشیده می‌گفت: خدایا، مرا در سکرات مرگ یاری فرمای.

محمد بن عمر [واقدی] از معمر، از زُهریّ، از عبیداللّه بن عبداللّه بن عُتْبة، از قول

ابن‌عبّاس و عایشه نقل می‌کند که می‌گفته‌اند * پیامبر (ص) نزدیک مرگ قطیفه‌ای بر چهره کشیده بود و هرگاه دلگیر می‌شد، قطیفه را از چهرهٔ خود کنار زده می‌فرمود: نفرین خدا بر یهودیان و مسیحیان بود که قبور پیامبران خود را مسجد نهادند.

وفات رسول خدا (ص)

ابوضَمْرة اَنَس بن عِیاض لَیْثِیّ از جعفر بن محمد (ع)، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * چون سه روز به مرگ رسول خدا (ص) مانده بود، جبرئیل بر او نازل شد و گفت: ای احمد، خداوند مرا به اکرام و بزرگداشت تو و خاصّه از بهر تو فرستاده و تو را از چیزی که خود بدان داناتر است، سؤال می‌فرماید که چگونه‌ای؟ پیامبر (ص) گفت: ای جبرئیل، خود را اندوهگین و در سختی می‌بینم. روز دوم جبرئیل بر پیامبر (ص) آمد و گفت: ای احمد، خداوند مرا به اکرام و بزرگداشت تو و خاصّه از بهر تو فرستاده و تو را از چیزی که خود بدان داناتر است سؤال می‌فرماید که چگونه‌ای؟ پیامبر (ص) گفت: ای جبرئیل، خود را اندوهگین و در سختی می‌بینم. روز سوم جبرئیل نازل شد. و ملکُ‌الموت با او بود، با فرشتهٔ دیگری که نام او اسماعیل بود و در هوا مقام داشت و هرگز نه به آسمان رفته بود و نه از روز پدید آمدنِ زمین به زمین آمده بود و بر هفتاد هزار فرشته فرماندهی داشت که هر کدام بر هفتاد هزار فرشته فرمانده بودند. نخست جبرئیل آغاز به سخن کرد و گفت: ای احمد، خداوند مرا به اکرام و بزرگداشت تو و خاصّه از بهر تو فرستاده و تو را از چیزی که خود بدان داناتر است سؤال می‌فرماید که چگونه‌ای؟ پیامبر (ص) گفت: ای جبرئیل، خود را اندوهگین و در سختی می‌بینم. آن‌گاه ملکُ‌الموت اجازت از رسول خدا (ص) خواست و جبرئیل گفت: ای احمد، اینت ملکُ‌الموت که اجازت از تو می‌خواهد، و پیش از تو اجازت از هیچ انسانی نخواسته و پس از تو نیز اجازت نخواهد خواست. پیامبر (ص) فرمود: او را اجازت ده. پس ملکُ‌الموت درآمد و برابر پیامبر (ص) بایستاد و گفت: ای رسول خدا، ای احمد، خداوند مرا بر تو فرستاده و فرمان داده است بر اطاعت از هرچه تو فرمایی، اگر امر دهی که تو را قبض روح کنم، خواهم کرد و اگر امر دهی که نکنم نخواهم کرد. فرمود: ای ملکُ‌الموت، هرچه بگویم می‌کنی؟ گفت: مأمورم بر اطاعت از هرچه تو فرمایی. پس جبرئیل گفت: ای احمد، خداوند دیدار تو را مشتاق است. پیامبر (ص) فرمود: ای

ملک‌الموت کار خود بجای آور. جبرئیل گفت: سلام بر تو ای رسول خدا، این آخرین بار است که من پای بر زمین می‌گذارم و تنها امید و درخواستۀ من از دنیا تو بودی. پس در این هنگام رسول خدا (ص) وفات یافت و بانگ تسلیت و آواز نفس تسلیت گوینده‌ای شنیده شد که تسلیت می‌داد بی‌آنکه او را ببینند، و چنین می‌گفت: ای اهل بیت، سلام بر شما، و بر شما رحمت و برکات خدا. هر تنی چشندۀ مرگ است و همانا که به پاداشهای خود در روز رستاخیز خواهید رسید. همانا که خداوند، خود تسلیت هر مصیبت است و بازمانده از هر میرنده است و جبران است هر چیزی راکه از دست برود؛ پس دل جز به خداوند مسپارید و امید جز بدو مبندید و بدانید که مصیبت‌زده آن است که از ثواب بازمانده باشد، و سلام و رحمت و برکات خداوند بر شما باد.

محمد بن عمر [واقدی] از قول مردی، از جعفر بن محمد (ع)، از پدرش، از قول علی (ع) نقل می‌کند که دو مرد از قریش برِ علیّ (ع) آمدند. فرمود * آیا شما را از رسول خدا (ص) خبر دهم؟ گفتند: آری، از ابوالقاسم برای ما بگو. فرمود: سه روز پیش از وفات رسول خدا (ص) جبرئیل به حضور آن حضرت آمد. پس نظیر حدیث فوق را بیان فرمود و در آخر سخنان خود پرسید: آیا می‌دانید که تسلیت‌گوینده چه کسی بود؟ گفتند: نه. فرمود: خضر بود.

کسانی که گفته‌اند پیامبر (ص) وصیت نفرمود و در حالی که سرش بر دامن عایشه بود وفات یافت

وکیع بن جرّاح و شُعیب بن حرب از مالک بن مِغْوَل، از طَلْحة بن مُصرِّف نقل می‌کنند که می‌گفته است * عبدالله بن ابی‌اَوْفیٰ را گفتم: آیا پیامبر (ص) مسلمانان را به چیزی وصیت فرمود؟ گفت: به کتاب خدا وصیت فرمود. مالک و طلحه در حدیث خود از قول هُذَیْل بن شُرَحْبِیل نقل می‌کنند که می‌گفته است: آیا فکر می‌کنید ممکن بود که ابوبکر بر وصی پیامبر (ص) فرماندهی کند و حال آنکه دوستر می‌داشت فرمان رسول خدا این باشد که ماهار بر بینی او کنند.

ابومعاویة ضریر و عبدالله بن نُمیر از اعمش، از شَقیق، از مسروق، از عایشه نقل می‌کنند که می‌گفته است * پیامبر (ص) نه دیناری به جای گذاشت و نه درهمی و نه شتری و

نه گوسپندی، و نه وصیت به چیزی فرمود.

مُعاذ بن معاذ عَنْبَری و محمد بن عبدالله انصاریّ از ابن‌عَوْن، از ابراهیم، از اسود نقل می‌کنند که می‌گفته است * عایشه را گفتند: آیا پیامبر (ص) وصیتی فرمود؟ گفت: چگونه وصیت کرده باشد در حالی که طشت برای ادرار طلبیده بود و ناگاه خمیده شد و در دامان من فرو افتاد و نفهمیدم که رحلت فرمود؟ و بر هر حال سر ایشان میان سینه و گلوی من بود.

عفّان بن مسلم از وُهَیْب، از ابن‌عَون، از ابراهیم، از اسود نقل می‌کند که می‌گفته است * امّ‌المؤمنین عایشه را گفتند: آیا رسول خدا (ص) به علیّ وصیت کرد؟ گفت: سر ایشان بر دامان من بود، و طشت خواست و ادرار کرد و ناگاه به یک سو خم شد در حالی‌که در دامان من بود، و رحلت کرده بود و من نفهمیده بودم. پس چه وقت به علی (ع) وصیت کرده است؟

طَلْق بن غَنّام نَخَعیّ از عبدالرحمن بن جُرَیس، از حَمّاد، از ابراهیم نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) وفات کرد بی‌آنکه وصیتی کند، و در حال مرگ بر سینهٔ عایشه تکیه داشت.

یزید بن هارون از حمّاد بن سلمة، از ابوعِمران جَوْنیّ، از یزید بن بابَنُوس، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * روزی که رسول خدا (ص) بر سینه‌ام تکیه داده بود، سر بر دوشم نهاد و ناگاه سرش خم شد. پنداشتم چیزی از سر من می‌خواهد. کف سردی از دهان او بیرون آمد و زیر گلویم ریخت و از آن سخت لرزیدم. پنداشتم بیهوش شده است، پس پارچه‌یی روی او کشیدم.

عارم بن فضل از حَمّاد بن زید، از ایّوب، از ابن ابومُلَیْکة، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) در خانهٔ من و میان سینه و گلویم وفات یافت؛ هرگاه پیامبر (ص) بیمار می‌شد جبرئیل از برای بهبود ایشان دعائی می‌خواند. خواستم آن دعا را بخوانم گوشهٔ چشم به آسمان کرده فرمود: در برترین دوست. گوید: در این هنگام عبدالرحمن بن ابوبکر درآمد و مسواکی تازه در دست داشت. پیامبر (ص) بر آن مسواک نگریست؛ پنداشتم آن را می‌خواهد. گوید: سر مسواک را جویده ملایم و ریش ریش کردم و بدیشان دادم. به بهترین نحو مسواک فرمود و چون خواست آن را پس بدهد یا مسواک از دست ایشان افتاد یا دست ایشان از حرکت افتاد؛ و خداوند در آخرین ساعت زندگی ایشان و اولین روز آخرت آب دهان من و رسول خدا را درهم آمیخت.

محمد بن عمر [واقدی] از مُصعب بن ثابت بن عبداللّه بن زبیر، از عیسی بن معمر، از عَبّاد بن عبداللّه، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * از نعمتهای خداوند بر من این است که رسول خدا (ص) در خانهٔ من و به روزی که نوبت من بود و میان سینه و گلوی من وفات یافت و در این مورد به هیچ‌کس ستمی نکردم. [نوبت کسی را ضایع نکردم].

محمد بن عمر [واقدی] از عمر بن ابوعاتکه، از ابوالاسود، از عَبّاد بن عبداللّه، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * رسول خدا (ص) میان سینه و گلوی من وفات یافت، و آن روز نوبت من بود و در این مورد به هیچ‌کس ستمی نکردم.

محمد بن عمر [واقدی] از عبداللّه بن عبدالرحمن بن یُحَنّس، از زید بن ابوعَتّاب، از عُرْوَة، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) در میان سینه و گلوی من و در روزی که نوبت من بود وفات یافت و در این مورد به هیچ‌کس ستم نکردم. و از کمی سنّ خود در عجب بودم که پیامبر (ص) در آغوش من رحلت فرمود و من ایشان را تا هنگامی که غسل دادند، تنها نگذاشتم. نخست متکایی آوردم و زیر سر رسول خدا (ص) نهادم آن‌گاه برخاستم و با زنان گریستم و در آن موقع متکا نهاده و آن حضرت را از آغوش خود کنار نهاده بودم.

کسانی که گفته‌اند پیامبر (ص) در آغوش علیّ بن ابی‌طالب (ع) رحلت فرمود

محمد بن عمر [واقدی] از عبدالعزیز بن محمد، از حَرام بن عثمان، از ابوحازم، از جابر بن عبداللّه انصاریّ نقل می‌کند که * پیش عمر نشسته بودیم و کعب‌الاحبار برخاست و گفت: آخر سخن رسول خدا (ص) چه بود؟ و این به هنگام خلافت عمر بود. عمر گفت: علی را بپرس. گفت: او کجاست؟ عمر گفت: همین جا. و کعب علیّ (ع) را پرسید، فرمود: آن حضرت را بر سینهٔ خود تکیه دادم. سر بر شانه‌ام نهاد و فرمود: نماز، نماز. کعب گفت: آری این آخرین سفارش همهٔ پیامبران است که به آن مأمورند و بدان برانگیخته می‌شوند. پس کعب، عمر را گفت: ای امیر مؤمنان، پیامبر (ص) را چه کسی غسل داد؟ گفت: علی را بپرس. و چون پرسید فرمود: من او را غسل دادم و عبّاس نشسته بود و اُسامة و شُقران نیز برای من آب می‌آوردند.

محمد بن عمر [واقدی] از عبداللّه بن محمد بن عمر بن علیّ بن ابی‌طالب (ع)، از پدرش، از جدش نقل می‌کند که می‌گفته است * رسول خدا (ص) در بیماری ارتحال خود فرمود: برادرم را پیش من بخوانید. علی (ع) را فراخواندند. علیّ (ع) گوید: پیامبر (ص) فرمود: نزدیک بیا، نزدیک رفتم. به من تکیه داد و همواره بر من تکیه داشت و با من سخن گفت چندان که آب دهان آن حضرت بر من ترشح می‌شد. و در آغوش من سنگین شد. فریاد برآوردم: ای عبّاس، دریاب مرا که هلاک شدم. و عبّاس خود را رساند و آن حضرت را خواباندیم.

محمد بن عمر [واقدی] از عبداللّه بن محمد بن عمر بن علیّ، از پدرش، علیّ بن حسین (ع) نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) در حالی که سر در آغوش علی داشت، قبض روح شد.

محمد بن عمر [واقدی] از ابوالجُوَیْرِیة، از پدرش، از شَعْبی نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) وفات یافت و سر بر سینهٔ علی (ع) داشت، و علی (ع) ایشان را غسل داد و فضل حضرت را دربر گرفته می‌چرخانید و اُسامه آب می‌آورد.

محمد بن عمر [واقدی] از سلیمان بن داوُد بن حُصین، از پدرش، از ابوغَطَفان نقل می‌کند که می‌گفته است * ابن‌عباس را پرسیدم: آیا دیدی که رسول خدا (ص) به هنگام مرگ سر در آغوش چه کسی داشت؟ گفت: آری بر سینهٔ علی (ع) تکیه داده بود که وفات یافت. گفتم: عروه از قول عایشه برایم نقل کرد که می‌گفته است پیامبر (ص) هنگام مرگ میان سینه و گلوی من تکیه داده بود. ابن‌عبّاس گفت: تو نیز باور کردی؟ به خدا سوگند که رسول خدا (ص) وفات یافت در حالی که به سینهٔ علی (ع) تکیه داده بود، و هموست که با برادرم فضل، پیامبر (ص) را غسل داد و پدرم از حضور به هنگام غسل خودداری کرد و می‌گفت: «پیامبر (ص) فرمود پرده‌یی بزنند.» و او پشت پرده بود.[1]

---

۱. همان‌طور که ملاحظه فرمودید، مسألهٔ رحلت حضرت ختمی‌مرتبت در آغوش علی (ع) چنان مورد توجه بوده است که محمد بن سعد فصل مخصوصی برای آن گشوده است. برای اطلاع از روایات دیگری از بزرگان اهل سنّت که مؤیّد این موضوع است، رک: حافظ محب‌الدین طبری، ذخائرالعُقْبیٰ، چاپ کاظمین، ۱۹۶۷ میلادی، ص ۷۲ـ۷۱ و همان مؤلف، رِیاضُ‌النَضِره، ج ۲، چاپ مصر، ص ۱۸۰ و کتاب شریف فضائل‌الخمسه، از استاد دانشمند آقای سید مرتضی حسینی فیروزآبادی، ج ۳، چاپ سوم، بیروت، ۱۹۷۳ میلادی، ص ۳۱ـ۲۹.ـم.

پیچاندن جسد پیامبر (ص) پس از رحلت به بُرد یمنی

یعقوب بن ابراهیم بن سعد زُهریّ از پدرش، از صالح بن کَیْسان، از ابن‌شهاب، از ابوسَلَمة بن عبدالرحمن، از عایشه ام‌المؤمنین نقل می‌کند که می‌گفته است * جسد مطهّر پیامبر (ص) پس از مرگ در بُردی یمنی پیچیده شد.

ابوبکر بن عبدالله بن ابی‌اُویس از سلیمان بن بلال، از محمد بن عبدالله بن ابوعتیق تَیْمی، از ابن‌شهاب زُهْرِیّ، از سعید بن مسیَّب، از ابوهُریره نقل می‌کند که می‌گفته است * چون پیامبر (ص) وفات یافت، جسد مطهّرش در بُردی یمنی پیچیده شد.

محمد بن عمر [واقدی] از معمر بن راشد، از زُهریت، از ابوسَلَمَة بن عبدالرحمن، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * پس از وفات رسول خدا (ص) پیکر مطهرش در بُردی یمنی پیچیده شد.

بوسیدن ابوبکر صِدّیق پیامبر (ص) را پس از رحلت ایشان

وکیع بن جرّاح و یَعْلَی و محمد پسران عبید طَنافِسیّ، از اسماعیل بن ابوخالد، از بَهِیّ نقل می‌کنند که * چون پیامبر (ص) رحلت فرمد، ابوبکر آمد و ایشان را بوسید و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، چه پاکیزه بود زندگی تو و چه پاکیزه است پیکرت.

فَضْل بن دُکَین از شریک، از ابن ابوخالد، از بَهِیّ نقل می‌کند که * ابوبکر به هنگام مرگ پیامبر (ص) حضور نداشت؛ پس از رحلت ایشان آمد و روپوش از چهرهٔ ایشان کنار زد و سپس پیشانی پیامبر (ص) را بوسید و گفت: چه پاکیزه بود زندگی و مرگ تو. و تو در نزد خداگرامی‌تر از آنی که دو بار شربت مرگ را بر تو بیاشامند.[1]

یزید بن هارون از حَمّاد بن ابوسلمة، از ابوعِمران جَوْنی، از یزید بن بابَنُوس، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * چون پیامبر (ص) رحلت فرمود، ابوبکر آمد و به کنار جسد

---

۱. این تعبیر ابوبکر برای این است که برخی، از جمله عمر، می‌گفتند که پیامبر (ص) نمرده است و روح مقدسش به معراج رفته است و بازمی‌گردد. ابوبکر می‌خواست بگوید که چنان نیست. در صفحات بعدی نمونه‌هایی از این حرفها را خواهید دید. ــم.

مقدس رفت. من پرده را کنار زدم. ابوبکر روپوش از چهرهٔ پیامبر (ص) کنار زد و استرجاع بر زبان آورد و افزود: سوگند به خدا که رسول خدا (ص) رحلت فرمود. پس آن‌گاه به بالای سر ایشان رفت و آواز داد: وای بر من از مرگ پیامبرم. پس آن‌گاه دهان خود را نزدیک برد و چهرهٔ رسول خدا را بوسید و سر برداشت و گفت: وای بر من از مرگ خلیل خدا. پس آن‌گاه باز دهان خود را نزدیک برد و پیشانی آن حضرت را بوسید و سر برداشت و گفت: وای بر من از مرگ برگزیدهٔ خدا. و بار دیگر چهرهٔ رسول (ص) را بوسید و روپوش بر چهرهٔ ایشان کشید و بیرون رفت.

موسی بن داؤد از نافع بن عمر جُمَحِیّ، از ابن ابی‌مُلیکه نقل می‌کند که * پس از رحلت پیامبر (ص) ابوبکر اجازت خواست تا به حضور پیامبر (ص) آید. گفتند: امروز دیگر اجازت نمی‌خواهد. گفت: راست می‌گویید. پس وارد شد و روپوش از چهرهٔ ایشان کنار زد و او را بوسید.

احمد بن حجّاج از عبدالله بن مبارک، از معمر و یونس، از زهریّ، از ابوسلمه ابن عبدالرحمن بن عوف، از قول عایشه همسر رسول خدا (ص) نقل می‌کند که * ابوبکر از منزل خود در سُنْح آمد و سوار بر اسب بود. به مسجد درآمد و با هیچ‌کس سخنی نگفت تا به حجرهٔ عایشه داخل شد و کنار جسد مطهّر پیامبر (ص) رسید و جسد را در بُردی یمنی پیچیده بودند. چهرهٔ آن حضرت را گشود و خود را روی جسد افکند، و می‌گریست، و چهره را بوسید و گفت: پدرم فدای تو باد، به خدا سوگند که خداوند تو را دو بار نخواهد میراند؛ و مرگی که تو را مقدّر بود دررسید و آن را پشت سر نهادی.

محمد بن عمر [واقدی] از محمد بن عبدالله، از زُهریّ، از سعید بن مسیَّب نقل می‌کند که می‌گفته است * چون ابوبکر به خانهٔ پیامبر (ص) رسید بر جسد آن حضرت روپوشی افکنده بودند. گفت: سوگند به کسی که جانم بر دست اوست، رسول خدا (ص) رحلت فرمود، ای رسول خدا درودهای الهی بر تو باد. آن‌گاه خود را به روی پیامبر (ص) افکند و او را بوسید و گفت: تو در زندگی و مرگ پاکی.

محمد بن عمر [واقدی] از محمد بن عبدالله، از زُهْرِیّ، از ابوسَلَمَة، از ابن‌عبّاس و عایشه نقل می‌کند که هر دو می‌گفته‌اند * ابوبکر میان دو چشم او را بوسید. و مراد ابن‌عبّاس و عایشه از او، رسول خدا (ص) بود.

سخنان مردمی که در وفات رسول خدا (ص) شک کردند

یعقوب بن ابراهیم بن سعد زُهْرِیّ، از پدرش، از صالح بن کَیْسان، از ابن‌شهاب، از انس بن مالک نقل می‌کند که می‌گفته است * چون رسول خدا (ص) وفات یافت مردم به گریه افتادند. عمر بن خطّاب در مسجد بپا خاست و گفت: نباید که بشنوم کسی بگوید محمد مرده است؛ ولی روح او برای میقاتی احضار شده است، همچنان که موسی بن عمران چهل روز از قوم خود جدا بود. و به خدا سوگند امیدوارم که پیامبر (ص) خود دست و پای مردمی را که می‌پندارند او مُرده است، بِبُرّد.

عارم بن فضل از حَمّاد بن زید، از ایّوب، از عکرمة نقل می‌کند که می‌گفته است * چون رسول خدا (ص) وفات یافت برخی گفتند: او نمرده است و روح او را به آسمان برده‌اند، همچنان که روح موسی (ع) را بردند. گوید: در این هنگام عمر نیز برخاست و سخن براند و منافقان را بیم داد و گفت: رسول خدا (ص) نمرده است، ولی روح او احضار شده است، همچنان که روح موسی را بردند. و افزود: پیامبر (ص) نخواهد مُرد تا دست و زبان گروهی را قطع کند. و همچنان داد سخن می‌داد، چندان که گوشه‌های دهانش کف کرد. گوید، در این هنگام عبّاس گفت: جسد پیامبر (ص) نیز مانند جسد دیگران تغییر رنگ و بو خواهد داد و پیامبر (ص) بی‌هیچ گمانی مُرده است، در فکر دفن سرورتان باشید. آیا خداوند هریک از شما را یک بار ولی رسول خود را دو بار می‌میراند؟ و او نزد خداوند گرامی‌تر از این است، و گیریم چنان باشد که شما می‌گویید، بر خداوند دشوار نیست که اگر اراده فرماید از زیر خاک نیز او را زنده بیرون آورَد. پیامبر (ص) نمُرد تا هنگامی‌که همهٔ راهها را روشن و واضح ساخت، حلال را حلال فرمود و حرام را حرام کرد، زن گرفت و زن طلاق داد، جنگ کرد و صلح بست. هیچ چوپانی اگرچه چندان مهربان باشد که در قلهٔ کوهستانها با عصای خود از بهر گوسپندانش برگ بریزد و با دست خود از برای آنان حوض آب بسازد، هرگز چندان که پیامبر (ص) میان شما زحمت تحمل کرد و توانست شما را تربیت و آموزش دهد، زحمت نخواهد داشت.

یزید بن هارون از حمّاد بن سلمة، از ابوعمران جَوْنِیّ، از یزید بن بابَنُوس، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * چون پیامبر (ص) رحلت کرد، عمر و مُغِیرة ابن‌شُعْبه اجازت

خواستند و درآمدند و روپوش از چهرهٔ پیامبر (ص) کنار زدند. عمر گفت: چه بی‌هوشی و غشّی! چه شدید است غشّ پیامبر (ص). پس آن‌گاه برخاستند و چون بر درِ خانه رسیدند، مُغیرة گفت: ای عمر، به خدا سوگند که رسول خدا (ص) مرده است. عمر گفت: دروغ می‌گویی و رسول خدا نمرده است و تو را فتنه فرو گرفته است. پیامبر (ص) هرگز نخواهد مُرد تا آنکه منافقان را نابود کند. پس آن‌گاه ابوبکر درآمد و عمر همچنان برای مردم داد سخن می‌داد. ابوبکر گفت: ساکت باش! ساکت شد. ابوبکر بر منبر رفت و حمد و ثنای خدای گفت و آن‌گاه این آیه را خواند: «تو میرنده‌ای و ایشان میرندگان»[1] و سپس این آیه را خواند «و نیست محمد مگر پیامبری که گذشتند پیش از او پیامبران، پس اگر بمیرد یا کشته شود، و برگردید بر پی‌هایتان»[2] تا آخر آیه. پس آن‌گاه گفت: هر کس محمد را عبادت می‌کند، همانا که محمد مرده است و هرکس خدا را می‌پرستد، همانا که خداوند زنده است و هرگز نخواهد مرد. عمر گفت: آیا آنچه گفتی در قرآن است؟ گفت: آری. آن‌گاه عمر بانگ برداشت که: ای مردم، این است ابوبکر، و او ریش سپید مسلمانان است، با او بیعت کنید. و مردم با او بیعت کردند.

ابوبکر بن عبدالله بن ابی‌اُوَیْس از سلیمان بن بلال، از محمد بن عبدالله بن ابی‌عَتیق تَیْمیّ، از ابن‌شهاب زُهْریّ، از سعید بن مسیَّب، از ابوهُریره نقل می‌کند که می‌گفته است * چون ابوبکر به مسجد درآمد، عمر بن خَطّاب با مردم سخن می‌گفت؛ ابوبکر به درون خانهٔ پیامبر (ص) شد، به همان حجرهٔ عایشه که رسول خدا در آنجا رحلت فرموده بود. پس قطیفهٔ یمنی را که پیامبر (ص) در آن پیچیده بود، از چهرهٔ ایشان کنار زد و نگریست و پس آن‌گاه خم شد و بر چهره بوسه بداد و گفت: پدرم فدای تو باد، به خدا سوگند که خداوند دو بار تو را نمی‌میراند. مرگی کردی که پس از آن مرگی نخواهی داشت. پس آن‌گاه به مسجد رفت، و عمر همچنان سخن می‌گفت. ابوبکر گفت: ای عمر بنشین. و او خودداری کرد. ابوبکر دو یا سه بار چنان گفت و چون عمر همچنان خودداری کرد، ابوبکر برخاست و شهادتین گفت و مردم به سوی او آمدند و دست از عمر بداشتند، ابوبکر پس از شهادتین گفت: هرکس از شما محمد (ص) را عبادت می‌کرده است محمد (ص) بدون تردید مرده است و هرکس خداوند را می‌پرستد، خدای زنده جاوید است، و خدای تعالی می‌فرماید: «و

۱. آیهٔ ۳۱ از سورهٔ زمر. ـ م.
۲. آیهٔ ۱۴۴ از سورهٔ آل‌عمران. ـ م.

نیست محمد مگر پیامبری که پیش از او پیامبران درگذشتند اگر بمیرد یا کشته شود، و شما به حال نخست بازگردید و هر آن‌کس که بدان حال برگردد هرگز به خدا زیانی نمی‌رساند و خدای شکرکنندگان را زود پاداش می‌دهد». و چون ابوبکر این آیه را تلاوت کرد، بیشتر مردم یقین کردند که پیامبر (ص) رحلت فرموده است و از ابوبکر پذیرفتند. گوید، کسی گفت: به خدا سوگند گوییا پیش از آنکه ابوبکر این آیه را بخواند مردم نمی‌دانستند که از قرآن است. سعید بن مسیّب گوید، عمر بن خطّاب گفت: به خدا سوگند فقط وقتی که ابوبکر این آیه را خواند من که ایستاده بودم به زانو درآمدم و بر زمین افتادم و بر رحلت پیامبر (ص) یقین یافتم.

ابوبکر بن عبداللّه بن ابی‌اُوَیس از سلیمان بن بلال، از هشام بن عروة، از پدرش، از عایشه نقل می‌کند که * چون پیامبر (ص) رحلت فرمود، ابوبکر در سُنْح بود. پس عمر برخاست و به سخن درآمده گفت: به خدا سوگند رسول خدا (ص) نمرده است. عایشه گوید، عمر می‌گفت: به خدا سوگند یقین دارم که خداوند محمد (ص) را زنده می‌کند و دستها و پاهای کسانی را خواهد برید. پس در این هنگام ابوبکر آمد و روپوش از چهرهٔ پیامبر (ص) کنار زد و او را بوسه بداد و گفت: پدرم فدای تو باد که در زندگی و مرگ پاک و پاکیزه‌ای؛ و سوگند به کسی که جانم بر دست اوست، خداوند دو بار مرگ را بر تو نخواهد چشانید. پس آن‌گاه بیرون آمد و عمر را گفت: ای سوگندخورنده، آرام باش. و عمر سخنی به ابوبکر نگفت و نشست، ابوبکر پس از حمد و ثنای خدا گفت: هرکس محمد (ص) را عبادت می‌کرده همانا که او مُرده است، و هرکس خدا را می‌پرستد، همانا خداوند زندهٔ جاودان است و این آیه را خواند: «به درستی که تو میرنده‌ای و ایشان میرندگانند» و گفت: «و نیست محمد مگر پیامبری که پیش از او پیامبران درگذشتند اگر بمیرد یا کشته شود، و شما به حال نخست برگردید و هر آن‌کس که بدان حال بازگردد هرگز به خدا زیانی نمی‌رساند و خدای شکرکنندگان را زود پاداش می‌دهد.» و مردم به گریه افتادند، و انصار در سقیفهٔ بنی‌ساعده نزد سعد بن عُبادة گرد آمدند و گفتند: امیری از ما و امیری از شما. ابوبکر و عمر و ابوعبیدة بن جرّاح حاضر آمدند و عمر خواست سخن گوید، و ابوبکر او را ساکت کرد. عمر بعدها می‌گفت: به خدا سوگند، من فقط می‌خواستم برخی از مطالبی را بگویم که مرا شگفت‌زده کرده بود و بیمناک بودم بر آنکه ابوبکر نتواند درست بیان کند. ابوبکر سخن گفت و بسیار رسا بود، و گفت: ما امیران خواهیم بود و شما وزیران. حُباب بن منذر سَلَمیّ

گفت: نه، به خدا سوگند که درنمی‌پذیریم؛ باید که امیری از ما باشد و امیری از شما باشد. ابوبکر گفت: ما امیران خواهیم بود و شما وزیران ــ چراکه آنان، یعنی قریش، از همه عرب از جهت خاندان محترم‌تر و از حیث حَسَب والانژادترند. اینک با عمر یا ابوعبیده بیعت کنید. عمر گفت: ما با تو بیعت می‌کنیم که سرور ما و محبوب‌ترِ ما نزد پیامبرمان و بهترینِ مایی. عمر دست پیش آورد و دست ابوبکر راگرفته با او بیعت کرد و مردم نیز با او بیعت کردند. در این هنگام کسی گفت: سعد بن عُبادة راکشتید. عمر گفت: خدا او را بکشد.

احمد بن حَجّاج از عبدالله بن مبارک، از مَعْمر و یونس، از زهریّ، از انس بن مالک نقل می‌کند که * چون پیامبر (ص) رحلت فرمود، عمر میان مردم به پای خاست و گفت: همانا نباید که بشنوم کسی بگوید محمد مرده است؛ محمد نمرده است و خدایش از پی او فرستاده است همچنان که از پی موسی فرستاد و او چهل شب از قوم خود جدا بود.

زُهْریّ گوید سعید بن مسیَّب می‌گفت * عمر در همین سخنرانی خود گفت: امیدوارم که رسول خدا (ص) خود دست و پای کسانی راکه می‌گویند او مرده است، ببرّد.

همچنین زهریّ گوید ابوسَلَمَة بن عبدالرحمن بن عَوْف از قول عایشه همسر پیامبر (ص) برای او نقل کرده است که * ابوبکر از مسکن خود در سُنْح آمد و بر اسبی نشسته بود و درکنار مسجد پیاده شده به درون رفت و با هیچ تنی سخنی نگفت تا به خانهٔ عایشه داخل شد و کنار پیکر مقدس پیامبر (ص) آمد که آن را در قطیفه‌یی پیچیده بودند. چهرهٔ پیامبر (ص) راگشود و گریست و خم شد و بر آن بوسه بداد و گفت: پدرم فدای تو باد، به خدا سوگند که خداوند هرگز از بهر تو دو مرگ ننهاده است و مرگی که در سرنوشت تو نوشته بود دررسید و آن را پشت سر نهادی.

ابوسلمة از قول ابن‌عبّاس نقل می‌کند که * ابوبکر بیرون آمد، و عمر با مردم سخن می‌راند. پس گفت: بنشین. و عمر خودداری کرد. ابوبکر بار دیگر عمر راگفت: بنشین. و او همچنان خودداری کرد. ابوبکر شهادتین بر زبان آورد و مردم عمر را رها کرده، گرد او جمع شدند. پس ابوبکر گفت: هرکس از شما که محمد (ص) را عبادت می‌کرد، همانا محمد (ص) درگذشت و هرکس از شما که خدا را می‌پرستد، همانا خداوند زنده است و نمرده است و نخواهد مرد و خداوند می‌فرماید «نیست محمد مگر پیامبری که پیش از او پیامبران درگذشتند؛ اگر بمیرد یاکشته شود و شما به حال نخست خود برگردید و هر آن‌کس که بدان حال بازگردد هرگز به خدا زیانی نمی‌رساند و خدای شکرکنندگان را زود پاداش

می‌دهد.» گوید، به خدا سوگند، گوییا تا آن هنگام که ابوبکر این آیه را خواند، مردم نمی‌دانستند که خداوند چنان آیه‌ای نازل کرده است. و در این هنگام مردم سخن ابوبکر را درپذیرفتند و جملگی آن آیه را خواندند.

زُهریّ گوید سعید بن مسیَّب همچنین خبر داد که * عمر بن خطّاب می‌گفت: به خدا سوگند چون شنیدم ابوبکر این آیه را خواند زانوانم سست شد و پاهایم یارای بدنم را نداشت و بر زمین افتادم و آن‌گاه بود که دانستم رسول خدا (ص) رحلت فرموده است.

زُهْری گوید انس بن مالک می‌گفته است * فردای آن روز، که در مسجد رسول خدا (ص) با ابوبکر بیعت می‌شد چون ابوبکر بر منبر نشست، عمر پیش از او شهادتین بر زبان آورد و گفت: دیروز من برای شما سخنی گفتم و آن چنان نبوده است که گفته‌ام، و به خدا سوگند که نه آن را در قرآن دیده‌ام و نه در کتابی که خدا آن را فرو فرستاده باشد و نه در سخنی از سخنان رسول خدا که مرا فرموده باشد؛ ولی امید داشتم که او همچنان زنده بماند و آخرین شخصی باشد که از جمع ما می‌رود، ولی خداوند متعال از بهر رسول خود آنچه را نزد خویش بود بر آنچه نزد شماست برگزید و این کتابی است که خداوند رسول خود را با آن هدایت فرمود؛ پس به قرآن توسل جویید و آن را به کار بندید تا بدانچه رسول خدا (ص) هدایت شده است، رهنمون شوید.

عبدالوهّاب بن عطاء از عَوْف، از حسن نقل می‌کند که می‌گفته است * چون رسول خدا (ص) رحلت فرمود، اصحاب با یکدگر رای زده گفتند، منتظر بمانید که شاید روح پیامبرتان را به آسمان برده باشند. پس چندان درنگ کردند تا شکم پیامبر (ص) برآماسید و ابوبکر گفت: هرکس محمد را عبادت می‌کرد، محمد مرده است و هرکس خدا را می‌پرستد، همانا خداوند زندهٔ جاوید است و نخواهد مرد.

محمد بن عمر [واقدی] از مسلمة بن عبداللّه بن عُروه، از زید بن ابوعتّاب، از ابوسلمة بن عبدالرحمن نقل می‌کند که می‌گفته است * برخی از مردم در خانهٔ عایشه جمع آمدند، و پیکر رسول خدا (ص) را نگریسته می‌گفتند: چگونه ممکن است رسول خدا (ص) بمیرد در حالی که او شهید و گواه بر ماست و ما بر مردم گواهیم، و چگونه ممکن است بمیرد و دیگر بر مردم آشکار نشود؟ نه، به خدا سوگند که نمرده است و به آسمان رفته است، همچنان‌که عیسی بن مریم (ع) بر آسمان شد و بی‌گمان بازخواهد گردید. و بیم کنید کسانی را که می‌گویند رسول خدا (ص) درگذشته است. و در حجرهٔ عایشه و در آستانهٔ آن بانگ

برداشتند که رسول خدا (ص) را به خاک مسپارید، که هرگز نمرده است.

محمد بن عمر [واقدی] از هشام بن سعد، از زید بن اسلم نقل می‌کند که می‌گفته است * چون پیامبر (ص) رحلت فرمود، عبّاس بن عبدالمطّلب از خانه بیرون شد و گفت: آیا از پیامبر (ص) پیش کسی از شما عهد و فرمانی هست که بر مرگ خود مطلبی گفته باشد؟ اگر چنین است ما را هم بگوید. گفتند: نه. عبّاس گفت: ای عمر، آیا تو بر این مطلبی داری؟ گفت: نه. عباس گفت: ای مردم، گواه باشید که اگر کسی بعد از مرگ رسول خدا (ص) مدعی شود که پیامبر (ص) سخنی با او گفته، کذّاب است، و سوگند به خدایی که جز او خدایی نیست پیامبر (ص) رحلت فرموده است.

محمد بن عمر [واقدی] از قاسم بن اسحاق، از مادرش، از پدرش قاسم بن محمد بن ابوبکر، یا از قول امّ‌معاویه نقل می‌کند که * چون در رحلت رسول خدا (ص) شک و گمان شد، گروهی گفتند پیامبر (ص) مرده است و گروهی گفتند نمرده است. در این هنگام اسماء دختر عُمیس دست بر شانهٔ پیامبر (ص) نهاد و گفت: پیامبر (ص) رحلت فرموده است، زیرا خاتم نبوت از دوش ایشان برداشته شده است.

سخن دربارهٔ مدت بیماری پیامبر (ص) و روزی که رحلت فرموده است

محمد بن عمر [واقدی] از ابومَعْشر، از محمد بن قَیْس نقل می‌کند که * پیامبر (ص) روز چهارشنبه یازده شب مانده از ماه صفر از سال یازدهم بیمار شد و بیماری آن حضرت سیزده شب بود و روز دوشنبه دوم ماه ربیع‌الاول از سال یازدهم رحلت فرمود.

محمد بن عمر [واقدی] از عبدالله بن محمد بن عمر بن علیّ بن ابی‌طالب (ع)، از پدرش، از جدش نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) روز چهارشنبه یک شب مانده از ماه صفر از سال یازدهم بیمار شد و روز دوشنبه دوازدهم ربیع‌الاول رحلت فرمود.

محمد بن عمر [واقدی] از ابراهیم بن یزید، از ابن‌طاؤس، از پدرش، از ابن‌عبّاس، و همچنین از محمد بن عبدالله، از زهریّ، از عروة، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) روز دوشنبه دوازدهم ربیع‌الاول رحلت فرمود.

عبدالله بن مَسْلَمة بن قَعْنَبْ و سعید بن منصور، از عبدالعزیز بن محمد، از شریک بن

ابونَمِر، از ابوسلمة بن عبدالرحمن، و ابوبکر بن عبدالله بن ابواُوَیْس و خالد بن مَخْلَد از سلیمان بن بلال، از عبدالرحمن بن حَرْملة، از سعید بن مسیَّب، و همچنین محمد بن عمر [واقدی] از یحیی بن عبدالرحمن بن محمد بن لَبیبة، از جدش، و همچنین محمد بن عمر [واقدی] از عبدالله بن محمد بن عمر بن علیّ، از پدرش، از جدش، از علیّ (ع) جملگی نقل می‌کنند که * پیامبر (ص) روز دوشنبه رحلت فرمود و روز سه‌شنبه دفن شد.

عارم بن فضل از حمّاد بن زید، از ایّوب، از عکرمة نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) روز دوشنبه رحلت فرمود و بقیّهٔ آن روز و شب، و فردای آن روز تا شب به تجهیز آن حضرت گذشت و شب چهارشنبه به خاک سپرده شد.

محمد بن عمر [واقدی] از عبدالله بن جعفر، از عثمان بن محمد اخنسیّ نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) روز دوشنبه هنگام ظهر رحلت فرمود و روز چهارشنبه به خاک سپرده شد.

محمد بن عمر [واقدی] از اُبَیّ بن عبّاس بن سهل، از پدرش، از جدش نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) روز دوشنبه رحلت فرمود و روز دوشنبه و سه‌شنبه به تجهیز ایشان گذشت و روز چهارشنبه دفن شد.

معن بن عیسی از مالک نقل می‌کند که می‌گفته به او خبر رسیده است که * پیامبر (ص) روز دوشنبه حلت کرد و روز سه‌شنبه به خاک سپرده شد.

یعقوب بن ابراهیم بن سعد زهریّ، از پدرش، از صالح بن کَیْسان، از ابن‌شهاب نقل می‌کند که * پیامبر (ص) روز دوشنبه هنگام ظهر رحلت فرمود.

موسی بن داوُد ضَبّیّ از ابن‌لَهیعة، از خالد بن ابوعمران، از حَنَش صَنْعانیّ، از ابن‌عبّاس نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبرتان روز دوشنبه رحلت فرمود.

وکیع بن جرّاح از ابن ابوخالد، از بَهیّ نقل می‌کند که می‌گفته است * جسد پیامبر (ص) پس از مرگ یک شبانروز باقی ماند، چنان که شکم اندکی برآماسید و در انگشت کوچک دست نوعی خمیدگی و پژمردگی دیده شد.

محمد بن عمر [واقدی] از قیس بن ربیع، از جابر، از قاسم بن محمد نقل می‌کند که می‌گفته است * جسد پیامبر (ص) چندان دفن نشد تا ناخنهای ایشان سبزرنگ گردید.

مسلم بن ابراهیم از جعفر بن سلیمان، از ثابت بُنانیّ، از انس بن مالک نقل می‌کند که می‌گفته است * روزی که پیامبر (ص) رحلت فرمود مدینه در تاریکی فرو شد و همه چیز

تیره و تار بود، و چون از دفن آن حضرت بپرداختیم، از خویشتن بیگانه شدیم.[۱]

تعزیت بر رحلت رسول خدا (ص)

خالد بن مَخْلَد بَجَلیّ از موسی بن یعقوب زَمْعِیّ، از ابوحازم بن دینار، از سهل بن سعد نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) فرمود: به‌زودی پس از من مردم یکدیگر را تسلیت خواهند گفت. مردم می‌گفتند: این چه سخنی است؟ ولی چون رسول خدا (ص) رحلت فرمود مردم که به یکدیگر باز می‌رسیدند، یکدگر را تسلیت می‌گفتند.

محمد بن عُبید طنافسیّ از فِطْر بن خَلیفة، از عطاء بن ابی‌رَباح نقل می‌کرد که می‌گفته است * پیامبر (ص) می‌فرمود: هر که او را مصیبتی رسید، مصیبت مرگ مرا به خاطر آورَد که بزرگترینِ مصائب است.

اسحاق بن عیسی از مالک یعنی ابن‌انس، از عبدالرحمن بن قاسم، از پدرش نقل می‌کند که * پیامبر (ص) می‌فرمود: مصیبت مرگ من، مسلمانان را در مصائب ایشان مایهٔ تسلیت و تسکین خواهد بود.

انس بن عیاض لَیْثیّ گوید گروهی از قول جعفر بن محمد (ع)، از پدرش، از برای ما نقل می‌کردند که می‌گفته است * چون پیامبر (ص) رحلت فرمود بانگ تسلیتی همراه صدای تنفس تسلیت‌گوینده، و بی آنکه شخص او را ببینند شنیده شد که می‌گفت: «ای اهل بیت، سلام بر شما و بر شما باد رحمت خداوند و برکات او، هر تنی چشندهٔ مرگ است و هماناکه در روز رستاخیز به پاداشهای خود خواهید رسید، هماناکه خداوند خود تسلیت هر مصیبت است و بازمانده از هر میرنده است و جبران است هر چیزی راکه از دست برود. پس دل جز به خداوند مسپارید و امید جز بدو مبندید و بدانید که مصیبت‌زده آن است که از ثواب بازمانده باشد، و سلام و رحمت خداوند بر شما باد.

---

۱. در مورد روز وفات حضرت رسول (ص) از روزهای هفته که دوشنبه بوده است بزرگان علمای شیعه هم متّفقند ولی در مورد آن اختلاف است. کلینی همان دوشنبه دوازدهم ربیع‌الاول را نقل کرده است اصول کافی، ج ۲، چاپ علمیهٔ اسلامیه، تهران، بدون تاریخ، ص ۳۲۴، مفید، دفن پیامبر (ص) را در دوشنبه دو شب باقی مانده از ماه صفر ثبت کرده است ارشاد، چاپ دارالکتب الاسلامیه، تهران، ۱۳۷۷ ق، ص ۹۰، طبرسی در اعلام‌الوری، چاپ اسلامیه، بدون تاریخ، ص ۲۰۷، بیست و هشتم صفر ثبت کرده است؛ و برای اطلاع بیشتر از روایات شیعه رک: مجلسی، جلاءالعیون، چاپ اسلامیه، تهران، ۱۳۴۸ شمسی، ص ۹۵ ـ ۹۴. ـ م.

پیراهنی که پیامبر (ص) را در آن غسل دادند

مَعْن بن عیسی از مالک بن انس، از عبداللّه بن مَسْلَمَة بن قَعْنَبْ و ابوبکر بن عبداللّه بن ابی‌اُویس، از سلیمان بن بلال، و جملگی از جعفر بن محمد (ع)، از پدرش نقل می‌کند که * پیامبر (ص) را غسل دادند و پیراهن بر تن داشت. سلیمان بن بلال در حدیث خود افزوده است که بلافاصله پس از رحلت غسل دادند.

معن بن عیسی از مالک بن انس نقل می‌کند که می‌گفته است * چون خواستند از برای غسل پیامبر (ص) پیراهن آن حضرت را به در آورند، بانگی شنیدند که می‌گفت پیراهن را به در نیاورید. از آن بود که پیراهن را به در نیاوردند و پیراهن بر تن پیامبر (ص) بود و غسل داده شد.

فَضْل بن دُکَیْنْ از حفص بن غِیاث، از اشعث، از شعبی نقل می‌کند که می‌گفته است * ندای سروشی از کنار خانه شنیده شد که پیراهن را به در نیاورید و پیامبر (ص) غسل داده شد در حالی که پیراهن بر تن داشت.

وکیع بن جرّاح از مهدیّ بن میمون، از غَیْلان بن جریر نقل می‌کند که می‌گفته است * چون خواستند پیامبر (ص) را غسل دهند بانگ سروشی گفت: پیامبر (ص) را برهنه مکنید.

عمرو بن عاصم کِلابیّ از همّام بن یحیی، از حجّاج بن اَرْطاة، از حَکَم بن عُتیبه نقل می‌کند که * چون خواستند از برای غسل پیامبر (ص) پیراهن از بدن آن حضرت به در آورند، سروشی بانگ برداشت که پیامبر خود را برهنه مکنید. گوید: پیامبر (ص) را غسل دادند در حالی که پیراهن بر تن داشت.

قَبیصةُ بن عُقْبَة از سفیان ثَوْریّ، از منصور نقل می‌کند که می‌گفته است * از کنار خانه ندا آمد که پیراهن را از تن پیامبر (ص) به در میاورید.

سُریج بن نعمان از هُشَیم، از مُغیرة، از قول یکی از آزادکردگان بنی‌هاشم نقل می‌کند که می‌گفته است * هنگام غسل پیامبر (ص) خواستند پیراهن آن حضرت را به در آورند، از کنار خانه بانگی شنیده شد که پیراهن پیامبر (ص) را به در میاورید.

محمد بن عمر [واقدی] از مُصْعَب بن ثابت بن عبداللّه بن زُبیر، از عیسی بن معمر، از

عبّاد بن عبدالله، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * اگر روی به کاری آورم، دیگر پشت بدان نخواهم کرد. رسول خدا (ص) را کسی جز از زنانش غسل نداد. چون پیامبر (ص) رحلت فرمود، میان اصحاب در چگونگی غسل دادن اختلاف نظر افتاد و برخی گفتند او را پیراهن بر تن غسل دهند. در آن حال همه را خواب و بیداری دست داد چندان که ریش آنان بر سینه قرار گرفت و آواز کسی که ندانستند کیست، شنیده شد که می‌گفت: او را پیراهن بر تن غسل دهید.

محمد بن عمر [واقدی] از ابن ابی حبیبة، از داوُد بن حُصین، از ابو عَطفان، از ابن عبّاس نقل می‌کند که می‌گفته است * چون پیامبر (ص) رحلت فرمود در چگونگی غسل اختلاف نظر افتاد و آوازی که گوینده‌اش را ندانستند، شنیده شد که پیامبرتان را پیراهن بر تن غسل دهید، و پیامبر (ص) را چنان غسل دادند.

غسل رسول خدا (ص)
وکسانی که آن حضرت را غسل داده‌اند

وکیع بن جرّاح و عبدالله بن نُمیر از اسماعیل بن ابوخالد از عامر نقل می‌کنند که می‌گفته است * پیامبر (ص) را علیّ بن ابی‌طالب (ع) و فضل بن عبّاس و اُسامه ابن زَیْد غسل دادند و علیّ (ع) عهده‌دار غسل بود و می‌گفت: پدر و مادرم فدای تو باد که در مرگ و زندگی پاک و پاکیزه‌ای.

وکیع بن جرّاح و عبدالله نُمیر و فضل بن دُکَین از زکریّاء، از عامر نقل می‌کنند که می‌گفته است * علیّ (ع) پیامبر (ص) را غسل می‌داد و فضل و اُسامة پرده را نگه می‌داشتند.

فضل بن دُکین از حفص بن غِیاث، از اشعث، از شَعْبیّ نقل می‌کند که می‌گفته است * رسول خدا (ص) را غسل می‌دادند و عبّاس کناری نشسته بود و فضل پیکر مقدس پیامبر (ص) را دربر گرفته می‌چرخاند و علیّ (ع) ایشان را پیراهن بر تن غسل می‌داد و اُسامه در آمد و شد بود.

فضل بن دُکین و عُبیدالله بن موسی از اسرائیل، از مُغیره، از ابراهیم نقل می‌کنند که می‌گفته است * پیامبر (ص) را عبّاس و علیّ (ع) و فضل غسل دادند. فضل بن دکین در حدیث خود گوید، عبّاس پرده‌داریشان می‌کرد.

یعقوب بن ابراهیم بن سعد از پدرش، از صالح بن کَیْسان، از ابن شهاب نقل می کند که * عبّاس بن عبدالمطّلب و علیُّ بن ابی طالب (ع) و فضل بن عبّاس و صالح آزادکردهٔ رسول خدا (ص) عهده‌دار غسل ایشان بودند.

عارم بن فضل از حَمّاد بن زید، از معمر، از زُهریّ نقل می‌کند که می‌گفته است * عباس و علیّ بن ابی طالب (ع) و فضل و صالح آزادکردهٔ رسول خدا (ص) عهده‌دار غسل و تکفین ایشان بودند.

عبدالصَّمَد بن نعمان بزّاز از ابوعمر کَیْسان قَصّار، از آزادکردهٔ خود یزید بن بلال، از قول علیّ (ع) نقل می کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) سفارش فرمود بر آنکه هیچ‌کس او را غسل ندهد مگر من، و فرمود کسی عورت مرا نمی‌بیند مگر آنکه کور شود. علی (ع) گوید: فضل و اُسامة از پشت پرده به من آب می‌دادند و چشمانشان بسته بود. علی (ع) گوید: هر عضو را که به دست می‌گرفتم، گویی سی مرد همراه من آن را به این سو و آن سو می‌کردند تا از غسل بپرداختم.

محمد بن عمر [واقدی] از عبدالله بن محمد بن عمر بن علیّ بن ابی‌طالب (ع)، از پدرش، از جدش، از علیّ بن ابی طالب (ع) نقل می‌کند که می‌فرموده است * چون به تجهیز پیامبر (ص) برخاستیم، در را به روی همگان بستیم. انصار بانگ برداشتند که ما دایی‌های پیامبریم و جایگاهی ویژه داریم، قریشیان نیز بانگ برآوردند که ما خویشاوندان رسول خداییم. ابوبکر گفت: ای گروه مسلمانان هر خانواده به تجهیز جنازهٔ خویشاوند خود از دیگران سزاوارترند. شما را به خدا سوگند می‌دهم اگر به خانه درآیید، کار آنان را به تأخیر خواهید افکند و به خدا سوگندتان می‌دهم که هیچ‌کس به خانه در نیاید مگر آنان که فراخوانده شده‌اند.

محمد بن عمر [واقدی] از عمر بن محمد بن عمر، از پدرش، از علیّ بن حُسین (ع) نقل می کند که می‌گفته است * انصار بانگ برداشتند که حق ماست تا در مراسم حضور داشته باشیم و پیامبر (ص) خواهرزادهٔ ماست و جایگاه ما در اسلام معلوم است. و از ابوبکر درمی‌خواستند. او گفت: خاندان پیامبر (ص) اولیٰ‌تر بدین کارند؛ از علیّ و عباس درخواهید؛ زیرا نباید کسی به خانه درآید بی‌آنکه آنان بخواهند.

محمد بن عمر [واقدی] از محمد بن عبدالله، از زُهریّ، از عبدالله بن ثَعْلبة بن صُعیر نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) را علی (ع) و فضل و اُسامة بن زید و شُقران غسل

دادند و علیّ (ع) عهده‌دار غسل بود و اندامهای زیرین رسول خدا را نیز غسل داد و فضل آن حضرت را دربر گرفته می‌چرخاند و عباس و اُسامة ابن‌زید و شُقران آب می‌ریختند.

محمد بن عمر [واقدی] از محمّد بن عبداللّه از زُهریّ، از سعید بن مسیَّب نقل می‌کنند که می‌گفته است * پیامبر (ص) را علی (ع) غسل داد و چهار تن او را کفن کردند: علیّ (ع) و عبّاس و فضل و شُقران.

محمد بن عمر [واقدی] از هشام بن عُمارة، از ابوالحُوَیْرِث، از عبیداللّه بن عبداللّه بن عُتبة، از ابن‌عبّاس نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) را علیّ و فضل غسل دادند. عباس را نیز گفتند تا در مراسم غسل حاضر شود، لیکن او خودداری کرده گفت: پیامبر (ص) ما را فرمود تا پشت پرده باشیم.

محمد بن عمر [واقدی] از عبدالرحمن بن عبدالعزیز، از عبداللّه بن ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حَزْم نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) را علیّ و فضلُ بن عبّاس غسل دادند و فضل که مردی نیرومند بود، پیکر مطهّر پیامبر (ص) را از این سو به آن سو می‌گردانید و عباس بر در خانه بود و گفت: چیزی مرا از حضور در غسل پیامبر (ص) مانع نیامد جز از آنکه در زمان حیات می‌دیدم آن حضرت آزرم می‌داشت از اینکه او را برهنه ببینم.

محمد بن عمر [واقدی] از موسی بن محمد بن ابراهیم بن حارث تَیْمیّ، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) را علیّ (ع) و فضل و عبّاس و اُسامة بن زید و اَوْس بن خَوَلیّ غسل دادند و در مرقد آن حضرت نیز همانها برای دفن درآمدند.

محمد بن عمر [واقدی] از عبداللّه بن محمّد، از پدرش، از جدش، از علیّ (ع) نقل می‌کند که می‌فرموده است * من و عبّاس و عَقیل بن ابی‌طالب و اَوْس بن خَوَلیّ و اُسامه بن زید پیامبر (ص) را غسل دادیم.

محمد بن عمر [واقدی] از زبیر بن موسی نقل می‌کند که می‌گفت از ابوبکر ابن ابوجَهْم شنیدم که می‌گفته است * پیامبر (ص) را علیّ (ع) و فضل و اسامة بن زید و شُقران غسل دادند و علیّ (ع) پیامبر را به سینهٔ خود تکیه داده بود و فضل هم در گردانیدن پیکر شریف یاری می‌داد و اُسامة و شُقران آب می‌ریختند و رسول خدا (ص) پیراهن بر تن داشت. گوید: اَوْس بن خَوَلیّ بانگ برداشت: ای علیّ، تو را به خدا سوگند بهرهٔ ما را رعایت کن. علیّ (ع) فرمود: درآی. و او درآمد و کناری نشست.

اسماعیل بن ابراهیم اَسَدیّ، از ابن جُریج، از ابوجعفر محمد بن علیّ (ع) نقل می‌کند که می‌فرموده است * پیامبر (ص) سه بار با آب و سدر غسل داده شد و پیراهن در بر داشت و از آب چاه غَرْس از آنِ سعد بن خَیْثَمة در ناحیهٔ قُبا بر او می‌ریختند ــ و پیامبر (ص) از آب همان چاه می‌آشامید. و علیّ (ع) عهده‌دار غسل بود و عبّاس آب می‌ریخت و فضل پیکر رسول خدا (ص) را در بر گرفته و چرخانیده می‌گفت: بشتاب و مرا راحت کن که بند دلم را پاره کردی، دو بار احساس کردم که چیزی بر من فرود می‌آید.

ابوغَسّان مالک بن اسماعیل نَهْدیّ از مسعود بن سعد، از یزید بن ابوزیاد، از عبداللّه بن حارث نقل می‌کند که * چون پیامبر (ص) رحلت فرمود، علیّ (ع) برخاست و درِ حجره را بست. پس عباس با فرزندان و خاندان عبدالمطّلب آمدند و بر درِ حجره ایستادند و علیّ (ع) می‌گفت: پدر و مادرم فدای تو باد که در مرگ و زندگی پاک و خوش‌بویی. و چنان بوی خوشی برآمد که هرگز چنان بویی نبوییده بودند. گوید، عباس، علیّ (ع) را گفت: رها کنید گریستنِ همچون گریستن زنان را و در فکر تجهیز پیامبرتان باشید. علیّ (ع) گفت: فضل را برِ من بفرستید. انصار گفتند: شما را به خدا سوگند می‌دهیم که بهرهٔ ما را در نظر بگیرید و مردی از ایشان را نام او اَوْس بن خَوَلیّ که سبویی در دست داشت به خانه داخل کردند. علیّ (ع) پیامبر (ص) را غسل می‌داد و پارچه‌ای به دست خود پیچیده بود و بر تن پیامبر (ص) پیراهن بود و فضل روپوش را برای او نگه می‌داشت و علی (ع) دست زیر پیراهن می‌کرد و آن مرد انصاری آب می‌آورد.

محمد بن عمر [واقدی] از عبداللّه بن جعفر زُهْریّ، از عبدالواحد بن ابی‌عَوْن نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) در بیماری ارتحال خود علی (ع) را فرمود: هنگامی که مرگ مرا فراگرفت تو غسلم بده. عرض کرد: ای رسول خدا (ص)، من تاکنون مرده‌یی را غسل نداده‌ام. رسول خدا (ص) فرمود: این کار از برای تو آماده خواهد شد ــ یا فرمود: آسان خواهد شد. علیّ (ع) می‌گفته است پس به غسل پیامبر (ص) پرداختم و هر عضوی را که می‌گرفتم، از من پیروی می‌کرد و فضل آن حضرت را در بر گرفته بود و می‌گفت: ای علیّ، بشتاب که پشتم شکست.

فضل بن دُکین از سفیان، از ابن جُریج نقل می‌کند که می‌گفته است از ابوجعفر (ع) [یعنی حضرت امام محمد باقر «ع»] شنیدم که می‌گفت * غسل اندامهای زیرین پیامبر (ص) را علیّ (ع) برعهده داشت.

یعقوب بن ابراهیم بن سعد زهریّ از پدرش، از صالح بن کَیْسان، از ابن‌شهاب، از سعید بن مسیَّب، و محمد بن حُمید عبدیّ و محمد بن عمر [واقدی] از معمر، از زهریّ، از سعید بن مسیَّب، و یحیی بن عَبّاد از عبدالله بن مبارک، از معمر، از زهریّ، از سعید بن مسیَّب نقل می‌کنند که می‌گفته است * علی (ع) به هنگام غسل پیامبر (ص) درصدد برآمد که مبادا آلودگیهایی چون دیگر مردگان در پیکر مطهر باشد و هیچ آلودگی نیافت و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد که در زندگی و مرگ پاک و پاکیزه بودی.

آنان که گفته‌اند رسول خدا (ص) در سه پارچه کفن شده است

وکیع بن جرّاح و عبدالله بن نُمیر، از هشام بن عروة، از پدرش، از عایشه نقل می‌کنند که می‌گفته است * پیامبر (ص) در سه پارچهٔ یمنی سپید درشت‌باف کفن شد و در کفن آن حضرت عِمامه و پیراهن نبود.

عبدالله بن نُمَیْر در حدیث خود از عُرْوَة می‌افزاید: در مورد حُلّه امر بر مردم مشتبه شده است؛ آری، حُلّه‌یی خریده شد که پیامبر (ص) در آن کفن شود ولی نشد و در همان سه پارچهٔ سپیدِ درشت‌باف کفن شد. عایشه گوید: آن حُلّه را عبدالله بن ابوبکر از بهر خود برداشت و گفت: نگه می‌دارم تا در آن کفن شوم. ولی او نیز بعدها گفت: اگر خداوند اراده فرموده بود، پیامبرش در این حلّه کفن می‌شد. پس آن را فروخت و بهایش را صدقه داد.

ابوصُفرة انس بن عِیاض لَیثیّ از عبیدالله بن عمر، از نافع، از ابن‌عمر نقل می‌کند که * پیامبر (ص) در سه پارچهٔ سپید یمنی کفن شد.

عبدالله بن مَسْلمة بن قَعْنَب و محمد بن عمر، از عبدالعزیز بن محمد، از عمرو ابن ابوعمرو، از قاسم بن محمد، از محمد بن عمر، از عایشه نقل می‌کنند که می‌گفته است * پیامبر (ص) در سه پارچهٔ بافته شده از نخ کم‌تاب کفن شد و در کفن ایشان پیراهن و عمامه نبود.

معن بن عیسی از مالک بن انس، از هشام بن عُرْوة، از پدرش، از عایشه نقل می‌کند که * پیامبر (ص) در سه پارچهٔ بافته شده از نخ کم‌تاب کفن شد و در کفن ایشان پیراهن و عمامه نبود.

فضل بن دُکین از سفیان ثَوْری، و هاشم بن قاسم کِنانیّ از ابوجعفر رازیّ، جملگی از

هشام بن عروة، از پدرش، از عایشه نقل می‌کنند که می‌گفته است * رسول خدا (ص) در سه پارچهٔ درشت‌بافته از نخ کم‌تاب کفن شد و در کفن پیراهن و عمامه نبود.

معن بن عیسی از مالک بن انس، از یحیی بن سعید نقل می‌کند که می‌گفت که به من خبر رسیده است که * ابوبکر در بیماری خود عایشه را پرسید: پیامبر (ص) در چند پارچه کفن شد؟ و او گفت: در سه پارچهٔ سپیدِ بافته شده از نخ کم‌تاب.

عُبیدالله بن موسی بن عبیدة از یعقوب بن زید نقل می‌کند که * پیامبر (ص) در سه پارچهٔ بافته شده از نخ کم‌تاب کفن شد و در کفن ایشان پیراهن و عمامه نبود.

سُریج بن نعمان از هُشیم، از خالد حَذّاء (کفشدوز) از ابوقِلابة نقل می‌کند که * پیامبر (ص) در سه پارچهٔ یمنی بافته شده از نخ کم‌تاب کفن شد.

اسماعیل بن ابراهیم اسدیّ از خالد حَذّاء، از ابوقِلابه نقل می‌کند که * پیامبر (ص) در سه پارچهٔ سراسری سپید یمنی کفن شد.

محمد بن عمر [واقدی] از عبدالله بن محمد بن عمر بن علیّ، از پدرش، از جدش، از علیّ (ع) نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) در سه پارچهٔ درشت‌بافته از نخ کم‌تاب کفن شد و در آن پیراهن و عمامه نبود.

محمد بن عمر [واقدی] از ثَوْری،و عبدالله بن عمر، از عبدالرحمن بن قاسم، از پدرش، از عایشه، و نیز محمد بن عمر [واقدی] و عبدالله بن جعفر، از یزید بن هاد، از محمد بن ابراهیم، از ابوسلمة، از عایشه نقل می‌کنند که می‌گفته است * رسول خدا (ص) در سه پارچهٔ بافته شده از نخ کم‌تاب کفن شد.

محمّد بن عبدالله اَسَدیّ از سفیان، از خالد حَذّاء، از ابوقِلابه نقل می‌کند که * پیامبر (ص) در سه پارچهٔ سراسری سپید کفن شد.

مسلم بن ابراهیم از سَلاّم بن مسکین، از قتاده نقل می‌کند که * پیامبر (ص) در سه پارچه کفن شد.

ابوالولید طَیالِسیّ از شُعْبة، از عبدالرحمن بن قاسم نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) در سه پارچه کفن شد. گوید او را گفتم: چه کسی این را برای شما گفت؟ گفت: شعبه می‌گفت این را از محمد بن علی[1] شنیدم.

۱. ظاهراً منظور جناب محمد بن حنیفه است. ـ م.

فضل بن دُکین از شَریک، از ابواسحاق نقل می‌کرد که می‌گفته است * در مجلسی که گروهی انبوه از بنی‌عبدالمطّلب بودند، پرسیدم: پیامبر (ص) در چه چیزی کفن شد؟ گفتند: در سه پارچه که در آن قَباء و پیراهن و عمامه نبود.

محمد بن عمر [واقدی] از هشام بن غازی، از مکحول نقل می‌کند که می‌گفته است * رسول خدا (ص) در سه پارچهٔ سپید کفن شد.

محمد بن عمر [واقدی] از منصور، از زکریّاء، از شَعْبیّ نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) در سه پارچهٔ نسبتاً خشن کفن شد.

آنان که گفته‌اند پیامبر (ص) در سه پارچه کفن شد که یکی از آنها سیاه (تیره) بود

محمد بن عبدالله انصاری از سعید بن ابی‌عَرُوبة، از قَتادة، از سعید بن مسیَّب، و عفّان بن مسلم از همّام، از قتادة، از سعید بن مسیَّب، و وکیع بن جرّاح و مسلم بن ابراهیم از شُعْبة، از قتادة، از سعید بن مسیَّب، و وهب بن جریر بن حازم و مُسلم بن ابراهیم هر دو از هشام دَسْتَوائیّ، از قتادة، از سعید بن مسیّب نقل می‌کنند که می‌گفته است * پیامبر (ص) در دو پارچهٔ سراسری و یک بُرد نجرانیّ کفن شد.

محمد بن یزید واسطیّ از سفیان بن حسین، از زُهریّ، از سعید بن مسیَّب و علیّ بن حسین (ع) و ابوسلمة بن عبدالرحمن نقل می‌کند که * رسول خدا (ص) در سه پارچه کفن شد که دو تای آن سپید بود و دیگری بُردی سیاه رنگ بود.

وکیع بن جرّاح و محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان ثَوْری، از عبدالله بن عیسی، از زُهریّ، از علیّ بن حسین (ع)، و یعقوب بن ابراهیم بن سعد زُهریّ از پدرش، از صالح بن کَیْسان، از ابن‌شهاب، از قول علیّ بن حسین (ع) نقل می‌کنند که می‌گفته است * پیامبر (ص) در سه پارچه کفن شد که یکی از آنها بُردی سیاه‌رنگ بود.

انس بن عیاض از جعفر بن محمد (ع)، از پدرش روایت می‌کند که * پیامبر (ص) در سه پارچه کفن شد که دو پارچه صُحاریّ و یکی سیاه‌رنگ بود، و پدرم [حضرت سجاد «ع»] مرا بر آن سفارش کرد که [هنگام تکفین] چیزی بر کفن نیفزایم. محمد بن سعد گوید، به گمان او جعفر بن محمد (ع) می‌گفته است پدرم چنین سفارش کرد [در این صورت

یعنی حضرت باقر (ع) چنان فرموده است].

احمد بن عبداللّه بن یونس از زُهیر، از جابر، از ابوجعفر محمد بن علیّ (ع)، و عبیداللّه بن موسی از اسرائیل، از جابر، از محمد بن علیّ (ع) نقل می‌کنند که می‌گفته است * پیامبر (ص) در سه پارچه کفن شد که یکی از آنها بُرد سیاه‌رنگ بود.

بکر بن عبدالرحمن قاضی اهل کوفه از عیسی بن مختار، از محمد بن ابولَیْلی، از حَکَم، از مِقْسَم، از ابن‌عبّاس، و اَحْوَص بن جَوّاب ضَبّیّ، از عمار بن زُرَیْق، از محمد بن عبدالرحمن بن ابولیلی، از حکم، از مِقْسَم، از ابن‌عبّاس، و احمد بن عبداللّه بن یونس، از زُهیر، از حکم، از مِقْسَم، از ابن‌عبّاس نقل می‌کنند که می‌گفته است * پیامبر (ص) در دو پارچهٔ سپید و یک بُرْد سرخ کفن شد.

محمد بن عمر [واقدی] از مَخْرمة بن بُکَیر، از پدرش، از بُسْر بن سَعید، از طُفَیل بن اُبَیّ، از پدرش، و نیز محمد بن عمر [واقدی] از قول سعید بن عبدالعزیز، از زهریّ نقل می‌کند که هر دو می‌گفته‌اند * پیامبر (ص) در سه پارچه کفن شد که یکی از آنها بُرْدی سیاه‌رنگ بود.

سخن آنان که گفته‌اند رسول خدا (ص) در سه بُرد و آنان که گفته‌اند در پیراهن و حُلّه کفن شده است

عبداللّه بن نُمَیْر و فضل بن دُکَیْن از زکریّاء، از عامر نقل می‌کنند که می‌گفته است * پیامبر (ص) در سه بُرد یمنی درشت‌بافت کفن شد، ازار و پیراهن و سراسری.

قبیصة بن عُقبة از سفیان، از ابواسحاق نقل می‌کند که می‌گفته است * نزد گروهی از پیران خاندان عبدالمطّلب رفتم و پرسیدم: پیامبر (ص) را در چه چیزی کفن کردند؟ گفتند: در حُلّه‌یی سرخ و قطیفه‌یی.

عمرو بن عاصم کِلابیّ از همّام بن یحیی، از قتادة، از حسن نقل می‌کند که * پیامبر (ص) در قطیفه‌یی و حُلّه‌یی سیاه کفن شد.

وکیع بن جرّاح و فضل بن دُکین از سفیان، از حمّاد، از ابراهیم، و طَلْق بن غَنّام نَخَعی از عبدالرحمن بن جُرَیْس جعفریّ، و حمّاد از ابراهیم، و سُریج بن نُعْمان از هُشیم، و ابوعوانة از مغیرة، از ابراهیم نقل می‌کنند که می‌گفته است * پیامبر (ص) در حُلّه‌یی و پیراهنی کفن

شد؛ فضل و طَلْق در حدیث خود حُلّه را یمنی گفته‌اند.

سُریج بن نعمان از هُشیم، از یونس، از حسن نقل می‌کند که * پیامبر (ص) در حلّه‌یی سیاه‌رنگ و پیراهنی کفن شد.

سعید بن سلیمان از صالح بن عمر، از یزید بن ابوزیاد، از مِقْسَم، از ابن‌عبّاس نقل می‌کند که * پیامبر (ص) در حُلّهٔ نَجْرانیّ سرخ‌رنگی که در زمان حیات خویش می‌پوشید و در پیراهنی کفن شد.

عُبیدالله بن موسی از شَیْبان، از ابواسحاق، از زُبیر بن عدیّ، از ضحّاک بن مزاحم نقل می‌کند که می‌گفته است * رسول خدا (ص) در دو بُرد سرخ‌رنگ کفن شد.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از ابواسحاق نقل می‌کند که * در مدینه به انجمن بنی‌عبدالمطّلب رفت و پیران ایشان را پرسید که پیامبر (ص) را در چه چیزی کفن کرده‌اند؟ گفتند: در دو بُرْد سرخ‌رنگ که پیراهن نداشته است.

عفّان بن مسلم از حمّاد بن سَلَمة، از عبدالله بن محمد بن عَقِیل، از محمد حَنَفِیّة، از پدرش (ع) نقل می‌کند که * پیامبر (ص) در هفت پارچه کفن شد.

محمد بن کَثیر عبدیّ از ابراهیم بن نافع، از ابن ابونَجیح، از مجاهد نقل می‌کند که * پیامبر (ص) در دو پارچهٔ بافته شده از نخ کم‌تاب کفن شد و آن را مُعاذ از یمن آورده بود. محمد بن سعد گوید: این صحیح نیست؛ زیرا هنگام مرگ پیامبر (ص) معاذ هنوز در یمن بود.

سلیمان بن حرب و اسحاق بن عیسی طبّاع، از جریر بن حازم، از عبدالله بن عُبید بن عُمیر نقل می‌کند که * پیامبر (ص) نخست در حُلّه‌یی سیاه‌رنگ کفن شد و پس آن‌گاه آن را به در آوردند و در پارچهٔ سپید کفن کردند. عبدالله بن ابوبکر گفت: این حلّه با بدن رسول خدا (ص) تماس یافته است و آن را از خود جدا نخواهم کرد تا در آن کفن شوم. و مدتها آن را نگاه داشت و پس آن‌گاه گفت اگر در این پارچه خیری می‌بود، خداوند آن را کفن رسول خدا (ص) می‌نهاد؛ به آن نیازی ندارم. پس مردم از عقیدهٔ نخست و عقیدهٔ دوم او سخت در عجب آمدند.

وکیع بن جرّاح از هشام بن عُروة، از پدرش، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * در کفن رسول خدا (ص) عمامه نبود.

عارم بن فضل از حمّاد بن زید، از ایّوب نقل می‌کرد که * ابوقِلابه می‌گفت: آیا از

اختلاف نظر این مردم با ما در مورد چگونگی کفن رسول خدا (ص) در عجب نیستی؟

حَنوط رسول خدا (ص)

عبدالوهّاب بن عطاءِ عِجْلیّ از عوف، از حسن نقل می‌کند که * رسول خدا (ص) را حنوط کردند.

حُمَیْد بن عبدالرحمن رُؤاسیّ از حسن بن صالح، از هارون بن سعد نقل می‌کند که می‌گفته است * نزد علی (ع) اندکی مشک و مواد خوشبو بود و وصیت فرمود وی را با آن حنوط کنند. گوید، علی می‌فرمود: این از حنوط رسول خدا (ص) باقی است.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از جابر[1] نقل می‌کند که می‌گفته است * ابوجعفر محمد بن علیّ را پرسیدم آیا رسول خدا (ص) را حنوط کردند؟ گفت: نمی‌دانم.

نماز گزاردن بر رسول خدا (ص)

عبدالوهّاب بن عَطاء عِجْلیّ از عَوْف، از حسن نقل می‌کند که می‌گفته است * چون رسول خدا (ص) را غسل دادند و کفن و حَنوط کردند، جسد مطهر را بر بستری نهادند و مسلمانان گروهی درمی‌آمدند و نماز می‌گزاردند و بیرون می‌رفتند و پس آن‌گاه گروهی دیگر درمی‌آمدند تا نماز بگزارند و بدین‌سان همگی نماز گزاردند.

ابوبکر بن عبدالله بن ابواُوَیْس و خالد بن مَخْلَد بَجَلیّ از سلیمان بن بلال، از عبدالرحمن بن حرملة نقل می‌کردند که از سعیدَ بن مسیَّب شنیده که می‌گفته است * چون رسول خدا رحلت فرمود، جسد را بر تختی نهادند و مسلمانان دسته دسته به خانه درمی‌آمدند و نماز می‌گزاردند و بیرون می‌شدند و هیچ‌کس عهده‌دار پیشنمازی نبود.

معن بن عیسی از مالک بن انس نقل می‌کند که به او خبر رسیده است که * پس از

---

۱. جابر بن عبدالله انصاری از بزرگان اصحاب پیامبر (ص)، متولد شانزده سال قبل از هجرت و درگذشتهٔ سال ۷۸ یا ۷۴ یا ۷۵ هجری، مورد اعتماد و وثوق شیعه و سنی است؛ چندان‌که ۱۵۴۰ حدیث از او در صحیح بخاری و مسلم آمده است. برای اطلاع بیشتر رک: علامه محمد مهدی بحرالعلوم، رجال، ج ۲، چاپ اول، نجف، ۱۹۶۵ میلادی، ص ۱۳۵. ـ م.

رحلت رسول خدا (ص) مردم دسته دسته بر ایشان نماز می‌گزارده‌اند بی آنکه کسی پیشنماز باشد.

یعقوب بن ابراهیم بن سعد زهریّ از پدرش، از صالح بن کَیسان، از ابن‌شهاب نقل می‌کند که می‌گفته است * پیکر مطهر پیامبر (ص) را بر تختی نهادند و مسلمانان گروه گروه درآمده و نماز گزارده سلام می‌دادند و کسی پیشنماز نبود.

حَکَم بن موسی از عبدالرزاق بن عمر ثَقَفیّ، از زهریّ نقل می‌کند که می‌گفته است به ما خبر رسیده است که * مردم گروه گروه داخل می‌شدند و بر پیامبر (ص) نماز می‌گزاردند و در نماز کسی عهده‌دار امامت نبود.

عفّان بن مسلم و اَسود بن عامر از حَمّاد بن سَلَمة نقل می‌کنند که از ابوعِمْران جَوْنیّ، از ابوعَسیم که خود شاهد بوده روایت شده است که * پس از مرگ رسول خدا (ص) مردم گفتند: چگونه بر ایشان نماز بگزاریم؟ گفتند: گروه گروه از این در داخل شوید و نماز بگزارید و از در دیگر بیرون شوید.

هاشم بن قاسم از صالح مُرّیّ، از ابوحازم مَدَنیّ نقل می‌کند که می‌گفته است * چون پیامبر (ص) رحلت فرمود، نخست مهاجران گروه گروه درآمدند و بر ایشان نماز گزاردند و پس آن‌گاه انصار و پس آن‌گاه دیگر مردم مدینه، و چون مردان نماز گزاردند، زنان از بهر نماز درآمدند و چنان‌که شیوهٔ آنان است، آواز گریه و شیون بلند شد. پس بانگی در خانه شنیدند و ترسیده آرام گرفتند و در این هنگام، آوای سروشی می‌گفت: خداوند خود مایهٔ تسلیت هر میرنده‌یی است و التیام هر ضایعه‌ای است و بازماندهٔ هر از میان رفته‌ای است. بازساخته کسی است که ثواب و پاداش التیامش داده باشد و مصیبت‌دیده کسی است که ثواب، مصیبت او را جبران نکند.

محمد بن عمر [واقدی] از اُبَیّ بن عبّاس بن سهل بن سعد ساعدیّ، از پدرش، از جدّش نقل می‌کند که می‌گفته است * چون رسول خدا رحلت فرمود، پس از آنکه او را کفن کردند، بر تختش نهادند و مردم گروه گروه بر ایشان نماز گزاردند و کسی پیشنماز نبود. نخست مردان نماز گزاردند و پس آن‌گاه زنها.

محمد بن عمر [واقدی] از عبدالحمید بن عمران بن ابوانس، از پدرش، و او از قول مادرش نقل می‌کرد که می‌گفته است * من نیز با دیگر زنها صف بسته بودیم و بر پیامبر (ص) که روی بسترش نهاده شده بود، ایستاده نماز گزاردیم و دعا کردیم و بر او درود

فرستادیم و شب چهارشنبه دفن شد.

محمد بن عمر [واقدی] از موسی بن محمد بن ابراهیم بن حارث تَیْمیّ نقل می‌کند که می‌گفته است این موضوع را در صحیفه‌یی به خط پدرم خواندم که * چون پیامبر (ص) را کفن کردند و بر بسترش نهادند، ابوبکر و عمر درآمدند و گفتند: السلام علیکَ ایُها النبیّ و رَحْمةاللّهِ و برکاته. و با آن دو نیز گروهی از مهاجران به اندازهٔ گنجایش حجره بودند و آنان نیز نخست همان‌گونه سلام دادند و پس آن‌گاه صف بستند و کسی امامت نکرد. ابوبکر و عمر که در صف نخست بودند، بر کنار جسد مطهر، گفتند: پروردگارا، گواهی می‌دهیم که آنچه بر پیامبر (ص) نازل شد، تبلیغ فرمود و امت را خیر خواست و در راه خدا جهاد فرمود تا آن‌گاه که خداوند دین خود را عزیز و گرانقدر فرمود و کلمات او اتمام یافت و جهانیان به خدای یگانهٔ بی‌شریک ایمان آوردند. پروردگارا ما را از آنان قرار بده که از آنچه بر او نازل شده است، پیروی کنیم و میان ما و او به شناخت و آشنایی متقابل جمع فرمای، که او با مؤمنان سخت رؤوف و مهربان بود. ایمان خود را با هیچ چیز برابر نمی‌نهیم و هرگز به چیزی نمی‌فروشیم. و مردم می‌گفتند: آمین آمین. پس آن‌گاه آنان بیرون شدند و گروهی دیگر درآمدند و چون نماز مردان به پایان آمد، زنان و پس آن‌گاه کودکان نماز گزاردند و چون همگی از نماز بپرداختند، بر محل دفن آن حضرت گفتگو کردند.

محمد بن عمر [واقدی] از ابن ابوسَبْرة، از عبّاس بن عبداللّه بن مَعْبَد، از پدرش، از عبداللّه بن عبّاس نقل می‌کند که می‌گفته است * اول کسی که بر رسول خدا (ص) نماز گزارد، عبّاس بن عبدالمطّلب و بنی‌هاشم بودند و پس آن‌گاه مهاجران و پس آن‌گاه انصار و پس آن‌گاه دیگر مردم که گروه گروه نماز می‌گزاردند. و چون نماز مردان به پایان آمد پسربچگان نماز گزاردند و پس آن‌گاه زنها.

محمد بن عمر [واقدی] از محمد بن عبداللّه، از زهریّ، از عُروة، از عایشه همین حدیث ابن ابوسَبْرة را آورده است.

محمد بن عمر [واقدی] از ابن ابوسَبْرة، از عبّاس بن عبداللّه بن مَعْبَد، از عِکْرِمة، از ابن‌عبّاس نقل می‌کند که می‌گفته است * جنازهٔ مقدس پیامبر (ص) از ظهر روز دوشنبه تا ظهر روز سه‌شنبه بر بستری کنار مرقد ایشان بود و مردم نماز گزاردند و چون خواستند به تدفین پردازند، بستر را به طرف پایین قبر مطهّر آوردند و از آن سوی، جسد مطهّر را داخل مرقد کردند. عبّاس بن عبدالمطّلب و فضل بن عبّاس و قُثَم بن عبّاس و علیّ بن ابی‌طالب (ع)

و شُقْران به آرامگاه شریف داخل شدند.

محمد بن عمر [واقدی] از عبدالله بن محمد بن عمر بن علیّ بن ابی‌طالب (ع)، از پدرش، از جدّش، از علیّ (ع) نقل می‌کند که می‌گفته است * چون پیامبر (ص) را بر بستر نهادند، گفتم: هیچ‌کس نباید امامت در نماز کند که پیامبر (ص) در مرگ و زندگی پیشوا و امام شماست. و مردم گروه گروه می‌آمدند و صف به صف بر آن حضرت نماز می‌گزاردند و پیشنمازی نبود و خود تکبیر می‌گفتند و علیّ (ع) کنار جسد ایستاده بود و می‌گفت: سلام و رحمت و برکات خدا بر تو باد ای رسول خدا؛ پروردگارا، گواهی می‌دهیم که رسول خدا آنچه بر او نازل شد، تبلیغ فرمود و از بهر امت خیر خواست و نصیحت کرد و در راه تو جهاد کرد تا آن‌گاه که خداوند دین خود را گرامی داشت و وحی او پایان پذیرفت. پروردگارا، ما را از آنان قرار ده که از آنچه بر او فرستادی پیروی می‌کنند و پس از او ما را پایدار بدار و میان ما و او جمع فرمای. و مردم می‌گفتند: آمین آمین. نخست مردان و پس آن‌گاه زنان و پس آن‌گاه کودکان نماز گزاردند.

محمد بن عمر [واقدی] از عمر بن محمد بن عمر، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * نخست بنی‌هاشم و پس آن‌گاه مهاجران و پس آن‌گاه انصار و پس آن‌گاه دیگر مردم نماز گزاردند و چون مردان بپرداختند، زنان و پس آن‌گاه کودکان نماز گزاردند.

محمد بن عمر [واقدی] از سفیان بن عُیینة، از جعفر بن محمد (ع)، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * بر جسد پیامبر (ص) نماز گزارده شد بی آنکه کسی امامت کند. مسلمانان گروه گروه نماز گزاردند و چون بپرداختند، عمر گفت: کنار روید و جنازه را با بستگانش تنها بگذارید [سلام و رحمت و برکات خدا بر آن حضرت باد].

محل مرقد رسول خدا (ص)

ابواُسامة حَمّاد بن اسامة، از هشام بن عُرْوَة، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * چون رسول خدا (ص) رحلت فرمود، اصحاب بر محل دفن ایشان رای زدند و ابوبکر گفت: رسول خدا (ص) را همان‌جا دفن کنید که خداوند قبض روحش کرده است. پس بستر را برداشتند و او را زیر آن دفن کردند.

محمد بن عبدالله انصاریّ از محمد بن عمرو، از ابوسَلَمة بن عبدالرحمن و یحیی بن

عبدالرحمن بن حاطب نقل می‌کند که می‌گفته است * ابوبکر گفت: رسول خدا را کجا باید دفن کرد؟ یکی گفت: کنار منبر. دیگری گفت: در محراب و همان‌جا که با مردم نماز می‌گزارد. ابوبکر گفت: نه، بلکه باید پیامبر (ص) را همان‌جا دفن کرد که خداوند او را قبض روح فرموده است. پس بستر را کنار کشیدند و زیر آن برای رسول خدا قبر کنده شد.

ابوالولید طَیالِسیّ از حَمّاد بن سلمة، از هشام بن عُروة، از پدرش، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * چون پیامبر (ص) رحلت فرمود، مسلمانان گفتند: کجا باید دفن شد؟ ابوبکر گفت: همان‌جا که رحلت فرموده است.

محمد بن عمر [واقدی] از ابراهیم بن اسماعیل بن ابوحبیبة، از داوُد بن حُصین، از عِکْرِمة، از ابن‌عبّاس نقل می‌کند که می‌گفته است * چون از تجهیز رسول خدا (ص) بپرداختند، روز سه‌شنبه پیکر مطهر را بر بستری در خانهٔ او نهادند و مسلمانان بر محل دفن اختلاف داشتند. کسی گفت: پیامبر (ص) را در مسجدش به خاک سپارید. دیگری گفت: همان‌جا که اصحاب ایشان دفن شده‌اند، در بقیع دفن کنید. ابوبکر گفت: از پیامبر (ص) شنیدم که می‌فرمود: هر پیامبر در هر جا که بمیرد، همان‌جا او را دفن می‌کنند. پس بستر را که پیامبر (ص) بر آن رحلت فرموده بود برداشتند و از بهر آن حضرت در زیر آن گور کنده شد.

محمد بن ربیعة کِلابیّ از ابراهیم بن یزید، از یحیی بن بَهْماه آزادکردهٔ عثمان نقل می‌کرد که می‌گفته است از پیامبر (ص) به من خبر رسید که * فرمود: اجساد را باید همان‌جا دفن کرد که قبض روح می‌شوند.

محمد بن عمر [واقدی] از ابوبکر بن عبدالله بن ابوسَبْرة، از جعفر بن محمد (ع)، از ابن ابی‌مُلَیْکَة نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) فرمود: هر پیامبری که خداوند می‌میراند، همان‌جا که قبض روح شده است، دفن می‌شود.

فضل بن دُکَیْن، از عمر بن ذَرّ نقل می‌کند که می‌گفته است، ابوبکر گفت * شنیدم که خلیل من می‌گفت: هیچ پیامبری در جایی نمرد مگر آنکه همان‌جا دفن شد. گوید، عمر بن ذَرّ را گفتم: این سخن را از قول ابوبکر از چه کسی شنیده‌ای؟ گفت: اگر اشتباه نکنم، ان‌شاءالله از ابوبکر بن عمر بن حفص شنیده‌ام.

معن بن عیسی از مالک بن انس نقل می‌کند که می‌گفته است به من خبر رسیده است که * چون پیامبر (ص) رحلت فرمود گروهی گفتند: کنار منبر دفن شود. دیگران گفتند: در

بقیع دفن شود. در این هنگام ابوبکر آمد و گفت: از رسول خدا (ص) شنیدم که می‌فرمود هیچ پیامبری جز همان‌جاکه خداوند او را قبض روح فرموده است، دفن نمی‌شود. پس پیکر پیامبر (ص) را از آن‌جایی که رحلت فرموده بود کنار گذاشتند و همان‌جا از بهر ایشان گور کنده شد.

یزید بن هارون از یحیی بن سعید، از سعید بن مسیَّب نقل می‌کند که مـی‌گفته است * عایشه ابوبکر راگفت: در خواب چنان دیدم که سه قمر در حجرهٔ من افتادند. ابـوبکر گفت: خیر است. یحیی گوید، از مردم شنیدم که می‌گفتند: چون پیامبر (ص) رحلت فرمود و در خانهٔ عایشه دفن شد، ابوبکر او راگفت این یکی از اقمار تو که از همه، هم برتر است و هم بهتر.

هاشم بن قاسم از مسعودیّ، از قاسم بن عبدالرحمن نقل می‌کند کـه مـی‌گفته است * عایشه گفت: در خواب دیدم که سه قمر در حجره‌ام هستند. پیش ابوبکر رفتم. گفت: تو خود آن را چگونه تأویل و تعبیر می‌کنی؟ گفتم: تعبیر کردم که از رسول خدا (ص) دارای فرزندی می‌شوم. گوید، ابوبکر سکوت کرد و چون پیامبر (ص) رحلت فرمود، ابوبکر برِ عایشه آمد و گفت: بهترین اقمار تو از دست بشد و بعدها نیز ابوبکر و عمر در آن خانه دفن شدند.

موسی بن داؤد گوید از مالک بن انس شنیدم که می‌گفت * خانهٔ عایشه به دو نـیم بخش شد نیمی که مرقد پیامبر (ص) در آن بود و نیمی که عایشه در آن زندگی می‌کرد و بر میانه، دیواری کوتاه بود. عایشه گاهی بی آنکه کاملاً حجاب داشته باشد، در بخشی که مرقد بود، می‌آمد؛ ولی چون عمر دفن شد، هیچ‌گاه بی‌حجاب کامل بدان‌جا نمی‌رفت.

سعید بن سلیمان از عبدالرحمن بن عثمان بن ابراهیم نقل می‌کند که می‌گفته است از پدرم شنیدم که می‌گفت * عایشه گاهی بی‌مقنعه به جایی که پدرش در کنار پیامبر (ص) دفن شده بود می‌رفت؛ اما پس از آنکه عمر آن‌جا دفن شد، همواره مقنعه بر سر داشت و آن را هیچ‌گاه برنمی‌داشت.

یحیی بن عَبّاد از حَمّاد بن زید، از عَمرو بن دینار و عُبیدالله بن ابویزید نقل می‌کند که هر دو می‌گفته‌اند * در زمان رسول خدا (ص) بر گرد خانهٔ پیامبر (ص) دیواری نبود و اوّل کس که دیوار بنا کرد، عمر بن خطّاب بود. عبیدالله بن ابویزید گوید، دیواری که عمر بنا نهاده بود کوتاه بود و بعدها، عبدالله بن زبیر دوباره آن را بنا کرد و بر بلندی آن بیفزود.

کندن گور و لحد برای پیامبر (ص)

وکیع بن جرّاح و فضل بن دُکَیْن از سفیان ثوریّ، از عثمان بن عُمَیْر بَجَلیّ مشتهر به ابوالیَقْظان، از زاذان، از جریر بن عبدالله نقل می‌کنند که می‌گفته است * پیامبر (ص) می‌فرمود: لحد از برای ما و شقّ[1] از برای غیر ماست. وکیع در حدیثی که نقل کرده گفته است شَقّ برای اهل کتاب است.

انس بن عِیاض لَیْثیّ از هشام بن عروة، از پدرش نقل می‌کند که * در مدینه دو مرد گورکن بودند، یکی قبرها را به شیوهٔ لحددار می‌کند و دیگری به شیوهٔ شَقّ‌دار. گوید، مردم گفتند: از بهر رسول خدا (ص) چگونه گور کنده شود؟ برخی گفتند: از دو گورکن هر یکی که زودتر رسید به شیوهٔ خود عمل کند. پس آن یکی آمد که لحد می‌ساخت و گور پیامبر (ص) را لحددار کند.

یزید بن هارون و ابوالولید هشام طیالسیّ از یزید، و هشام از قول حمّاد بن سَلَمة، از هشام بن عُروة، از پدرش، از عایشه نقل می‌کنند که می‌گفته است * در مدینه دو گورکن بودند و یکی گور لحددار می‌کند و دیگری شق‌دار. مسلمانان منتظر ماندند تا یکی از آن دو برسد و گورکنی که لحد می‌ساخت آمد و گور پیامبر (ص) را لحددار ساخت.

محمد بن عبدالله انصاریّ از محمد بن عمرو، از ابوسلمة بن عبدالرحمن و یحیی بن عبدالرحمن بن حاطب نقل می‌کند که می‌گفته‌اند * از بهر کندن گور رسول خدا (ص) کس به دنبال ابوطلحة و مردی از اهل مکه فرستادند، و مردم مکه گورها را شقّ‌دار می‌کندند و اهل مدینه لحددار. ابوطلحة زودتر آمد و از بهر پیامبر (ص) گور لحددار آماده ساخت.

وکیع بن جَرّاح و حُجَیْن بن مُثَنّی، از عبدالعزیز بن عبدالله بن ابوسلمة، از محمد بن مِنکدر نقل می‌کنند که می‌گفته است * چون پیامبر (ص) رحلت فرمود، کس از پی هر دو گورکن فرستادند و گورکنی که لحد می‌ساخت، زودتر آمد و از برای پیامبر (ص) گوری

---

۱. معمولاً دو نوع گور حفر می‌شده است، نوعی که به‌طور معمول و با تعبیهٔ لبه‌یی در جوانب گور برای نهادن سنگ و کالار و آجر کنده می‌شده که امروزه هم غالباً همین روش متداول است و نوعی دیگر که پس از کندن گور شکاف بزرگی در طول آن در یک طرف (چپ یا راست) ایجاد می‌کرده‌اند و مرده را بی آنکه روی آن سنگ لحد قرار دهند، آن‌جا می‌گذاشته‌اند. به نوع اول لحد و به این نوع شق می‌گویند. برخی هم عکس این را گفته‌اند. ــ م.

آماده ساخت لحددار.

وکیع بن جرّاح از عُمَریّ، از نافع، از ابن‌عمرو، از عبدالرحمن بن قاسم، از پدرش، از عایشه نقل می‌کند که * از برای پیامبر (ص) گور لحددار کنده شد.

محمد بن عبدالله اسدیّ از سُفیان ثَوْریّ، از عبدالرحمن بن قاسم، از قاسم نقل می‌کند که می‌گفته است * در مدینه دو گورکن بودند، یکی لحد می‌ساخت و دیگری شقّ. و چون پیامبر (ص) رحلت فرمود، از پی هر دو فرستادند و گفتند: خدایا، تو خود هرکدام را که می‌خواهی از برای پیامبرت انتخاب کن. پس در این هنگام گورکنی که لحد می‌ساخت رسید.

عمرو بن عاصِم کِلابیّ از هَمّام بن یحیی، از هشام بن عُرْوة، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * در مدینه دو گورکن بودند، یکی گور لحددار می‌کَند و دیگری گور شقّ‌دار؛ و چون پیامبر (ص) رحلت فرمود مردم گفتند: هر یکی که زودتر بیاید، می‌گوییم به شیوهٔ خود گور بکند. و چنان شد که گورکنی که لحد می‌ساخت آمد. هشام بن عروة گوید، پدرم در عجب بود که پس از آنکه از برای رسول خدا (ص) لحد ساختند و آن حضرت در گوری لحددار دفن شد، چگونه برخی گورهای خود را شقّ‌دار می‌کَنند.

معن بن عیسی از مالک بن انس، از هشام بن عروة، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * در مدینه دو گورکن بودند، یکی با لحد گور می‌ساخت و دیگری بی‌لحد. و گفتند: هرکدام اول رسید به شیوهٔ خود رفتار کند. پس آن که لحد می‌ساخت آمد و از برای رسول خدا (ص) گوری با لحد ساخته شد.

محمد بن عبدالله انصاریّ از اشعث بن عبدالملک، از حسن نقل می‌کند که * از برای رسول خدا (ص) لحد ساخته و پرداخته شد.

معن بن عیسی از ابراهیم بن مهاجر بن مِسْمار، از صالح بن کیسان، از اسماعیل بن محمد بن سعد[1] نقل می‌کند که می‌گفته است * سعد را گفتند: آیا از بهر تو صندوقی چوبی بسازیم و تو را در آن دفن کنیم؟ گفت: نه، همچنان که از بهر پیامبر (ص) لحد ساختند از برای من نیز همان‌گونه رفتار کنید.

یزید بن هارون گوید حَجّاج از نافع، و عبیدالله بن موسی از موسی بن عبیدة، از

۱. منظور سعد وقّاص است. ـ م.

یعقوب بن زید و عمر آزادکردهٔ غُفرة نقل می‌کرد که جملگی می‌گفته‌اند * از برای پیامبر (ص) لحد ساخته شد.

انس بن عِیاض لیثیّ از جعفر بن محمد (ع) از پدرش نقل می‌کند که * ابوطلحة از بهر پیامبر (ص) لحد ساخت.

ابوعامر عبدالملک بن عمرو عَقَدیّ و خالد بن مَخْلَد بَجَلیّ، هردو از عبداللّه ابن جعفر بن عبدالرحمن بن مِسْوَر بن مَخْرَمة زُهریّ، از اسماعیل بن محمد بن سعد، از عامر بن سعد بن ابی‌وقّاص نقل می‌کنند که * چون مرگ سعد بن ابی‌وقّاص دررسید، گفت: از برای من نیز چنان‌که از بهر رسول خدا (ص) لحد کندند، عمل کنید و روی آن خشت خام بچینید و گِل بریزید.

عبداللّه بن نُمَیْر از ابن‌جُرَیْج، از ابن‌شهاب، از علیّ بن حسین (ع) نقل می‌کند که * از برای پیامبر (ص) لحد ساخته شد و بر لحد خشت خام نهادند.

یعقوب بن ابراهیم بن سعد از پدرش، از صالح بن کَیْسان، از ابن‌شهاب، از علیّ بن حسین (ع) نقل می‌کند که * از بهر پیامبر (ص) لحد ساخته شد و بر لحد خشت خام نهادند.

وکیع بن جرّاح و محمّد بن عبداللّه اسدیّ از سفیان ثَوْریّ، از عبداللّه بن عیسی، از زهریّ، از علیّ بن حسین (ع) نقل می‌کنند که می‌گفته است * از برای پیامبر (ص) لحد ساخته شد و بر آن گِل ریختند.

قُتیبة بن سعید بَلْخیّ از ابن‌لَهیعة، از ابوالاسود نقل می‌کند که از قاسم بن محمد شنیده که می‌گفته است * از برای پیامبر (ص) لحد ساخته شد و بر لحد گِل ریختند.

سُریج بن نعمان از ابوعَوانة، از عاصم احول، از شَعْبیّ نقل می‌کند که می‌گفته است * از بهر پیامبر (ص) لحد ساخته شد و بر آن خشت خام و گِل ریختند.

احمد بن عبداللّه بن یونس از زُهیر، از عاصم احول نقل می‌کند که می‌گفته است * عامر را در مورد چگونگی قبر پیامبر (ص) پرسیدم. گفت: لحددار بود.

فضل بن دُکین از سفیان، از عاصم نقل می‌کند که می‌گفته است * شعبیّ را گفتم: آیا گور پیامبر (ص) شق داشت یا لحد؟ گفت: لحد داشت، و در گور آن حضرت خشت خام و گِل ریخته شد.

طَلْق بن غَنّام نَخَعِیّ از عبدالرحمن بن جُرَیْس جعفریّ، از حَمّاد، از ابراهیم نقل می‌کند که * از برای پیامبر (ص) لحد ساخته شد و جسد شریف را از جانب قبله در گور

کردند و چنان نبود که به شدت و تندی رفتار شود (به آرامی در گور کردند).

احمد بن عبداللّه بن یونس از زُهیر، از جابر، از محمد بن علیّ بن حسین (ع) و قاسم بن محمد بن ابوبکر و سالم بن عبداللّه بن عُمر نقل می‌کند که * هر سه گور، یعنی مرقد رسول خدا (ص) و گور ابوبکر و عمر لحد است و بر آن خشت خام و گِل ریخته‌اند و بر فراز آن ریگ و شن. و هریک از آنان جدش در آن بود.[1]

محمد بن عمر [واقدی] از ابراهیم بن اسماعیل بن ابوحبیبة، از داوُد بن حُصَین، از عِکرِمة، از ابن‌عبّاس نقل می‌کند که می‌گفته است * چون خواستند از بهر رسول خدا (ص) گور بکنند، در مدینه دو تن گور می‌کندند؛ ابوعُبَیْدة بن جرّاح که از برای مکّیان شق می‌کَند، و ابوطلحة انصاریّ که از برای مدنیان لحد می‌ساخت. عبّاس بن عبدالمطّلب دو تن را یکی از پی ابوعُبیدة و دیگری از پی ابوطلحة فرستاد. عباس گفت: پروردگارا تو خود یکی از آن دو تن را از بهر رسول خدا (ص) برگزین. آن کس که از پی ابوطلحه رفته بود، او را بیافت و بیاورد و او از بهر پیامبر (ص) لحد آماده کرد.

محمد بن عمر [واقدی] از عبدالرحمن بن عبدالعزیز، از عبداللّه بن ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حَزْم، از عمرو بن عبداللّه بن ابوطلحة، از ابوطلحة نقل می‌کند که می‌گفته است * اختلاف افتاد بر آنکه گور رسول خدا (ص) با شقّ یا لحد کنده شود، مهاجران می‌گفتند: شق بسازید چنان که مکیان می‌کنند. و انصار می‌گفتند: لحد بسازید چنان که در سرزمین ما می‌کنند. پس چون اختلاف داشتند گفتند: خدایا تو خود از بهر پیامبرت برگزین. و کسی را از پی ابوعُبیدة و دیگری را از پی ابوطلحة فرستادند و گفتند: هر یکی که زودتر آمد، به شیوهٔ خود عمل کند. پس ابوطلحه زودتر آمد و گفت به خدا سوگند چنین امید می‌دارم که خداوند این روش را از بهر پیامبرش برگزیده باشد، چراکه رسول خدا (ص) لحد را دیده و پسندیده بود.

آنچه در مرقد پیامبر (ص) گسترده شد

وکیع بن جرّاح و فضل بن دُکَیْن و هاشم بن قاسم کِنانِیّ، از شُعْبَة بن حَجّاج، از ابوجَمْرة نقل

[1] یعنی پیامبر (ص) جد حضرت باقر (ع)، ابوبکر جدّ قاسم بن محمد، و عمر جدّ سالم بن عبداللّه. ـم.

می‌کنند که می‌گفته است از ابن‌عبّاس شنیدم که می‌گفت * در قبر پیامبر (ص) قطیفه‌یی سرخ گستردند. وکیع گوید، این کار، خاصّه از برای رسول خدا (ص) است.

انس بن عِیاض لیثیّ از جعفر بن محمد (ع)، از پدرش نقل می‌کند که * کسی که قطیفه را انداخت، شُقران بود، آزادکردهٔ پیامبر (ص).

محمد بن عبداللّه انصاریّ از اشعث بن عبدالملک حُمْرانیّ، از حسن [1] نقل می‌کند که * به هنگام دفن، زیر پیکر مطهّر پیامبر (ص) قطیفهٔ کهنهٔ سرخ‌رنگی گسترده شد و آن را می‌پوشید. و خاک کف گور، نمناک بود.

محمد بن عمر [واقدی] از عدیّ بن فضل، از یونس، از حسن از جابر بن عبداللّه نقل می‌کنند که می‌گفت * در قبر پیامبر (ص) قطیفهٔ کهنه سرخ‌رنگی که آن را می‌پوشید، فرش شد.

حَمّاد بن خالد خیّاط از عُقبة بن ابی‌الصَهْباء نقل می‌کند که می‌گفته است از حسن شنیدم که می‌گفت * رسول خدا (ص) فرمود: در گور من قطیفهٔ خودم را پهن کنید چرا که خاک بر پیکر پیامبران دست نمی‌یابد.

مُسلم بن ابراهیم از سَلاّم بن مِسْکین، از قتادة نقل می‌کند که * زیر پیکر مقدس پیامبر (ص) قطیفه‌یی گسترده شد.

عارم بن فضل و خالد بن خِداش، هر دو از حَمّاد بن یزید، از یزید بن حازم، از سلیمان بن یسار نقل می‌کنند که * پس از آنکه جسد پیامبر (ص) را در گور کردند، یکی از غلامان رسول خدا و خدمتکار او، قطیفه‌یی را دید که پیامبر (ص) می‌پوشید و کنار گور بود. آن را در گور بینداخت و گفت: پس از تو هرگز نباید که کسی آن را بپوشد. و آن قطیفه در گور ماند.

آنان که در گور پیامبر (ص) رفتند

محمد بن عبداللّه انصاری از اَشْعَثْ بن عَبدُالمَلِک حُمْرانی، از حسن نقل می‌کند که * پیکر پاک رسول خدا (ص) را بنی‌عبدالمطّلب در گور کردند.

---

۱. قبلاً هم در جلد اول اشاره کردم که معمولاً وقتی «حسن» در روایت ذکر می‌شود، منظورحسن بصری است و نباید با حضرت امام حسن مجتبی علیه‌السلام اشتباه کرد. ـ م.

وکیع بن جرّاح و عبدالله بن نُمَیْر، از اسماعیل بن ابوخالد، از عامر نقل می‌کنند که می‌گفته است * علی (ع) و فضل و اُسامة در گور رسول خدا رفتند. عامر گوید: مرحب یا ابن ابومرحب برایم نقل کرد که عبدالرحمن بن عَوْف را نیز با خود در گور بردند. وکیع در حدیث خود از قول شعبیّ گوید خویشاوندان میّت عهده‌دار این کارند.

وکیع بن جرّاح و فضل بن دُکَیْن از شَریک، از جابر، از عامر نقل می‌کند که می‌گفته است * چهار تن از برای دفن پیامبر (ص) در گور رفتند. فضل در حدیث خود گوید کسی که آن چهار تن را دیده بود، از برای من نقل کرد.

فضل بن دُکَیْن از سفیان ثَوْریّ، از اسماعیل، از عامر نقل می‌کند که می‌گفته است مرحب یا ابن ابومرحب می‌گفت *گوییا هم‌اکنون آن چهار تن را در مرقد پیامبر (ص) می‌بینم و یکی از ایشان عبدالرحمن بن عوف بود.

سُرَیْج بن نُعْمان[۱] از هُشیم نقل می‌کند که یونس بن عُبید از عِکرمة نقل می‌کرده است که * علیّ (ع) و فضل و اُسامة بن زید در گور رسول خدا (ص) داخل شدند. مردی از انصار نام او خَوَلِیّ یا ابن‌خَوَلِیّ آنان راگفت: همه می‌دانید که من در گور شهیدان داخل می‌شدم و پیامبر (ص) برترینِ شهیدان است. پس او را نیز با خود داخل کردند.

یعقوب بن ابراهیم بن سعد زُهریّ از پدرش، از صالح بن کَیْسان، از ابن‌شهاب نقل می‌کند که می‌گفته است * نهادن جسد پیامبر (ص) در گور، به دست همانها که عهده‌دار غسل آن حضرت بودند، انجام شد، و آنان عباس و علیّ (ع) و فضل و صالح، آزادکردهٔ پیامبر (ص) بودند، و اصحاب، دفن کردن پیامبر (ص) را برعهدهٔ خویشاوندان نهادند.

محمد بن عمر [واقدی] از موسی بن محمد بن ابراهیم بن حارث تَیْمیّ، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * علیّ (ع) و فضل بن عبّاس و عبّاس و اُسامة ابن‌زید و اوس بن خَوَلِیّ در گور پیامبر (ص) داخل شدند.

محمد بن عمر [واقدی] از عبدالله بن محمد بن عمر بن علیّ بن ابوطالب، از پدرش، از جدش، از علیّ (ع) نقل می‌کند که * علیّ (ع) و عبّاس و عَقِیل بن ابوطالب و اُسامة بن زید و اَوْس بن خَوَلِیّ در گور پیامبر (ص) رفتند و هم آنان کفن کردن آن حضرت را انجام داده بودند.

---

۱. سُریج بن نعمان مورد وثوق بخاری است ولی ابوداود می‌گوید در اخبار او غلط و اشتباه نیز هست. رک: ذهبی، میزان‌الاعتدال، ذیل شمارهٔ ۳۰۸۴. ـ م.

محمد بن عمر [واقدی] از علیّ بن عمر، از جعفر بن محمد (ع)، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * علیّ (ع) و فضل و اُسامة در گور پیامبر (ص) داخل شدند. و هم گفته‌اند صالح و شُقْران و اَوْس بن خَوَلی نیز بوده‌اند.

محمد بن عمر [واقدی]، همچنین عمر بن صالح، از صالح آزادکردهٔ تَوْأمه، از ابن‌عبّاس نقل می‌کند که می‌گفته است * علیّ (ع) و فضل و شُقْران در گور پیامبر (ص) داخل شدند.

محمد بن عمر [واقدی] از عبدالرحمن بن عبدالعزیز، از عبدالله بن ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حَزْم نقل می‌کند که * از او پرسیدم: چه کسانی در گور رسول خدا (ص) وارد شدند؟ گفت: خاندانش و مردی از بَلْحُبْلیٰ، نام او اَوْس بن خَوَلیّ.

محمد بن عمر [واقدی] از عمر بن محمد، از پدرش، از علیّ بن حسین (ع) نقل می‌کند که می‌گفته است * اوس بن خَوَلیّ گفت: ای اباالحسن، تو را به خدا سوگند که حق انصار را رعایت فرمای و مرا اجازت ده که در گور پیامبر (ص) درآیم. پس گفت: درآی. گوید، علی بن حسین (ع) را گفتم: چند تن بودند؟ گفت: علیّ بن ابی‌طالب (ع) و فضل بن عبّاس و اوس بن خَوَلیّ.

گفتار مغیرة بن شُعْبَة
که او آخرین زیارت‌کنندهٔ پیکر پاک رسول خدا (ص) است

سُرَیْج بن نعمان از هُشَیْم، از مُجالِدْ، از شَعْبِیّ، از مغیرة بن شُعْبَة نقل می‌کند که در این جا، یعنی در کوفه می‌گفته است * من آخرین کسی هستم که رسول خدا (ص) را در گور زیارت کردم و آن بود که چون پیامبر (ص) را دفن کردند و علیّ (ع) از گور به در آمد، انگشتری خود را در قبر افکندم و گفتم: ای اباحسن انگشترم. گفت: برو و انگشتری‌ات را بردار. پس در قبر شدم و انگشتری‌ام را بر خشتها مالیدم و بیرون آمدم.

سُرَیْج بن نُعمان از هُشیم، از ابومَعْشَر نقل می‌کند که می‌گفته است یکی از مشایخ من گفت * چون علیّ (ع) از گور بیرون آمد، مُغیره انگشتری خود را در گور افکند و علیّ (ع) را گفت: انگشتری‌ام. علیّ (ع) حسن بن علیّ (ع) را گفت: برو و انگشتری‌اش را به او بده. و او چنان کرد.

عفّان بن مسلم از حمّاد بن سَلَمة، از ابوعمران جَوْنیّ، از ابوعَسِیمْ که خود حضور داشته نقل می‌کند که می‌گفته است * چون رسول خدا (ص) را در لحد نهادند، مُغیرةُ بن شُعْبَة گفت: جایی از پاهای پیامبر (ص) درست پوشیده نشده است، آن را درست کنید. گفتند: خودت داخل شو و درست کن. پس او در گور شد و دست بر پاهای رسول خدا (ص) نهاد و سپس گفت: خاک بریزید. پس خاک ریختند و خاک تا نیمهٔ ساق پای او رسید. آن‌گاه بیرون آمد و می‌گفت: من از جملگی شما نسبت به رسول خدا (ص) تازه‌عهدترم.

عبیداللّه بن محمد بن حَفْص تَیْمیّ از حَمّاد بن سَلمة، از هشام بن عُروة، از عروة نقل می‌کند که می‌گفته است * چون پیامبر (ص) را در لحد نهادند، مُغیرة بن شُعبة انگشتری خود را در گور افکند و بانگ برداشت: انگشتری‌ام، انگشتری‌ام. گفتند: داخل شو و بردار. پس او در گور شد. سپس گفت: خاک بریزید. و خاک ریختند و خاک به نیمهٔ ساق پای او رسید. پس بیرون آمد و چون گور را کاملاً انباشتند، گفت: بیرون روید تا در حجره را ببندم که من از جملگی شما به رسول خدا (ص) تازه‌عهدترم. گفتند: به جان خودمان سوگند که اگر برای این کار انگشتری‌ات را افکندی چه نیکوکاری کردی.

محمد بن عمر [واقدی] از عبدالرحمن بن ابوالزِناد، از قول پدرش، از عبیداللّه ابن عبداللّه بن عُتْبة بن مسعود نقل می‌کند که می‌گفته است * آخرین کس که در گور رسول خدا (ص) آن حضرت را زیارت کرد مُغیرةُ بن شُعبة بود که انگشتری خود را در قبر افکند و بانگ برداشت که: انگشتری‌ام، انگشتری‌ام. پس در قبر شد و آن را برداشت و گفت: انگشتری‌ام را جز از برای این کار نیفکندم.

محمد بن عمر [واقدی] از عبدالرحمن بن عبدالعزیز، از عبداللّه بن ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حَزْم نقل می‌کند که * مُغیرةُ بن شُعبة از پس آنکه جملگی از گور بیرون آمدند، انگشتری خود را در قبر افکند. علیّ (ع) فرمود: چنین کردی که در قبر پیامبر (ص) شوی تا همگان بگویند که وی همان است که در قبر پیامبر (ص) داخل شد اما سوگند به کسی که جانم بر دست اوست، هرگز در قبر نخواهی شد. و او را بازداشت.

محمد بن عمر [واقدی] از عبداللّه بن محمد بن عمر بن علیّ (ع)، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * علیّ (ع) به مغیرة گفت: مردم نخواهند گفت که تو در قبر پیامبر (ص) شدی و نخواهند گفت که انگشتری تو در مرقد مطهّر پیامبر (ص) مانده است. و علیّ (ع) به تن خویش در قبر شد و انگشتری او را دید و برداشت و به او بازگرداند.

محمد بن عمر [واقدی] از حفص بن عمر، از علیّ بن عبداللّه بن عبّاس نقل می‌کند که * حفص می‌گفته است علیّ بن عبداللّه بن عبّاس را گفتم مغیرة بن شعبه می‌پندارد که از جملگی مردم به رسول خدا (ص) تازه‌عهدتر است. گفت: به خدا سوگند دروغ می‌گوید و تازه‌عهدترین مردم نسبت به رسول خدا (ص) قُثَم ابن‌عبّاس است، که چون کوچکتر کسی بود که در قبر شده بود، آخر کسی بود که از قبر به در آمد.

دفن رسول خدا (ص)

یعقوب بن ابراهیم بن سعد زُهریّ، از پدرش، از صالح بن کَیسان، از ابن‌شهاب نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) ظهر روز دوشنبه رحلت فرمود و مردم بدین امید که جوانان انصار کار دفن را انجام خواهند داد، به کارهای دیگر پرداخته از دفن آن حضرت بازماندند. شب هنگام دیگر کسی جز از خویشان پیامبر (ص) نبود تا بدین مهم مبادرت ورزد؛ چندان‌که هنگام کندن گور برای پیامبر (ص) بنی‌غَنْم آواز بیل و تیشه می‌شنیدند. و آنان در خانه‌های خود بودند.

محمد بن عبداللّه انصاریّ از صالح بن ابوالأَخْضَر، از زُهْریّ، از قول مردی از بنی‌غَنْم نقل می‌کند که می‌گفته است * شب‌هنگام آواز بیل و تیشه شنیدند و پیامبر (ص شبانه دفن شدند.

وکیع بن جرّاح از صالح بن ابوالاخضر، از زهریّ نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) شبانه دفن شد، و بنی‌لیث می‌گفتند ما آواز بیل و تیشه را می‌شنیدیم و پیامبر (ص) شبانه دفن شدند.

معن بن عیسی از مالک بن انس نقل می‌کند که می‌گفته است * از قول اُمّ‌سلمة همسر پیامبر (ص) برای من نقل کردند که می‌گفته است مرگ پیامبر (ص) را باور نکردم مگر هنگامی که آواز بیلها را از برای کندن گور پیامبر (ص) شنیدم.

محمد بن عمر [واقدی] از عبدالرحمن بن عبدالعزیز، از عبداللّه بن ابوبکر، از پدرش، از عَمْرَة، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * از دفن رسول خدا (ص) آگاه نشدیم تا آنکه در سپیده‌دمان (آخر شب) شب سه‌شنبه آواز کلنگها را شنیدیم.

محمد بن عمر [واقدی] از معمر، از زهریّ نقل می‌کند که می‌گفته است

* پیامبر (ص) شبانه دفن شد و پیرمردان انصار در بنی‌غَنْم می‌گفتند شب سه‌شنبه رو به پایان بود که صدای بیلها را شنیدیم.

محمد بن عمر [واقدی] از یحیی بن عبدالرحمن بن محمد بن لَبیبة، از جدش نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) ظهر روز دوشنبه رحلت فرمود و ظهر روز سه‌شنبه به خاک سپرده شد.

محمد بن عمر [واقدی] از عبدالله بن محمد بن عمر، از پدرش، از جدش نیز همین روایت را نقل می‌کند.

محمد بن عمر [واقدی] از محمد بن اسحاق و عبدالرحمن بن ابوالزِناد، از عبدالرحمن بن حَرْمَلة، از سعید بن مسیَّب، و همچنین محمد بن عمر [واقدی] از ابوبکر بن عبدالله بن ابوسَبْرَة، از شَریک بن عبدالله بن ابونَمِر، از ابوسلمة بن عبدالرحمن نقل می‌کنند که می‌گفته است * پیامبر (ص) روز دوشنبه رحلت فرمود و روز سه‌شنبه دفن شد.

قَبیصة بن عُقْبه از سفیان ثوریّ، از حجّاج بن اَرْطاة، از قول مردی از ابراهیم نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) را از جانب قبله در گور کردند.

نوح بن یزید مؤدّب گوید * ابراهیم بن سعد را پرسیدند: گودی مرقد مطهّر پیامبر (ص) چند بود؟ گفت: سه ذراع.

آب‌پاشی بر مرقد پیامبر (ص)

معن بن عیسی اشجعیّ از اسحاق بن ابوحَرْمَلة، از عبدالله بن ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم نقل می‌کند که * بر گور مطهر پیامبر (ص) آب پاشیده شد.

محمد بن عمر [واقدی] از عبدالله بن جعفر، از ابن ابوعَوْن، از ابوعَتیق، از جابر بن عبدالله نقل می‌کند که می‌گفته است * بر مرقد پیامبر (ص) آب پاشیده شد.

برآوردن قبر رسول خدا (ص) از زمین

فضل بن دُکَین و مالک بن اسماعیل، از حسن بن صالح، از ابوالبراء که مالک بن اسماعیل به ظنّ خود او را از آزادکردگان خاندان زبیر می‌دانست، نقل می‌کردند که می‌گفته است * با

مُصْعَب بن زبیر به خانه‌یی رفتم که مرقد پیامبر (ص) و گور ابوبکر و عمر در آن بود. و دیدم قبور آنان مستطیل شکل است.

سعید بن محمد ورّاق ثَقَفیّ، از سفیان بن دینار نقل می‌کند که می‌گفته است * قبور پیامبر (ص) و عمر و ابوبکر را دیدم که از سطح زمین برجسته‌تر بود.

طَلْق بن غنّام نَخَعیّ از عبدالرحمن بن جُرَیْس، از حَمّاد، از ابراهیم نقل می‌کند که * بر مرقد مطهّر پیامبر (ص) چیزی نهادند که از زمین بلندتر بود، تا شناخته شود که مرقد ایشان است.

محمد بن عمر [واقدی] از عبدالعزیز بن محمد، از جعفر بن محمد (ع) از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * برجستگی مرقد مطهر از زمین یک وجب بود.

محمد بن عمر [واقدی] از حسن بن عُمارة، از ابوبکر بن حفص بن عمر بن سعد نقل می‌کند که می‌گفته است * مرقد پیامبر (ص) و گور ابوبکر و عمر اندکی از سطح زمین برجسته‌تر بود و روی آنها ریگ وجود داشت.

محمد بن عمر [واقدی] از هشام بن سعد، از عمرو بن عثمان نقل می‌کند که می‌گفته است * از قاسم بن محمد شنیدم که می‌گفته است من در روزگار خُردی بر قبور نظر افکندم و بر آن ریگهای قرمز دیدم.

احمد بن محمد بن ولید ازرقیّ مکّیّ از مسلم بن خالد، از ابراهیم بن نَوْفل بن سعید بن مغیرهٔ هاشمی، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * به روزگار عمر ابن عبدالعزیز [1] دیواری که کنار مرقد پیامبر (ص) بود، خراب شد. عمر [ابن عبدالعزیز] امر بن ساختن آن داد. گوید، چون ساخته می‌شد، خود آن‌جا می‌نشست و علیّ بن حسین (ع) را گفت: ای علیّ، برخیز و خانه یعنی خانهٔ پیامبر (ص) را جارو کن. پس قاسم بن محمد [2] نیز برخاست و گفت: خدایت نیکو گرداناد، مرا هم اجازت فرمای. عمر بن عبدالعزیز گفت: آری تو هم برخیز. پس آن‌گاه سالم ابن عبدالله گفت: خدایت نیکو گرداناد، مرا هم اجازت فرمای. گفت: جملگی بنشینید، و تو ای مزاحم برخیز و خانه را جارو کن. پس مزاحم برخاست و جارو کرد. مسلم بن خالد می‌گفت در مدینه بر من ثابت شد خانه‌یی که مرقد مطهّر

۱. چنان‌که از روایت بعدی فهمیده می‌شود مراد استانداری عمر بن عبدالعزیز در مدینه است نه هنگام خلافت او. ــم.

۲. قاسم بن محمد، فرزند محمد بن ابوبکر و پدر همسر حضرت باقر (ع) و جد مادری حضرت صادق (ع) است؛ سالم بن عبدالله نیز نوهٔ عُمر است. ــم.

پیامبر (ص) در آن است، همان خانهٔ عایشه است و درِ آن خانه و درِ حجره هر دو به سوی شام است و سقف آن خانه نیز بر همان وجه که بوده مانده است و در حجره سبویی با اثاث کارکردها پیامبر (ص) وجود داشت.

سُرَیْج بن نعمان از هُشیم، از مردی قرشی ساکن مدینه نام او محمّد بن عبدالرحمن، از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * به روزگار عمر بن عبدالعزیز در مدینه و خلافت ولید، دیوار مرقد مطهّر رسول خدا (ص) فرو ریخت و من از نخستین کسانی بودم که برخاسته مرقد رسول خدا (ص) را نگریستم و دیدم که میان مرقد و دیوار خانهٔ عایشه جز یک وجب فاصله نیست و دانستم که از جانب قبله امکان تشرّف نبوده و از آن در داخل نمی‌شده‌اند.

سن پیامبر (ص) در روز مرگ

ابوضَمْرة اَنَس بن عیاض لَیْثیّ از ربیعة بن ابوعبدالرحمن نقل می‌کند که از انس ابن مالک شنیده که می‌گفته است * پیامبر (ص) شصت ساله بود که رحلت فرمود.

عبداللّه بن عمر و ابومَعْمر مِنْقَریّ از عبدالوارث بن سعید، از ابوغالب باهلیّ نقل می‌کند که می‌گفته است در حضور من علاءَ بن زیاد عَدَویّ از انس بن مالک پرسید ای ابوحَمْزه، پیامبر (ص) در روز مرگ چند ساله بود؟ گفت * روزی که خدا او را به سوی خود بُرد شصت سال داشت به تمامی، و چون جوانترین و زیباترین و خوش‌اندامترین مردان بود.

اسود بن عامر و حجّاج بن مِنْهال، از حَمّاد بن سَلَمة، از عمرو بن دینار، از عروة نقل می‌کنند که می‌گفته است * پیامبر (ص) به چهل سالگی مبعوث شد و به شصت سالگی رحلت فرمود.

خالد بن خِداش از عبداللّه بن وَهْب، از قُرّة بن عبدالرحمن، از ابن‌شهاب، از انس بن مالک نقل می‌کند که * پیامبر (ص) در چهل سالگی به پیامبری مبعوث شد، پس ده سال در مکه و ده سال در مدینه اقامت فرمود و به شصت سالگی رحلت کرد و در سر و ریش آن حضرت بیست تار موی سپید هم نبود.

اسود بن عامر از حَمّاد بن سلمه، از عمرو بن دینار، از یحیی بن جَعْده نقل می‌کند که

* پیامبر (ص) دختر خود را فرمود: ای فاطمه، هیچ پیامبری مبعوث نمی‌شود مگر آنکه ایّام نبوّت پیامبرِ پس از او نیم مدت نبوت او باشد، و عیسی بن مریم (ع) از برای چهل سال مبعوث شد و من از برای بیست سال.

محمد بن عبدالله اسدی از سفیان ثوریّ، از اعمش، از ابراهیم نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) می‌فرمود: هر پیامبر پس از بعثت، نیم پیامبر پیش از خود عمر می‌کند و عیسی بن مریم میان قوم خود چهل سال بزیست.

رَوْح بن عُبادة از زکریاء بن اسحاق، از عمرو بن دینار، از ابن‌عبّاس؛ و همچنین رَوْح بن عُبادة از هشام بن حسّان، از عکْرِمة، از ابن‌عبّاس؛ و کَثیر بن هشام و موسی بن اسماعیل و اسحاق بن عیسی و حجّاج بن مِنْهال، جملگی از حمّاد بن سَلَمة، از ابوجَمْرة ضُبَعیّ، از ابن‌عبّاس؛ و یزید بن هارون و انس بن عِیاض و عبدالله بن نُمَیْر، جملگی از یحیی بن سعید، از سعید بن مسیَّب؛ و ابوبکر ابن عبدالله بن ابواُویس از سلیمان بن بلال، از یونس به یزید اَیْلیّ، از ابن‌شِهاب، از عُرْوة، از عایشه؛ و فضل بن دُکین از یونس بن ابواسحاق، از ابوالسَفَر، از عامر، از جریر، از معاویه؛ و وَهْب بن جریر از شُعبة، از ابواسحاق، از عامر بن سعد بَجَلیّ، از جریر، از معاویة بن ابوسفیان؛ و فضل بن دُکین از اسرائیل، از جابر، از ابوجعفر (ع)[1]؛ و عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از سعید بن مسروق، از مُسْلم بن صُبیح، از قول مردی از قبیلهٔ اَسْلم؛ و مُطَرِّف بن عبدالله یساریّ از عبدالعزیز بن ابوحازم، از محمد بن عبدالله، از ابن‌شِهاب، از عروة بن زبیر، از عایشه؛ و زهریّ از سعید بن مسیَّب، و فضل بن دُکین از زُهیر، از ابواسحاق، از عبیدالله بن عُتبة؛ و فضل بن دُکین از شَریک، از ابواسحاق؛ و همچنین مُعَلّی بن اسد از وُهیب، از داود، از عامر؛ و نَضْر بن باب از داود، از عامر؛ و محمد بن عمر [واقدی] از عبدالله ابن عمر عُمَریت، از عبدالرحمن بن قاسم، از پدرش؛ و همچنین محمد بن عمر [واقدی] از سلیمان بن بِلال، از عُتْبَةَ بن مسلم، از علیّ بن حسین (ع) جملگی نقل می‌کنند[2] که * پیامبر (ص) به شصت و سه سالگی رحلت فرموده است. ابوعبدالله محمد بن سعد گوید: به خواست خداوند متعال همین خبر صحیح و ثابت است.

سعید بن سلیمان از هُشیم، از علیّ بن زید، از یوسف بن مِهْران، از ابن‌عبّاس نقل

---

۱. یعنی حضرت امام محمد باقر (ع). ــ م.

۲. تنها در این روایت و روایت مدت اقامت در مدینه، این همه سلسله اسناد مختلف آمده است و چون شیوهٔ این بنده در ترجمه، حذف اسناد نیست، نقل شد. ــ م.

می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) به شصت و پنج سالگی رحلت فرمود.

مُعَلّی بن اَسَد از وُهَیْبْ، از یونس، از عمّار آزادکردهٔ بنی‌هاشم نقل می‌کند که می‌گفته است از ابن‌عبّاس شنیدم که می‌گفت * پیامبر (ص) به شصت و پنج سالگی رحلت فرمود.

خالد بن خِداش از یزید بن زُرَیْع، از یونس بن عُبید، از عمّار آزادکردهٔ بنی‌هاشم نقل می‌کند که می‌گفته است * ابن‌عبّاس را پرسیدم: عمر پیامبر (ص) هنگام مرگ چند بود؟ گفت: گمان نمی‌کردم بر مردی چون تو که از قوم پیامبر (ص) شمرده می‌شوی، چنین موضوعی پوشیده مانده باشد. گفتم: در این باره پرسیده‌ام و در آن اختلاف است. گفت: آیا می‌توانی حساب کنی؟ گفتم: آری. گفت: بشمر. به چهل سالگی مبعوث شد و پانزده سال در مکه با بیم و تحت نظر گذراند و ده سال نیز در مدینه مهاجر بود.

مدت اقامت پیامبر (ص) در مدینه پس از هجرت تا رحلت

ابوضمیرة انس بن عیاض لیثیّ از ربیعة بن ابوعبدالرحمن، از انس بن مالک؛ و عبدالله بن نُمَیْر، از حَجّاج، از نافع، از ابن‌عمر؛ و رَوْح بن عُبادة از هشام بن حَسّان، از عِکْرِمة، از ابن‌عبّاس؛ و انس بن عیاض و یزید بن هارون و عبدالله بن نُمَیْر از یحیی بن سعید، از سعید بن مسیَّب؛ و حَجّاج بن مِنْهال و کثیر بن هشام و موسی بن اسماعیل و اسحاق بن عیسی، جملگی از حمّاد بن سَلَمة، از ابوجمرة، از ابن‌عبّاس؛ و یحیی بن عَبّاد از حمّاد بن سلمة، از عمّار بن ابوعَمّار آزادکردهٔ بنی‌هاشم، از ابن‌عبّاس؛ و عبدالله بن مَسْلَمة بن قَعْنَب از سلیمان بن بلال، از ربیعة بن عبدالرحمن، از انس بن مالک، جملگی روایت می‌کردند که * پیامبر (ص) ده سال در مدینه اقامت فرمود. ابن‌عبّاس در حدیثی که ابوجَمْرة از او نقل کرده، گفته سیزده سال نیز در مکه پس از بعثت اقامت فرموده است.

اندوه بر رسول خدا (ص) و آن کسان که بر آن حضرت ندبه کردند و گریستند

سلیمان بن حرب از حمّاد بن زید، از ثابت، از انس نقل می‌کند که می‌گفته است * چون حال

پیامبر (ص) سنگین شد درد و ناراحتی او را فروگرفت و فاطمه (ع) گفت: ای وای از درد و ناراحتی پدرم. پیامبر (ص) او را فرمود: از پس امروز پدرت را درد و غمی نخواهد بود. و چون رسول خدا (ص) رحلت فرمود، فاطمه (ع) گفت: ای وای پدرم که دعوت پروردگار خود را پاسخ گفت. ای وایِ پدرم که بهشت برین مأوای اوست. ای وایِ پدرم که جبرئیل را در غم مرگش تسلیت گوییانیم، ای وایِ پدرم که چه به پروردگار خود نزدیک شد. و چون پیامبر (ص) را به خاک سپردند، فاطمه (ع) انس را فرمود: ای انس چگونه رضایت داد دلهایتان که بر رسول خدا (ص) خاک بریزید؟

عارم بن فضل از حمّاد بن زید، از ایّوب، از عِکْرِمَة نقل می‌کند که می‌گفته است * چون رسول خدا (ص) رحلت فرمود، اُمّ‌اَیْمَن می‌گریست. پس او را گفتند: آیا بر رسول خدا می‌گریی؟ گفت: اگر چند که بر پیامبر (ص) بگریم، می‌دانم که او به دیاری رفت که برای او به مراتب از این جهان بهتر است، ولی من بر آن می‌گریم که وحی از ما بریده شد و دیگر از آسمان خبری نمی‌رسید.

سعید بن منصور از سفیان بن عُیَیْنَة، از عاصم بن محمد بن زید، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * هرگز ندیدم ابن‌عمر از پیامبر (ص) نام ببرد مگر اینکه بگرید.

محمد بن عمر [واقدی] از شِبْل بن عَلاء، از پدرش نقل می‌کند که * چون رسول خدا (ص) محتضر شد، فاطمه (ع) گریست. پیامبر (ص) فرمود: دخترم مگری، و چون من مُردم بگو إنا للّه و انّا الیه راجعون، که هر تنی را در هر مصیبت، بر گفتن آن عوض و خلف است. فاطمه (ع) گفت: حتی از شما ای رسول خدا؟ فرمود: آری، حتی از من.

محمد بن عمر [واقدی] از سفیان بن عُیَیْنة، از عمرو بن دینار، از ابوجعفر (ع) نقل می‌کند که می‌گفته است * پس از رحلت پیامبر (ص)، فاطمه (ع) هرگز خندان دیده نشد، و گاهی تبسمی بر گوشهٔ لبش آشکار می‌شد.

محمد بن عمر [واقدی] از عبداللّه بن جعفر، از کسی از خاندان یَربُوع، از عبدالرحمن بن سعید بن یَربُوع نقل می‌کند که می‌گفته است * روزی علیّ بن ابی‌طالب (ع) آمد و روی پوشانده بود و سخت اندوهگین بود. ابوبکر پرسید: تو را سخت اندوهگین می‌بینم. علیّ (ع) فرمود: اندوه و غمی که مرا رسید، تو را نرسید. ابوبکر گفت: بشنوید چه می‌گوید! شما را به خدا سوگند، آیا در سوک پیامبر (ص) اندوهگین‌تر از من کسی دیده‌اید؟

محمد بن عمر [واقدی] از محمد بن عبداللّه زُهْریّ، از سعید بن مسیَّب، از عبداللّه بن

عمرو بن عاص نقل می‌کند که می‌گفته است * از عثمانَ بن عفّان شنیدم که می‌گفت چون رسول خدا (ص) رحلت فرمود، برخی از اصحاب چنان اندوهگین شدند که چیزی نمانده بود به وهم دچار آیند. من نیز از کسانی بودم که سخت اندوهگین شدند. روزی در ایوانی از ایوانهای مدینه نشسته بودم و تازه با ابوبکر بیعت شده بود. عمر از کنارم گذشت و سلام گفت و من از اندوه متوجه نشدم. عمر پیش ابوبکر رفت و او را گفت: می‌خواهی چیزی بگویم که مایهٔ شگفتی تو گردد؟ بر عثمان گذشتم و او را سلام دادم و سلام مرا پاسخ نگفت. ابوبکر برخاست و دست عمر را گرفت و هر دو به نزدیک من آمدند. ابوبکر مرا گفت: ای عثمان! این برادرت نزد من آمده و می‌گوید از کنار تو گذشته سلام گفته است و تو پاسخ نداده‌ای. موجب چیست؟ گفتم: ای خلیفهٔ رسول خدا، من چنین نکرده‌ام. عمر گفت: به خدا سوگند چنان کردی و این رفتار تکبّرآمیز، خاصّ است شما بنی‌امیّه را. گفتم: به خدا سوگند که نفهمیدم تو بر من گذشته سلام کرده‌ای. ابوبکر گفت: راست می‌گویی، و به خدا قسم چنین می‌بینم که دل مشغول به چیزی بوده‌ای. گفتم: آری. گفت: چه چیزی تو را دل مشغول داشته است؟ گفتم: پیامبر (ص) رحلت فرمود و از ایشان نپرسیدم که نجات و رستگاری این امت در چیست، و با خود بر این اندیشه می‌کردم و از بی‌توجّهی و قصور خود در عجب بودم. ابوبکر گفت: من از پیامبر (ص) پرسیدم و مرا خبر داد که نجات در چیست. پس عثمان گفت: در چیست؟ ابوبکر گفت: پیامبر (ص) را پرسیدم که نجات این امت در چیست؟ فرمود: هر کس از من بپذیرد همان کلمه‌یی را که با عمویم گفتم و نپذیرفت، رستگار است و کلمه‌یی که پیامبر (ص) به عمویش عرضه فرمود، شهادت است بر اینکه لا الهَ الاّ اللّه و انّ محمّداً رسول‌اللّه.

محمد بن عمر [واقدی] از اُسامة بن زید، از پدرش، از عطاء بن یسار نقل می‌کند که می‌گفته است * در بیماری رحلت رسول خدا (ص) همسرانش به حضور گرد آمدند. صفیّه همسر آن حضرت گفت: ای رسول خدا، به خدا سوگند دوستر می‌داشتم درد و بیماری شما بر من باشد. دیگر همسران پیامبر (ص) غمزه کردند [به نشانهٔ تکذیب و تمسخر] و پیامبر (ص) متوجه شده فرمود: دهان بشویید. گفتند: از چه چیزی؟ فرمود: از غمزه‌ای که بر همتای خود روا داشتید، و به خدا سوگند که او راستگوست.

عُبیداللّه بن محمد بن حَفْص تَیْمی از حمّاد بن سَلَمه، از علیّ بن یزید، از قاسم بن محمد نقل می‌کند که * مردی از اصحاب پیامبر (ص) کور شد. دوستان او به عیادتش رفتند.

گفت: من چشمان خود را از بهر آن می‌خواستم که بر چهرهٔ رسول خدا (ص) بدوزم و اکنون که خدای پیامبرش را بازگرفت، داشتن چشمانی به زیبایی چشم آهوان تَبالَة نیز مرا خوشحال نخواهد ساخت.

ابوبکر بن محمد بن ابومُرَّة مکّیّ از نافع بن عمر، از ابن ابومُلَیْکَة نقل می‌کند که می‌گفته است * عایشه همواره بر گور پیامبر (ص) می‌خفت، تا آنکه شبی در خواب دید که پیامبر (ص) از مرقد خود بیرون آمد. گفت: به خدا سوگند که این خواب مایهٔ شیفتگی من می‌شود و رسول خدا (ص) هرگز بیرون نخواهد آمد. و خفتن بر مرقد مطهر را ترک کرد.

میراث پیامبر (ص) وآنچه از ایشان ماند

عبدالله بن نُمَیْر از عبدالله بن عمر، از ابن‌شِهاب، از ابوبکر نقل می‌کند که می‌گفته است * شنیدم پیامبر (ص) می‌فرمود: ما ارث نمی‌گذاریم و آنچه از ما بماند صدقه است.

محمد بن عمر [واقدی] از معمر و مالک و اُسامة بن زید، از زهری، از عروة، از عایشه؛ و معمر و اُسامة بن زید و عبدالرحمن بن عبدالعزیز از زهریّ، از مالک ابن اَوْس بن حَدَثان، از عمر بن خطّاب و عثمان بن عفّان و علیّ بن ابی‌طالب (ع) و زبیر بن عَوّام و سعد بن ابی‌وقّاص و عبّاس بن عبدالمطّلب نقل می‌کنند که می‌گفته‌اند * پیامبر (ص) فرمود: از ما ارث برده نمی‌شود و آنچه از ما بماند، صدقه است. و مراد پیامبر (ص) شخص خودش بوده است.[1]

خالد بن مَخْلَد بَجَلیّ از مغیرة بن عبدالرحمن، از ابوالزِناد، از اعرج، از ابوهُریرة، از پیامبر (ص) نقل می‌کند که فرموده است * وراث من نباید درهم و دیناری میان خود بخش کنند، آنچه از من بماند پس از نفقهٔ همسران و اجرت کارگران، بقیه صدقه است.

عفّان بن مسلم از حمّاد بن سلمة، از کلبیّ، از ابوصالح، از امّ‌هانئ نقل می‌کند که * فاطمه (ع) ابوبکر را گفت: از پس مرگ تو چه کسانی از تو ارث می‌برند؟ گفت: فرزندان

۱. نقل این روایت از امیرالمؤمنین علی (ع) صحیح نیست. در روایات بعد ملاحظه می‌کنید که آن حضرت از قرآن دلیل می‌آورد بر آن که از پیامبران ارث برده می‌شود و اگر خود از روایت‌کنندگان این حدیث می‌بود هرگز چنان نمی‌فرمود. ـ م.

من و زن من. فرمود: پس چرا میراث پیامبر (ص) باید به تو برسد و ما محروم باشیم؟ گفت: ای دختر رسول خدا، به خدا سوگند که من از پدر تو زمین و طلا و نقره و غلام و مالی به ارث نبرده‌ام. فرمود: چرا همان سهمی را که خدا برای ما و ویژهٔ ما نهاده است تو در دست گرفته‌ای؟ گفت: من از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود: این وسیلهٔ خورد و خوراک و روزی است که خداوند در دست من نهاده است و چون مُردم باید میان مسلمانان بخش شود.

محمد بن عمر [واقدی] از معمر، از زهریّ، از عروة، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * فاطمه (ع)، ابوبکر را پیام داد و میراث خود از رسول خدا (ص) را مطالبه کرد و مراد او از آن چیزهایی بود که خداوند خاصّ رسول خود نهاده بود که شامل ماترک پیامبر (ص) در مدینه و فدک می‌شد با آنچه از خمس خیبر به جا مانده بود. ابوبکر گفت: پیامبر (ص) می‌فرمود از ما ارث برده نمی‌شود و آنچه بماند صدقه است و همه خاندان پیامبر نیز از آن بهره‌مند می‌شوند و من هیچ تغییری در صدقات پیامبر (ص) نخواهم داد و باید که به همان حال که به روزگار پیامبر (ص) بوده است باشد و همان‌گونه که پیامبر (ص) در آن مورد عمل فرموده است، عمل خواهم کرد. پس ابوبکر سر پیچید از اینکه از اموال چیزی به فاطمه (ع) دهد. و فاطمه (ع) بر او خشم گرفت و نیز تا مرگ خود با او سخن نگفت. و فاطمه (ع) شش ماه پس از رسول خدا (ص) زنده بود.

محمد بن عمر [واقدی] از هشام بن سعد، از عبّاس بن عبدالله بن معبد، از جعفر نقل می‌کند که می‌گفته است * فاطمه (ع) به نزدیک ابوبکر آمد و میراث خود مطالبه فرمود و عبّاس نیز آمد و میراث خود خواست. علیّ (ع) نیز با آنان بود. ابوبکر گفت: رسول خدا (ص) فرموده است از ما ارث نمی‌برند و آنچه بگذاریم صدقه است، و آنچه پیامبر (ص) بر عیال خود می‌پرداخته است، بر من است که بپردازم. علیّ (ع) این آیه را خواند: «و سلیمان از داود ارث برد»[1] و هم فرمود: زکریّاء (ع) در دعای خود در قرآن گوید: «از من و از خاندان یعقوب ارث ببرد»[2] ابوبکر گفت: چنین است و به خدا سوگند تو هم آنچه من می‌دانم، می‌دانی. علیّ (ع) گفت: این کتاب خداست که سخن می‌گوید. پس دیگر سخنی نگفته بازگردیدند.

محمد بن عمر [واقدی] از هشام بن سعد، از زید بن اسلم، از پدرش نقل می‌کند که

۱. «وَرِثَ سُلَیْمَانُ دَاوُدَ» ــ از آیهٔ ۱۶ از سورهٔ النمل. ــ م.
۲. از آیهٔ ۶ از سورهٔ مریم. ــ م.

می‌گفته است * از عمر شنیدم که می‌گفت روزی که پیامبر (ص) رحلت کرد، همان روز با ابوبکر بیعت شد و فردای آن روز فاطمه (ع) با علیّ (ع) به نزدیک ابوبکر آمد و گفت: میراث مرا از اموال پدرم رسول خدا (ص) به من دهید.[1] ابوبکر گفت: از اثاث خانه یا از زمینهای مشجر؟ فرمود: از فدک و خیبر و صدقات آن حضرت در مدینه ارث می‌برم، همچنان‌که تو اگر بمیری دخترانت از تو ارث می‌برند. ابوبکر گفت: پدرت از من بهتر بود، و به خدا سوگند که تو نیز از دختران من بهتر و برتری؛ ولی پیامبر (ص) فرموده است: از ما میراث برده نمی‌شود و آنچه بماند، صدقه است ــ یعنی اموالی که مانده است. حال اگر تو علم داری که پدرت به تو بخشیده است و پاسخ مثبت دهی قول تو را درمی‌پذیرم و تصدیق می‌کنم. فاطمه (ع) فرمود: امّ‌ایمن آمد و مرا خبر داد که پیامبر (ص) فدک را به من عطا فرموده است. ابوبکر گفت: از ام‌ایمن شنیدی که بگوید فدک از تو است؟ پس اگر چنین بگویی، تو را تصدیق می‌کنم و از تو درمی‌پذیرم. فاطمه (ع) گفت: من آنچه می‌دانستم با تو گفتم.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از جابر، از عامر نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) رحلت فرمود و وصیّتی جز بر مسکن همسرانش و قطعه زمینی نفرمود.

فضل بن دُکین و حسن بن موسی از زُهیر، از ابواسحاق، از عمرو بن حارث برادر جُویریة همسر پیامبر (ص) نقل می‌کنند که می‌گفته است * به خدا سوگند پیامبر (ص) هنگام رحلت درهم و دینار و برده و کنیز و چیز دیگری نداشت جز از استر سپید و سلاح و زمینی که آن را صدقه نهاده بود.

اسحاق بن یوسف ازرق از سفیان ثَوْریّ، از ابواسحاق، از عمرو بن حارث بن مُصْطلق، و عُبیدالله بن موسی از اسرائیل، از ابواسحاق، از عمرو نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) چیزی باقی نگذاشت جز از استر سپید و سلاح خود و زمینی که آن را صدقه نهاده بود.

اسحاق بن یوسف ازرق از سفیان، و هاشم بن قاسم از ابومعاویة شَیْبان؛ و فضل بن دکین و محمد بن عبدالله اَسَدیّ، هردو از مِسْعَرْ، و جملگی از زِرّ بن حُبَیْش، از عایشه نقل

---

۱. صرفنظر از سلسلهٔ راویان، با توجه به آنکه طبق بیشتر روایات نقل شده که در صفحات پیش ملاحظه کردید پیامبر (ص) شب چهارشنبه دفن شده‌اند، چگونه معقول است که هنوز جسد مطهر پیامبر (ص) دفن نشده فاطمه (ع) به مطالبهٔ میراث خود آید. ــ م.

می‌کنند که * کسی او را از میراث رسول خدا (ص) پرسید. عایشه گفت: ای بیچاره، مرا از میراث پیامبر (ص) می‌پرسی. پیامبر (ص) رحلت فرمود و هیچ دینار و درهم و برده و کنیز و گوسپند و اشتری از او نماند.

فضل بن دُکین و محمد بن عبدالله اسدیّ از مِسْعَر، از عدیت بن ثابت، از علیّ ابن حسین (ع) نقل می‌کنند که می‌گفته است * پیامبر (ص) رحلت فرمود و هیچ دینار و درهم و برده و کنیزی باقی نگذاشت.

عفّان بن مسلم از ثابت پدر زید، از هلال بن خَبّاب، از عِکرِمة، از ابن‌عبّاس نقل می‌کند که می‌گفته است * رسول خدا (ص) رحلت فرمود و هیچ دینار و درهم و برده و کنیز و غلام و [کنیز] بچه‌داری از خود به‌جا نگذاشت و زره خود را در مقابل سی صاع جو به نزد مردی یهودی به گرو نهاده بود.

کسی که وامها و وعده‌های رسول خدا (ص) را گزارد

هاشم بن قاسم کِنانیّ از ابومعشر مدینیّ، از زید بن اسلم و عمر بن عبدالله آزادکردهٔ غُفْرة نقل می‌کردند که * چون رسول خدا (ص) رحلت فرمود و پس از اینکه نخستین اموال از بَحْرَیْن برای ابوبکر رسید، گفت: هرکس که پیامبر (ص) او را وعدهٔ مساعدت داده است، بیاید. جابِر بن عبدالله انصاریّ آمد و گفت: پیامبر (ص) مرا وعده فرمود که چون اموال بَحْرَیْن برسد مرا اینقدر و اینقدر و اینقدر مال عنایت فرماید. و دو کفّ خود را به هم چسبانده نشان داد که چه مقدار. ابوبکر گفت: بردار. و او با دو کف دست خود برداشت و شمردند و پانصد درهم شد. ابوبکر آن پانصد درهم را با هزار درهم دیگر بدو داد. گروهی دیگر نیز آمدند که پیامبر (ص) آنان را وعده فرموده بود و هریک چندان که پیامبر (ص) وعده داده بود، برداشتند. پس آن‌گاه ابوبکر ماندهٔ مال را میان مسلمانان بخش کرد و به هریک ده درهم رسید.

محمد بن عمر [واقدی] از بَرْدان بن ابوالنَضر، از محمد بن مُنْکَدِر، از جابر بن عبدالله نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) مرا فرمود: چنانچه از بحرین اموالی برسد، تو را اینقدر و اینقدر خواهم داد. گوید، رسول خدا (ص) رحلت فرمود و اموال بحرین نرسید و چون آن اموال را برای ابوبکر آوردند، گفت: هرکس که پیامبر (ص) او را وعده‌یی

داده است بیاید. من گفتم: پیامبر (ص) به من وعده داده بود هرگاه اموال بحرین باید، به تو اینقدر و اینقدر و اینقدر خواهم داد. گفت: بگیر. نخستین بار که برداشتم، پانصد درهم بود و دو بار دیگر نیز مشتهایم را پر کردم و برداشتم.

محمد بن عمر [واقدی] از سفیان بن عُیَیْنَة، از محمد بن مُنْکَدِر، از جابر نقل می‌کند که * پیامبر (ص) فرمود: چون اموال بحرین برسد، تو را اینقدر و اینقدر و اینقدر خواهم داد و سه بار با کف دو دست خود اشاره کرد. چون آن اموال برای ابوبکر رسید، ابوبکر گفت: هرکس که پیامبر (ص) او را وعده فرموده است، بیاید. جابر گفت: من پیش او رفتم. گفت: بردار. نخست یک بار با دو مشت خود برداشتم که پانصد درهم بود و پس آن‌گاه دو بار دیگر نیز مشتهایم را پُر کردم.

محمد بن عمر [واقدی] از عبیدالله بن عبدالعزیز، از حَکیم بن عبّاد ابن حُنیف، از ابوجعفر (ع) از جابر نقل می‌کند که * ابوبکر از پس رحلت رسول خدا (ص) خطبه خواند و ضمن آن گفت: هرکس رسول خدا (ص) او را وعده‌یی فرموده است، برخیزد. جابر بن عبدالله برخاست و گفت: پیامبر (ص) وعده فرمود که چون مال بحرین برسد، مرا سه مشت مال عنایت کند. گوید: ابوبکر چنان کرد و سه بار دستهای او را پُر کرد.

محمد بن عمر [واقدی] از سفیان بن عُیَیْنة، از عمرو بن دینار، از ابوجعفر (ع)، از جابر نقل می‌کند که می‌گفته است * ابوبکر مرا گفت: مشت کن و بردار. بار اول پانصد درهم بود و ابوبکر گفت: باز هم بردار. و چنان کردم.

محمد بن عمر [واقدی]، از ضحّاک بن عثمان، از ضمرة بن سعید، از ابوسعید خُدْریّ نقل می‌کند که می‌گفته است * چون اموال بحرین برای ابوبکر رسید شنیدم منادی او در مدینه ندا می‌دهد که هرکس که از رسول خدا (ص) برای او تعهدی بوده است، بیاید. مردانی آمدند و ابوبکر نیز به آنان عطا کرد. ابوبشیر مازنیّ هم آمد و گفت: رسول خدا (ص) فرمود: ای ابوبشیر، هرگاه مالی رسید، پیش ما بیا. ابوبکر دو یا سه مشت به او داد که هزار و چهارصد درهم بود.

محمد بن عمر [واقدی] از عبدالله بن محمد بن عمر، از جعفر بن محمد (ع)، از پدرش، از جابر نقل می‌کند که می‌گفته است * علی (ع) وامهای رسول خدا (ص) را ادا کرد و ابوبکر تعهدها و وعده‌های آن حضرت را.

محمد بن عمر [واقدی] از عبدالله بن جعفر، از عبدالواحد بن ابوعَوْن نقل می‌کند که

* چون رسول خدا (ص) رحلت فرمود، علی (ع) فرمود منادی ندا دهد هرکس که پیامبر (ص) او را وعده‌یی داده است یا رسول خدا (ص) بدو وامی دارد، پیش من آید. و همه ساله روز عید قربان، کنار گردنهٔ منیٰ، کسی چنین ندا می‌داد. از پس رحلت علیّ (ع) حسن بن علیّ (ع) چنین می‌فرمود و انجام می‌شد و از پس ایشان، حسین بن علیّ (ع) چنین می‌کرد و از پس شهادت او و دیگر چنین نشد، سلام و رضوان خداوند بر همهٔ آنان باد.

ابن ابوعون گوید: هرکس از خلق خدا که نزد علی (ع) می‌آمد و ادعا می‌کرد، چه بر باطل و چه بر حق، مدّعای او را برمی‌آورد.

آنان که پیامبر (ص) را مرثیه گفتند[۱]

محمد بن عمر [واقدی] از قول رجال (روائی) خود گوید که * ابوبکر صدّیق رسول خدا (ص) را چنین مرثیه گفت:

یَا عَیْنِ فَابْکِی وَ لاَ تَسْأَمِی   وَ حُقَّ الْبُکَاءُ عَلَی السَّیِّدِ

ای چشم من، بگری و خسته مشو و گریستن شایسته و بحقّ است بر آن بزرگوار

عَلَی خَیْرِ خِنْدِفَ عِنْدَ البَلاَ   ءِأَمْسَی یُغَیَّبُ فِی المُلْحَدِ

بر برترینِ خاندان مُضَر که به هنگام گرفتاریها در گور پنهان شد

فَصَلَّی المَلِیکُ وَلِیُّ العِبَادِ   وَ رَبُّ البِلاَدِ عَلَی أَحْمَدِ

بر احمد درود فرستد پروردگار بزرگ که ولیِّ همه بندگان و خداوندگار جمله سرزمینهاست

فَکَیْفَ الحَیَاةُ لِفَقْدِ الحَبِیبِ   وَ زَیْنِ المَعَاشِرِ فِی المَشْهَدِ

چگونه است زندگی پس از فقدان محبوبی که به هنگام دیدار مایهٔ زیور انجمنها بود؟

فَلَیْتَ المَمَات لَنَا کُلِّنَا   وکُنَّا جَمِیعاً مَعَ المُهْتَدِی

ای کاش مرگ همه ما فرا رسیده بود و همگان با راهنمای خود بودیم.

واقدی گوید * و نیز چنین گفته است ابوبکر صدّیق:

لَمَّا رَأَیْتُ نَبِیَّنَا مُتَجَدِّلاً   ضَاقَتْ عَلَیَّ بِعَرْضِهِنَّ الدُّورُ

۱. در هیچ‌یک از کتابهای سیره تا قرن سوم که در دسترس این بنده بود، این مقدار مرثیه ضبط نشده است و این از اختصاصات طبقات است. ــ م.

چون پیامبرمان را در کفن پیچیده[1] دیدم، جمله خانه‌ها با همه پهنایشان بر من تنگ شد

وَ ارْتَعَتْ رَوْعَةَ مُسْتَهَامٍ وَالِهِ   وَ العَظْمُ مِنِّی وَاهِنٌ مَکْسُورُ

چون اضطراب عاشق شیفتهٔ سرگشته، به اضطراب افتادم و قامتم خمید

أَعَتِیقُ وَیْحَکَ إِنَّ حُبَّکَ قَدْ ثَوَی   وَ بَقِیتَ مُنْفَرِداً وَ أَنْتَ حَسِیرُ

ای عتیق وای بر تو که محبوبت در گور پنهان شد و تنها و حسرت‌زده ماندی

یَا لَیْتَنِی مِنْ قَبْلِ مَهْلَکِ صَاحِبِی   غُیِّبْتُ فِی جَدَثٍ عَلَیَّ صُخُورُ

ای کاش پیش از مرگ سرورم در گور می‌شدم و بر من صخره‌ها می‌ریختند

فَلْتَحْدُثَنَّ بَدَائِعُ مِنْ بَعْدِهِ   تَعْیَی بِهِنَّ جَوَانِحُ وَ صُدُورُ

هراینه پس از او مسائلی پیش خواهد آمد که اندیشه‌ها و سینه‌ها را به ستوه خواهد کرد.[2]

واقدی گوید * نیز ابوبکر گفت:

بَاتَتْ تَأَوَّبُنِی هُمُومُ ... حشد   مِثْلُ الصُّخُورِ فَأَمْسَتْ هَدَّتِ الجَسَدَا

اندوهان فشرده همچون سنگهای گران شبانگاه مرا فرو می‌گیرد و پیکرم را درهم می‌شکند

یَا لَیْتَنِی حَیْثُ نُبِّئْتُ الغَدَاةَ بِهِ   قَالُوا الرَّسُولُ قَدْ امْسَی مَیْتاً فُقِدَا

ای کاش بامدادی که مرا خبر رسید و گفتند رسول (ص) شبانگاه درگذشت، از دست می‌شدم

لَیْتَ القِیَامَةَ قَامَتْ بَعْدَ مَهْلَکِهِ   وَ لاَ نَرَی بَعْدَهُ مَالاً وَ لاَ وَلَدَا

ای کاش از پس مرگ او قیامت برپا می‌شد و ما از پس او مال و فرزندی نمی‌دیدیم

وَ اللّهِ أُثْنِی عَلَی شَیْءٍ فُجِعْتُ بِهِ   مِنَ البَرِیَّةِ حَتَّی أُدْخَلَ اللَّحَدَا

به خدا سوگند در قبال این مصیبت که بر من آمد، تا آن‌گاه که در گورم کنند بر هیچ‌کس نخواهم دلبستگی داشت

کَمْ لِیَ بَعْدَکَ مِنْ هَمٍّ یُنَصِّبُنِی   إِذَا تَذَکَّرْتُ لاَ أَرَاکَ أَبَدَا

پس از تو هرگاه به یاد آورم که دیگر نخواهمت دید، چه اندوهان که بر من فرو

---

۱. متجدّل را سرازیر شونده در گور نیز می‌توان معنی کرد. ـ م.

۲. ابن‌هشام در سیرهٔ خود مطلقاً مرثیه‌یی از ابوبکر نیاورده است. ـ م.

خواهد ریخت

كَانَ الْمُصَفَّاءَ فِي الأَخلاقِ قَدْ عَلِمُوا وَ فِي العَفَافِ فَلَمْ نَعْدِلْ بِهِ أَحَدَا

در اخلاق بسیار پاکیزه بود و همگان دانسته‌اند و در پاکدامنی هیچ تنی را همتای او نمی‌دانیم

نَفْسِي فِدَاؤُكَ مِنْ مَيْتٍ وَ مِنْ بَدَنٍ مَا أَطْيَبَ الذِّكْرَ وَ الأَخْلَاقَ وَ الجَسَدَا

جانم به فدای زنده و مردهٔ تو بادکه یاد و رفتار و پیکرت هم پاکیزه‌اند.

هشام بن محمد کلبی از عثمان بن عبدالملک، از عمران بن بلال بن عبدالله بن اُنَیس نقل می‌کند که می‌گفته است مشایخ خود را شنیده‌ام که می‌گفتند * عبدالله ابن اُنیس پیامبر (ص) را چنین مرثیه گفت:

تَطَاوَلَ لَيْلِي وَ اعْتَرَتْنِي القَوارِعُ وَ خَطْبُ جَلِيلُ لِلْبَلِيَّةِ جَامِعُ

شبم دیریاز شد و غمان کوبنده مرا فروگرفت با مصیبتی بزرگ که جامع همهٔ بلایاست

غَدَاةَ نَعَى النَّاعِي إِلَيْنَا مُحَمَّداً وَ تِلْكَ الَّتِي تَسْتَكُّ مِنْهَا المَسَامِعُ

بامدادی که خبردهندهٔ مرگ خبر مرگ پیامبر (ص) را به ما داد خبری بود که گوشها را کر کرد

فَلَوْ رَدَّ مَيْتاً قَتْلُ نَفْسِي قَتَلْتُهَا وَ لٰكِنَّهُ لاَ يَدْفَعُ المَوْتَ دَافِعُ

اگر با کشتن خود موجب بازگردیدن مرگ می‌شدم چنان می‌کردم و آوخ که مرگ را دفع کننده‌یی نیست

فَآلَيْتُ لا أُثْنِي عَلَى هُلْكِ هَالِكٍ مِنَ النَّاسِ مَا أُوفى ثَبِيرُ و فَارِعُ

سوگند می‌خورم که تا ثَبیر و فارِع [نام دو کوه است] پابرجاست بر مرگ هیچ مرده‌یی از مردم نگریم

ولٰكِنَّنِي بَاكٍ عَلَيْهِ وَ مُتْبِعُ مُصِيبَتَهُ إِنِّي إِلَى اللهِ رَاجِعُ

ولی بر او همواره گریانم و اندوهش را همواره در دل می‌پرورانم، که من سوی خداوند رهسپارم

وَ قَدْ قَبَضَ اللهُ النَّبِيِّينَ قَبْلَهُ وَ عَادُ أُصِيبَتْ بِالرُّزَى وَ التَّبَابِعُ

و خداوند پیامبرانی را پیش از او هم قبض روح کرده است و قوم عاد و پادشاهان یمنیها بدبخت شدند

فَيَا لَيْتَ شِعْرِي مَن يَقُومُ بِأَمْرِنَا وَ هَلْ فِي قُرَيْشٍ مِنْ إِمَامٍ يُنَازِعُ

ای کاش می‌دانستم چه کسی زمامدارمان می‌شود و آیا در قریش پیشوایی هست که کار را به دست گیرد

ثَلاَثَةُ رَهْطٍ مِن قُرَيْشٍ هُمُ هُمُ   أَزِمَّةُ هَذا الأَمْـرِ وَاللّـهُ صَـانِعُ

آری، در قریش سه تن هستند و تنها همان سه زمان کار را به دست گیرند و خداوند کارساز است

عَلِيٌّ أوِ الصِّدِّيقُ أوْ عُمَرُ لَهَا   وَ لَيْسَ لَهَا بَعْدَ الثَّلاَثَةِ رَابِعُ

نخست علی (ع) و دیگر صدّیق یا عمر شایسته‌اند و کسی از پس این سه تن چهارمین نخواهد بود که سزاوار باشد

فَإنْ قَالَ مِنَّا قَائِلٌ غَيْرَ هٰذِهِ   أَبَيْنَا و قُلْنَا اللّهُ راءٍ و سَامِعُ

و اگر از ما کسی جز از این بگوید نپذیرفته می‌گوییم خدا بینا و شنواست

فَيَا لَقُرَيْشٍ قَلِّدُوا الأمْرَ بَعْضَهُمْ   فَإنَّ صَحِيحَ القَوْلِ لِلنَّاسِ نَافِعُ

ای قریش کار را با یکی از ایشان گذارید و سخن درست مردم را سودمند است

وَ لاَ تُبْطِئُوا عَـنْهَا فُـوَاقـاً فَـإنَّهَا   إذَا قُطِعَتْ لَمْ يُمْنَ فِيهَا المَطَامِعُ

حتی همچند دوشیدن شیر در این کار درنگ مکنید که چون کار بسامان آید کسی در آن طمع نمی‌بندد.

ابورجاء، قتیبة بن سعید بَلْخیّ، از لیث بن سعد، از خالد بن یزید، از سعید بن ابوهلال نقل می‌کند که * حسّان بن ثابت این ابیات را در مرثیهٔ رسول خدا (ص) سرود[1]:

وَ اللّه مَا حَمَلَتْ أُنْثَى وَ لاَ وَضَعَتْ   مِثْلَ النَّبِيِّ رَسُولِ الأُمَّةِ الهَـادِى

به خدا سوگند که هیچ مادینه‌یی به فرزندی چون پیامبر (ص) که هدایت‌کنندهٔ این امت است باردار نشده و چنو فرزندی نزاده است

أمْسَى نِسَاؤُكَ عَطَّلْنَ البُيُوتَ فَمَا   يَضْرِبْنَ خَلْفَ قَـفَا سِـتْرٍ بِـأَوْتَادِ

زنان تو خانه‌ها را به حال خود گذاشته‌اند و دیگر پشت پرده‌ها و خیمه‌ها را با میخ استوار نمی‌دارند

مِثْلَ الرَّوَاهِبِ يَلْبَسْنَ المُسُوحَ وَقَدْ   أيْقَنَّ بِالْبُؤْسِ بَعْدَ النِّـعْمَةِ الْـبَادِى

آری چون راهبه‌ها پلاس بر تن کرده پس از نعمت آشکار فلاکت را باور نموده‌اند.

---

۱. این سه بیت در اشعار بعد آمده است و ظاهراً باید اشتباه کاتبان نُسخ باشد که مکرر نقل شده است. برای اطّلاع بیشتر، رک: دیوان حسّان بن ثابت، چاپ بیروت، ۱۹۶۶ میلادی، ص ۵۹. ـ م.

همچنین حسّان بن ثابت به روایت ابوعمرو شَیْبانیّ که برای ما خواند، این ابیات را نیز در مرثیهٔ پیامبر (ص) گفت:

آلَیْتُ حِلْفَةَ بَرٍّ غَیْرَ ذِی دَخَلٍ　　مِنِّی أَلِیَّةَ حَقٍّ غَیْرَ إفْنَادِ

سوگند می‌خورم، سوگند راستین و بی‌مکر، سوگندی که نه دروغ است

بِاللّهِ مَا حَمَلَتْ أُنْثَی وَ لاَ وَضَعَتْ　　مِثْلَ النَّبِیِّ نَبِیِّ الرَّحْمَةِ الهَادِی

به خدا سوگند که هیچ مادینه‌یی به فرزندی چون پیامبر (ص) که هدایت‌کنندهٔ این امت است باردار نشده و چنو فرزندی نزاده است

وَ لاَ مَشَی فَوْقَ ظَهْرِ الأَرْضِ مِن أَحَدٍ　　أَوْفَی بِذِمَّةِ جَارٍ أَوْ بِمِیعَادِ

و در زمین هیچ‌کس که از او بیشتر نگهدار عهد و پیمان و پناه دادن به پناهنده باشد راه نرفته است

مِنَ الَّذِی کَانَ نُوراً یُسْتَضَاءُ بِهِ　　مُبَارَکَ الأَمْرِ ذَا حَزْمٍ وَ إرْشَادِ

کسی که نور از او روشنی می‌گرفت و فرخنده‌یی که دارای دوراندیشی و هدایت است

مُصَدِّقاً لِلنَّبِیِّینَ الأُلَی سَلَفُوا　　وَ أَبْذَلَ النَّاسِ لِلمَعْرُوفِ لِلْجَادِی

پیامبران پیشین گذشته را تصدیق‌کننده بود و از همه مردم به مستمندان بخشنده‌تر بود

خَیْرَ البَرِیَّةِ إنِّی کُنْتُ فِی نَهَرٍ　　جَارٍ فَأَصْبَحْتُ مِثْلَ الْمُفْرِدِ الصَّادِی

ای بهترین مردم! من در شطی روان شناور بودم و اینک وامانده‌ام و تشنگی‌زده

أَمْسَی نِسَاؤُکَ عَطَّلْنَ البُیُوتَ فَمَا　　یَضْرِبْنَ خَلْفَ قَفَا سِتْرٍ بِأَوْتَادِ

زنان تو خانه‌ها را خالی گذاشته‌اند و دیگر خیمه‌ای افراشته نمی‌شود

مِثْلَ الرَّوَاهِبِ یَلْبَسْنَ المُسُوحَ وَقَدْ　　أَیْقَنَّ بِالْبُؤْسِ بَعْدَ النِّعْمَةِ البَادِی

آری، چون راهبه‌ها پلاس بر تن کرده از پس نعمت آشکار فلاکت را باور نموده‌اند.

و ابوعمرو گوید * حسّان بن ثابت اشعار زیر را نیز در مرثیهٔ رسول خدا (ص) گفته است:

مَا بَالُ عَیْنِکَ لاَ تَنَامُ کَأَنَّمَا　　کُحِلَتْ مَآقِیهَا بِکُحْلِ الأَرْمَدِ

چشمانت را چه می‌شود که خواب از آنها رمیده است، شاید که خاکستر سرمه کرده‌اند

جَزَعاً عَلَی المَهْدِیِّ أَصْبَحَ ثَاوِیاً　　یَا خَیْرَ مَنْ وَطِئَ الحَصَی لاَ تَبْعَدِ

از اندوهِ رهنمایی که مدفون شد؛ ای بهترین کسی که بر زمین گام نهاده‌ای ما را رها مکن

یَا وَیْحَ أَنْصَارِ النَّبِیِّ وَ رَهْطِهِ بَعْدَ المُغَیَّبِ فِی سَوَاءِ المُلْحَدِ

دریغ بر انصار و خویشان پیامبر، از پس آنکه او زیر لحد پنهان شد

جَنْبِی یَقِیکَ التُّرْبَ لَهْفِی لَیْتَنِی کُنْتُ المُغَیَّبَ فِی الضَّرِیحِ المُلْحَدِ

کاش پیکر من تو را از خاک نگه می‌داشت، وای بر من! کاش آنکه در گور نهان شد، من بودم

یَا بِکْرَ آمِنَةَ المُبَارَکَ ذِکْرُهُ وَلَدَتْهُ مُحْصَنَةٌ بِسَعْدِ الأَسْعُدِ

ای برومند پسرِ آمنهٔ فرخنده‌پی که در کمال پاکدامنی فرزند خود را در برج سعادت زاد

نُوراً أَضَاءَ عَلَی البَرِیَّةِ کُلِّهَا مَنْ یُهْدَ لِلنُّورِ المُبَارَکِ یَهْتَدِی

ای پرتو تابناکی که به کائنات پرتو افکند و هر آن‌کس بدان نور مبارک راه یابد رستگار است

أَ أُقِیمُ بَعْدَکَ بِالمَدِینَةِ بَیْنَهُمْ یَا لَهْفَ نَفْسِی لَیْتَنِی لَمْ أُولَدِ

آیا پس از تو در مدینه و میان ایشان بمانم؟ وای بر اندوه من، نزادی مرا کاشکی مادرم

بِأَبِی وَ أُمِّی مَنْ شَهِدْتُ وَفَاتَهُ فِی یَوْمِ الاِثْنَیْنِ النَّبِیُّ المُهْتَدِی

پدر و مادرم فدای آن پیامبر و راهنمایی باد که روز دوشنبه رحلت او را شاهد بودم

فَظَلِلْتُ بَعْدَ وَفَاتِهِ مُتَلَدِّداً یَا لَیْتَنِی صُبِّحْتُ سُمَّ الأَسْوَدِ

پس از وفات او سخت اندوهگین شدم، ای کاش در آن بامداد زهر مار نوشیده بودم

أَوْ حَلَّ أَمْرُ اللّهِ فِینَا عَاجِلاً فِی رَوْحَةٍ مِنْ یَوْمِنَا أَوْ مِنْ غَدِ

ای کاش فرمان الهی (مرگ و رستاخیز) میان ما شتابان در شامگاه امروز یا فردا فرارسد

فَتَقُومُ سَاعَتُنَا فَنَلْقَی سَیِّداً مَحْضاً مَضَارِبُهُ کَرِیمَ المَحْتِدِ

خداکند قیامت ما برپا شود تا با آن سرور والاگهر و نیک‌سرشت دیدارکنیم

یَا رَبِّ فَاجْمَعْنَا مَعاً وَ نَبِیَّنَا فِی جَنَّةٍ تُفْقِی عُیُونَ الحُسَّدِ

پروردگارا در بهشت ما و پیامبرمان را کنار هم بگذار تا چشم حسودان کور شود

فِی جَنَّةِ الفِرْدَوْسِ وَ اکْتُبْهَا لَنَا   یا ذَا الجَلاَلِ وَذَا العُلاَ وَالسُّودَدِ

در بهشت برین. و ای دارندهٔ جلال و برتری و سروری، بهشت را نصیب ما کن

وَ اللّهِ أسْمَعُ مَا حَیِیتُ بِهَالِکٍ   إلاَّ بَکَیْتُ عَلَی النَّبِیِّ مُحَمَّدِ

به خدا سوگند تا زنده‌ام مرگ هرکس را که بشنوم باز هم بر محمد پیامبر (ص) خواهم گریست

ضَاقَتْ بِالأنْصَارِ البِلاَدُ فَأَصْبَحُوا   سُوداً وُجُوهُهُمُ کَلَوْنِ الاثْمِدِ

بر انصار همه سرزمینها تنگ شد و چهره‌هاشان از اندوه همچون سرمه سیاه گشت

وَ لَقَدْ وَلَدْنَاهُ وَ فِینَا قَبْرُهُ   وَ فُضُولُ نِعْمَتِهِ بِنَا لاَ تُجْحَدِ

آری او از ما زاد [اشاره به اینکه بستگان آمنه و عبدالمطّلب از انصار بوده‌اند] و مرقد او هم میان ماست و نعمتها و برکات افزون او بر ما قابل انکار نیست

وَ اللّهُ أهْدَاهُ لَنَا وَ هَدَی بِهِ   أنْصَارَهُ فِی کُلِّ سَاعَةِ مَشْهَدِ

خداوند او را به ما هدیه فرمود و به وسیلهٔ او انصارش را در هر جایگاه رهنمونی فرمود (در ساعات سختی)

صَلَّی الإلٰهُ وَ مَنْ یَحُفُّ بِعَرْشِهِ   وَ الطَّیِّبُونَ عَلَی المُبَارَکِ أحْمَدِ

خداوند و فرشتگان گرد عرش و همه پاکان بر احمد فرخنده‌پی درود فرستند. همو گفت ابوعمرو شیبانی گوید * حسان بن ثابت رسول خدا (ص) را چنین مرثیه گفت:[1]

یَا عَیْنِ جُودِی بِدَمْعٍ مِنْکِ إسْبَالِ   وَ لاَ تَمَلَّنَّ مِنْ سَحٍّ وَ إعْوَالِ

ای چشم من، با اشکِ ریزان خود بگری و از اشک ریختن و زاری کردن خسته مشو

لاَ یَنْفَدَاً لِیَ بَعْدَ الیَوْمِ دَمْعُکُمَا   إنِّی مُصَابٌ وَ إنِّی لَسْتُ بِالسَّالِی

زین پس نباید اشک شما پایان پذیرد که من ماتمزده‌ام و تسکین نمی‌پذیرم

فَإنَّ مَنْعَکُمَا مِنْ بَعْدِ الیَوْمِ بَذْلَکُمَا   إیَّایَ مِثْلُ الَّذِی قَدْ غُرَّ بِالآلِ

اگر از گریه بمانید و همراهیم نکنید، چون سراب‌زدگانم خواهد کرد

لٰکِنْ أفِیضِی عَلَی صَدْرِی بِأرْبَعَةٍ   إنَّ الجَوَانِحَ فِیهَا هَاجِسٌ صَالِی

اما چنین نباشد، بلکه شما هر چار چشمهٔ خود را بر سینه‌ام بگشایید که اندرونم فروزنده است و سوزان

۱. این ابیات در دیوان حسّان نیست، در نهایة الارب نویری هم که از طبقات بسیار استفاده کرده نیامده است. ـ م.

سَحَّ الشَّعِيبِ وَ مَاءِ الغَرْبِ يَمْنَحُهُ سَاقٍ يُحَمِّلُهُ سَاقٍ بِإِزْلَالِ

اشکی همچون دهانهٔ مشرک فرو بارید تا بتواند با پای لرزان گامی بردارد[1]

حَامِي الحَقِيقَةِ نَسَّالُ الوَدِيقَةِ فَكَّاكُ العُنَاةِ كَرِيمٌ مَاجِدٌ عَالِ

(باید گریست) بر حمایت‌کننده از حقیقت و آنک گرمای سوزان را دفع می‌دهد و رنجورها را از غم و رنج رهاننده است و بزرگوار است و گرامی و بلندمرتبه

عَلَى رَسُولٍ لَنَا مَحْضٍ ضَرِيبَتُهُ سَمْحِ الخَلِيقَةِ عَفٍّ غَيْرِ مِجْهَالِ

بر پیامبری که از ماست و برای ما، و والاگهر و دارای اخلاق پاکیزه و پارساست و نادان نیست

كَشَّافِ مَكْرُمَةٍ مِطْعَامِ مَسْغَبَةٍ وَهَّابِ عَانِيَةٍ وَجْنَاءَ شِمْلَالِ

برطرف‌کنندهٔ گرفتاریها[2] و سیرکنندهٔ گرسنگان و بخشندهٔ بردگان و شتابان در کار خیر

عَفٍّ مَكَاسِبُهُ جَزْلٍ مَوَاهِبُهُ خَيْرِ البَرِيَّةِ سَمْحٍ غَيْرِ نَكَّالِ

دستاوردهایش همه پارسایی است و بخششهایش فراوان و برترینِ مردم و باگذشت است و نکول‌کننده نیست

وَارِي الزِّنَادِ وَ قَوَّادِ الجِيَادِ إِلَى يَوْمِو الطِّرَادِ إِذَا شَبَّتْ بِأَجْذَالِ

برافروزندهٔ آتش‌زنه‌ها [کنایه‌ای در عرب به معنای کسی که گرفتاری و نیاز مردم را حل و فصل می‌کند] و راهبر اسبان تیزرو در روز جنگ و هنگامی که اسبها دور خود می‌چرخند [کنایه از رهگشایی به هنگام گره خوردن کار است]

وَ لَا أُزَكِّي عَلَى الرَّحْمٰنِ ذَا بَشَرٍ لٰكِنَّ عِلْمَكَ عِنْدَ الوَاحِدِ العَالِي

من بشری را به صفات الهی نمی‌ستایم؛ ولی علم (مقام) تو فقط نزد خداوند یکتای بلندمرتبه است

إِنِّي أَرَى الدَّهْرَ وَ الأَيَّامَ يَفْجَعُنِي بِالصَّالِحِينَ و أُبْقَى نَاعِمَ البَالِ

می‌بینم که روزگار، مرا با مرگ صالحان شایسته مصیبت‌زده می‌کند؛ ولی من سالخورده باقی می‌مانم

يَا عَيْنِ فَابْكِي رَسُولَ اللهِ إِذْ ذُكِرَت ذَاتُ الإِلٰهِ فَنِعْمَ القَائِدُ الوَالِي

۱. معنی این بیت را کما هو حقه نفهمیده‌ام شاید این ترجمه خیلی دور از واقع نباشد. ـم.

۲. در متن مَكْرُمة آمده که ظاهراً اشتباه و مَكْرَبة صحیح است. ـم.

ای چشم من، به هنگام یادآوری ذات خدا بر رسول خدا بگری و او بهترین پیشوا و فرمانرواست.

ابوعمرو گوید * حسان بن ثابت این مرثیه را هم بر رسول خدا سرود:[۱]

نَبِّ المَساكِينَ أنَّ الخَيْرَ فَارَقَهُم مَعَ الرَّسُولِ تَوَلَّى عَنْهُمُ سَحَرَا

به درویشان بگو که سحرگاهان، با پیامبری که از میانشان رفت، مال و خیر از ایشان رخت بربست

مَنْ ذَا الَّذِی عِنْدَهُ رَحْلِی وَ رَاحِلَتِی وَ رِزْقُ أَهْلِی إذَا لَمْ نُؤْنَسِ المَطَرَا

دیگر کدام‌کس است که دست‌گیر خانه به دوشان و از ره‌ماندگان و نان‌آور قحطی‌زدگان باشد

ذَاکَ الَّذِی لَیْسَ یَخْشَاهُ مُجالِسُهُ إذَا الجَلِیسُ سَطَا فِی القَوْلِ أوْ عَثَرَا

او کسی است که همنشینش اگر خطا و لغزشی در کلام کند از او بیم ندارد

کَانَ الضِّیاءَ وَ کَانَ النُّورَ نَتْبَعُهُ وَ کَانَ بَعْدَ الالٰهِ السَّمْعَ وَ البَصَرَا

نور و پرتوی بود که او را پیروی می‌کردیم و پس از خدا او چشم و گوشمان بود

فَلَیْتَنَا یَوْمَ وَارَوْهُ بِمَخْبَئِهِ وَ غَیَّبُوهُ وَ أَلْقَوْا فَوْقَهُ المَدَرَا

ای کاش روزی که او را در گورش کردند و بر او شن و خاک ریختند

لَمْ یَتْرُکِ اللّهُ خَلْقاً مِنْ بَرِیَّتِهِ وَ لَمْ یُعِشْ بَعْدَهُ أُنْثَیٰ وَ لاَ ذَکَرَا

خداوند هیچ یک از آفریده‌ها را برجا نمی‌گذاشت و از پس او هیچ مرد و زنی زنده نمی‌ماند

ذَلَّتْ رِقَابُ بَنِی النَّجَّارِ کُلِّهِمُ وَ کَانَ أمْراً مِنَ الرَّحْمٰنِ قَدْ قُدِرَا

بنی‌نَجّار همگان خوار و زبون شدند و تقدیری بود از ناحیهٔ خداوند که مقدر شده بود.

ابوعمرو گوید * کعب بن مالک پیامبر (ص) را چنین مرثیه گفت:

یَا عَیْنِ فَابْکِی بِدَمْعٍ ذَرَیٰ لِخَیْرِ البَرِیَّةِ وَ المُصْطَفَی

ای چشم من، بگری با اشک‌ریزان بر برترین و گزیده‌ترین مردم

وَ بَکِّی الرَّسُولَ وَ حُقَّ البُکَاءُ عَلَیْهِ لَدَی الحَرْبِ عِنْدَ اللِّقَا

۱. با اختلاف لفظی اندکی در دیوان حسان، چاپ بیروت، ۱۹۶۶ میلادی، ص ۹۳ آمده است.ـ م.

حتی هنگام جنگ و رویارویی، بر پیامبر بگری، که در آن هنگام هم گریه شایستهٔ اوست

عَلَى خَيْرِ مَنْ حَمَلَتْ نَاقَةٌ وَ أَتْقَى البَرِيَّةِ عِنْدَ التُّقَى

بر بهترین کسی که ناقه او را بر پشت داشته است و بر پاک‌ترین مردم به هنگام تقوی و پرهیزگاری

عَلَى سَيِّدٍ مَاجِدٍ جَحْفَلٍ وَ خَيْرِ الأَنَامِ وَ خَيْرِ اللُّهَا

بر سرور بزرگوار گرانقدر و برترین مردم و برترین عطا

لَــهُ حَسَبٌ فَـوْقَ كُـلِّ الأَنَـا مِ مِنْ هَاشِمٍ ذٰلِكَ المُرْتَجَى

او را نسبی است برتر از همه مردم؛ نسبش از هاشم است آن که مایهٔ امید بود

نُخَصُّ بِمَا كَانَ مِنْ فَـضْلِهِ وَ كَانَ سِرَاجاً لَنَا فِى الدُّجَا

ما ویژه کردهٔ فضل اوییم و در تاریکی چراغ ما بود

وَ كَانَ بَشِيراً لَنَا مُـنْذِراً وَ نُوراً لَنَا ضَوءُه قَدْ أَضَا

ما را مژده‌دهنده بود و بیم‌کننده، پرتوی بود که فروغش سخت تابان شد

فَأَنْقَذَنَا اللهُ فِـى نُـورِهِ وَ نَجَّى بِرَحْمَتِهِ مِنْ لَظَا

خدا ما را در پناه نور او نجات داد و به رحمت خود از آتش دوزخ هم نجات دهاد.

همو گوید واقدی این اشعار را از اَرْوىٰ دختر عبدالمطّلب در مرثیهٔ رسول خدا (ص) برای ما نقل کرد:

أَلاَ يَا عَيْنِ وَيْحَكِ أَسْعِدِينِى بِدَمْعِكِ مَا بَقِيتِ وَ طَاوِعِينِى

وای بر تو ای چشم من، تا هستی مرا به گریهٔ خود کمک کن و از من فرمانپذیر باش

أَلاَ يَا عَيْنِ وَيْحَكِ وَ اسْتَهِلِّى عَلَى نُورِ البِلاَدِ وَ أَسْـعِدِينِى

وای بر تو ای چشم من، بر پرتو سرزمینها بگری و مرا آرام بخش

فَإِنْ عَـذَلَتْكِ عَـاذِلَةٌ فَـقُولِى عَلاَمَ وَ فِيمَ وَيْحَكِ تَعْذُلِينِى

اگر نکوهنده‌یی تو را نکوهید، بگو وای بر تو، مرا بر چه چیز می‌نکوهی؟

عَلَى نُورِ البِلاَدِ مَعاً جَـمِيعاً رَسُولِ اللهِ أَحْمَدَ فَاتْرُكِينِى

آیا بر مایهٔ روشنایی همه سرزمینها و بر احمد رسول خدا؟ دست از من بدار

فَإِلاَّ تُقْصِرِى بِالعَذْلِ عَـنِّى فَلُومِى مَا بَدَا لَكِ أَوْ دَعِينِى

از نکوهش من دست بدار و مرا آزاد بگذار یا آنچه دلت می‌خواهد نکوهش کن

لِأَمْرٍ هَدَّنِي وَ أَذَلَّ رُكْنِي وَ شَيَّبَ بَعْدَ جِدَّتِهَا قُرُونِي

می‌گریم بر واقعه‌ای که مرا درهم شکست و خوار کرد و موهای سیاه سرم را سپید کرد.

این اشعار را نیز اَرْوىٰ سرود:

أَلاَ يَا رَسُولَ اللّهِ كُنْتَ رَجَاءَنَا وَ كُنْتَ بِنَا بَرّاً وَ لَمْ تَکُ جَافِيَا

ای رسول خدا، تو امید ما بودی و به ما سخت مهربان بودی و هرگز ستمگر نبودی

وَ كُنْتَ بِنَا رَؤفاً رَحِيماً نَبِيَّنَا لِيَبْکِ عَلَيْکَ الْيَوْمَ مَنْ كَانَ بَاكِيَا

برای ما مهربان و پرمحبت و پیامبر بودی و امروز باید هر کس می‌گرید بر تو بگرید

لَعَمْرُکَ مَا أَبْكِي النَّبِيَّ لِمَوْتِهِ وَلٰكِنْ لِهَرْجٍ كَانَ بَعْدَکَ آتِيَا

به جان تو سوگند که نه بر مرگ پیامبر که بر نابسامانی که پس از تو خواهد آمد می‌گریم

كَأَنَّ عَلَى قَلْبِي لِذِكْرِ مُحَمَّدٍ وَ مَا خِفْتُ مِنْ بَعْدِ النَّبِيِّ الْمَكَاوِيَا

گویی در قلب من، از یاد محمد و بر آنچه پس از او می‌ترسیم، کوره‌های آتش است

أَفَاطِمَ صَلَّى اللّهُ رَبُّ مُحَمَّدٍ عَلَى جَدَثٍ أَمْسَى بِيَثْرِبَ ثَاوِيَا

ای فاطمه، خداوند که پروردگار محمد است، بر گور او که در مدینه به خاک رفت درود فرستد

أَبَا حَسَنٍ فَارَقْتَهُ وَ تَرَكْتَهُ فَبَکِّ بِحُزْنٍ آخِرَ الدَّهْرِ شَاجِيَا

ای اباحسن [علی علیه‌السّلام] از پیامبر جدا شدی و او را رها کردی، پس تا پایان روزگار با اندوه و زاری بر او بگری

فِداً لِرَسُولِ اللّهِ أُمِّی وَ خَالَتِي وَ عَمِّي وَ نَفْسِي قُصْرَةً ثُمَّ خَالِيَا

جان بی‌ارزشم و مادرم و خاله و عمو و دایيم همگان فدای رسول خدا

صَبَرْتَ وَ بَلَّغْتَ الرِّسَالَةَ صَادِقاً وَ قُمْتَ صَلِيبَ الدِّينِ أَبْلَجَ صَافِيَا

صبر و شکیبایی کردی و صادقانه رسالت خود را تبلیغ فرمودی و در دین خود سخت استوار و صاف و نورانی بودی

فَلَوْ أَنَّ رَبَّ النَّاسِ أَبْقَاکَ بَيْنَنَا سَعِدْنَا وَ لٰكِنْ أَمْرُنَا كَانَ مَاضِيا

اگر پروردگارِ مردم تو را میان ما می‌گذاشت سعادتمند بودیم ولی کار ما گذشته

است

عَلَیْکَ مِنَ اللّـهِ السَّـلاَمُ تَـحِیَّةٌ وَ أُدْخِلْتَ جَنَّاتٍ مِنَ العَدْنِ رَاضِیا

از خداوند بر تو سلام و تحیت باد و خشنود در بهشت عدن شوی.

همو گوید * عاتکه دختر عبدالمطّلب پیامبر را این‌چنین مرثیه گفت:

عَیْنَیَّ جُودَا طَوَالَ الدَّهْرِ وَ انْهَمِرَا سَکْباً وَ سَحّاً بِدَمْعٍ غَیْرِ تَـعْذِیرِ

ای دو چشم من، در طول روزگار بگریید و اشک بسیار و فراوان، بی‌عذر و بهانه فروبارید

یَا عَیْنِ فَاسْحَنْفِرِی بِالدَّمْعِ وَ احْتَفِلِی حَتَّی المَـمَاتِ بِسَـجْلٍ غَـیْرِ مَـنْزُورِ

ای چشم من، تا هنگام مرگ جویبار اشک روانه کن و بر این کار پـایدار بـاش و فراوان اشک بریز

یَا عَیْنِ فَانْهَمِلِی بِالدَّمْعِ وَ اجْتَهِدِی لِلْمُصْطَفَی دُونَ خَـلْقِ اللّـهِ بِـالنُّورِ

ای چشم من، تلاش کن و اشک بریز بر مصطفی که از میان همه خلق خدا نور و پرتو به او مخصوص بود

بِمُسْتَهِلٍّ مِنَ الشُّؤْبُوبِ ذِی سَبَلٍ فَقَدْ رُزِئْتُ نَـبِیَّ العَـدْلِ والخَـیْرِ

با اشکِ ریزانِ سیل آسا، که من گرفتار در مصیبت پیامبر (ص) سراپـا عـدل و خـیر شده‌ام

وَ کُنْتُ مِنْ حَذَرٍ لِلْمَوْتِ مُشْفِقَةً وَ لِلَّذِی خُطَّ مِنْ تِلْکَ المَقَادِیرِ

آری، ازمرگ آن کسی که با سرنوشت درخاک مدفون شد، می‌ترسیدم وبرحذر بودم

مِنْ فَقْدِ أَزْهَرَ ضَافِی الخُلْقِ ذِی فَخَرٍ صَافٍ مِنَ العَیْبِ وَ العَـاهَاتِ وَ الزُّورِ

در مورد از دست دادن سپید چهرهٔ خوش خلق پرافتخاری که از هر عیب و ننگ و دروغ پاک بود

فَاذْهَبْ حَمِیداً جَزَاکَ اللّهُ مَغْفِرَةً یَوْمَ القِیَامَةِ عِنْدَ النَّفْخِ فِی الصُّورِ

همچنان ستوده باش و مغفرت خدای در قیامت و هنگام نفخ صور، پاداشت باد.

همچنین عاتکه دختر عبدالمطّلب این ابیات را سرود:

یَا عَیْنِ جُودِی مَا بَقِیتِ بِعَبْرَةٍ سَحّاً عَلَی خَیْرِ البَرِیَّةِ أَحْـمَدِ

ای چشم من، تا زنده‌ای با درد و فراوانی بر احمد بهترین خلق خدا، بگری

یَا عَیْنِ فَاحْتَفِلِی وَ سُحِّی وَ اسْجُمِی وَ ابْکِـی عَـلَی نُـورِ البِـلاَدِ مُـحَمَّدِ

ای چشم، بر این کار قیام کن و پیوسته و فراوان بر محمد که پرتو همه سرزمینها بود بگری

أنّی لکِ الوَیلاتُ مِثْلُ مُحَمَّدٍ فِی کُلِّ نَائِبَةٍ تَنُوبُ وَ مَشْهَدِ

وای و وای بر تو، دیگر در گرفتاریها و پیش آمدها (جنگ‌ها) کجا کسی مثل محمد خواهد بود

فَابْکِی المُبَارَکَ وَ المُوَفَّقَ ذَا التُّقَی حَامِی الحَقِیقَةِ ذَا الرَّشَادِ المُرْشِدِ

پس بگری بر آن فرخندهٔ پیروزگار پرهیزگار که پشتیبان حقیقت و دارای هدایت و مرشد بود

مَنْ ذَا یَفُکُّ عَنِ المُغَلَّلِ غُلَّهُ بَعْدَ المُغَیَّبِ فِی الضَّرِیحِ المُلْحَدِ

از پس این بزرگوار که در گور پنهان شد، چه کسی از آنان که در غل و زنجیرند، زنجیر را برمی‌دارد

أمْ مَنْ لِکُلِّ مُدَفَّعٍ ذِی حَاجَةٍ وَ مُسَلْسَلٍ یَشْکُو الحَدِیدَ مُقَیَّدِ

یا چه کسی نیاز نیازمند را برمی آورد یا زنجیر بستهٔ به تنگ آمده را آزاد می‌کند

أمْ مَنْ لِوَحْیِ اللهِ یُتْرَکُ بَیْنَنَا فِی کُلِّ مُمْسَی لَیْلَةٍ أوْ فِی غَدِ

دیگر چه کسی شایستگی دریافت وحی الهی را دارد که هر شام و بام فرامی‌رسید؟

فَعَلَیْکَ رَحْمَةُ رَبِّنَا وَ سَلَامُهُ یَا ذَا الفَوَاضِلِ والنَّدَی وَ السُّودَدِ

سلام و رحمت خدای ما بر تو باد ای صاحب فضیلتها و سروری و بخشندگی

هَلاَّ فَدَاکَ المَوْتَ کُلُّ مُلَعَّنٍ شَکْسٍ خَلاَئِقُهُ لَئِیمِ المَحْتِدِ

ای کاش نکوهندگان زشت‌خوی فرومایه فدای تو می‌شدند.

همچنین عاتکه دختر عبدالمطّلب این ابیات را هم سروده است:

أعَیْنَیَّ جُودَا بِالدُّمُوعِ السَّوَاجِمِ عَلَی المُصْطَفَی بِالنُّورِ مِنْ آلِ هَاشِمِ

ای دو چشم من، اشکهای ریزان خود را بر مصطفی فرو بارید که از میان خاندان هاشم از بهر نور و هدایت برگزیده شده بود

عَلَی المُصْطَفَی بِالحَقِّ وَ النُّورِ وَ الهُدَی وَ بِالرُّشْدِ بَعْدَ المُنْدَبَاتِ العَظَائِمِ

بر کسی که پس از گرفتاریهای بزرگ، از بهر حق و نور و هدایت و ارشاد برگزیده شده بود

وَ سُحَّا عَلَیْهِ وَ ابْکِیَا مَا بَکَیْتُمَا عَلَی المُرْتَضَی لِلمُحْکَمَاتِ العَزَائِمِ

فراوان بر او بگریید و آنچه می‌توانید اشک فروبارید بر آن کس که برای آیات محکم (تصمیمهای استوار) برگزیده شده بود

عَلَی المُرْتَضَی لِلْبِرِّ وَ الْعَدْلِ وَ التُّقَی		و لِلدِّینِ وَ الإِسْلَامِ بَعدَ المَظَالِمِ

بر کسی که پس از ستمها و تاریکیها از بهر داد و دهش و پرهیزگاری و دین و اسلام گزیده شده بود

عَلَی الطَّاهِرِ المَیْمُونِ ذِی الحِلْمِ وَالنَّدی		وَ ذِی‌الفَضْلِ وَ الدَّاعِی لِخَیْرِ التَّرَاحُمِ

بر پاکیزهٔ فرخندهٔ بردبار بخشنده و با فضیلت و آن کس که به مهربانی کردن فرامی‌خواند

أَعَیْنَیَّ مَا ذَا بَعْدَ مَا قَدْ فُجِعْتُمَا		بِهِ تَبْکِیَانِ الدَّهْرَ مِنْ وُلْدِ آدَمِ

ای دو چشم من، از پس این مصیبت که بر شما رسید در همه روزگار دیگر بر کدام آدمی‌زاده می‌گریید؟

فَجُودَا بِسَجْلٍ وَ انْدُبَا کُلَّ شَارِقٍ		رَبِیعَ الیَتَامَی فِی السِّنِینَ البَوازِمِ

پس بگریید در هر سپیده‌دم بر آن بهار یتیمان، در سالهای سختی.

همی گوید * صفیّه دختر عبدالمطّلب پیامبر (ص) را با این ابیات مرثیه گفت:

لَهْفَ نَفْسِی وَ بِتُّ کَالمَسْلُوبِ		أَرَقُ اللَّیْلَ فِعْلَةَ المَحْرُوبِ

ای وایِ من که پاکباخته شدم و چون جنگ‌زدگان شب‌زنده‌دارم

مِنْ هُمُومٍ وَ حَسْرَةٍ رَدَفَتْنِی		لَیْتَ أَنِّی سُقِیتُهَا بِشَعُوبِ

از غمان و اندوهانی که مرا فرو گرفته است، کاش شربت مرگ می‌نوشیدم

حِینَ قَالُوا إِنَّ الرَّسُولَ قَد أَمْسَی		وَافَقَتْهُ مَنِیَّةُ المَکْتُوبِ

چون گفتند رسول خدا روزگارش شام شد و مرگ مقدر شده او را فراگرفت

إِذْ رَأَیْنَا أَنَّ النَّبِیَّ صَرِیعٌ		فَأَشَابَ القَذَالَ أَیُّ مَشِیبِ

آن‌گاه که پیامبر را در بستر مرگ دیدیم، موی شقیقه‌ها سپید شد، سپید شدنی

إِذْ رَأَیْنَا بُیُوتَهُ مُوحِشَاتٍ		لَیْسَ فِیهِنَّ بَعْدَ عَیْشٍ حَبِیبِی

چون خانه‌های او را تهی از او دیدیم و پس از محبوبم زندگی ازآنجا رخت بربسته بود

أَوْرَثَ القَلْبَ ذَاکَ حُزْناً طَوِیلا		خَالَطَ القَلْبَ فَهْوَ کَالمَرْعُوبِ

آن تهی بودن، اندوهی جاودانه بر تار و پود قلب هراسان نشانید

لَیتَ شِعْرِی وَ کَیْفَ أُمْسِی صَحِیحاً بَعْدَ أنْ بِینَ بِالرَّسُولِ القَرِیبِ

کاش می‌دانستم چگونه ممکن است پس از فراق رسول خدا دلم آسوده باشد

أعْظَمِ النَّاسِ فِی البَرِیَّةِ حَقّاً سَیِّدِ النَّاسِ حُبُّهُ فِی القُلُوبِ

کسی که حقش بر مردم از همگان بیشتر است و سرور مردم است و دوستی‌اش در دلها جایگزین است

فَإلَی اللّهِ ذَاکَ أشْکُو وَ حَسْبِی یَعْلَمُ اللّهُ حَوْبَتِی وَ نَحِیبِی

این مصیبت را به خدا شکایت می‌برم و او مرا بس است و خداگرفتاری و زاری مرا می‌داند.

صفیّه این ابیات را هم سرود:

أفَاطِمُ بَکِّی وَ لاَ تَسْأمِی بِصُبْحِکِ مَا طَلَعَ الکَوْکَبُ

ای فاطمه جان، بگری و از گریه خسته مشو که دیگر آن ستارهٔ سحری در سپیده‌دم زندگیت نمی‌درخشد

هُوَ المَرْءُ یُبْکَی وَ حُقَّ البُکَاءُ هُوَ المَاجِدُ السَّیِّدُ الطَّیِّبُ

او بزرگمردی است که باید بر او گریست و گریه سزاوار اوست که سرور بزرگوار پاکیزه‌سرشت است

فَأوْحَشَتِ الأرْضُ مِنْ فَقْدِهِ وَ أیُّ البَرِیَّةِ لاَ یُنْکَبُ

گرچه همه می‌میرند ولی زمین از مرگ او هراسان شد

فَمالِیَ بَعْدَکَ حَتَّی المَمَا تِ إلاَّ الجَوَی الدَّاخِلُ المُنْصِبُ

برای من پس از تو تاگاه مرگ، جز از سوز دردناک درون چه چیزی خواهد بود؟

فَبَکِّی الرَّسُولَ و حُقَّتْ لَهُ شُهُودُ المَدِینَةِ وَ الغُیَّبُ

آری بر پیامبر بگری، و سزاوار است که همه حاضران در مدینه و غایبان بر او بگریند

لَتَبْکِیکَ شَمْطَاءُ مَضْرُورَةٌ إذَا حُجِبَ النَّاسُ لاَ تُحْجَبُ

پیرزنان سپیدموی ستم‌کشیده بر تو می‌گریند و چون مردم در حجاب فراموشی قرار گیرند، تو فراموش نمی‌شوی

لَیَبْکِیکَ شَیْخٌ أبُو وِلْدَةٍ یَطُوفُ بِعَقْوَتِهِ أشْهَبُ

پیرمردان عائله‌مند که فقر بر گردشان می‌گردد، بر تو می‌گریند

وَ يَبْكِيكَ رَكْبُ إِذَا أَرْمَلُوا فَلَمْ يُلْفَ مَا طَلَبَ الطُّـلَّبُ

مسافران سرگشته و در راه مانده همه بر تو می‌گریند و هرچه جویندگان بجویند، جبران نمی‌شود

وَ تَبْكِي الأَبَاطِحُ مِن فَقْدِهِ وَ تَبْكِيهِ مَكَّةُ وَ الأَخْشَبُ

همه ریگزارها و مردم مکه و کوهساران اَخْشَب بر فقدان محمد می‌گریند

وَ تَبْكِي وَ عِيرَةُ مِنْ فَقْدِهِ بِحُزْنٍ و يُسْعِدُهَا المِيثَبُ

دژهای استوار از مرگ او به اندوه می‌گریند و فلاتها و ریگزارها هم

فَعَيْنِيَ مَا لَكِ لاَ تَدْمَعِينَ وَ حُقَّ لِدَمْعِكِ يُسْتَسْكَبُ

ای چشم من، چرا اشک نمی‌باری و حال آنکه شایسته است اشک تو فرو بارد.

همچنین صفیّه این ابیات را سرود:

أَعَيْنَيَّ جُودَا بِدَمْعٍ سَجَمْ يُبَادِرُ غَرْباً بِمَا مُنْهَدِمْ

ای دو چشم من اشکِ ریزان خود را همچون دهانهٔ مشک بر آن که از پای افتاده است، فرو بارید

أَعَيْنَيَّ فَاسْحَنْفِرَا وَ اسْكُبَا بِوَجْدٍ وَ حُزْنٍ شَدِيدِ الأَلَمْ

ای دو چشم من، فراوان و پیوسته بگریید، با اندوه و حزنی دردآور

عَلَى صَفْوَةِ اللّهِ رَبِّ العِبَادِ وَ رَبِّ السَّمَاءِ وَ بَارِي النَّسَمْ

بر برگزیدهٔ خداوندی که پروردگار بندگان و آسمان و پرورش‌دهندهٔ ارواح است

عَلَى المُرْتَضَى لِلْهُدَى وَ التُّقَى وَ لِلرُّشْدِ وَ النُّورِ بَعْدَ الظُّلَمْ

بر کسی که برای پرهیزگاری و هدایت و ارشاد و روشنایی پس از ظلمت برگزیده شده است

عَلَى الطَّاهِرِ المُرْسَلِ المُجْتَبَى رَسُولٍ تَخَيَّرَهُ ذُوالكَرَمْ

بر رسول گزیده و پاک که خداوند کریم او را برگزیده است.

همچنین صفیّه در مرثیهٔ پیامبر (ص) سرود:

أَرِقْتُ فَبِتُّ لَيْلِي كَالسَّلِيبِ لِوَجْدٍ فِي الجَوَانِحِ ذِي دَبِيبِ

چون پاکباختگان، از اندوهی به کردار طوفان که در سینه می‌خروشد، شب زنده‌دار ماندم

فَشَيَّبَنِي وَ مَا شَابَتْ لِدَاتِي فَأَمْسَى الرَّأْسُ مِنِّي كَالعَسِيبِ

موهای مرا سپید کرد و حال آنکه همسالان من موهایشان سپید نشده است و سرم چون نخلهای لخت است

لِفَقْدِ المُصْطَفَی بِـالنُّورِ حَـقّاً　　رَسُولِ اللّهِ مَا لَکَ مِنْ ضَرِیبِ

در فقدان آن کسی که برای نور حق برگزیده شده است. رسول خدا که تو را همتایی و مانندی نیست

کَرِیمِ الخِیمِ أَرْوَعَ مَضْرَحِیِّ　　طَوِیلِ البَاعِ مُنْتَجَبِ نَجِیبِ

آن کس که بزرگ‌منش و شجاع و سرور و بخشنده و برگزیده و نژاده است

ثِمَالِ المُعْدِمِینَ وَ کُلِّ جَـارِ　　وَ مَأْوَیٰ کُلِّ مُضْطَهَدٍ غَرِیبِ

پناهگاه بینوایان و همه پناهندگان و درماندگان غریب

فَإِمَّا تُمْسِنِ فِی جَدَثٍ مُقِیماً　　فَقِدْماً عِشْتَ ذَا کَرَمٍ وَ طِیبِ

اکنون اگرچه در گور قرار گرفتی، ولی از دیرباز باکرم و خوشخویی زیستی

وَ کُـنْتَ مُـوَفَّقاً فِـی کُـلِّ أَمْـرِ　　وَ فِیمَا نَابَ مِنْ حَدَثِ الخُطُوبِ

در هر کاری پیروزکار بودی و در پیشآمدها و گرفتاریها نیز.

همچنین صفیّه دختر عبدالمطّلب این ابیات را سرود:

عَیْنِ جُودِی بِدَمْعَةٍ تَسْکَـابِ　　لِـلْـنَّبِیِّ المُـطَهَّرِ الأَوَّابِ

ای چشم من، با اشک ریزان خود بر پیامبر پاکیزه و خداجوی بگری

وَانْدُبِی المُصْطَفَی فَعُمِّی وَ خُـصِّی　　بِـدُمُوعٍ غَـزِیرَةِ الأَسْـرابِ

بر مصطفی گریه و ندبه کن؛ بیشتر از همگان با اشکهای جاری و ریزان

عَیْنِ مَنْ تَنْدُبِینَ بَعْدَ نَـبِیِّ　　خَصَّهُ اللّـهُ رَبُّـنَا بِـالکِتَابِ

ای چشم من، پس از پیامبری که خداوند ما او را باکتاب خود مخصوص داشته است، بر چه کسی می‌گریی؟

فَاتِحٍ خَـاتِمٍ رَحِـیمٍ رَؤُوفٍ　　صَادِقِ القِیلِ طَیِّبِ الاِثْوَابِ

پیامبر گشاینده و خاتم و مهربان و بخشندهٔ راست‌گفتار نیکوخصال

مُشْفِقٍ نَاصِحٍ شَفِیقٍ عَلَیْنَا　　رَحْمَةٍ مِـنْ إِلٰـهِنَا الوَهَّـابِ

بر آن مهربان خیرخواهِ مهرورز که رحمتی از سوی خداوند بخشنده بود

رَحْمَةُ اللّـهِ وَ السَّـلَامُ عَـلَیْهِ　　وَ جَزَاهُ المَلِیکُ حُسْنَ الثَّوَابِ

سلام و رحمت خدا بر او باد و پروردگار پسندیده‌ترین پاداش را به او دهاد.

همچنین صفیّه دختر عبدالمطّلب این ابیات را سرود:

عَیْنِ جُودی بِدَمْعَةٍ و سُهُودِ وَ انْدُبِی خَیْرَ هَالِکٍ مَـفْقُودِ

ای چشم با اشک و بیداری بذل محبت کن و بر بهترین کسی که از دست شده و درگذشته است، بگری

وَانْدُبِی المُصْطَفَی بحُزْنٍ شَدِیدِ خَـالَطَ القَـلْبَ فَـهْوَ کَـالمَعْمُودِ

بـا انـدوهی شـدید بـر مـصطفی نـدبه کـن، حـزنی کـه بـا قـلب درآمـیزد و قـلب شکست‌خورده در عشق را مانند گردد

کِدْتُ أَقْضِی الحَیَاةَ لَمَّا أَتَاهُ قَدَرٌ خُطَّ فِی کِتَابٍ مَـجِیدِ

هنگامی که مرگ که مکتوب در قرآن مجید است، به پیامبر رسید، نـزدیک بـود زندگی را بدرود گویم

فَلَقَدْ کَانَ بِـالعِبَادِ رَؤُوفـاً وَ لَهُمْ رَحْمَةٌ وَ خَیْرَ رَشِیدِ

پیامبر (ص) بر بندگان مهربان بود واز بهرآنان رحمت و مایه خیر و بهترین راهنما بود

رَضِیَ اللّهُ عَنْهُ حَیّاً وَ مَـیْتاً وَ جَزَاهُ الجِنَانَ یَوْمَ الخُلُودِ

خداوند از زنده و مردهٔ او خشنود باد و به روز رستاخیز بـهشت را بـر او پـاداش دهـاد.

همچنین صفیّه دختر عبدالمطّلب این ابیات را سرود:

أَبَ لَـیْلِی عَـلَیَّ بِـالتَّسْهَادِ وَ جَفَا الجَنْبَ غَیْرُ وَطْئِ الوِسَادِ

شب من به بیدارخوابی گذشت و پیکرم را چیزی جز از فشار بستر در خود می‌فشرد

وَ اعْتَرَتْنِی الهُمُومُ جِدّاً بِوَهْنٍ لِأُمُـورٍ نَـزَلْنَ حَـقّاً شِـدَادِ

اندوهان با سستی و درماندگی در مقابل کارهای دشواری که پیش آمد مرا در خود گرفت

رَحْمَةٌ کَـانَ لِـلبَرِیَّةِ طُـرّاً فَهَدَی مَنْ أَطَاعَهُ لِلسَّدَادِ

پیامبر برای همگان رحمت بود و هر آن کس که او را اطاعت کـرد بـه رسـتگاری هدایت شد

طَیِّبُ العُودِ والضَّرِیبَةِ وَ الشِّیَمِ مَحْضُ الأَنْسَابِ وَارِی الزِّنَـادِ

پاک‌طینتِ والاگهرِ خوشخوی نژاده و برافروزندهٔ آتش‌زنه [کنایه از آدم کارساز و گره گشاست]

أَبْلَجُ صَادِقُ السَّجِيَّةِ عَفٌ صَادِقُ الوَعْدِ مُنْتَهَى الرُّوَّادِ

درخشنده چهرهٔ پارسای نیک‌خلق و راست‌وعده، که همگان هرچه خواهند، از او خواهند

عَاشَ مَا عَاشَ فِی البَرِيَّةِ بَرّاً وَ لَقَدْ كَانَ نُهْبَةَ المُرْتَادِ

تا زنده بود میان جمله مردم نیک‌رفتار بود و مایهٔ امید و غنیمت هر جوینده

ثُمَّ وَلَّى عَنَّا فَقِيداً حَمِيداً فَجَزَاهُ الجِنَانَ رَبُّ العِبَادِ

از میان ما رخت بربست و پسندیده‌سیرت بود و همگان بر او گریستند؛ پروردگارِ بندگان بهشت برین را بر او پاداش دهاد.

و هند دختر حارث بن عبدالمطّلب پیامبر (ص) را با این ابیات مرثیه گفت:

يَا عَيْنِ جُودِي بِدَمْعٍ مِنْكِ وَ ابْتَدِرِی كَمَا تَنَزَّلَ مَاءُ الغَيْثِ فَانْثَعَبَا

ای چشم بگری و اشک ببار همچنان که آب از ابر فرو می‌بارد و جاری می‌شود

أَوْ فَيْضُ غَرْبٍ عَلَى عَادِيَّةٍ طُوِيَتْ فِی جَدْوَلٍ خَرِقٍ بِالمَاءِ قَدْ سَرِبَا

یا همچون ریزش آب مشک بر دهانهٔ چاه کهنه‌ای که آب در جدول آن جاری است

لَقَدْ أَتَتْنِی مِنَ الأَنْبَاءِ مُعْضِلَةٌ أَنَّ ابْنَ آمِنَةَ المَأْمُونَ قَدْ ذَهَبَا

مرا خبرهایی سخت و پیچیده رسیده که پسر امین آمنه درگذشته است

أَنَّ المُبَارَكَ وَ المَيْمُونَ فِی جَدَثٍ قَدْ أَلْحَفُوهُ تُرَابَ الأَرْضِ وَ الحَدَبَا

گویند آن فرخندهٔ مبارک را در گور نهاده و بر او خاک زمین و گِل ریخته‌اند

أَلَيْسَ أَوْسَطَكُمْ بَيْتاً وَ أَكْرَمَكُمْ خَالاً وَ عَمّاً كَرِيماً لَيْسَ مُؤْتَشَبَا

مگر او از لحاظ خاندان و دایی و عمو از جملگی شما برتر و گرامی‌تر نیست؟ آری در نسب او هیچ نقطهٔ ضعفی نیست.

همو گوید * هند دختر اثاثة بن عبّاد بن عبدالمطّلب بن عبدمناف، خواهر مِسْطح بن اثاثة با این ابیات پیامبر (ص) را مرثیه گفت:

أَشَابَ ذُؤَابَتِی وَ أَذَلَّ رُكْنِی بُكَاؤُكِ فَاطِمَ المَيْتَ الفَقِيدَا

ای فاطمه گریهٔ تو بر این درگذشتهٔ بزرگوار زلف مرا سپید و ارکانم را ناتوان کرد

فَأَعْطَيْتَ العَطَاءَ فَلَمْ تُكَدِّرْ وَ أَخْدَمْتَ الوَلَائِدَ وَ العَبِيدَا

تو عطا کردی بی‌آنکه آن را به منتی آلوده کنی و جمله کنیزان و بردگان را خدمت

کردی

وَ کُنْتَ مَلاَذَنَا فِی کُلِّ لِـزْبٍ   إِذَا هَـبَّتْ شَآمِـیَةٌ بَـرُودَا

در هر سختی و به هنگام وزش بادهای سرد و شوم پناهگاه ما بودی

وَ إِنَّکَ خَیْرُ مَن رَکِبَ المَطَایَا   وَ أَکْرَمُهُمْ إِذَا نُسِبُوا جُـدُودَا

تو برترین کسی هستی که بر مرکب سوار شده‌ای و از لحاظ نیاکـان نیز از هـمه والانژادتری

رَسُولُ اللّهِ فَـارَقَنَا وَ کُـنَّا   نُرَجِّی أَنْ یَکُونَ لَنَا خُلُودَا

وای که رسول خدا از ما جدا شد و امیدوار بودیم جاودانه با ما باشد

أَفَاطِمَ فَاصْبِرِی فَلَقَدْ أَصَابَتْ   رَزِیَـتُکِ التِـهَائِمَ وَ النُّـجُودَا

ای فاطمه صبر کن و مصیبت تو، از آنِ مردم تِهامَه و نَجْد است (از آنِ مردم همه جهان است)

وَ أَهْلَ البَرِّ وَ الأَبْـحَارِ طُـرّاً   فَلَمْ تُخْطِئْ مُصِیبَتُهُ وَحِیدَا

خشکی‌نشین و دریانشین جملگی عزادارند هیچ تنی نیست که مصیب‌زده نباشد

وَ کَانَ الخَیْرُ یُصْبِحُ فِی ذُرَاهُ   سَعِیدُ الجَدِّ قَدْ وَلَدَ السُّـعُودا

خیر در حد اعلای خود در او بـود و او بـهره‌مند و کـامیاب بـود و کـامیابی از او می‌تراوید.

و همچنین هند دختر اثاثة این ابیات را نیز سرود:

أَلاَ یَا عَـیْنِ بَکِّـی لاَتَـمَلِّی   فَقَدْ بَکَرَ النَّعِیُّ بِمَنْ هَوِیتُ

ای چشم بگری و خسته مشو که خبردهندۀ مرگ، خبر مرگ کسی راکه بدو شیفته بودم داد

وَ قَدْ بَکَرَ النَّعِیُّ بِخَیْرِ شَخْصٍ   رَسُـولِ اللّـهِ حَـقّاً مَـا حَـیِیتُ

خبردهندۀ مرگ، صبحگاه خبر مرگ رسول خدا راکه بر حق و بهترین همه بود داد؛ ای کاش زنده نبودم

وَ لَوْ عِشْنَا وَ نَحْنُ نَرَاکَ فِینَا   وَ أَمْرُ اللّهِ یَـتْرُکُ مَـا بَکَـیْتُ

اگر زنده می‌بودیم و تو را میان خود می‌دیدیم و فرمان خدای (در مورد مرگ تو) عملی نمی‌شد نمی‌گریستم

فَقَدْ بَکَرَ النَّـعِیُّ بِـذَاکَ عَـمْداً   فَقَدْ عَظُمَتْ مُصِیبَةُ مَنْ نُـعِیتُ

گویی خبردهندهٔ مرگ به عمد این خبر را داد و مصیبت آن کس که خبر مرگش را به من داده‌اند بزرگ است

وَ قَدْ عَظُمَتْ مُصِيبَتُهُ وَجَلَّتْ		وَ كُلَّ الجَهْدِ بَعْدَكَ قَدْ لَقِيتُ

آری مصیبت او بزرگ و گران است و پس از تو جمله اندوهان را دیدم

إِلَى رَبِّ البَرِيَّةِ ذَاكَ نَشْكُو		فَإِنَّ اللّهَ يَعْلَمُ مَا أُتِيتُ

از این مصیبت به خدای جهانیان شکوه می‌برم و خدا می‌داند که مرا چه بر سر آمده است

أَفَاطِمَ إِنَّهُ قَدْ هَدَّ رُكْنِي		وَ قَدْ عَظُمَتْ مُصِيبَةُ مَنْ رُزِيتُ

ای فاطمه جان این مصیبت رکن مرا درهم شکست و مصیبت کسی که بر مرگ او عزادار شدم بزرگ است.

و همچنین هند دختر اثاثه این ابیات را هم سرود:

قَدْ كَانَ بَعْدَكَ أَنْبَاءُ وَهَنْبَثَةُ		لَوْكُنْتَ شَاهِدَهَا لَمْ تَكْثُرِ الخُطَبُ

پس از تو اخبار و گرفتاریهایی پیش آمد که اگر می‌بودی گرفتاری و هیاهو چندان نمی‌شد

إِنَّا فَقَدْنَاكَ فَقْدَ الأَرْضِ وَ ابِلَهَا		فَاخْتَلْ لِقَوْمِكَ اَشْهَدْهُمْ وَلاَ تَغِبِ

ما تو را از دست دادیم، همچون زمینی که باران پربرکت را از دست می‌دهد؛ پیش قوم خود بازآی و غایت مباش

قَدْ كُنْتَ بَدْراً وَ نُوراً يُسْتَضَاءُ بِهِ		عَلَيْكَ تُنْزَلُ مِنْ ذِي العِزَّةِ الكُتُبُ

تو ماه بودی و پرتوی بود که از او کسب نور می‌شد و از سوی خداوند عزیز بر کتاب نازل می‌شد

وَ كَانَ جِبْرِيلُ بِالآيَاتِ يَحْضُرُنَا		فَغَابَ عَنَّا وَ كُلُّ الغَيْبِ مُحْتَجِبُ

جبرئیل با آیات الهی نزد مامی‌آمد واکنون ازما غائب شد وغیب سراسر درپرده رفت

فَقَدْ رُزِئْتُ أَبَاً سَهْلاً خَلِيقَتُهُ		مَحْضَ الضَّرِيبَةِ وَ الأَعْرَاقِ وَ النَّسَبِ

من به مصیبت پدری خوش‌خلق و والاگهر و نژاده گرفتار آمدم.

و عاتکه دختر زید بن عمرو بن نُفیل، این ابیات را در مرثیهٔ رسول خدا (ص) سرود:

أمْسَتْ مَراكِبُهُ أوْحَشَتْ وَقَدْ كَانَ يَرْكَبُهَا زَيْنُهَا

مرکوبهای او تنها و در وحشت افتادند و حال آنکه زینتشان بر آنان سوار می‌شد

وَ أمْسَتْ تُبَكّى عَلَى سَيِّدٍ تُرَدِّدُ عَبْرَتَهَا عَيْنُهَا

و بر سرور و سالار می‌گرید و چشمش اشک پیاپی فرو می‌ریزد

وَ أمْسَتْ نِسَاؤُکَ مَا تَسْتَفِيقُ مِنَ الحُزْنِ يَعْتَادُهَا دَيْنُهَا

زنان تو از اندوه به خود نمی‌آیند و در گرو وام اندوهند (هرچه بگریند، تمام نمی‌شود)

و أمْسَتْ شَوَاحِبَ مِثْلَ النِّصَالِ قَدْ عُطِّلَتْ وَ كَبَا لَوْنُهَا

چون سنانهای بی‌استفاده، تغییر رنگ می‌دهند و تهی می‌شوند

يُعَالِجْنَ حُزْناً بَعِيدَ الذَّهَابِ وَ فِى الصَّدْرِ مُكْتَنِعٌ حَيْنُهَا

اندوه پایدار را چگونه درمان کنند و حال آنکه اندوه در سینه مالامال است

يُضَرِّبْنَ بِالكُفِّ حُرَّ الوُجُوهِ عَلَى مِثْلِهِ جَادَهَا شُونُهَا

با دستهای خود بر چهره‌های آزاده‌شان می‌زنند و اشک نیز از چشمشان جاری است

هُوَ الفَاضِلُ السَّيِّدُ المُصْطَفَى عَلَى الحَقِّ مُجْتَمِعٌ دِينُهَا

او سید فاضل و برگزیده است و دین او بر حق استوار است

فَكَيْفَ حَيَاتِى بَعْدَ الرَّسُولِ وَ قَدْحَانَ مِنْ مَيْتَةٍ حِينُها

چگونه است زندگی من پس از رسول خدا و حال آنکه زمان مرگ فرا رسیده است.

و امّ‌اَیمَن در مرثیهٔ پیامبر (ص) این ابیات را سرود:

عَيْنِ جُودِى فَإنَّ بَذْلَکِ لِلدَّمْعِ شِفَاءٌ فَأكْثِرِى مِنْ البُكَاءِ

ای چشم من بگری که گریستن تو مایهٔ شفاء است، پس اشک بسیار فرو بار

حِينَ قَالُوا الرَّسُولُ أمْسَى فَقِيداً مَيِّتاً كَانَ ذَاکَ كُلَّ البَلَاءِ

گرفتاری و بلا هنگامی بود که گفتند پیامبر (ص) رحلت کرد و درگذشت

وَ ابْكِيَا خَيْرَ مَنْ رُزِئْنَاهُ فِى الدُّنْيَا وَ مَنْ خَصَّهُ بِوَحْيِ السَّمَاءِ

ای دو چشم من بگریید بر مصیبت بهترین کس که در جهان به مصیبت او گرفتار شدیم و بر کسی که ویژه کردهٔ خداوند بود به وحی آسمانی

بِدُمُوعٍ غَزِيزَةٍ مِنْکِ حَتَّى يَقْضِيَ اللّهُ فِيکِ خَيْرَ القَضَاءِ

با اشکهای ریزان تا خداوند از بهر تو بهترین سرنوشت را مقدر فرماید

فَلَقَدْ كَانَ مَا عَلِمْتُ وَصُولاً   وَ لَقَدْ جَاءَ رَحْمَةً بِالضِّيَاءِ

تا آنجا که می‌دانم وصل‌کنندهٔ رحم بود و رحمتی بود که با نور و فروغ آمده بود

وَ لَقَدْ كَانَ بَعْدَ ذَلِكَ نُوراً   وَ سِرَاجاً يُضِيءُ فِي الظَّلْمَاءِ

وانگهی او پرتو و چراغی بود که در تاریکی نور و روشنی می‌داد

طَيِّبَ العُودِ وَ الضَّرِيبَةِ   وَ المَعْدِنِ وَالخِيمِ خَاتَمَ الأَنْبِيَاءِ

نیک‌سرشت خوش‌خوی والاگهر نژاده که خاتم پیامبران بود.

پایان اخبار پیامبر (ص)

کسانی از اصحاب رسول خدا (ص) که در زمان آن حضرت فتویٰ می‌دادند و به آنان اقتدا می‌شد، و کسانی که پس از آن زمان بودند

سُفیان بن عُیَیْنة از عبدالملک بن عُمَیْر، از رِبْعیّ بن حِراش[1]، از حُذیفة بن الیمان نقل می‌کرد که * پیامبر (ص) فرمود: به دو تنی که پس از من خواهند بود اقتدا کنید، ابوبکر و عمر.

وَکِیع بن جرّاح و ابوعاصم ضحّاک بن مَخْلَد شیبانیّ و قَبِیصة بن عُقْبة از سفیان ثَوْریّ، از عبدالملک بن عُمیر، از قول یکی از وابستگان رِبْعیّ بن حِراش، از حُذَیفة نقل می‌کردند که می‌گفته است * در حضور پیامبر (ص) نشسته بودیم و فرمود: نمی‌دانم تا به کی میان شما خواهم بود، پس به دو تنی که پس از من خواهند بود اقتدا کنید. و به ابوبکر و عمر اشاره فرمود.

وکیع بن جرّاح و محمد بن عُبَیْد از ابوالعلاء سالم مُرادیّ، از عمرو بن هَرِم اَزْدی، از رِبْعیّ بن حِراش و ابوعبدالله یکی از اصحاب رسول خدا (ص)، از حُذَیفة نقل می‌کنند که می‌گفته است * در حضور پیامبر (ص) نشسته بودیم، فرمود: نمی‌دانم تا به کی در میان شما خواهم بود. پس به دو تنی که پس از من خواهند بود، اقتدا کنید. و به ابوبکر و عمر اشاره فرمود و آن‌گاه گفت: به راهنمایی عمّار طلب رهنمونی کنید و به پیمان و عهد عبدالله بن مسعود تمسُّک جویید.

محمد بن عمر [واقدی] اسلمیّ از یحیی بن مغیرة بن عبدالرحمن بن حارث بن هاشم،

---

۱. ربعی بن حراش، در طبقات از او شرح حالی نیست، ذهبی هم در میزان‌الاعتدال از او نام نمی‌برد. ابن‌اثیر در اسدالغابه، ج ۲، ص ۱۶۲، فقط یک سطر درباره‌اش آورده است. ــ م.

از عِکْرِمة بن خالد مخزومیّ نقل می‌کند که * ابن‌عمر را پرسیدند در زمان رسول خدا (ص) چه کسی برای مردم فتوی می‌داد؟ گفت: ابوبکر و عمر، و جز از آن دو کسی را نمی‌دانم.

محمد بن عمر [واقدی] از اُسامة بن زید بن اسلم، از مسلم بن سِمْعان، از قاسم بن محمد نقل می‌کند که می‌گفته است * به روزگار پیامبر (ص) ابوبکر و عمر و عثمان و علی (ع) فتوی می‌داده‌اند.

ابواسامة حمّاد بن اسامة از عبدالله بن مبارَک، از یونس بن یزید، از زُهریّ، از حمزة بن عبدالله بن عمر، از پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است * پیامبر (ص) را شنیدم که فرمود: در خواب دیدم قدح شیری از برایم آوردند و چندان نوشیدم که پنداشتم سرانگشتانم نیز سیراب شدند. پس آن‌گاهماندهٔ آن را به عمر دادم. پرسیدند: این را به چه تأویل می‌کنید؟ فرمود: به علم.

محمد بن اسماعیل بن ابوفُدَیک از عبدالرحمن بن ابوالزِنّاد، از ضحّاک بن عثمان، از داماد خُفاف بن اِیماء، از خُفاف بن اِیماء، نقل می‌کند که * با عبدالرحمن بن عوْف در نماز جمعه بودیم و چون عمر به خواندن خطبه پرداخت، شنیدم که عبدالرحمن می‌گوید: گواهی می‌دهم که تو معلمی. می‌گوید: عبدالرحمن بن ابوالزِناد از این حدیث شگفتی می‌نمود. گفتم: ای ابا محمد چرا درشگفتی؟ گفت: من نیز از ابن ابی‌عتیق شنیدم که از پدرش، از عایشه نقل می‌کرد که رسول خدا (ص) فرمود: هیچ پیامبری نیست مگر اینکه میان امت او یک دو معلم باشند، و اگر در امّت من یکی چنان باشد پسر خطّاب است و همانا حق بر زبان و دل عُمَر است.

اسماعیل بن ابراهیم بن عُلَیّة اَسَدیّ و یزید بن هارون و یَعْلَی بن عُبَیْد همگی از قول محمد بن اسحاق، از مکحول، از غُضیف[1] بن حارث، از ابوذرّ نقل می‌کنند که می‌گفته است * پیامبر (ص) را شنیدم که می‌فرمود خداوند حق را بر زبان عمر نهاده است و او به حق سخن می‌گوید.

عبدالملک بن عمرو (ابوعامر عَقَدیّ) از نافع بن ابی‌نُعیم، از نافع بن عمر نقل می‌کند که * پیامبر (ص) فرمود: خداوند حق را بر دل و زبان عمر نهاده است.

محمد بن عُبید طَنافِسیّ از هارون بربریّ، از قول مردی از اهل مدینه نقل می‌کند که

---

۱. غُضیف، از قبیله کِنْده است و در کودکی به حضور پیامبر (ص) رسید. رک: ابن‌اثیر، اسدالغابه، ج ۴، ص ۱۷۰. ـ م.

می‌گفته است * پیش عمر فرستاده شدم و فقهاء در برابر او چون کودکان بودند و در فقه و علم بر ایشان برتری داشت.

ابومعاویة ضریر (کور) از اعمش، از شقیق نقل می‌کند که می‌گفته است * عبداللّه بن مسعود می‌گفت: اگر علم جمله قبایل عرب را در کفّه‌یی نهند و علم عمر را به کفّهٔ دیگر، علم عمر از آنان بیشتر خواهد بود. ابومعاویه می‌گفته است، اعمش گفت: این حدیث را بر ابراهیم گفتم و ابراهیم گفت عبداللّه بن مسعود می‌گفت: خیال می‌کردیم عمر نُه دهم علم را ربوده است.

ابومعاویة ضریر، از اعمش از شِمْر[1] نقل می‌کند که می‌گفته است * حُذیفه می‌گفت: گویی علم همهٔ مردم با عمر در لانه‌ای انباشته شده.

محمد بن فُضیل بن غَزوان ضَبّیّ از اشعث، از عامر نقل می‌کرد که می‌گفته است * چون بر کاری در مردم اختلاف افتاد، بنگر که عمر در آن چگونه قضاوت می‌کند، زیرا عمر در امری که پیش از او در آن قضاوت نشده است، تا مشورت نکند، قضاوت نمی‌کند.

اسماعیل بن ابراهیم اَسَدیّ از ایّوب، از محمد نقل می‌کند که می‌گفته است * در مورد میراث جدّ از عُبیده پرسیدم و گفت: در مورد آنچه می‌خواهی صد حکم از عمر از بر دارم. گفتم: همه را از عمر؟ گفت: آری همه را از عمر.

حجّاج بن محمد، از شعبة، از سعد بن ابراهیم، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * عمر بن خطّاب به عبداللّه بن مسعود و ابوالدَرْداء و ابوذرّ گفت: این چه طرز نقل حدیث از رسول خدا (ص) است؟ گوید: عمر تا دم مرگ اجازت نداد ایشان از مدینه بیرون بروند.

محمد بن عمر اسلمیّ از عبدالحمید بن جعفر، از پدرش، از محمود بن لَبید نقل می‌کند که می‌گفته است * عثمان بن عفّان را شنیدم که بر منبر می‌گفت: بر هیچ‌کس روا نیست که روایت کند حدیثی را که به روزگار عمر و ابوبکر شنیده نشده است. و با آنکه من از جمله اصحابی هستم که حدیث فراوان از پیامبر (ص) شنیده‌ام، حدیثی نقل نمی‌کنم؛ چه شنیدم که رسول خدا (ص) می‌فرمود: هرکس سخنی را که نگفته‌ام بر من ببندد، نشیمن خود را از آتش انباشته است.

---

۱. ظاهراً مقصود شمر بن عَطِیّه است که از عثمانی‌ها و در محبت نسبت به او از غلوکنندگان است. رک: ذهبی، میزان‌الاعتدال، ج ۲، مصر، ۱۹۶۳ میلادی، ص ۲۸۰. ــم.

علیّ بن ابی‌طالب (ع)

یَعْلَی بن عُبید از اَعْمَش، از عمرو بن مُرّة، از ابوالبَخْتَریَ، از علیّ(ع) نقل می‌کند که می‌فرموده است * پیامبر (ص) مرا به یمن گسیل فرمود و گفتم: ای رسول خدا مرا برای قضاوت به یمن گسیل می‌فرمایید، ولی جوانم و نمی‌دانم قضاوت چیست. با دست سینهٔ مرا نواخته عرضه داشتند: پروردگارا دل علی را هدایت کن و زبانش را استوار فرمای، و سوگند به آن کس که دانه را می‌شکافد هرگز در قضاوت میان دو تن شک و تردیدی هم نکردم.

فضل بن عَنْبَسة خَزّاز واسطیّ از شَریک، از سِمَاک، از حَنَش بن معتمر، از علی (ع) نقل می‌کند که می‌فرموده است * چون پیامبر (ص) مرا به عنوان قاضی به یمن گسیل فرمود گفتم: ای رسول خدا مرا پیش قومی می‌فرستی که مرا پرسشهایی خواهند کرد و من علمی به قضاوت ندارم. پیامبر (ص) دست بر سینه‌ام نهاده فرمود: خداوند دل تو را به زودی هدایت و زبانت را پایدار و استوار می‌فرماید و چون طرفین دعوی پیش تو نشستند قضاوت مکن تا آنکه سخن دومی را نیز بشنوی همچنان‌که سخن اولی را شنیده‌ای، چه در این صورت چگونگی قضاوت و حکم کردن بر تو روشن خواهد شد. بدین‌سان بود که من همواره قاضی شدم و پس از آن هرگز در قضاوت شک و تردید نکردم.

عبیدالله بن موسی عَبْسِیّ از شَیْبان، از ابواسحاق، از عمرو بن حُبْشِیّ، از حارثة از علیّ (ع)؛ و عبیدالله بن موسی و اسرائیل از ابواسحاق، از حارثة، از علیّ (ع) نقل می‌کنند که می‌فرموده است * چون پیامبر (ص) مرا به یمن گسیل فرمود، گفتم: ای رسول خدا مرا به جانب گروهی سالخورده و کارآزموده می‌فرستی و ترسانم بر آنکه از عهده برنیایم. فرمود: همانا که خداوند به زودی زبانت را استوار و دلت را هدایت خواهد کرد.

احمد بن عبدالله بن یونس از ابوبکر عیّاش، از نُصَیْر، از سلیمان اَحْمَسیّ، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * علیّ (ع) فرمود: به خدا سوگند هیچ آیه‌یی نازل نشده است مگر آنکه بدانم در چه مورد و کجا و برای چه کسی نازل شده است. همانا پروردگار من مرا دلی اندیشمند و دوراندیش و زبانی رسا و سلیس عنایت فرموده است.

عبدالله بن جعفر رَقّیّ از عبیدالله بن عمرو، از معمر، از وَهْب بن ابی‌دُبَیّ، از ابوالطُّفَیل نقل می‌کند که می‌گفته است * علی (ع) می‌فرمود: در مورد کتاب خدا از من بپرسید، که

هیچ آیه‌یی نیست مگر آنکه بدانم به شب نازل شده است یا به روز، و در دشت نازل شده است یا در کوه.

اسماعیل بن ابراهیم از ایّوب و ابن‌عَوْن از محمّد نقل می‌کنند که می‌گفته است * مرا خبر رسیده که چون علی (ع) در بیعت با ابوبکر تأخیر فرمود، ابوبکر او را دید و گفت: آیا از امارت من اکراه داری؟ فرمود: نه، ولی سوگند استوار خورده‌ام که جز از برای نماز ردا نپوشم تا آنکه تمام قرآن را جمع کنم. همو گوید: چنین نقل می‌کنند که علیّ (ع) قرآن را به ترتیب نزول نوشت. محمّد گوید: اگر آن قرآن در دسترس قرار گیرد، علم فراوانی در آن خواهد بود. ابن‌عَوْن گوید: در مورد این قرآن از عِکرمَة پرسیدم آن را نمی‌شناخت.

محمد بن اسماعیل بن ابوفُدَیْک مدنیّ از عبداللّه بن محمد بن عمر بن علیّ بن ابی‌طالب (ع)، از قول پدرش نقل می‌کند که * علیّ (ع) را گفتند: چه شد که تو از همه یاران پیامبر (ص) بیشتر حدیث می‌دانی؟ فرمود: من چنان بودم که هرگاه می‌پرسیدم آگاهم می‌کرد، و چون سکوت می‌کردم، ایشان سخن آغاز می‌فرمود.

ابوداوُد سلیمان طَیالسیّ از شعبة، از سِماک بن حرب نقل می‌کند که می‌گفته است عکرمة را شنیدم که از ابن‌عباس نقل می‌کرد که می‌گفت * اگر معتمدی از علیّ (ع) فتوایی نقل می‌کرد، بی‌چون و چرا آن را می‌پذیرفتیم.

وَهْب بن جریر بن حازم و ابوقَطَن عمرو بن هَیْثَم، هر دو از شعبة، از ابواسحاق، از عبدالرحمن بن یزید، از علقمة، از عبداللّه نقل می‌کردند که می‌گفته است * همواره می‌گفتیم علیّ بن ابی‌طالب (ع) از همه مردم مدینه به قضاوت داناتر است.

عبداللّه بن نُمیر همدانیّ از اسماعیل، از ابواسحاق نقل می‌کند که * عبداللّه[1] همواره می‌گفت داناترینِ مردم مدینه به قضاوت، پسر ابوطالب (ع) است.

خالد بن مَخْلَد بَجَلِیّ از یزید بن عبدالملک بن مُغیرة نَوْفلیّ، از علیّ بن محمد ابن‌ربیعة، از عبدالرحمن بن هُرْمُز اعرج، از ابوهُرَیرة نقل می‌کند که می‌گفته است * عمر می‌گفت: علیّ (ع) به قضاوت داناترینِ همه ماست.

محمد بن عمر [واقدی] از سَیف بن سلیمان، از قیس آزادکردهٔ علقمة، از داوُد ابن ابوعاصم ثَقَفیّ، از سعید بن مسیَّب نقل می‌کند که می‌گفته است * روزی عمر ابن‌خطّاب

---

۱. ظاهراً در این حدیث و حدیث بالا منظور عبداللّه بن مسعود است. ــم.

پیش یاران خود آمد و گفت: بر کاری که امروز کرده‌ام فتوی دهید. گفتند: ای امیر مؤمنان آن کار چه بوده است؟ گفت: یکی از کنیزانم را دیدم که از او خوشم آمد و با او همبستر شدم، و روزه داشتم.[1] مردم این کار را بر وی گران شمردند، امّا علیّ (ع) ساکت بود. پس عمر گفت: ای پسر ابوطالب تو چه می‌گویی؟ فرمود: کار حلالی کرده‌ای و یک روز دیگر به جای امروز روزه می‌گیری. عمر گفت: تو به فتوی، بهترینی.

عبیدالله بن عمر قواریریّ از مؤمَّل بن اسماعیل، از سفیان بن عُیینة، از یحیی ابن سعید، از سعید بن مسیَّب نقل می‌کند که می‌گفته است * عمر همواره به خدا پناه می‌برد از مشکلی که علیّ (ع) در آن حضور نداشته باشد.

یَعْلَی بن عُبید و عبدالله بن نُمَیْر از اَعْمَش، از حبیب بن ابوثابت، از سعید بن جبیر، از ابن‌عبّاس نقل می‌کنند که می‌گفته است * عمر بر ما خطبه خواند و ضمن آن گفت: علیّ (ع) داناترینِ ماست به قضاوت و اُبَیّ آگاه‌ترینِ ماست به قراءَت. البته ما برخی از چیزهایی را که اُبَیّ می‌گوید رها می‌کنیم. او می‌گوید شنیدم: پیامبر (ص) چنین می‌فرمود. ولی گفتار رسول خدا (ص) را در سخن ابیّ که شاهدی از قرآن داشته باشد، رها نمی‌کنیم.

وَهْب بن جریر بن حازم از شعبة، از حبیب بن شهید، از ابن ابی‌مُلَیْکة، از ابن‌عبّاس نقل می‌کرد که می‌گفته است * عمر می‌گفت: علی (ع) داناترینِ ماست به قضاوت و اُبَیّ آگاه‌ترینِ ماست به قراءَت.

ابونُعَیْم فضل بن دُکَیْن از اسرائیل، از سِماک، از عِکْرِمَة، از ابن‌عبّاس نقل می‌کند که می‌گفته است * عمر می‌گفت: علی (ع) داناترینِ ماست به قضاوت و اُبَیّ آگاه‌ترینِ ماست به قراءَت. ولی از بسیاری از قرائات اُبَیّ روی می‌گردانیم.

عبدالله بن نمیر از اسماعیل، از سعید بن جُبیر نقل می‌کند که می‌گفته است * عمر می‌گفت: علیّ (ع) داناترینِ ماست به قضاوت و اُبَیّ آگاه‌ترینِ ماست به قراءَت.

محمد بن عبید طنافسیّ از عبدالملک، از عطاء نقل می‌کند که می‌گفته است * عمر همواره می‌گفت: قاضی‌ترین ما به قضاوت علیّ است، و قاری‌ترین ما به قرآن اُبی است.

---

۱. منظور از روزهٔ مستحب است. ـ م.

عبدالرحمن بن عَوْف[۱] رضی‌الله عنه

محمد بن عمر [واقدی] از ابوبکر بن عبدالله بن اَبی‌سَبْرة، از فُضَیْل بن ابی‌عبدالله، از عبدالله بن دینار اَسلَمیّ، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * عبدالرحمن بن عَوْف هم از کسانی بود که به زمان پیامبر (ص) و ابوبکر و عمر و عثمان به همان طریق که پیامبر (ص) شنیده بود فتویٰ می‌دادند.

اُبَیّ بن کعب رحمه‌الله

عبدالله بن نُمَیْر از اَجْلَح، از ابن‌اَبْزیٰ، از پدرش، از اُبیّ بن کعب؛ و مُؤَمَّل بن اسماعیل و قَبیصة بن عُقبة، هر دو از سفیان ثوریّ؛ و اسلم مِنْقریّ از مؤَمَّل، از سعید ابن عبدالرحمن بن اَبْزیٰ؛ و قبیصة از عبدالله بن عبدالرحمن اَبْزیٰ، هر دو از قول پدر عبدالرحمن، از ابیّ بن کعب؛ و رَوْح بن عُبادة از سعید بن ابی‌عَروبة، از قتاده، از انس؛ و عفّان بن مسلم از حمّاد بن سلمة، از علیّ بن زید، از عمّار بن ابی‌عمّار، از ابوحَبّة بَدْرِیّ؛ و عفّان از همّام بن یحیی، از قتادة، از انس نقل می‌کنند که می‌گفته است * پیامبر (ص) اُبیّ بن کعب را فرمود: مأمور شده‌ام بدانکه قرآن را بر تو عرضه بدارم. برخی از این راویان گویند، پیامبر (ص) فرمود: فلان سوره و فلان سوره را، و برخی گویند اُبیّ به پیامبر (ص) عرض کرد: فرمودی آنجا [یعنی نزد خداوند] نامم برده شد؟ و برخی گویند عرض کرد: آیا خداوند برای شما نام مرا برده است؟ فرمود: آری. و اُبیّ گریست. و پیامبر (ص) این آیه را تلاوت فرمود: «به فضل و رحمت الهی است و به این باید شاد شوند و بهتر است از آنچه جمع می‌کنند»[۲]. عفّان در حدیث خود از قول همّام، از قتادة، از انس نقل می‌کند که پیامبر (ص) سورهٔ «لَمْ یَکُنْ»[۳] را بر او تلاوت فرمود.

---

۱. از اصحاب بسیار ثروتمند و متمول که از او فقط شصت و پنج حدیث نقل شده است. درگذشته به سال ۳۲ هجری است. رک: زرکلی، الاعلام، ج ۴، چاپ بیروت، ص ۹۵. ـ م.

۲. آیهٔ ۵۸ از سورهٔ یونس. ـ م.

۳. سورهٔ بیّنه. ـ م.

خالد بن مَخْلد بَجَلِیّ از یزید بن عبدالملک بن مُغِیرة نَوْفلیّ، از یزید بن خُصیفة، از پدرش، از سائب بن یزید نقل می‌کند که می‌گفته است * چون خداوند متعال سورهٔ «اِقْرَاْ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذی خَلَقَ»[1] را بر پیامبر (ص) نازل فرمود، رسول خدا (ص) پیش اُبَیّ بن کعب آمد و فرمود: جبرئیل مرا گفته است قرآن را بر تو بخوانم تا فراگیری و بازگویی. اُبَیّ بن کعب گفت: ای رسول آیا خداوند مرا نام برده است؟ فرمود: آری.[2]

عفّان بن مسلم از وُهَیب بن خالد، از خالد حذّاء، از ابوقلابة، از انس بن مالک از پیامبر (ص) نقل می‌کند که * فرمود: آگاه‌ترینِ امّتِ من به قراءَت اُبَیّ ابن کعب است.

معلّی بن اسد از عبدالواحد بن زیاد، از ابوفروة، از عبدالرحمن بن ابولَیلیٰ نقل می‌کند که می‌گفته است * عمر گفت: اُبَیّ آگاه‌ترینِ ما به قراءَت است.

عبدالله بن مسعود رضی‌الله عَنْه[3]

ابومعاویة ضریر از اَعْمش، از ابوظَبْیان نقل می‌کند که ابن‌عبّاس ما را گفت * کدام‌یک از دو قراءت قرآن را بهتر می‌دانید؟ گفتیم: قراءَت عبدالله بن مسعود را. گفت: آری هر سال در ماه رمضان، قرآن یک بار بر پیامبر (ص) عرضه می‌شد. در سالی که رحلت فرمود قرآن دو بار بر ایشان عرضه شد. عبدالله بن مسعود به حضور آن حضرت رسید و شاهد بود که چه آیاتی منسوخ و چه احکامی دگرگون و مبدل شد.

یحیی بن عیسی رَمْلِیّ از سفیان، از اعمش، از ابوالضُّحیٰ، از مسروق نقل می‌کند که می‌گفته است * عبدالله [ابن‌مسعود] می‌گفته است: هیچ سوره‌یی نازل نشده است مگر آنکه بدانم برای چه نازل شده است و اگر بدانم که کسی به کتاب خدا از من داناتر است و شتر یا

---

۱. سورهٔ علق. ـ م.

۲. با آنکه اُبَیّ بن کعب، انصاری است، چگونه هنگام نزول سورهٔ اقراء که بنا به برخی از اقوال، نخستین سوره است، در محضر رسول خدا (ص) بوده است؟ مرگ او را در سال بیستم یا بیست و یکم دانسته‌اند، و به قول ابن‌اثیر در خلافت عمر درگذشته است. بنابراین در جمع قرآن به روزگار عثمان نبوده است. ـ م.

۳. جناب عبدالله بن مسعود که به ابن‌مسعود و ابن امّ‌عبد هم معروف است، از بزرگان پیشگامان و مهاجران مسلمان و به نقل ابن‌اثیر، نفر ششمی است که مسلمان شده است. در سال سی و دوم هجرت به روزگار حکومت عثمان درگذشت. برای اطلاع، رک: ابن‌اثیر، اسدالغابه، ج ۳، چاپ اسلامیه، ص ۲۶۰ ـ ۲۵۶؛ و زرکلی، الاعلام، ج ۴، چاپ بیروت، ص ۲۸۰؛ و مرحوم حاج شیخ عباس قمی، الکنیٰ والالقاب «ابن ـ ابو»، ذیل ابن ام‌عبد و ابن‌مسعود. ـ م.

هر چهار پایی تواند که بدو رسد، نزد او می‌شتابم.

ابومعاویة ضریر از اعمش، از ابراهیم نقل می‌کند که می‌گفته است * عبدالله [ابن‌مسعود] می‌گفت: هفتاد و چند سوره از دهان رسول خدا (ص) فراگرفتم.

وهب بن جریر بن حازم از شعبة، از ابراهیم بن مهاجر، از ابراهیم، از عبدالله؛ و ابونعیم فضل بن دُکین از ابوالاحوص، از سعید بن مسروق، از ابوالضُّحی، از عبدالله بن مسعود نقل می‌کنند که می‌گفته است * پیامبر (ص) مرا فرمود: برایم قرآن بخوان. عرض کردم: چگونه برای شما قرآن بخوانم و حال آنکه قرآن بر خود شما نازل می‌شود؟ فرمود: دوست می‌دارم. و به نقل وهب در حدیث خود، پیامبر (ص) فرمود: دوست می‌دارم قرآن را از کس دیگری جز از خودم بشنوم. من سورهٔ نساء را برای ایشان خواندم و چون به این آیه رسیدم که می‌فرماید «پس چگونه بود، چون آریم از هر گروهی گواهی را و آریم تو را بر اینان گواه»[1] فرمود: همین بس است. هر دو راوی گویند عبدالله گفت: حضرت را نگریستم؛ چشمان ایشان اشک‌آلود بود. و سپس فرمود: هرکس می‌خواهد قرآن را با طراوت بخواند به قراءَت ابن اُمّ‌عَبْد بخواند.

عبدالله بن نُمَیْر از اعمش، از مسلم بن صُبیح، از مسروق نقل می‌کند که می‌گفته است * با اصحاب پیامبر (ص) مجالست کردم و آنان را پیمانه‌های مختلفی یافتم که برخی یک تن را سیراب می‌کند و برخی دو تن و برخی ده تن را و برخی صد تن، و برخی از آنان چنانند که اگر جمله مردم زمین از آن آب بیاشامند سیراب می‌شوند و عبدالله بن مسعود از این پیمانه‌ها بود.

عفّان بن مسلم از عبدالواحد بن زیاد، از سلیمان اَعمش، از مالک بن حارث، از ابوالاحوص نقل می‌کند که می‌گفته است * گروهی یا تنی چند از اصحاب رسول خدا (ص) در خانهٔ ابوموسی [اشعری] قرآنی را مقابله می‌کردند. در این هنگام عبدالله [بن مسعود] برخاست و بیرون رفت. ابوموسی گفت: در آنچه خداوند بر محمد (ص) نازل فرموده این داناترین است که باقی‌مانده است. عفّان بن مسلم در روایت دیگری گوید ابوموسی گفت: اگر چنین هم باشد از آن است که هرگاه ما را به حضور رسول خدا (ص) نمی‌پذیرفتند، او پذیرفته می‌شد و هرگاه ما غایب بودیم، او حاضر بود.

۱. آیهٔ ۴۵. ـ م.

وکیع بن جرّاح از اسماعیل بن ابوخالد، از ابوعمرو شیبانیّ نقل می‌کند که می‌گفته است * ابوموسی اشعریّ می‌گفت تا هنگامی که این مرد دانشمند، یعنی ابن‌مسعود، میان شماست از من چیزی مپرسید.

ابوالولید هشام طیالسیّ از شَریک، از ابی‌حَصین، از ابی‌عَطیّة همْدانیّ نقل می‌کرد که می‌گفته است * نزد عبدالله بن مسعود نشسته بودم و مردی آمد و مسأله‌یی پرسید. عبدالله گفت: آیا از کس دیگری جز از من پرسیده‌ای؟ گفت: آری از ابوموسی [اشعری] پرسیده‌ام. و نظر ابوموسی را با وی در میان نهاد. عبدالله برخلاف ابوموسی گفت و برخاست. پس [ابوموسی] گفت: تا هنگامی که این مرد دانشمند میان شماست از من چیزی مَپرسید.

یحیی بن عبّاد از حمّاد بن سلمة، از عاصم بن بَهْدَلة، از زِرّ بن حُبَیْش از ابن‌مسعود نقل می‌کند که می‌گفته است * هفتاد سوره را از دهان پیامبر (ص) آموختم و فراگرفتم و در این‌باره هیچ‌کس به پای من نمی‌رسید.

عفّان بن مسلم از عبدالواحد بن زیاد، از سلیمان اعمش، از شَقیق بن سلمة نقل می‌کند که می‌گفته است * چون دربارهٔ جمع‌آوری قرآنها آن فرمان داده شد، عبدالله بن مسعود برای ما سخن راند و از خیانت سخن گفت و این آیه بخواند: «و هر آن‌کس خیانت کند، آید بدانچه خیانت کرده باشد در روز قیامت»[1] و افزود که ایشان در مورد قرآنها خیانت کردند و من قراءَت هرکس را که دوست بدارم می‌خوانم و برای من بهتر از قراءَت زید بن ثابت است و سوگند به آن‌که جز او خدایی نیست من هفتاد و چند سوره را از دهان پیامبر (ص) فراگرفته بودم و زید ابن ثابت پسربچه‌ای کاکل به سر بود و با بچه‌ها بازی می‌کرد. و سوگند به آن‌که جز او خدایی نیست اگر بدانم از من به کتاب خدا داناتر کسی هست و شتر تواند که بدو رسد، به سویش خواهم شتافت. همو گوید، آن‌گاه عبدالله آن‌جا را ترک کرد. شقیق که یکی از راویان است می‌گوید: در جلسات متعددی که اصحاب رسول خدا و دیگران بودند، نشستم و نشنیدم کسی ادعای او را رد کند.

ابومعاویة ضریر و عبدالله بن نُمَیْر هر دو از اَعْمش، از زید بن وهب نقل می‌کند که می‌گفته است * روزی عمر نشسته بود که عبدالله [بن مسعود] آمد. عمر به دیدن او گفت: گنجینه‌یی انباشته از فقه است. و شاید اعمش می‌گفت انباشته از علم.

---

۱. بخشی از آیهٔ ۱۶۱ از سورهٔ آل‌عمران. ــ م.

معن بن عیسی از معاویة بن صالح، از اسد بن وَدّاعة نقل می‌کند که * عمر از ابن‌مسعود نام برد و گفت: گنجینه‌یی انباشته از علم را ویژهٔ مردم قادسیه قرار دادم.[۱]

ابوموسی اشعری[۲]

سفیان بن عیینة از زهریّ، از عروة، از عایشه یا از عَمْرَة، از عایشه؛ و یزید بن هارون از محمد بن عمرو، از ابوسلمة، از عایشه؛ و عبداللّه بن نمیر از مالک، از عبداللّه بن بُریدة، از پدرش نقل می‌کند که * پیامبر (ص) قراءَت ابوموسی را شنید و فرمود: به این شخص آوایی همچون آوای خاندان داود (ع) داده شده است.

عفّان بن مسلم از حمّاد بن سلمة، از ثابت، از انس نقل می‌کند که * شبی ابوموسی نماز شب می‌گزارد. پس همسران پیامبر آوازش را شنیدند و چون بسیار خوش‌آوا بود برخاسته به صدای او گوش فرادادند. چون صبح دررسید، ابوموسی را گفتند که زنان قراءَت تو را گوش می‌دادند. گفت: اگر می‌دانستم بهتر می‌خواندم و شما [خطاب به جمع مؤنث حاضر] را بیشتر به وجد می‌آوردم. حمّاد گوید: این را خطاب به ما گفت که برای شما [خطاب به جمع مذکر حاضر] بهتر می‌خواندم و شما را بیشتر به وجد می‌آوردم.

ابواُسامة حمّاد بن اُسامة و وهب بن جریر بن حازم و مسلم بن ابراهیم، جملگی از هشام دَسْتَوائیّ، از قتادة، از انس نقل می‌کنند که می‌گفته است * ابوموسی اشعری مرا پیش عمر فرستاد. عمر مرا پرسید: چون می‌آمدی ابوموسی چه می‌کرد؟ گفتم: مردم را قرآن می‌آموخت. عمر گفت: مرد زیرک و گربزی است، این سخن که تو را می‌گویم با او مگو. سپس پرسید: اعراب به چه حال بودند؟ گفتم: منظورت اشعریان است؟ گفت: نه، بصریان را می‌گویم. گفتم: اگر این سخن تو را دربارهٔ ابوموسی اشعری بشنوند بر آنان گران خواهد بود. گفت: این سخن را با ایشان مگو که آنان بادیه‌نشین‌اند، و به کار دیگری نمی‌آیند مگر اینکه

---

۱. اشاره به مدّت اقامت عبداللّه بن مسعود به عنوان سرپرست بیت‌المال به هنگام حکومت عمر در کوفه است. ـ م.

۲. عبداللّه بن قیس بن سلیم معروف به ابوموسی اشعری، متولد ۲۱ قبل از هجرت و درگذشته ۴۴ هجرت یا به اختلاف روایات سالهای ۴۲ / ۴۴ / ۴۹ / ۵۰ / ۵۲. از او سیصد و پنجاه و پنج حدیث نقل شده است. برای اطلاع بیشتر، رک: ابن‌سعد، طبقات، ج ۴، ص ۷۹؛ و ابن‌اثیر، اسدالغابه، ج ۳، ص ۲۴۶؛ و مرحوم محدث قمی، الکنیٰ والالقاب، جلد «ابن - ابو»، چاپ صیدا، ص ۱۵۵. ـ م.

خدا یکی از آنان را سعادت جهاد دهد. و وَهْب بن جریر در روایت خود می‌گفت در راه خدا.

سلیمان بن حرب و موسی بن اسماعیل از قول حمّاد بن زید، از زُبیر بن خِرّیت، از ابولبید لِمازَة بن زَبّار نقل می‌کنند که سلیمان یا کسی دیگر می‌گفته است * کلام ابوموسی نشتروار بر جان می‌نشیند [به خطا نرفته و در هدف می‌نشیند].

یزید بن هارون از حمّاد بن سلمة، از قتادة نقل می‌کند که * ابوموسی می‌گفته است: قاضی را روا نیست که حکم دهد تا آنکه حق بر او آن‌چنان روشن بود که روز از شب. و چون این سخن را با عمر گفتند، گفت: ابوموسی راست می‌گوید.

مشایخ دیگر

ابومعاویة ضریر و محمد بن عبید از اعمش، از عمرو بن مُرّة، از ابوالبَخْتَرِیّ نقل می‌کنند که می‌گفته است * به حضور علی (ع) رفتیم و از اصحاب پیامبر (ص) پرسیدیم. فرمود: از کدامشان؟ گفتیم: از عبداللّه بن مسعود. فرمود: قرآن و سنت را نیکو آموخت و در آن به نهایت رسید و این شایسته و بایسته‌ترین علم است. گفتیم: از ابوموسی. فرمود: رنگی از علم به خود گرفت و سپس از آن بیرون آمد. گفتیم: از عمّار یاسر. فرمود: مؤمنی است که مطالبی را فراموش کرده و چون تذکر دهند، به یاد می‌آورد. گفتیم: از حُذَیْفة. فرمود: داناترینِ اصحاب پیامبر (ص) است در شناخت منافقان. گفتیم: از ابوذرّ. فرمود: علم فراوان شنید و در آن ناتوان ماند.[1] گفتیم: از سلمان. فرمود: علم اول و آخر را درک کرد؛ دریایی است که عمق آن ناپیداست و از ما اهل‌بیت است. هموگوید گفتیم: از خودت بگو، ای امیرالمؤمنین. فرمود: در آن مورد که شما می‌خواهید چنان بودم که به هنگام پرسش دریغی نبود و به هنگام سکوت پیامبر (ص) ابتدا به سخن می‌فرمود.

عبدالوهّاب بن عطاء عِجْلی از سعید بن ابوعَرُوبة، از قتادة، و اسحاق بن یوسف ازرق واسطیّ از ابوعَوْن، از محمد بن سِیرین نقل می‌کنند که * پیامبر (ص) ابوالدرداء عُویمر را فرمود: سلمان از تو داناتر است.

---

۱. «وبال من آمد همه دانش من...». ــ م.

وکیع بن جرّاح از اعمش، از ابوصالح، از پیامبر (ص) نقل می‌کند که می‌فرموده است * مادر سلمان بر او بگرید.[1] او انباشته و سیر شده از علم است.

مُعاذ بن جَبَل[2] رحمه‌الله

محمد بن عمر [واقدی] از سلیمان بن بلال و نعمان بن عُمارة بن غَزِیّة، از محمد ابن کعب قُرَظِیّ نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) می‌فرمود: روز قیامت معاذ بن جبل یک قدم پیشتر از علما حرکت می‌کند.

ابومعاویة ضریر از ابواسحاق شَیبانیّ، از ابوعون نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) فرمود: روز رستاخیز معاذ یک گام پیشتر از عالمان است.

اسحاق بن یوسف ازرق از هشام بن حسّان، از حسن؛ و سلیمان بن حرب از حمّاد بن سلمة، از ثابت، از حسن نقل می‌کنند که می‌گفته است * پیامبر (ص) فرمود: روز رستاخیز معاذ بن جبل پیشاپیش علما است.

ابوبکر بن عبدالله بن ابی اُوَیس مدنیّ از سلیمان بن بلال، از عمرو بن ابی‌عمرو، از محمد بن کعب قُرَظِیّ نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) فرمود: معاذ بن جبل یک گام پیشاپیش علماست.

عفّان بن مسلم از وُهیب، از خالد، از ابوقِلابة، از انس بن مالک، از پیامبر (ص) نقل می‌کند که فرموده است * داناترین امّت من به حلال و حرام معاذ بن جبل است.

یزید بن هارون از شعبة بن حَجّاج، از ابوعون محمد بن عبیدالله، از حارث بن عمرو ثَقَفیّ برادرزادهٔ مغیرة، از گروهی از اصحاب، از معاذ بن جبل نقل می‌کند که می‌گفته است * چون رسول خدا (ص) مرا به یمن گسیل فرمود پرسید: چنانچه قضاوتی پیش آید با چه حکمی قضاوت می‌کنی؟ گفتم: به آنچه در کتاب خداست حکم خواهم کرد. فرمود: اگر

---

۱. استعمال این اصطلاح در مورد مهر و محبت هم متداول است. ـ م.

۲. مُعاذ بن جَبَل از بزرگان انصار و از قبیلهٔ خزرج و متولّد بیست سال قبل از هجرت و درگذشتهٔ سال هجدهم هجرت در طاعون عمواس است. برای اطلاع بیشتر و آگاهی از اختلاف اقوال دربارهٔ مدت عمر او، رک: ابن‌اثیر، اسدالغابه، ج ۴، چاپ اسلامیه، تهران، بدون تاریخ، ص ۳۷۶. ـ م.

موردی بود که در کتاب خدا ذکر نشده بود؟ گفتم: بدانچه رسول خدا حکم فرموده است، حکم می‌کنم. فرمود: اگر در آن مورد هم نبود؟ گفتم: همه تلاش و اجتهاد خود را به کار می‌گیرم و رأی خواهم داد و استوار خواهم بود. پیامبر (ص) با محبت به سینه‌ام زده فرمود: سپاس خدای را که فرستادهٔ رسول خدا را موفق فرمود تا رسول خدا را خشنود کنند.

محمد بن عمر [واقدی] از اسحاق بن یحیی بن طلحة، از مجاهد نقل می‌کند که * چون رسول خدا آهنگ حرکت به حُنَیْن کرد مُعاذ بن جَبَل را در مکه بداشت تا برای مردم مکه قرآن بخواند و ایشان را فقه بیاموزد.[1]

محمد بن عمر [واقدی] از موسی بن عُلَیّ بن رَباح، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * عمر بن خطّاب در جابیة خطبه گفت و افزود: هرکس می‌خواهد از فقه سؤال بپرسد باید نزد مُعاذ بن جبل برود.

محمد بن عمر [واقدی] از ایّوب بن نعمان بن عبدالله بن کعب بن مالک، از پدرش، از جدش نقل می‌کند که می‌گفته است * چون مُعاذ بن جبل به شام رفت عمر می‌گفت: بیرون رفتن او از مدینه موجب اخلال در فقه و فتوی برای اهل مدینه است. عمر می‌گفته است: در این مورد با ابوبکر رحمه‌الله سخن گفتم که به مناسبت نیاز مردم معاذ را از رفتن بازدارد ولی ابوبکر نپذیرفت و گفت: من مردی را که آهنگ شهادت دارد و درصدد جلب رضای خداوند است، باز نمی‌دارم. من گفتم: به خدا سوگند که این مرد در بستر و خانهٔ خود از نیازی که مردم شهر او به او دارند به ثواب شهادت می‌رسد. کعب بن مالک گوید: معاذ بن جبل در زمان حیات رسول خدا (ص) و ابوبکر در مدینه فتویٰ می‌داد.

عبدالله بن نُمَیْر از سعید بن ابوعَرُوبة، از شهر بن حَوْشَب نقل می‌کند که می‌گفته است * عمر می‌گفت: چون روز رستاخیز علما بیایند، مُعاذ بن جَبَل به اندازهٔ پرتاب یک سنگ پیشاپیش آنان خواهد بود.

محمد بن فُضَیْل بن غَزْوان ضَبّیّ از قول بَیان، از عامر نقل می‌کند که می‌گفته است * ابن‌مسعود می‌گفت: «همانا معاذ امتی بود فرمان‌بردار خداوند (قانت)، پاک‌رای بود و نبود از مشرکان»[2] مردی او را گفت: آیه را فراموش کرده‌ای؟ گفت: نه، معاذ را به

---

۱. رک: واقدی، مغازی، ج ۳، چاپ مارسدون جونس، انتشارات دانشگاه آکسفورد، ۱۹۶۶ میلادی، ص ۸۸۹، و ترجمهٔ آن. ـ م.

۲. مقتبس از آیه ۱۲۱ از سورهٔ نحل. ـ م.

ابراهیم (ع) تشبیه کردم و مراد از امت هم کسی است که به مردم خیر بیاموزد و مراد از (قانت) هم مطیع است.

اسماعیل بن ابراهیم اسدیّ از منصور بن عبدالرحمن، از شعبیّ، از فَرْوة بن نوفل اشجعیّ نقل می‌کند که می‌گفته است * عبداللّه بن مسعود می‌گفت: همانا معاذ بن جبل امتی بود فرمان‌بردار خداوند (قانت)، پاک‌رای بود و نبود از مشرکان. گفتم: ابوعبدالرحمن به غلط افتاده است، بلکه خداوند فرموده است ابراهیم چنان است. ولی او بار دوم نیز همچنان خواند و دانستم به عمد چنان می‌خواند و هیچ نگفتم. گفت: آیا می‌دانی امت و قانت یعنی چه؟ گفتم: خدا داناتر است. گفت: امت کسی است که مردم را خیر می‌آموزد و قانت کسی است که مطیع خدا و رسول خدا باشد و معاذ بن جبل مردم را خیر می‌آموخت و فرمانبردار خدا و رسول خدا بود.

اسحاق بن یوسف ازرق و فضل بن دُکین، از زکریّاء بن ابوزائده؛ و وهب بن جَرِیر بن حازم از شعبة، از فِراس و مجالِد؛ و فَضْل بن دُکَیْن و قَبِیصة بن عُقبة از سفیان، از فِراس، و جملگی از شعبیّ، از مسروق نقل می‌کنند که می‌گفته‌اند * نزد عبداللّه بن مسعود بودیم، گفت: «همانا معاذ بن جبل امتی بود فرمانبردار خداوند (قانت) و پاک‌رای بود». فروة بن نوفل گفت: گوییا ابوعبدالرحمن ابراهیم (ع) را از یاد برده است. [عبداللّه بن مسعود] گفت: آیا از من شنیدی که ابراهیم را یاد کنم؟ ما همواره معاذ را به ابراهیم تشبیه می‌کردیم و معاذ در این مورد تلاش می‌کرد شبیه ابراهیم باشد. همو گوید، مردی عبداللّه بن مسعود را گفت: معنی امت چیست؟ گفت: کسی که مردم را خیر بیاموزد، و قانت کسی است که مطیع خدا و رسولش باشد.

عبداللّه بن جعفر رَقّیّ از عبیداللّه بن عمرو، از عبدالملک بن عُمیر، از ابوالاحوص نقل می‌کند که می‌گفته است * روزی ابن‌مسعود با یاران خود گفتگو می‌کرد و گفت: «همانا معاذ امتی بود فرمانبردار خداوند (قانت)، پاک‌رای بود و نبود از مشرکان». مردی که می‌پنداشت ابن‌مسعود اشتباه کرده است او را یادآور شد. ابن‌مسعود گفت: آیا می‌دانید معنی امت چیست؟ گفتند: چیست؟ گفت: کسی که مردم را خیر بیاموزد. سپس گفت: آیا می‌دانید قانت یعنی چه؟ گفتند: نه. گفت: یعنی فرمانبردار خداوند.

قبیصة بن عقبة از سفیان، از ثَوْر، از خالد بن مَعْدان نقل می‌کند که می‌گفته است * عبداللّه بن عمرو می‌گفته است: ما را از دو عاقل حدیث نقل کنید. گفته می‌شد: دوعاقل

کیستند؟ می‌گفت: معاذ و ابوالدرداء.

احمد بن عبداللّه بن یونس از ابوشهاب، از اعمش نقل می‌کند که می‌گفته است * معاذ بن جبل می‌گفت: هرکجا که به دانش رسیدی آن را فراگیر.

اصحاب رسول خدا (ص) که اهل علم و فتویٰ بودند

محمد بن عمر اسلمیّ از جارية بن ابوعمران، از عبدالرحمن بن قاسم، از پدرش نقل می‌کند که * هرگاه ابوبکر صدّیق را کار مهمی بود و می‌خواست مشورت کند و رای خردمندان و فقها را بداند از مهاجران و انصار کسانی را فرامی‌خواند از جمله علیّ (ع) و عمر و عثمان و عبدالرحمن بن عوف و معاذ بن جبل و اُبیّ بن کعب و زید بن ثابت و جمله این گروه هم در زمان خلافت ابوبکر فتویٰ می‌دادند و فتوی بر عهدهٔ ایشان بود و چون ابوبکر درگذشت و حکومت به عمر رسید، همین گروه را فرامی‌خواند ولی در دورهٔ عمر فتوی به عهده عثمان و اُبیّ و زید بود.

محمد بن عمر [واقدی] از ابوبکر بن عبداللّه بن ابی‌سَبْرة، از موسی بن مَیْسَرة، از محمد بن سهل بن ابوخَیْثَمة، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * فتویٰ‌دهندگان زمان رسول خدا سه تن از مهاجران و سه تن از انصار بودند؛ عمر و عثمان و علیّ (ع) و اُبیّ بن کعب و معاذ بن جبل و زید بن ثابت.

محمد بن عمر [واقدی] از ابوبکر بن عبداللّه بن ابوسَبْرة، از فُضیل بن ابی‌عبداللّه، از عبداللّه بن دینار اسلمیّ، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * چون عمر را مهمی پیش می‌آمد، با اهلی شوریٰ مشورت می‌کرد و از انصار نیز معاذ بن جبل و اُبیّ بن کعب و زید بن ثابت را فرامی‌خواند.

محمد بن عمر [واقدی] از عبدالرحمن بن عمران بن ابی‌انس، از پدرش، از سلیمان بن یسار، از مِسْوَرْ بن مَخْرَمة نقل می‌کند که می‌گفته است * علم اصحاب پیامبر (ص) به شش نفر سرانجام می‌یافت: عمر و عثمان و علیّ و معاذ بن جبل و اُبیّ بن کعب و زید بن ثابت.

فضل بن دُکین از قاسم بن مَعْن، از منصور، از مسلم، از مسروق نقل می‌کند که می‌گفته است * با اصحاب پیامبر (ص) گفتگو کردم و دیدم علم خود را از شش تن آموخته‌اند: علی (ع) و عمر و عبداللّه [بن مسعود] و معاذ و ابوالدرداء و زید ابن ثابت. و

چون این شش نفر را بررسی کردم علم خود را از علیّ (ع) و عبداللّه [ابن مسعود] آموخته بودند.

حسن بن موسی اشیب از زُهیر بن معاویة، از جابر، از عامر نقل می‌کند که می‌گفته است * پس از پیامبر (ص) علمای این امت شش تن بودند، عمر و عبداللّه [ابن مسعود] و زید بن ثابت ــ که اگر در این سه تن اختلافی پدید می‌آمد دو تن دیگر تابع عمر بودند ــ و علیّ (ع) و اُبیّ بن کعب و ابوموسی اشعریّ ــ که اگر علی (ع) نظری و آن دو نظر دیگری می‌دادند نظر آن دو تابع نظر علی (ع) بود.

عبیداللّه بن موسی از حسن بن صالح، از مُطَرِّف، از عامر، از مسروق نقل می‌کند که می‌گفته است * اهل فتویٰ از اصحاب رسول خدا (ص) عمر و علیّ (ع) و ابن‌مسعود و زید و اُبیّ بن کعب و ابوموسی اشعریّ بودند.

عفّان بن مسلم از وُهیب، از داوُد، از عامر نقل می‌کند که می‌گفته است * قاضیان این امت چهار تن‌اند، عمر و علیّ (ع) و زید و ابوموسی اشعریّ؛ و اشخاص گربز و زیرک این امت چهار تن‌اند، عمرو بن عاص و معاویة بن ابوسفیان و مغیرة بن شعبة و زیاد.

ابومعاویة ضریر از اعمش، از شَقیق، از مسروق، از عبداللّه بن عمرو بن عاص نقل می‌کند که می‌گفته است * رسول خدا (ص) می‌فرمود: قرآن را از چهار تن بیاموزید: عبداللّه بن مسعود و ابیّ بن کعب و معاذ بن جبل و سالم آزادکردهٔ ابوحُذیفة.

ابوضَمْره انس بن عِیاض لَیْثیّ و عبداللّه بن نُمَیْر همْدانیّ، از عبیداللّه بن عمر، از نافع، از ابن‌عمر نقل می‌کند که می‌گفته است * چون نخستین مهاجران از مکّه به مدینه رسیدند در عُصَبَة منزل کردند به نزدیکی قُباء، و پیش از آمدن رسول خدا (ص) همان‌جا بودند و سالم آزادکردهٔ ابوحُذیفة در نماز بر آنان امامت می‌کرد و او از همه بیشتر قرآن می‌دانست. عبداللّه بن نمیر در حدیث خود گوید، عمر بن خطّاب و ابوسلمة بن عبدالأسد نیز با آنان بوده‌اند.

عبدالله بن سلام[1]

حَمّاد بن عمرو نَصِیبیّ از زید بن رُفَیْع، از معبد جُهَنِیّ، از یزید بن عُمَیْرة سَکْسَکِیّ که شاگرد معاذ بن جبل بوده نقل می‌کند که * معاذ بن جبل او را فرمود از چهار تن علم آموزد: عبدالله بن مسعود و عبدالله بن سلام و سلمان فارسیّ و ابوالدرداء عُوَیمِرْ.

احمد بن اسحاق حضرمیّ از وُهیب، از ایّوب، از ابوقِلابة، از یزید بن عُمیرة، از مُعاذ همین را می‌گفت.

حمّاد بن عمرو نَصِیبِیّ از زید بن رُفَیع، از معبد جُهنیّ نقل می‌کند که می‌گفته است * مردی بود ــ نام او یزید بن عُمیرة سَکْسَکِیّ که شاگرد معاذ بن جبل بود. گوید، چون مرگ معاذ فرا رسید، یزید بر بالین او نشست و به گریه افتاد. معاذ بر وی نگریسته گفت: چه چیز تو را به گریستن واداشته است؟ یزید او را گفت: برای بهره‌های دنیویی که از تو می‌بردم، نمی‌گریم؛ ولی بر علمی که از دست می‌دهم، می‌گریم. معاذ گفت: اصل علم پابرجاست و از میان‌رفتنی نیست. پس از من علم را نزد چهار تن بیاموز: نزد عبدالله بن مسعود و عبدالله بن سلام که پیامبر (ص) فرمود دهمین شخصی است که به بهشت داخل می‌شود، و نزد عمر ــ و البته عمر گرفتار است و به تو نمی‌رسد ــ و نزد سلمان فارسی. گوید، چون معاذ درگذشت، یزید بن عُمیرة سَکْسَکِیّ خود را به کوفه و مجلس درس عبدالله بن مسعود رساند و ابن‌مسعود به دیدن او گفت: «همانا که معاذ بن جبل امّتی بود فرمانبردار خداوند، و پاک‌رای بود و از مشرکان نبود». اصحاب ابن‌مسعود گفتند: «همانا ابراهیم امتی بود فرمانبردار خداوند و پاک‌رای بود و از مشرکان نبود». و ابن‌مسعود باز گفت: «همانا معاذ بن جبل امتی بود فرمانبردار خداوند و پاک‌رای بود و از مشرکان نبود».

ابونُعیم فضل بن دُکین از سفیان، از قول مردی، از مجاهد نقل می‌کند که * از آیهٔ «و آن کس که علم کتاب پیش اوست»[2] عبدالله بن سلام مراد است.

---

۱. از یهود بنی‌قینقاع و نامش حصین بود. به هنگام ورود پیامبر (ص) به مدینه مسلمان و از سوی آن حضرت به عبدالله موسوم شد. در سال ۴۳ هجری درگذشت. رک: ابن‌اثیر، اسدالغابه، ج ۳، ص ۱۷۶. ــم.

۲. بخشی از آیهٔ ۴۳ از سورهٔ رعد. برای اطلاع بیشتر از روایاتی که در مورد این آیه آمده است، رک: شیخ طوسی، تبیان، ج ۶، چاپ نجف، بدون تاریخ، ص ۲۶۷. ــم.

احمد بن عبداللّه بن یونس از اسرائیل، از ابویحیی قتّات، از مجاهد نقل می‌کند که * از آیهٔ «و گواهی داد شاهدی از بنی‌اسرائیل...»[۱] عبداللّه بن سلام مراد است.

محمد بن عبداللّه اسدیّ و قَبیصة بن عُقبة، هر دو از سفیان، از عمرو بن قیس، از عطیّة * در مورد آیهٔ «... که آن را علمای بنی‌اسرائیل بدانند»[۲] نقل می‌کنند که آنان پنج تن بوده‌اند: عبداللّه بن سلام و ابن‌یامین و ثعلبة بن قیس و اسد و اُسَیْد.

ابوذرّ[۳]

حجّاج بن محمد از ابن‌جُریج، از ابوحرب بن ابواسود، از ابواسود، همچنین ابن‌جُریح و مرد دیگری از زاذان نقل می‌کنند که * علیّ (ع) را در مورد ابوذَرّ پرسیدند، فرمود: انباشته از علمی شد که از کشیدن آن ناتوان ماند. بسیار سختگیر و آزمند بود. سختگیر به از دست دادن دین خود و آزمند نسبت به کسب علم، و فراوان از پیامبر (ص) سؤال می‌کرد که به او پاسخ داده می‌شد و گاهی هم پاسخ داده نمی‌شد و به هر حال ظرف و پیمانه‌اش از علم لبریز بود. گوید: آنان نفهمیدند که مراد از ناتوانی ابوذرّ چه بوده است. آیا مراد این است که نتوانسته است آن را آشکار سازد و علم خود را عرضه کند یا آنکه نتوانسته است چنانکه باید و شاید از رسول خدا (ص) بهره ببرد.

سلیمان بن عبدالرحمن دمشقیّ از ولید بن مسلم، از ابوعمرو اَوْزاعیّ، از مَرْثَد، یا پسر مرثد از قول پدرش، نقل می‌کند که می‌گفته است * کنار ابوذرّ غِفاریّ نشسته بودم و مردی بر او درآمد و گفت: مگر امیرالمؤمنین تو را از فتویٰ دادن نهی نکرده است؟[۴] ابوذرّ گفت: به خدا سوگند اگر شمشیر بر گلوی من بگذارید که گفتاری را که از رسول خدا شنیده‌ام، نقل

۱. آیهٔ ۱۰ از سورهٔ احقاف. ـ م.

۲. آیهٔ ۱۹۷ از سورهٔ شعراء. ـ م.

۳. جُنْدُب بن جناده، معروف به ابوذرّ از پیشگامان مسلمانان و نفر پنجم یا ششمی است که مسلمان شده است. پس از رحلت رسول خدا (ص) به صحرای شام هجرت کرد و در دورهٔ حکومت عثمان به ربذه تبعید شد و در سال ۳۲ رحلت کرد [بنابراین، به راستی مردم و خود او نتوانسته‌اند از علم او بهره ببرند و البته زورگویان اجازه ندادند]. برای اطلاع بیشتر، رک: شیخ طوسی، اختیار معرفة الرّجال، چاپ آقای حسن مصطفوی، اسفند ۱۳۴۸، ص ۲۲؛ و رجال بحرالعلوم، ج ۲، چاپ نجف، ۱۹۶۵ میلادی، ص ۱۶۱ـ۱۴۳. ـ م.

۴. به احتمال قوی منظور از امیرالمؤمنین در این روایت عثمان است. ـ م.

نکنم پیش از آنکه گلویم را ببرید آن را خواهم گفت.

وکیع بن جرّاح از فِطْر بن خَلیفة، از مُنذر ثَوْریّ، از ابوذرّ نقل می‌کند که می‌گفته است * پس از ترک محضر رسول خدا (ص) چنان شد که اگر پرنده‌ای در آسمان بال می‌زد، از آن حالت دانشی را به خاطر می‌آوردیم و بهرهٔ علمی می‌بردیم.

کسانی که در زمان رسول خدا (ص) قرآن را جمع کردند

محمد بن یزید واسطیّ از اسماعیل بن ابوخالد، از شَعْبیّ نقل می‌کند که می‌گفته است * به روزگار رسول خدا (ص) قرآن را شش تن جمع کردند و آنان اُبَیّ بن کعب و معاذ بن جبل و ابوالدرداء[1] و زید بن ثابت و سعد و ابوزید بودند. گوید، مُجَمِّع بن جاریة هم قرآن را گرد آورد ولی دو یا سه سوره از آن باقی ماند، و ابن‌مسعود هم نود و چند سوره را از شخص پیامبر (ص) و بقیهٔ قرآن را از مُجَمِّع آموخت.

عبدالله بن نُمَیْر و محمد بن عُبَیْد طَنافسیّ و فضل بن دُکَیْن و اسحاق بن یوسف ازرق، از زکریّاء بن ابی‌زائده، همچنین محمد بن عبید از اسماعیل بن ابوخالد، جملگی از عامر شعبیّ نقل می‌کنند که می‌گفته است * به روزگار رسول خدا (ص) شش تن از انصار قرآن را گرد آوردند و ایشان معاذ بن جبل و اُبَیّ بن کعب و زید بن ثابت و ابوالدَّرْداء و ابوزید و سعد بن عُبید بودند. همو گوید: به هنگام رحلت رسول خدا (ص) یک دو سوره از قرآنی که مجمّع بن جاریة جمع می‌کرد، باقی مانده بود.

مسلم بن ابراهیم از قُرّة بن خالد، از محمد بن سیرین نقل می‌کند که می‌گفته است * به روزگار پیامبر (ص) اُبیّ بن کعب و زید بن ثابت و عثمان بن عفّان و تمیم‌داریّ قرآن را گرد آوردند.

مسلم بن ابراهیم از قُرّة بن خالد نقل می‌کند که می‌گفته است * قتادة را شنیدم که

---

۱. عُوَیْمِر بن عامر، یا عُوَیمر بن قیس بن زید معروف به ابوالدرداء از قبیله خزرج و از انصار است. کلبی نام او را عامر بن زید ضبط کرده و مرحوم محدث قمی هم در الکنی والالقاب همین را برگزیده است. به سال ۳۲ درگذشته است، هرچند گروهی درگذشت او را بعد از صفّین یعنی ۳۷ هجری می‌دانند. مدتی را به عزلت گذراند. رک: ابن‌اثیر، اسدالغابه، ج ۴، ص ۱۶۰؛ و زرکلی، الاعلام، ج ۵، چاپ بیروت، ص ۲۸۱؛ و مرحوم محدث قمی، الکنی والالقاب، جلد «ابن-ابو»، چاپ صیدا، ص ۶۳، که در آن آمده است از طرف معاویه برای آوردن پیام به حضور امیرالمؤمنین علی (ع) آمد. ـ م.

می‌گفت به روزگار پیامبر (ص) اُبیّ بن کعب و معاذ بن جبل و زید بن ثابت و ابوزید قرآن می‌خواندند. گوید: گفتم: ابوزید کیست؟ گفت: از خویشاوندان اَنَس بود.

هَوْذة بن خلیفه از عوف، از محمد نقل می‌کند که می‌گفته است * رسول خدا (ص) درگذشت و از اصحاب ایشان جز از چهار تن که جملگی از انصار بودند کسی قرآن گردآوری نکرد. و دربارهٔ نفر پنجم اختلاف است: زید بن ثابت و ابوزید و معاذ بن جبل و اُبیّ بن کعب مورد اتفاق است و آن که او مورد اختلاف است تمیم‌داریّ است.

عفّان بن مسلم از هَمّام، از قتادة نقل می‌کند که می‌گفته است * انس را گفتم: به روزگار رسول خدا (ص) چه کسانی قرآن را گرد آوردند؟ گفت: چهار تن که جملگی از انصار بودند: اُبیّ بن کعب و معاذ بن جبل و زید بن ثابت و مرد دیگری از انصار که او را ابوزید می‌گفتند.

محمد بن عمر [واقدی] از معمر، از قتادة، از انس بن مالک نقل می‌کند که می‌گفته است * به روزگار پیامبر (ص) قرآن را چهار تن فراگرفتند و گرد آوردند: اُبیّ بن کعب و معاذ بن جبل و زید بن ثابت و ابوزید.

احمد بن محمد اَزرقیّ از مسلم بن خالد، از عبدالرحیم بن عمر، از محمد بن کعب قُرَظیّ نقل می‌کند که می‌گفته است * به روزگار رسول خدا (ص) قرآن را پنج تن جمع آوردند و جملگی از انصار بودند: معاذ بن جبل و عُبادة بن صامت و اُبیّ بن کعب و ابوایّوب و ابوالدرداء.

عارم بن فضل از حمّاد بن زید، از ایّوب و هشام، از محمد[1] نقل می‌کنند که می‌گفته است * به روزگار رسول خدا (ص) قرآن را چهار تن گرد آوردند، اُبیّ بن کعب و معاذ بن جبل و زید بن ثابت و ابوزید. همو گوید، بر سر دو تن دیگر نیز اختلاف است، عثمان و تمیم داریّ، یا عثمان و ابوالدرداء.

محمد بن عمر [واقدی] از ابوبکر بن عبدالله بن ابوسَبْرة، از مسلم بن یَسار، از ابن‌مَرْسا که از بردگان آزاد شدهٔ قریش است نقل می‌کند که می‌گفته است * عثمان به روزگار خلافت عمر، قرآن را جمع کرده است.

ابوبکر بن عبدالله بن ابواُویس از سلیمان بن بلال، از سعد بن اسحاق بن کعب بن

۱. ظاهراً منظور محمد بن عبدالله برادرزادهٔ زهری است. ـ م.

عُجْرة، از محمد بن کعب قُرَظیّ نقل می‌کند که می‌گفته است * به روزگار پیامبر (ص) قرآن را پنج تن از انصار جمع کردند، معاذ بن جبل و عُبادة ابن صامت و اُبیّ بن کعب و ابوایّوب و ابوالدرداء، و چون زمان حکومت عمر بن خطّاب فرارسید یزید بن ابوسفیان به او نوشت که: جمعیّت شامیان فزونی یافته و شهرها از مسلمانان انباشته است و نیازمند به کسانی هستند که ایشان را قرآن و فقه بیاموزند؛ ای امیر مؤمنان با فرستادن مردانی که آنان را آموزش دهند مرا یاری کن. عمر این پنج تن را فراخواند و گفت: برادران شامی شما از من یاری خواسته‌اند تا کسی برای آموزش دادن قرآن و فقه بدیشان گسیل دارم؛ خدای شما را رحمت کند، مرا یاری دهید و سه تن از شما به شام بروید؛ اگر بتوانید همه بروید و اگر نه، سه تن حرکت کنید. گفتند: همه نمی‌توانیم، ابوایّوب پیرمردی است سالخورده و اُبیّ بن کعب بیمار است. پس مُعاذ و عبادة و ابوالدرداء آمادهٔ رفتن شدند. عمر گفت: نخست از شهر حِمْص شروع کنید و شما مردم مختلفی را خواهید دید که برخی از آنان تیزفهمند. اگر چنین موردی یافتید، عده‌ای از مردم را بدو بسپارید و چون از وضع حِمْص خرسند شدید یک تن از شما آن‌جا بماند و یکی به دمشق و دیگری به فِلَسْطین برود. آنان به حِمْص رفتند و همان‌جا بودند تا از وضع آن شهر خرسند شدند. عبادة همان‌جا ماند و ابوالدرداء به دمشق رفت و معاذ به فلسطین. معاذ در سال طاعون عَمْواس [1] درگذشت. عبادة بعد به فلسطین رفت و همان‌جا درگذشت، و ابوالدرداء تا پایان عمر در دمشق بود.

رَوْح بن عُبادة و عبدالوهّاب بن عطاء از هشام بن ابی‌عبدالله، از ابوالعلاء بُرْد، از سلیمان بن موسی و کَثیر بن هشام، از جعفر بن بُرْقان نقل می‌کنند که * ابوالدرداء می‌گفته است: تا کسی دانش نیاموزد، دانشمند نگردد و تا به علم خویش عمل نکند، عالم نگردد.

عارم بن فضل از حَمّاد بن زید و معلّی بن اسد از وُهَیْب، و هر دو از ایّوب، از ابوقِلابة نقل می‌کنند که * ابوالدرداء می‌گفته است: تا وجوه مختلف قرآن را درنیابی، روح فقه را هرگز نخواهی فهمید.

یعقوب بن اسحاق حَضْرَمیّ از شُجاع بن ابی‌شُجاع، از معاویة بن قُرّة نقل می‌کند که می‌گفته است * ابوالدرداء می‌گفت: دانش بیاموزید و اگر نتوانستید، دانشمندان را دوست بدارید و اگر اهل علم را دوست نمی‌دارید، هیچ‌گاه دشمن ایشان نباشید.

---

۱. عمواس نام شهری از شام است و این طاعون به سال ۸۱ هجری بوده است.ـ م.

یحیی بن عَبّاد و مسلم بن ابراهیم از حارث بن عُبید، از مالک بن دینار نقل می‌کردند که می‌گفته است * ابوالدرداء می‌گفت: هرکس علمش افزون شود، دردش افزون می‌شود. و یحیی بن عبّاد در این روایت افزوده است که ابوالدرداء می‌گفت: از همه بیشتر بر آن می‌ترسم که روز رستاخیز مرا بگویند علم آموختی؟ و بگویم آری، و گفته شود به آنچه آموختی چه اندازه عمل کردی؟

از قول مِسْعر بن کِدَام، از قاسم بن عبدالرحمن برایم نقل کردند که می‌گفته است * ابوالدرداء از آن کسان است که علم بدیشان عنایت شده است.

از قول معاویة بن صالح حضرمیّ، از عبدالرحمن بن جُبَیْر بن نُفَیْر برایم نقل کردند که می‌گفته است * معاویة بن ابوسفیان می‌گفت: ابوالدرداء یکی از حکماست و عمروعاص نیز یکی از حکماست و کعب‌الاحبار هم یکی از دانشمندان است و او را علمی است همچون میوه‌های گوناگون، هرچند که ما در مورد او کوتاهی کردیم.

زید بن ثابت[1]

یحیی بن عیسی رَمْلیّ از اعمش، از ثابت بن عُبیداللّه، از زید بن ثابت نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) مرا فرمود: مرا نامه‌هایی از برخی مردم می‌رسد که دوست ندارم کسی آن را بخواند، آیا می‌توانی خط عبرانی یا سُریانی را فرا بگیری؟ گفتم: آری. گوید: در هفده شب آن را آموختم.

محمد بن معاویة نیشابوری از عبدالرحمن بن ابی‌الزِناد، از پدرش، از خارجة ابن زید، از زید بن ثابت نقل می‌کند که می‌گفته است * چون پیامبر (ص) به مدینه آمد مرا فرمود: خط یهودیان را فراگیر که من در مورد نامه‌های خود از ایشان در امان نیستم. و من آن خط را در کمتر از نصف ماه آموختم.

اسماعیل بن اَبان ورّاق از عَنْبَسة بن عبدالرحمن قُرَشیّ، از محمد بن زاذان، از ام‌سعد،

۱. زید بن ثابت بن ضحّاک انصاری، متولد سال یازده قبل از هجرت و درگذشتهٔ چهل و پنج هجری، از بزرگان اصحاب رسول خدا و مورد توجه خلفا بوده است. و ابن‌عباس هم به احترام علم به خانهٔ او می‌آمده است. رک: ابن‌اثیر، اسدالغابه، ج ۲، چاپ کتابفروشی اسلامیه، تهران، ص ۲۲۲؛ و زرکلی، الاعلام، ج ۳، چاپ بیروت، بدون تاریخ، ص ۹۵. ــم.

از زید بن ثابت نقل می‌کند که می‌گفته است * به حضور رسول خدا (ص) بودم و در مورد برخی از حوائج خود املاء می‌فرمود و فرمود: قلم را به هنگام فراغت روی گوش خود بگذار که برای املاءکننده یادآور مطالب است.

محمد بن عبدالله اسدیّ از سفیان، از خالد حذّاء، از ابوقِلابة، از انس بن مالک نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) فرمود: داناترینِ امّت من در مسائل میراث زید [بن ثابت] است.

عفّان بن مسلم از وُهیب، از خالد حذّاء، از ابوقِلابة، از انس بن مالک، از پیامبر (ص) نقل می‌کند که فرمود * داناتر امت من به مسائل ارث زید بن ثابت است.

محمد بن عمر [واقدی] از عبدالحمید بن عمران بن ابوانس، از پدرش، از سلیمان بن یَسار نقل می‌کند که می‌گفته است * عمر و عثمان در قضا و فتویٰ دادن و مسائل میراث و قراءَت هیچ‌کس را بر زید بن ثابت مقدم نمی‌داشتند.

محمد بن عمر [واقدی] از موسی بن عُلَیّ بن رَباح، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * عمر بن خطّاب در جابیه خطبه می‌کرد و گفت: هرکس می‌خواهد در مسائل میراث سؤال کند به نزد زید بن ثابت برود.

عفّان بن مسلم از عبدالواحد بن زیاد، از حجّاج بن ارطاة، از نافع نقل می‌کند که می‌گفته است * عمر بن خطّاب، زید بن ثابت را بر قضا گماشت و او را اجرتی معین کرد.

محمد بن عمر [واقدی] از جارية بن ابوعمران، از عبدالرحمن بن قاسم، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * عمر در همه سفرها ـ یا در هر سفری ـ زید بن ثابت را به نیابت خود در مدینه می‌داشت، و عمر هماره مردان نام‌آور را به شهرها و به کارهای مهم گسیل می‌داشت؛ زید بن ثابت را به او پیشنهاد کردند؛ پس گفت: مکان و منزلت زید بر من پوشیده نیست ولی مردم شهر به زید نیازمندند و او مردم را مطالبی نقل می‌کند که پیش کس دیگری نمی‌یابند.

محمد بن عمر [واقدی] از محمد بن مسلم بن جَمّاز، از عثمان بن حفص بن عمر بن خَلْدة زُرقی، از زُهْریّ، از قَبیصة بن ذُؤَیْب بن حَلْحَلَة نقل می‌کند که می‌گفته است * زید بن ثابت به مدینه در قضا و فتویٰ و قراءَت و مسائل میراث از سران و سرشناسان بود و این حال در دورهٔ خلافت عمر و عثمان و علیّ (ع) بر دوام بود و چون معاویه در سال چهلم به حکومت رسید همچنان بود تا زید در سال چهل و پنج هجری درگذشت.

فضل بن دُکین از رَزین انارفروش (بیّاع‌الرُّمّان)، از شعبیّ نقل می‌کند که می‌گفته است * ابن‌عبّاس برای زید بن ثابت رکاب گرفت [تا سوار شود] و گفت: باید که با دانشمندان و بزرگان چنین رفتار کرد.

محمد بن عبدالله انصاریّ از محمد بن عمرو، از ابوسلمة، از ابن‌عبّاس نقل می‌کند که * او رکاب زید بن ثابت را گرفت و زید گفت: ای پسرعموی رسول خدا، چنین مکن. و ابن‌عباس گفت: ما با دانشمندان و بزرگان خود چنین می‌کنیم.

عفّان بن مسلم و وهب بن جریر بن حازم و ابوالولید هشام بن عبدالملک طیالسیّ، جملگی از شعبة و فضل بن دکین و حسن بن موسی، از زهیر بن معاویة و جملهٔ ایشان از ابواسحاق، از مسروق نقل می‌کنند که می‌گفته است * به مدینه آمدم و از اصحاب پیامبر (ص) پرسیدم و زید بن ثابت از راسخان در علم بود.

محمد بن عمر [واقدی] از ضحّاک بن عثمان، از بُکَیْر بن عبدالله بن اَشَجّ نقل می‌کند که می‌گفته است * سعید بن مسیَّب در همه قضاوتها و فتواهای خود به آنچه زید بن ثابت فتویٰ داده بود رفتار می‌کرد و چه‌بسا اگر مسأله‌ای پیچیده پیش می‌آمد که فتوای برخی از اصحاب پیامبر (ص) را که بیرون از مدینه بودند بدو می‌گفتند، می‌پرسید: نظر زید بن ثابت در این باب چیست؟ که زید بن ثابت داناترینِ مردم به قضاوت و بیناترین مردم به اموری است که در آنها مطلبی شنیده نشده است. آن‌گاه گفت: من فتوائی از زید بن ثابت نمی‌شناسم که همگان در شرق و غرب بر آن یک کلمه نباشند و مردمان بدان عمل نکنند ولی دیگران احادیث و فتواهایی داده‌اند که هیچ تنی از مردمان بدان عمل نمی‌کند و توجهی نمی‌نماید.

محمد بن عمر [واقدی] از ابوبکر بن عبدالله بن ابوسَبْرة، از موسی بن مَیْسَرة، از سالم بن عبدالله نقل می‌کند که می‌گفته است * روز مرگ زید بن ثابت با ابن‌عمر بودم و گفتم: امروز عالِم مردم درگذشت. ابن‌عمر گفت: خدایش همین امروز رحمت کناد؛ زید بن ثابت در همه خلافت عمر گزیده‌تر دانشمندان بود؛ عمر علما را به شهرها گسیل داشت و آنان را نهی کرد از اینکه به رای خویش فتویٰ دهند، ولی زید بن ثابت به مدینه بود و برای مردم مدینه و آنان که بدان شهر می‌آمدند فتویٰ می‌داد.

محمد بن عبدالله اسدیّ و خَلّاد بن یحیی از قول سفیان، از اسماعیل، از شعبیّ نقل می‌کردند که * مَرْوان مردی را پشت پرده نشاند و آن‌گاه زید بن ثابت را خواست و پرسشهایی از او کرد و گروهی پاسخ او را می‌نوشتند. زید بن ثابت آنان را نگریست و گفت:

ای مروان، معذورم، که من مگر رای خودم را اظهار نمی‌دارم (تابع نظر کسی نیستم).

هَوْذة بن خلیفة[۱] از قول عَوْف نقل می‌کرد که می‌گفته است * مرا گفته‌اند که چون زید بن ثابت را در گور کردند، ابن‌عبّاس با دست خود گور او را فرانمود و گفت: علم این چنین از میان می‌رود؛ مردی که چیزی را می‌داند که دیگران نمی‌دانند چون بمیرد دانش خود را هم می‌برد.

ابوالولید هشام طیالسیّ و ابوعوانة از قتادة نقل می‌کنند که می‌گفته است * چون زید بن ثابت درگذشت و او را در گور کردند، ابن‌عبّاس گفت: آری، علم این‌چنین از میان می‌رود.

کَثیر بن هشام و عفّان بن مسلم و یحیی بن عبّاد و موسی بن اسماعیل جملگی گفتند حمّاد بن سلمه از عمّار بن ابی‌عمّار نقل می‌کرد که می‌گفته است * چون زید بن ثابت مرد با ابن‌عبّاس در سایهٔ خانه‌یی نشستیم و او گفت: آری، علم این‌چنین از میان می‌رود؛ امروز دانش فراوانی در خاک شد.

عارم بن فضل از حمّاد بن زید، از یحیی بن سعید نقل می‌کند که می‌گفته است * چون زید بن ثابت مرد، ابوهریرة گفت: امروز دانشمندترینِ این امت درگذشت. شاید خداوند متعال با ابن‌عباس این فقدان را جبران فرماید.

ابوهریرة[۲]

ابوضَمْرة انس بن عِیاض لَیْثیّ از عبدالله بن عبدالعزیز لیثیّ، از عمرو بن مِرْداس ابن عبدالرحمن جُنْدَعِیّ، از ابوهریره نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) مرا فرمود:

---

۱. این کلمه در برخی از مآخذ از جمله در طبقات چاپ مصر به صورت «هوزه» ضبط است ولی صحیح آن با ذال است. در نود و یک سالگی به سال ۲۱۶ هجری درگذشته است. رک: ذهبی، میزان‌الاعتدال، ج ۴، چاپ علی‌محمد بجاوی، مصر، ص ۳۱۱. ـ م.

۲. عبدالرّحمن بن صَخْر دوسی ملقب به ابوهریره متولّد ۲۱ قبل از هجرت و درگذشتهٔ ۵۹ هجری است. در سال هفتم هجرت و در خیبر به حضور پیامبر (ص) رسید و مسلمان شد، یعنی از بیست و سه سال مدت نبوت حضرت ختمی‌مرتبت فقط سه سال درک محضر ایشان را کرده است و این‌گونه حرفها که از محضر پیامبر (ص) از همگان بیشتر استفاده کرده‌ام ادعائی بیش نیست. برای اطّلاع بیش از وضع این مرد، رک: محمود ابوریه، بازرگان حدیث، ترجمهٔ استاد محمد وحید گلپایگانی، تهران، ۱۳۴۳ خورشیدی. ـ م.

جامه بگشا. و گشودم و آن حضرت همه روز مرا حدیث نقل فرمود و سپس جامه به خودم پیچیدم و هیچ‌یک از احادیثی را که از برای من فرمود فراموش نکردم.

محمد بن اسماعیل بن ابوفُدَیک از ابن ابی‌ذِئب، از مَقْبُریّ، از ابوهریرة نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) را عرض کردم: من احادیث زیادی از شما شنیده‌ام و فراموش کرده‌ام. فرمود: ردای خود بگشای. گشودم. دست در ردایم فرمود و سپس گفت: ردا را بپوش. چنان کردم و پس از آن هرگز حدیثی را از یاد نبردم.

محمد بن اسماعیل بن ابوفُدَیک از ابن ابی‌ذئب، از سعید بن ابی‌سعید مقبریّ، از ابوهریرة نقل می‌کند که می‌گفته است * از رسول خدا (ص) به اندازهٔ دو جوال بزرگ حدیث از بر کردم؛ از آن دو یکی را منتشر ساختم و اگر دومی را بخواهم منتشر سازم حلقومم بریده خواهد شد.

معن بن عیسی از مالک بن انس، از ابن‌شهاب، از اعرج، از ابوهریرة نقل می‌کند که می‌گفته است * مردم می‌گویند ابوهریرة حدیث زیادی می‌آورد و به خدا سوگند اگر دو آیه در قرآن نمی‌بود، هرگز حدیثی نمی‌آوردم. و آن دو آیه را برخواند: «آنان که پنهان دارند آنچه از حجتها و بیانی که ما فرو فرستاده‌ایم، پس از آنکه روشن نمودیم آن را در کتاب (تورات) ایشان را خدای لعنت می‌کند و لعنت‌کنندگان هم آنان را لعنت می‌کنند، مگر آنان که توبه کنند و نیک شوند، ایشان را توبه پذیرنده‌ام و من بخشاینده‌ام و مهربان»[1]. چون این دو آیه را برخواند گفت: برادران مهاجر ما به کار در بازار و برادران انصار ما به کار در بوستانها و کشتزارهای خود مشغول بودند ولی ابوهریره به همین مقدار که شکمش سیر شود قناعت می‌کرد و ملازم رسول خدا بود و چیزهایی می‌شنید که آنان نمی‌شنیدند و چیزهایی از بر می‌کرد که آنان از بر نمی‌کردند.

یحیی بن عَبّاد از هُشَیم، از یَعْلَی بن عطاء، از ولید بن عبدالرحمن، از ابوهُریرة نقل می‌کند که * چون ابوهریرة این حدیث از پیامبر (ص) آورد که هرکس به تشییع جنازه‌یی حاضر آید او را یک قیراط اجر و پاداش است، ابن عمر او را گفت: توجه داشته باش چگونه حدیث می‌آوری، که تو از پیامبر (ص) فراوان حدیث می‌آری. گوید، ابوهریره دست ابن‌عمر را گرفت و به نزد عایشه برد و گفت: با ابن عمر بازگو که این حدیث را تو هم از

---

۱. آیات ۱۵۹ و ۱۶۰ از سورهٔ بقره. ـ م.

پیامبر (ص) شنیده‌ای. عایشه گفتار ابوهریرة را تصدیق کرد. پس ابوهریرة ابن‌عمر را گفت: مرا کاشتن نهالهای خرما و بازرگانی بازار، از محضر پیامبر (ص) باز نداشت. ابن‌عمر گفت: ای ابوهریرة تو از ما همه به رسول خدا داناتری و از ما همه حدیث بیشتر از بر داری.

محمد بن اسماعیل بن ابی‌فُدَیْک از ابن ابی‌ذئب، از مقبریّ، از ابوهریرة نقل می‌کند که * خود او می‌گفته است: مردم می‌گویند ابوهریرة از پیامبر (ص) بسیار حدیث می‌آورد؛ مردی را دیدم و گفتم دیشب پیامبر (ص) در نماز عشا در قراءَت چه سوره‌یی را خواند؟ گفت: نفهمیدم. گفتم: مگر در نماز حاضر نبودی؟ گفت: چرا. گفتم: ولی من فهمیدم و می‌دانم کدام سوره را قراءَت فرمود، آن سوره و آن دیگر سوره را.

عبدالله بن مَسْلمة بن قَعْنَب حارثیّ از عبدالعزیز بن محمد، از عمرو بن ابی‌عمرو، از سعید بن ابی‌سعید، از ابوهُریرة نقل می‌کرد که * به رسول خدا (ص) گفت: چه کسی روز قیامت از شفاعت شما کامکارتر و بهره‌مندتر است؟ فرمود: خودم هم گمان داشتم که کسی پیش از تو مرا از این نمی‌پرسد که حرص تو را به حدیث دیده‌ام؛ همانا روز رستاخیز کسی به شفاعت من کامکارتر است که از کمال خلوص و صمیم دل لا اله الاّ اللّه گفته باشد.

ولید بن عطاء بن اَغَرّ و احمد بن محمد بن ولید اَزْرقیّ که هر دو از اهل مکه‌اند، از عمرو بن یحیی بن سعید اُمَوی، از قول جدّش نقل می‌کردند که می‌گفته است * عایشه ابوهریرة را گفت: تو احادیثی از پیامبر (ص) می‌آوری که من از آن حضرت نشنیده‌ام. ابوهریرة گفت: ای مادرجان، من درپی کسب حدیث بودم و حال آنکه تو را آینه و سرمه‌دان به خود مشغول می‌داشت و مرا چیزی از حدیث پیامبر (ص) بازنمی‌داشت.

کثیر بن هشام از جعفر بن بُرْقان، از یزید بن اصمّ نقل می‌کند که می‌گفته است * ابوهریرة می‌گفت: مردم می‌گویند، ای ابوهریرة تو از پیامبر (ص) فراوان حدیث می‌آری؛ و حال آنکه سوگند به کسی که جانم بر دست اوست اگر همه احادیثی که شنیده‌ام بازگویم مرا در مزبله می‌اندازید و دیگر کاری به کار من نخواهید داشت.

محمد بن اسماعیل بن ابی‌فُدَیْک و اسماعیل بن عبدالله بن ابی‌اُویس که هر دو مدنی هستند، و خالد بن مَخْلَد بَجَلِیّ از محمد بن هلال، از پدرش، از ابوهریرة نقل می‌کند که می‌گفته است * اگر آنچه می‌دانم با شما بگویم مردم بر من هجوم می‌آورند و کهنه‌پاره به من پرتاب می‌کنند و می‌گویند ابوهریره دیوانه است.

سلیمان بن حرب از ابوهلال، از حسن نقل می‌کند که می‌گفته است * ابوهریره

می‌گفت: اگر آنچه در دل دارم با شما حدیث کنم بر من پشکل خواهید بارید. حسن می‌گفت: ابوهریره راست گفته است، چه اگر ما را خبر می‌داد که کعبه خراب و به آتش کشیده خواهد شد، هیچ‌کس او را تصدیق نمی‌کرد.

محمد بن مُصْعَبْ قُرْقُسانیّ از اَوْزاعیّ، از ابوکثیر غُبَریّ نقل می‌کند که می‌گفته است * شنیدم ابوهریرة را که می‌گفت: ابوهریرة نه چیزی پوشیده می‌دارد و نه چیزی می‌نویسد.

ابن‌عبّاس [1]

قاسم بن مالک مُزَنیّ از عبدالملک، از عطاء، از ابن‌عبّاس نقل می‌کند که می‌گفته است * رسول خدا (ص) از برای من دو بار دعا فرمود که خداوند مرا حکمت عنایت فرماید.

محمد بن عبداللّه انصاریّ از اسماعیل بن مسلم، از عمرو بن دینار، از طاووس، از ابن‌عبّاس نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) مرا فراخواند و بر جبینم دست سوده فرمود: پروردگارا او را حکمت و تأویل کتاب بیاموز.

ابوبکر بن عبداللّه بن ابواُوَیْس، از سلیمان بن بلال، از عمرو بن ابوعمرو، از حسین بن عبداللّه بن عبیداللّه، از عِکْرِمَة، همچنین خالد بن مَخْلَد بَجَلِیّ از سلیمان ابن بلال، از حسین بن عبداللّه بن عبیداللّه، از عکرمة نقل می‌کند که * پیامبر (ص) فرمود: پروردگارا! ابن‌عبّاس را حکمت بخشای و تأویل آموز.

عفّان بن مسلم و سلیمان بن حرب از حمّاد بن سلمة، از عبداللّه بن عثمان بن خُثَیم، از سعید بن جُبَیْر، از ابن‌عبّاس نقل می‌کند که * پیامبر (ص) در خانهٔ همسر خود میمونه [2] بود و من شبانه آب وضوی آن حضرت را آماده کردم و میمونه گفت: ای رسول خدا، این ظرف آب را عبداللّه بن عبّاس برای شما نهاده است و پیامبر (ص) فرمود: خدایا او را در علم دین فقیه گردان و تأویل آموز.

هُشَیْم بن بَشیر از ابوبِشْر، از سعید بن جُبیر، از ابن‌عبّاس نقل می‌کند که می‌گفته است

۱. منظور عبداللّه بن عبّاس بن عبدالمطّلب است، متولد سال سوم قبل از هجرت و درگذشتهٔ سال ۶۸ هجری در طائف، در منابع اهل سنت، یعنی صحیح بخاری و صحیح مسلم و کتب دیگر حدیث، ۱۶۶۰ حدیث از او آورده‌اند. رک: محدث قمی، الکنی والالقاب، ص ۳۲۵؛ و زرکلی، الاعلام، ج ۴، ص ۲۲۹. ــم.

۲. میمونه رضی‌اللّه تعالی عنها، همسر حضرت ختمی‌مرتبت، خالهٔ عبداللّه بن عبّاس است. ــم.

* عمر چون اهل بدر را اجازتِ ورود می‌داد مرا نیز با آنان دستوریِ ورود می‌داد. گوید، عمر آنان و ابن‌عبّاس را پرسشهایی کرده بود و ابن‌عبّاس پاسخ داده بود و عمر گفته بود: پس از این حال که از ابن‌عبّاس می‌بینید چگونه مرا از جهت وی سرزنش می‌کنید؟

محمد بن عمر [واقدی] از عبدالله بن فُضیل بن ابی‌عبدالله، از پدرش، از عطاء ابن یَسار نقل می‌کند که * عمر و عثمان، ابن‌عبّاس را با اهل بدر فرامی‌خواندند و او با ایشان رایزنی می‌کرد و به زمان عمر و عثمان و تا روز مرگ فتویٰ می‌داد.

ابومعاویة ضریر و نضر بن اسماعیل از قول اعمش، از مسلم بن صبیح، از مسروق نقل می‌کنند که می‌گفته است * عبدالله [بن مسعود] می‌گفت اگر ابن‌عبّاس به سن ما برسد هیچ‌یک از ما به ده یک علم او نخواهد بود. نضر بن اسماعیل در حدیث خود افزوده است که ابن‌مسعود می‌گفت: ابن‌عبّاس چه مفسّر شایسته‌یی از بهر قرآن است.

عبدالله نُمَیْر از مالک بن مِغْوَل، از سلمة بن کُهیل نقل می‌کند که می‌گفته است * عبدالله [بن مسعود] می‌گفت: ابن‌عبّاس چه مفسّر شایسته‌یی از برای قرآن است.

یزید بن هارون از جُوَیْبر، از ضحّاک، از ابن‌عبّاس در تفسیر آیهٔ «و جز تنی اندک ندانند که عدد ایشان چند بود»[1] نقل می‌کند که می‌گفته است * من جزو آن تنی اندکم و ایشان هفت تن بودند.

سفیان بن عُیینة از عبیدالله بن ابویزید نقل می‌کند که می‌گفته است * چون ابن‌عبّاس را چیزی می‌پرسیدند، اگر در قرآن بود همان مطلب قرآنی را می‌گفت، و اگر موضوعی بود که در قرآن نیامده ولی از رسول خدا (ص) در آن باره مطلبی آمده بود آن را می‌گفت، و اگر از رسول خدا (ص) هم در آن باره سخنی نرسیده ولی از ابوبکر و عمر سخنی آمده بود، آن را می‌آورد؛ وگرنه رای خود را اظهار می‌داشت.[2]

ابواُسامة حمّاد بن اسامة، از اعمش، از قول مجاهد نقل می‌کند که می‌گفته است * ابن‌عبّاس از کثرت معلومات معروف به دریا بود. و از ابن‌جُریج از قول عطاء هم برایم نقل کردند که می‌گفته است * ابن‌عبّاس مشهور به دریا بود و کار او نیز چون دریاست.[3]

---

۱. بخشی از آیهٔ ۲۲ از سورهٔ کهف، در تفسیر تبیان شیخ طوسی، ج ۷، چاپ نجف، ص ۲۴؛ و هم در تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۷، ص ۲۹۸، این موضوع از قول ابن‌عباس آمده است.ـ م.

۲. با اندک مراجعه به صحاح اهل سنت کثرت نقل مطالب امیرالمؤمنین علی (ع) به وسیلهٔ ابن‌عبّاس دیده می‌شود.ـ م.

۳. با اینکه در تمام نسخه‌های چاپ شده به همین صورت (بحر) ضبط است ولی آیا احتمال تصحیف نمی‌رود که اصل آن

محمد بن عبداللّه اسدیّ از سفیان، از لیث، از طاووس؛ و قَبِیصة بن عُقْبة از سفیان، از ابن‌جُریح، از طاووس نقل می‌کنند که می‌گفته است * داناتر از ابن‌عبّاس مردی ندیدم.

اسماعیل بن ابی‌مسعود از عبداللّه بن اِدْرِیس، از لیث بن ابی‌سُلیم نقل می‌کند که می‌گفته است * طاووس را گفتم چرا خود را ملازم این نوجوان یعنی ابن‌عبّاس ساخته‌ای و بزرگان اصحاب را رها کرده‌ای؟ گفت: هفتاد تن را اصحاب پیامبر (ص) را دیدم که چون در موضوعی اختلاف‌نظر داشتند قول ابن‌عبّاس را برمی‌گزیدند.

عفّان بن مسلم از حمّاد بن یزید، از علیّ بن زید، از سعید بن جُبیر و یوسف بن مِهْران نقل می‌کند که * معانی لغات قرآن را از ابن‌عبّاس بسیار می‌پرسیدند و او می‌گفت: چنین است و چنان است، مگر نشنیده‌اید که فلان شاعر در شعر خود چنین و چنان گفته است.

عارم بن فضل از حمّاد بن زید، از ابوالزُبیر، از عکرمة نقل می‌کند که می‌گفته است * ابن‌عبّاس از علی (ع) به قراءَت قرآن داناتر بود و علی (ع) از ابن‌عبّاس به مبهمات قرآن داناتر بود.

رَوْح بن عُبادة از ابن‌جُریح نقل می‌کند که می‌گفته است * عطاء می‌گفت: گروهی از مردم برای پرسش از اشعار و گروهی برای انساب و گروهی برای ایّام عرب به نزد ابن‌عبّاس می‌آمدند و هر صنفی را ابن‌عبّاس پاسخ شایسته می‌گفت.

عبداللّه بن جعفر رَقّیّ از معتمر بن سلیمان، از پدرش، از حسن نقل می‌کند که می‌گفته است * نخستین کس که در بصره مشهور و نام‌آور شد، عبداللّه بن عبّاس بود که سخنوری بود ورزیده و سخت دانشمند. گوید، سورهٔ بقره را خواند و آیه آیه تفسیر کرد.

یزید بن هارون از جریر بن حازم، از یَعْلَی بن حکیم، از عکرمة، از ابن‌عبّاس نقل می‌کند که می‌گفته است * چون پیامبر (ص) رحلت فرمود مردی از انصار را گفتم: بیا تا از اصحاب پیامبر (ص) که هنوز بسیارند مسائلی بپرسیم و کسب علم کنیم. آن مرد گفت: ای ابن‌عبّاس، بس عجب است که می‌پنداری مردم با این همه اصحاب رسول خدا نیازمند به پرسیدن از امثال تو بشوند.[1] ابن‌عبّاس گوید: او را رها کردم و خود به فراگیری حدیث از اصحاب پرداختم و گاهی برای فراگرفتن حدیث بر در خانهٔ کسی می‌رفتم که در خواب

«حبر» باشد؟ ــ م.

۱. منظور مرد انصاری این است برای چه می‌خواهی یاد بگیری؟ لابد می‌خواهی که یاد بگیری و نشر کنی. در این صورت با وجود اصحاب پیامبر (ص) کسی از تو نخواهد آموخت. ــ م.

نیمروزی بود. ردای خود را بر در خانه‌اش می‌گستردم و می‌نشستم و باد بر من گرد و غبار می‌افشاند و چون آن مرد از خانه به در می‌آمد مرا می‌گفت: ای پسرعموی پیامبر چرا تو آمده‌ای؟ حق بود پیش من بفرستی تا به حضورت آیم. و می‌گفتم: نه، من سزاوارترم که به حضور تو بیایم. و از او سؤال می‌کردم. گوید، آن مرد انصاری چندان زنده ماند که دید مردم به پرسیدن مسأله بر گرد من حلقه زده‌اند. پس از آن همواره می‌گفت: این جوان از من عاقل‌تر و دوراندیش‌تر بود.

از محمد بن عمرو از ابوسلمة، از ابن‌عبّاس برایم نقل کردند که می‌گفته است * چنین دریافتم که احادیث رسول خدا (ص) بیشتر نزد انصار است. پس‌گاه به خانهٔ مردی از انصار می‌رفتم و او را خفته می‌یافتم و اگر می‌خواستم بیدارش کنم، بیدار می‌شد؛ ولی همچنان بر در خانه‌اش می‌نشستم و باد گرد و غبار بر من می‌افشاند و چون از خواب برمی‌خاست من آنچه می‌خواستم می‌پرسیدم و پس آن‌گاه بازمی‌گشتم.

محمّد بن عبدالله اسدیّ از سفیان ثوری، از سالم بن ابوحَفصة، از ابوکلثوم نقل می‌کند که می‌گفته است * چون ابن‌عبّاس را در گور کردند، محمد بن حنفیّه گفت: امروز ربّانی این امّت درگذشت.

محمد بن عمر [واقدی] از عبدالرحمن بن ابوالزِناد، از پدرش، از عبیدالله بن عبدالله بن عُتْبة نقل می‌کند که می‌گفته است * ابن‌عبّاس در چند خصلت‌گوی از همه مردمان ربوده بود: به علم گذشتگان و فقه، که نیاز به اندیشیدن داشت، و رای و علم و بذل و بخشش؛ و من هیچ تنی را به احادیث رسول خدا داناتر از او و به قضاوت ابوبکر و عمر و عثمان و فقه و شعر و ادب و تفسیر قرآن و حساب و مسائل ارث و امور گذشته و رای درست آگاه‌تر از او ندیدم. روزی می‌نشست و جز از فقه تدریس نمی‌کرد و روزی تأویل و روزی از جنگهای رسول خدا و روزی از شعر و ادب عرب و روزی از ایّام عرب سخن می‌گفت؛ و هرگز ندیدم که دانشمندی به حضور او بیاید مگر اینکه برای او فروتنی کند، و هرکس در هر چیزی از او سؤال می‌کرد او را بر آن دانشمند و آگاه می‌یافت.

محمد بن عمر [واقدی] از داود بن جُبیر نقل می‌کند که می‌گفت * از ابن‌مسیَّب شنیدم که می‌گفت ابن‌عبّاس داناترینِ مردم است.

محمد بن عمر [واقدی] از ابوبکر بن عبدالله بن ابوسَبْرة، از موسی بن سعد، از عامر بن سعد بن ابی‌وقّاص نقل می‌کند که می‌گفته است * پدرم را شنیدم که می‌گفت: هیچ‌کس را

تیزهوش‌تر و خردمندتر و داناتر و بردبارتر از ابن‌عباس ندیده‌ام و خود دیدم که عمر بن خطّاب در معضلات او را فرامی‌خواند و می‌گفت چنین مشکلی پیش آمده است؛ رای خود را بگو، و از گفتار ابن‌عباس پا فراتر نمی‌نهاد؛ در حالی که بسیاری از اهل بدر و مهاجران و انصار همواره پیرامون عمر بودند.

محمد بن عمر [واقدی] از سلیمان بن داود بن حصین، از پدرش، از نَبْهان نقل می‌کند که می‌گفته است * اُمّ‌سلمة همسر پیامبر (ص) را گفتم: می‌بینم که مردم به ابن‌عبّاس بسیار توجه دارند. ام‌سلمة گفت: او داناترینِ بازماندگان است.

محمد بن عمر [واقدی] از واقد بن ابویاسر، از طلحة بن عبداللّه بن عبدالرحمن ابن ابوبکر، از پدرش، از عایشه نقل می‌کند که * در موسم حجّ عایشه، ابن‌عبّاس را نگریست که مردم بر گرد او حلقه‌ها زده از مناسک حج می‌پرسند. گفت: وی داناترینِ بازماندگان به مناسک حج است.

محمد بن عمر [واقدی] از ابوبکر بن عبداللّه بن ابوسَبْرة، از مروان بن ابوسعید، از ابن‌عبّاس نقل می‌کند که می‌گفته است * روزی نزد عمر بن خطّاب رفتم و او از مسأله‌یی که یَعْلَی بن اُمیّة برای او از یمن نوشته بود پرسید؛ و چون پاسخ دادم عمر گفت: گواهی می‌دهم که از خاندان رسالت سخن می‌گویی.

محمد بن عمر [واقدی] از ابوبکر بن عبداللّه بن ابوسبرة، از عمرو بن ابوعمرو، از ابومعبد نقل می‌کند که می‌گفته است * شنیدم که ابن‌عمر می‌گفت: داناترِ ما ابن‌عبّاس است.

محمد بن عمر [واقدی] از ابوبکر بن عبداللّه بن ابوسبرة، از عمرو بن ابوعمرو، از عکرمة نقل می‌کند که می‌گفته است * شنیدم که معاویة بن ابوسفیان می‌گفت: مولای تو (یعنی ابن‌عبّاس) دانشمندترینِ زندگان و درگذشتگان است.

محمد بن عمر [واقدی] از ابن ابی‌وَعْلَة، از حکم بن اَبان، از عِکرمة نقل می‌کند که می‌گفته است * کعب‌الاحبار می‌گفت: مولای تو ربّانی این امت و دانشمندترینِ زندگان و درگذشتگان است.

محمد بن عمر [واقدی] از معمر بن راشد، از ابن‌طاووس، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * ابن‌عبّاس از راسخانِ در علم است.

محمد بن عمر [واقدی] از بِشْر بن ابومسلم، از ابن‌طاووس، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * ابن‌عباس بر دیگر مردم در علم چنان سرکشیده و سرفراز است که درختان

خرمای کهنسال و بلند بر نهالهای کوچک خرما.

محمد بن عمر [واقدی] از معمر بن راشد، از عبدالکریم بن مالک، از سعید ابن جُبیر نقل می‌کند که می‌گفته است * گاهی ابن‌عبّاس مرا حدیثی نقل می‌کرد که اگر اجازت می‌داد سرش را ببوسم، می‌بوسیدم.

محمد بن عمر [واقدی] از موسی بن محمد بن ابراهیم تَیْمی، از پدرش، از مالک بن ابوعامر نقل می‌کند که می‌گفته است * طلحة بن عُبیدالله را شنیدم که می‌گفت: به ابن‌عبّاس فهم و دانش و تیزهوشی فراوان عنایت شده است و ندیدم که عمر بن خطّاب هیچ‌کس را بر او مقدّم بدارد.

محمد بن عمر [واقدی] از مَخْرَمه بن بُکَیْر، از پدرش، از بُسْر بن سعید، از محمد بن اُبی بن کعب نقل می‌کند که می‌گفته است * ابن‌عبّاس در حضور پدرم بود و چون برخاست و رفت شنیدم که پدرم گفت: این دانشمندترِ این امت خواهد بود، عقل و فهم به او داده شده است و رسول خدا (ص) از برای او دعا کرده است که خداوند او را در علم دین فقیه گرداند.

محمد بن عمر [واقدی] از ثَوْریّ، از لیث بن ابوسُلیم، از ابوجَهْضَم، از ابن‌عبّاس نقل می‌کند که می‌گفته است * جبرئیل (ع) را دو بار دیدم و پیامبر (ص) نیز از برای من دو بار دعا فرمود.

محمد بن عمر [واقدی] از عبدالرحمن بن ابوالزِناد، از پدرش نقل می‌کند که * ابن‌عبّاس بیمار بود و تب‌دار. عمر او را عیادت کرد و گفت: بیماری تو کار ما را مختل ساخته است و خداوند یاری‌دهنده است.

محمد بن عمر [واقدی] از موسی بن عُبیدة، از ابومعبد نقل می‌کند که می‌گفته است * ابن‌عبّاس را شنیدم که می‌گفت: هیچ‌گاه کسی حدیثی برایم نیاورد که مرا در آن استفهامی باشد. گاه بر در خانهٔ اُبیّ بن کعب می‌رفتم و او در خواب بود؛ من نیز همان‌جا خواب نیمروزی می‌کردم و اگر او متوجه حضور من می‌شد دوست می‌داشت به واسطهٔ خویشاوندی من با رسول خدا (ص) برخیزد و پیش من بیاید ولی من خوش نمی‌داشتم او را در زحمت اندازم.

محمد بن عمر [واقدی] از قول فائِد آزادکردهٔ عُبیدالله بن علی، از عُبیدالله بن علیّ، از قول جدّه‌اش سَلْمَی نقل می‌کند که می‌گفته است * عبدالله بن عبّاس را دیدم که لوحه‌ای چند در دست داشت و آنچه ابورافع از سنت رسول خدا (ص) می‌آورد، می‌نوشت.

محمد بن عمر [واقدی] از قُدامة بن موسی، از ابوسلمة حضرمی نقل می‌کند که می‌گفته است * ابن‌عبّاس را شنیدم که می‌گفت: همواره ملازم بزرگان اصحاب پیامبر (ص) از مهاجر و انصار بودم و از مغازی پیامبر (ص) و آیاتی که در آن‌باره نازل شده است می‌پرسیدم و نزد هرکس که می‌رفتم به مناسبت خویشاوندی من با پیامبر (ص) از دیدارم شاد می‌شد. روزی اُبیّ بن کعب را از تعداد سوره‌هایی که در مدینه نازل شده است پرسیدم، و او از راسخان در علم بود و گفت: بیست و هفت سوره در مدینه نازل شده و بقیه مکّی است.

محمد بن عمر [واقدی] از یحیی بن علاء، از عبدالمجید بن سُهیل، از عکرمة نقل می‌کند که می‌گفته است * عبداللّه پسر عمروعاص را شنیدم که می‌گفت: ابن‌عبّاس داناترینِ ما به علوم گذشته و فقیه‌ترین ما در اموری است که حکمی بر آن نرسیده باشد. گوید، چون این را با ابن‌عبّاس گفتم، گفت: عبداللّه پسر عمروعاص را مایه‌ای هست و گه‌گاه در حلال و حرام از پیامبر (ص) می‌پرسید.

محمد بن عمر [واقدی] از سفیان، از ابوسلمة، از حبیب بن ابوثابت، از طاووس نقل می‌کند که می‌گفته است * هرگز ندیدم کسی که با ابن‌عبّاس اختلاف‌نظر داشته، پیش از آنکه مجاب گردد، او را ترک کند.

محمد بن عمر [واقدی] از یحیی بن علاء، از یعقوب بن زید، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * چون خبر مرگ ابن‌عبّاس به جابر بن عبداللّه رسید، شنیدم که دست برهم می‌زد و می‌گفت: امروز دانشمندتر و بردبارترِ مردم درگذشت و با مرگ او این امت را مصیبتی جبران‌ناشدنی رسید.

محمد بن عمر [واقدی] از یحیی بن علاء، از عمر بن عبداللّه، از ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حَزْم نقل می‌کند که می‌گفته است * چون ابن‌عبّاس درگذشت، رافع بن خَدیج گفت: امروز کسی درگذشت که مردمان خاور و باختر، همه در علم نیازمند او بودند.

محمد بن عمر [واقدی] از عبدالحمید بن جعفر، از پدرش، از زیاد بن میناء نقل می‌کند که می‌گفته است * ابن‌عبّاس و ابن‌عمر و ابوسعید خُدْری و ابوهُریرة و عبداللّه بن عمرو بن عاص و جابر بن عبداللّه و رافع بن خَدِیج و سلمة بن اکوع و ابوواقد لیثیّ و عبداللّه بن بُحینة و گروهی دیگر از امثال ایشان از جمله اصحاب پیامبر (ص) بودند که از هنگام مرگ عثمان تا هنگام مرگ خود در مدینه فتویٰ می‌دادند و از پیامبر (ص) حدیث

می‌آوردند و از این گروه، آنان که صاحب فتویٰ بودند ابن‌عبّاس و ابن‌عمر بودند و ابوسعید خُدْریّ و ابوهُریرة و جابر بن عبدالله.

عبدالله بن عمر [۱]

ابونُعیم فضل بن دُکین از زُهیر بن معاویة، از محمد بن سُوقة، از ابوجعفر نقل می‌کند که می‌گفته است * هیچ‌کس از اصحاب رسول خدا (ص) که حدیثی از آن حضرت می‌شنید به اندازهٔ ابن‌عمر مواظبت نمی‌کرد که چیزی بر آن نیفزاید و از آن کم نکند.

ابوعبید، از ابن‌جُریج، از عمرو بن دینار نقل می‌کند که می‌گفته است * ابن‌عمر از فقهای جوان شمرده می‌شد.

از قول مجالِد، از شعبیّ برایم نقل کردند که می‌گفته است * ابن‌عمر در حدیث بسیار ورزیده بود ولی در فقه ورزیده نبود.

عبدالله بن عمرو [۲]

ابوبکر بن عبدالله بن ابواُویس مدنیّ، از سلیمان بن بلال، از صفوان بن سُلیم، از عبدالله بن عمرو نقل می‌کند که می‌گفته است * از پیامبر (ص) دستوری خواستم تا آنچه را از آن حضرت می‌شنوم بنویسم و اجازت فرمود و من آنچه شنیدم، نوشتم. عبدالله بن عمرو آن مجموعه را «صادقه» نام نهاده بود.

معن بن عیسی از اسحاق بن یحیی بن طلحة، از مجاهد نقل می‌کند که می‌گفته است * صحیفه‌یی نزد عبدالله بن عمرو بن عاص دیدم و پرسیدم چیست؟ گفت: صادقه است؛ آنچه از رسول خدا (ص) شنیده‌ام در آن نگاشته‌ام و میان من و رسول خدا (ص) هیچ

---

۱. عبدالله بن عمر بن خطّاب، متولد سال دهم قبل از هجرت و درگذشتهٔ سال ۷۳ هجری. وی آخرین صحابیی است که در مکه بوده و همان‌جا درگذشته است؛ ۲۶۳۰ حدیث از او در کتب حدیث نقل شده است. رک: زرکلی، الاعلام، ج ۴، ص ۲۴۶. ـ م.

۲. عبدالله بن عمرو بن عاص، متولد سال هفتم قبل از هجرت و درگذشتهٔ سال ۶۵ هجری. از طرفداران معاویه و در جنگ صفین با او بود و چون یزید به خلافت رسید از بیعت با او خودداری کرد و به قولی در عسقلان منزوی شد؛ از او ۷۰۰ حدیث نقل شده است. رک: همان مأخذ، همان جلد، ص ۲۵۰. ـ م.

واسطه و راوی نبوده است.

باب

از قول ابوجرّاح همْدانیّ، از محمد بن سیرین برایم نقل کردند که می‌گفته است * عمران بن حُصین از معتمدان اصحاب رسول خدا (ص) در حدیث بوده است.

کسی برای من از قول ثَوْر بن یزید، از خالد بن مَعْدان نقل می‌کرد که می‌گفته است * در شام هیچ‌کس فقیه‌تر و معتمدتر و پسندیده‌تر از عُبادة بن صامت و شدّاد ابن اَوس نبوده است.

ابوداود سلیمان طیالسیّ از شعبة نقل می‌کند که می‌گفت از علیّ بن حکم، از ابونَضْرة، از ابوسعید خُدْریّ برایم نقل کردند که می‌گفته است * همواره چون اصحاب رسول خدا (ص) در جایی می‌نشستند، سخن و بحث ایشان در فقه بود و گاهی مردی را می‌گفتند تا ایشان را سوره‌یی از قرآن بخواند یا آنکه کسی خود به خواندن سوره‌یی از قرآن می‌پرداخت.

ابوعبید از قول حَنظلة بن ابوسفیان، از قول مشایخ خود نقل می‌کرد که می‌گفته‌اند * میان اصحاب جوان رسول خدا (ص) فقیه‌تر از ابوسعید خُدْریّ نبوده است.

عایشه همسر پیامبر (ص)[1]

محمد بن عمر [واقدی] از محمد بن مسلم بن جَمّاز، از عثمان بن حفص بن عمر ابن خَلْدة، از زهریّ، از قبیصة بن ذُؤَیْب بن حَلْحَلة نقل می‌کند که می‌گفته است * عایشه از همه مردم داناتر بود و بزرگان اصحاب رسول خدا (ص) از او مسأله می‌پرسیدند.

عبیدالله بن عمر از زیاد بن ربیع، از خالد بن سلمة، از ابوبُردة بن ابوموسی، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * چون اصحاب رسول خدا (ص) در امری شک می‌کردند،

۱. عایشه دختر ابوبکر و همسر رسول خدا(ص) متولد سال ۹ قبل از هجرت و درگذشتهٔ سال ۵۸ هجری است. از همه همسران پیامبر(ص) بیشتر از آن حضرت حدیث نقل کرده است و شمار احادیث منقول از او دو هزار و دویست و ده حدیث است. کتابهای مستقل فراوانی دربارهٔ او نوشته شده است. رک: الاعلام، ج ۴، چاپ بیروت، ص ۵. ـ م.

عایشه را از آن می‌پرسیدند و علم بدان امر را نزد او می‌یافتند.

ابومعاویهٔ ضریر از اعمش، از مسلم، از مسروق نقل می‌کند که * به او گفتند: آیا عایشه احکام ارث را به نیکی می‌داند؟ و او گفت: آری، سوگند به کسی که جانم بر دست اوست، پیرمردان اصحاب پیامبر (ص) را دیدم که در آن باره از او مسأله می‌پرسیدند.

محمد بن عمر [واقدی] از موسی بن محمد بن ابراهیم بن حارث تَیْمیّ، از قول پدرش، از ابوسلمة بن عبدالرحمن نقل می‌کند که می‌گفته است * هیچ تنی را به سنن رسول خدا و به فقه و به شأن نزول آیات و به احکام ارث داناتر از عایشه ندیده‌ام.

محمد بن عمر [واقدی] از موسی بن محمد بن ابراهیم بن حارث تیمیّ، از عبدالله بن کعب آزادکردهٔ خاندان عثمان، از محمود بن لبید نقل می‌کند که می‌گفته است * همسران رسول خدا (ص) از پیامبر (ص) حدیث بسیار می‌دانستند ولی نه‌چندان که عایشه و امّ‌سلمة؛ و عایشه به روزگار عمر و عثمان و پس از آن تا هنگامی که زنده بود فتویٰ می‌داد و عمر و عثمان و دیگر بزرگان اصحاب رسول خدا (ص) پس از رحلت آن حضرت، کسانی را پیش او می‌فرستادند و او را از سنن رسول خدا می‌پرسیدند.

محمد بن عمر [واقدی] از عبدالله بن عمر بن حفص عمریّ، از عبدالرحمن بن قاسم، از پدرش [1] نقل می‌کند که می‌گفته است * عایشه در خلافت ابوبکر و عمر و عثمان و پس از آن تا هنگامی که درگذشت، بالاستقلال فتویٰ می‌داد و من همواره ملازم او بودم و او با من سخت مهربان بود. و نیز در محضر ابن‌عبّاس هم که چون دریا بود، و همچنین ابوهُریرة و ابن‌عمر هم کسب علم می‌کردم. ابن‌عمر مردی بود سخت پارسا و دانشمند و در آنچه نمی‌دانست، هیچ نظری نمی‌گفت و سخت خوددار بود.

محمد بن عمر اسلمیّ [واقدی] گوید * از قول بزرگان اصحاب رسول خدا (ص) کمتر حدیث آمده است زیرا غالب آنان پیش از آنکه مردم نیاز مبرمی به اخذ احادیث داشته باشند درگذشته‌اند. و از عمر بن خطّاب و علیّ بن ابی‌طالب (ع) نیز از این جهت که به خلافت رسیدند و قضاوت می‌کردند و مورد سؤال واقع می‌شدند، روایات زیادی آورده‌اند. اصحاب رسول خدا جملگی پیشوایانی بودند که به آنان اقتدا می‌شد و سنتهایی را که بجای می‌آوردند مردم فرا می‌گرفتند؛ وانگهی از ایشان مسأله می‌پرسیدند و پاسخ

۱. منظور قاسم بن محمد بن ابوبکر برادرزادهٔ عایشه است. ــم.

می‌گفتند و احادیثی را همه که شنیده بودند، بیان می‌کردند. با این‌همه، برخی از بزرگان اصحاب چون ابوبکر و عثمان و طلحه و زبیر و سعد بن ابی‌وقّاص و عبدالرحمن بن عوف و ابوعبیدة بن جرّاح و سعید بن زید بن عمرو بن نُفیل و اُبیّ بن کعب و سعد بن عبادة و عبادة بن صامت و اُسَید بن حُضیر و مُعاذ بن جبل و افراد دیگری چون ایشان کمتر از جوانانی چون جابر بن عبداللّه و ابوسعید خُدریّ و ابوهُریرة و عبداللّه بن عمر بن خطّاب و عبداللّه بن عمرو بن عاص و عبداللّه بن عبّاس و رافع بن خَدیج و انس بن مالک و بَراء بن عازب و امثال ایشان حدیث آورده‌اند و اینان جملگی از فقهای اصحاب درشمار می‌آمدند و باگروهی دیگر از جوانان همواره ملازم پیامبر (ص) بودند. برخی همچون عُقبة بن عامر جُهنیّ و زید بن خالد جهنیّ و عمران بن حُصین و نُعمان بن بشیر و معاویه بن ابوسفیان و سهل بن سعد ساعدیّ و عبداللّه بن یزید خَطْمیّ و مَسلمة بن مخَلَّد زُرَقیّ و ربیعة بن کعب اسلمی و هند و اَسماء دو پسر حارثة که اسلمیّ بودند و خدمتگزار پیامبر (ص) شمرده می‌شدند، همواره ملازم آن حضرت بودند و غالب روایات نبوی از همین گروه و نظایر ایشان نقل شده است، چه عمر طولانی‌تر داشتند و مردم نیز هنگامی که بزرگان اصحاب درگذشته بودند به این گروه نیازمندتر بودند. گروهی انبوه از اصحاب قبل از پیامبر (ص) و گروهی بعد از آن حضرت درگذشتند که اگر چه عالِم به حدیث بودند به مناسبت کثرت اصحاب و بی‌نیازی مردم، از ایشان حدیثی نیامده است.

محمد بن عمر [واقدی] گوید: در غزو تَبُوک که آخرین غزو رسول خدا (ص) است، سی هزار مرد مسلمان در التزام رسول خدا (ص) بودند و این عده از کسانی نیستند که مسلمان و مقیم سرزمینهای خود بودند و در غزو تبوک حضور نداشتند و شمار این گروه بیشتر از حاضران در غزو تبوک است و ما نام و نسب و چگونگی شرکت آنان را در مغازی و سَرایا و نام کسانی راکه در حیات رسول خدا (ص) به شهادت رسیده‌اند و یا بعد از رحلت ایشان شهید شده‌اند گرد آورده‌ایم؛ همچنین کسانی راکه به حضور پیامبر (ص) رسیده و سپس به سرزمینهای خود بازگردیده‌اند، و کسانی راکه نام و نسب و تاریخ مسلمان شدن ایشان روشن است و حدیثی از آنان آمده است، و کسانی راکه فقط از قول ایشان حدیثی آمده است، همه راگرد آورده‌ایم. از ایشان برخی پیش از رحلت پیامبر (ص) شهید شده‌اند یا درگذشته‌اند و برخی پس از مرگ آن حضرت ــ و گروه دوم بیشترند. از این گروه، کسانی احادیثی راکه از پیامبر (ص) شنیده‌اند آورده‌اند و برخی هم به رأی خود در مسائلی فتویٰ

داده‌اند. برخی از اصحاب با آنکه دیرگاهی مصاحب و همنشین با پیامبر (ص) بوده‌اند و بیش از دیگران مطالبی از پیامبر (ص) شنیده‌اند، کمتر حدیثی آورده‌اند. ظاهراً اینان بسیار محتاط بوده‌اند، یا آنکه غالباً به عبادت و سفر و جهاد مشغول بوده و یا به واسطهٔ کثرت اصحاب، مردم به نقل حدیثی از ایشان نیاز نداشته‌اند. و در اینکه این گروه از اصحاب پیامبر (ص) بوده و به دیدار آن حضرت نیز نائل شده‌اند، تردیدی نیست. اما چنین نبوده است که جمله اصحاب پیامبر (ص) همواره ملازم و مقیم حضور ایشان باشند؛ برخی به دیدار پیامبر (ص) آمدند و سپس به دیار خود بازگردیدند، و برخی گه‌گاه می‌آمدند و بازمی‌گردیدند، و برخی هم سراسر عمر را ملازم رسول خدا (ص) بودند و در جمله مغازی با ایشان حاضر بودند. و ما نام اصحاب پیامبر (ص) را چه آنها که خدمت پیامبر (ص) رسیده‌اند یا آنها که از آن حضرت حدیث آورده‌اند، تا آنجا که امکان داشته و آگاه شده‌ایم در مغازی ثبت و جمع کرده‌ایم. ولی معلوم است که مدعی استقصاء نیستیم. سپس در گروه تابعان که پس از اصحاب و غالباً فرزندان مهاجران و انصار بوده‌اند نیز فقهاء و علمائی بوده‌اند که بسیاری از روایات و سنن و فقه و فتویٰ از آنان روایت شده است و پس از آنان طبقه به طبقه تا روزگار ما بررسی شده‌اند و ما این موارد را جملگی به‌طور مشروح و مفصل بیان کرده‌ایم.

کسانی از فرزندان مهاجران و انصار و جز ایشان که بعد از اصحاب رسول خدا (ص) در مدینه فتویٰ می‌داده‌اند

سعید بن مسیّب[1]

محمد بن عمر اسلمیّ [واقدی] از قُدامة بن موسی جُمَحیّ نقل می‌کند که می‌گفته است * سعید بن مسیَّب در حیاتِ اصحاب رسول خدا نیز فتویٰ می‌داد.

یزید بن هارون و فضل بن دُکین، از قول مِسْعَر بن کِدَام، از سعد بن ابراهیم، از سعید بن مسیِّب نقل می‌کنند که می‌گفته است * هیچ‌کس نمانده است که چون من به تمام قضاوتهای پیامبر (ص) و ابوبکر و عمر آگاه باشد. یزید بن هارون گوید: خیال می‌کنم قضاوتهای عثمان و معاویة را نیز گفت.

محمد بن عمر [واقدی] از جاریة بن ابی‌عمران نقل می‌کند که از محمد بن یحیی بن حَبّان شنیده بوده که می‌گفته است * سعید بن مسیّب به روزگار خود بزرگِ علمای مدینه و مهترِ آنان در فتویٰ بوده و او را فقیه‌الفقهاء می‌گفته‌اند.

محمد بن عمر [واقدی] از ثور بن یزید، از مکحول نقل می‌کند که می‌گفته است * سعید بن مسیتب عالِمُ‌العُلَماء است.

---

۱. سعید بن مسیّب، متولد سال ۱۳ هجری و درگذشتهٔ سال ۹۴. از اصحاب نیست و از بزرگان تابعان است. از فقهای هفت‌گانهٔ معروف مدینه است. چیزی از بیت‌المال نمی‌گرفته و به تجارت زیتون مشغول بوده است. در صفحهٔ ۸۸ از جلد پنجم متن عربی طبقات نیز شرح حال او آمده است. ـم.

سفیان بن عُیینة از اسماعیل بن اُمیّة نقل می‌کند که می‌گفته است * مکحول می‌گفت آنچه از برای شما حدیث آورده‌ام از سعید بن مسیّب و شعبیّ است.

عبدالله بن جعفر رَقّیّ از ابوالمَلیح، از میمون بن مِهْران نقل می‌کند که می‌گفته است * به مدینه آمدم و پرسیدم: فقیه‌ترِ مردم کیست. مرا به سعید بن مسیَّب راه نمودند. پس او را گفتم: من به خوشه‌چینی آمده‌ام و اسباب زحمت نخواهم بود. و به پرسیدن از سعید پرداختم، ولی مردی که در حضور او بود پاسخ می‌گفت. او را گفتم: دست از من بدار که می‌خواهم پاسخ را از زبان این شیخ بشنوم و از بر کنم. آن شخص گفت: این را بنگرید که می‌خواهد از قول من حدیث از بر نکند و حال آنکه من همنشین ابوهُریرة بوده‌ام. گوید: و چون برای نماز به‌پا خاستیم، من میان او و سعید بن مسیَّب قرار گرفتم؛ اتفاق را از امام جماعت اشتباهی سر زد و چون نماز تمام شد، آن کس را گفتم: آیا در نماز امام چیزی به نظرت عجب نیامد؟ گفت: نه. گفتم: چه بسیار کسانی که شاگرد و همنشین ابوهُریرة بوده‌اند و دل ایشان جای دیگر است. گفت: می‌پنداری در پاسخی که به تو دادم سعید بن مسیّب با من اختلاف نظر دارد؟ گفتم: نه، مگر در مورد فاطمه دختر قیس. سعید گفت: این فاطمه زنی است که مردم را اغواء کرده است ــ یا گفت: زنان را اغواء کرده است.

معن بن عیسی و محمد بن عمر [واقدی] از مالک بن انس نقل می‌کنند که می‌گفته است * از قاسم بن محمد مسأله‌یی پرسیدند و او را گفتند که سعید بن مسیّب در این مسأله چنین می‌گوید و چنان. معن بن عیسی گوید، قاسم بن محمد گفت: سعید سرور ما و بهتر از همه ما است. و واقدی گوید، قاسم گفت: وی سرور و عالِم ماست.

محمد بن عمر [واقدی] از ابن ابوذئب، از ابوالحُوَیْرِث نقل می‌کند که * حاضر بودم و دیدم که محمد بن جُبَیْر بن مُطعم از سعید بن مسیّب استفتاء می‌کرد.

محمد بن عمر [واقدی]، از هشام بن سعد نقل می‌کند که می‌گفته است * زهریّ را پرسیدند: سعید بن مسیّب از که علم آموخته است. و او گفت: از زید بن ثابت، و همچنین از سعد بن ابی‌وقّاص و ابن‌عبّاس و ابن‌عمر؛ و از برای کسب حدیث نزد همسران رسول خدا (ص) مخصوصاً عایشه و اُمّ‌سَلَمة آمد و شد داشت؛ و از عثمان بن عفّان و علیّ (ع) و صُهَیْب و محمد بن مَسْلَمَة هم استفاده کرده است و روایات مسنَد خود را جملگی از ابوهُریرة که دامادش بوده است، می‌آورد. همچنین از اصحاب عمر و عثمان هم بهره برده است و می‌گفتند که هیچ تنی به اندازهٔ او عالِم به قضاوتهای عمر و عثمان نیست.

محمد بن عمر [واقدی] از هشام بن سعد و از زُهریّ نقل می‌کند ـ و شنیدم که سلیمان بن یسار می‌گفته است * من و سعید بن مسیّب و قَبیصة بن ذُؤَیْب با زید ابن ثابت و ابن‌عبّاس می‌نشستیم و بهره می‌بردیم. و امّا ابوهریرة، چون سعید بن مسیّب داماد او بود، از ما به احادیث وی داناتر بود.

محمد بن عمر [واقدی] از قول ابومروان، از ابوجعفر [یعنی حضرت امام محمد باقر «ع»] نقل می‌کند که می‌گفته است * پدرم علیّ بن حسین (ع) را شنیدم که می‌گفت سعید بن مسیّب داناترِ مردم به اخبار گذشتگان و فقیه‌ترِ ایشان در اظهار رأی و نظر است.

محمد بن عمر [واقدی] گوید، سعید بن عبدالعزیز تَنُوخی می‌گفته است که * مکحول را پرسیدم: دانشمندتر کسی که دیده‌ای کیست؟ گفت: سعید بن مسیّب.

فضل بن دُکین از جعفر بن بُرْقان، از مَیْمون بن مِهْران نقل می‌کند که می‌گفته است * به مدینه آمدم و پرسیدم: فقیه‌ترِ مدینه چه کسی است؟ مرا به سعید بن مسیّب راهنمایی کردند و مسائل خود را از او پرسیدم.

یزید بن هارون از عمر بن ولید شَنّیّ، از شِهاب بن عبّاد عَصَریّ نقل می‌کند که می‌گفته است * حجّ گزاردم و به مدینه آمدیم و از عالِم‌ترینِ مدینه پرسیدیم. گفتند: سعید بن مسیّب.

محمد بن عبدالله انصاریّ از عمر بن ولید شَنّیّ، از شِهاب بن عبّاد، از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * به مدینه آمدیم و از فاضل‌ترِ اهل آن پرسیدیم. گفتند: سعید بن مسیّب است. پس به نزد او شدیم و گفتیم: از دانشمندترینِ اهل مدینه پرسیدیم و تو را گفته‌اند. گفت: من شما را به کسی راه می‌نمایم که صد چندان از من فاضل‌تر است و او عمروبن عمر است.

معن بن عیسی از مالک بن انس نقل می‌کند که می‌گفته است * سعید بن مسیّب می‌گفت: گاه چند شبانه‌روز در طلب و جستجو برای اطلاع از یک حدیث برمی‌آمدم.

مُطَرِّف بن عبدالله از مالک بن انس، از یحیی بن سعید نقل می‌کند که می‌گفته است * سعید بن مسیّب را از آیه‌یی از قرآن پرسیدند. گفت: در مورد قرآن چیزی نمی‌گویم. مالک گوید: از قاسم به محمد هم همین مطلب را آورده‌اند.

محمد بن سعد می‌گفت، از قول مالک بن انس از یحیی بن سعید نیز برایم نقل کردند که می‌گفته است * سعید بن مسیّب را راویهٔ عمر می‌گفته‌اند.

محمد بن عمر [واقدی] از ابومروان، از اسحاق بن عبدالله بن ابوفَرْوَة، از مکحول

نقل می‌کند که می‌گفته است * چون سعید بن مسیَّب درگذشت، مردم سخت اندوهگین شدند، و هیچ‌کس نبود که از حضور در حلقهٔ درس او خودداری کند. همو گوید: مجاهد را دیدم که در جلسهٔ درس سعید بن مسیّب بود و می‌گفت: تا هنگامی که سعید بن مسیّب باشد کار مردم روبراه و به خیر است.

معن بن عیسی از مالک بن انس نقل می‌کند که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز می‌گفت: در مدینه هیچ عالِمی نبود مگر آنکه علم خود را به من عرضه می‌داشت و همگان آنچه را سعید بن مسیّب می‌دانست از برای من نقل می‌کردند.

معن بن عیسی از مالک بن انس نقل می‌کند که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز هیچ قضاوت نمی‌کرد تا آنکه از سعید بن مسیّب سؤال کند. یک بار کسی را به پرسیدن مسأله‌یی فرستاد؛ آن شخص سعید بن مسیّب را فراخواند و به مجلس عمر بن عبدالعزیز آمد. عمر بن عبدالعزیز گفت: فرستاده اشتباه کرده است، چه ما او را فرستاده بودیم که همان‌جا از تو بپرسد.

مرا از قول عبدالرزّاق بن هَمّام از مَعْمَر نقل کردند که می‌گفته است * زهری را شنیدم که می‌گفته است: از قریش چهار تن را دیدم که دریا بودند، سعید بن مسیَّب و عُرْوَة بن زبیر و ابوسلمة بن عبدالرحمن و عبیدالله بن عبدالله بن عُتْبة.

محمد بن عمر [واقدی] از هشام بن سعد، از زهریّ نقل می‌کند که می‌گفته است * در مجلس عبدالله بن ثعلبة بن صُعَیْر عُذْریّ حاضر می‌شدم و نسب قبیله‌ام را از او فرامی‌گرفتم. مردی که جاهل به مسأله بود، پیش او آمد و مسأله پرسید که اگر زنی را کسی دو بار طلاق گوید و آن زن را مردی به زنی گیرد و پس آن‌گاه طلاق گوید، پس از چه مدتی می‌تواند همسر شوهر اول خود شود؟ گفت: نمی‌دانم، پیش سعید بن مسیّب برو و از او بپرس. زهری گوید، با خود گفتم این مرد بسیار قدیمی‌تر از سعید بن مسیّب و مدعی است که ملازم رسول خدا (ص) بوده است و در پاسخ این مسأله درماند. برخاستم و از پی مرد که مسأله پرسیده بود، راه افتادم و چون او از سعید پرسید، ملازم محضر سعید شدم و علم مدینه در اختیار سعید بو دو او و ابوبکر بن عبدالرحمن بن حارث بن هشام و سُلیمان بن یسار فتویٰ می‌دادند. سعید از علماء بود و عُرْوَة بن زبیر دریا بود. همچنین عبیدالله بن عبدالله بن عُتْبة و ابوسلمة بن عبدالرحمن و خارِجَة بن زید بن ثابت و قاسم و سالم جملگی اهل فتویٰ بودند و فتوی پس از ایشان بیشتر بر عهدهٔ سعید بن مسیّب و ابوبکر بن عبدالرحمن و سلیمان بن یَسار و قاسم بن

محمد قرار گرفت و قاسم بن محمد تا ناگزیر نمی‌شد، از فتویٰ دادن خودداری می‌کرد. مردان دیگری نیز همسن یا بزرگتر از ایشان بودند که فرزندان صحابه بودند و از مهاجران و انصار درشمار می‌آمدند و اگر چند مورد سؤال واقع می‌شدند ولی با بودن اینان که برشمردم، خود را در زحمت نمی‌انداختند. گوید: سعید بن مسیّب در نظر مردم با قدر و منزلتِ بزرگ بود و پارسا و سخت‌گیر و خوشنام. و همواره در حضور فرمانروایان و سلاطین سخن حقّ می‌گفت و از معاشرت با ایشان پرهیز می‌کرد. و چنان عالِم بود که علم هیچ‌کس با علم او برابری نمی‌کرد و رای صائب و استوار داشت و رای صحیح بهترین یاور است. سعید بن مسیّب مردی با عزّت و گرانقدر بود و محکِ آراءِ دیگران شمرده می‌شد و هرگز نمی‌توانستم مسأله‌یی از او بپرسم مگر اینکه بگویم رأی فلان‌کس در این مسأله چنین است و رأی دیگری چنان. و در آن هنگام آراءِ آنان را می‌سنجید و پاسخ می‌داد.

مرا از قول مالک بن انس، از زهریّ نقل کردند که می‌گفته است * با ثعلبة ابن ابی‌مالک نشست و برخاست داشتم. روزی مرا گفت: آیا به راستی در طلب علم هستی؟ گفتم: آری. گفت: ملازم محضر سعید بن مسیّب باش. گوید ده سال با او مجالست داشتم که چون روزی تمام شد.

محمد بن عمر [واقدی] از مالک بن ابوالرجال، از سلیمان بن عبدالرحمن بن خبّاب نقل می‌کند که می‌گفته است * گروهی را از تابعان مهاجران و انصار درک کردم که در شهر فتویٰ می‌دادند: سعید بن مسیّب و سلیمان بن یسار و ابوبکر بن عبدالرحمن بن حارث بن هشام و اَبان بن عثمان بن عفّان و عبدالله بن عامر بن ربیعة و ابوسلمة بن عبدالرحمن و عبیدالله بن عبدالله بن عُتْبة و عروة بن زبیر و قاسم و سالم از مهاجران بودند و خارجة بن زید بن ثابت و محمود بن لبید و عمر ابن خَلْدة زُرَقیّ و ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حَزْم و ابواُمامة بن سهل بن حُنیف از انصار.

ابوعبید از ابن‌جُریج نقل می‌کند که می‌گفته است * کسانی که پس از صحابه در مدینه فتویٰ می‌دادند سائِب بن یزید و مِسْوَر بن مَخْرمة بودند و عبدالرحمن بن کعب بن مالک و عبدالرحمن بن حاطب و عبدالله بن عامر بن ربیعة ــ که این دو تن در دامان عمر بن خطّاب و به خانهٔ او بزرگ شده بودند و پدران هر دو هم بَدریّ بودند.[1]

۱. ملاحظه می‌کنید که در این‌گونه روایات چه اندازه بی‌مهری و کم‌توجهی نسبت به خاندان محترم رسالت نهفته است. آیا امام بزرگوار حضرت سجّاد و فرزند برومندش حضرت باقر و فرزند برومند دیگرش جناب زید و دیگر علویان هیچ‌کدام

محمد بن عمر [واقدی]، از عبدالرحمن بن ابوالزِّناد، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * هفت تن در مدینه مورد سؤال واقع می‌شدند و گفتارشان پذیرفته بود: سعید بن مسیّب و ابوبکر بن عبدالرحمن بن حارث بن هشام و عُروة بن زبیر و عُبیدالله بن عبدالله بن عتبة و قاسم بن محمد و خارجة بن زید و سلیمان بن یسار.

سلیمان بن یسار [1]

محمد بن عمر [واقدی] از عبدالله بن یزید هُذَلِیّ نقل می‌کند که * سلیمان بن یسار را شنیدم که می‌گفت: سعید بن مسیّب عصارهٔ مردم است. و نیز شنیدم که گاه کسی سعید را مسأله می‌پرسید و او می‌گفت: به نزد سلیمان بن یسار برو که او داناترینِ بازماندگان است.

محمد بن عمر [واقدی] از سفیان بن عُیینة، از عمرو بن دینار نقل می‌کند که * حسن بن محمد بن علیّ بن ابی‌طالب (ع) را شنیدم که می‌گفت: در نظر ما سلیمان بن یسار از سعید بن مسیّب تیزفهم‌تر است.

محمد بن عمر [واقدی] از سعید بن بَشیر و خُلَیْد بن دَعْلَج از قتادة نقل می‌کند که می‌گفته است * به مدینه آمدم و پرسیدم به احکام طلاق که از همه داناتر است؟ گفتند: سلیمان بن یسار.

ابوبکر بن عبدالرحمن [2]

یزید بن هارون از مسعودیّ، از جامع بن شَدّاد نقل می‌کند که می‌گفته است * از برای حجّ بیرون آمدیم و چون به مکّه رسیدیم، از دانشمندترِ اهل مکه جویا شدم. گفتند: نزد ابوبکر بن عبدالرحمن بن حارث بن هشام برو.

در این حد نبوده‌اند؟ خداوند متعال به همه انصاف عنایت فرماید. ـم.

۱. سلیمان بن یسار، متولد سال ۳۴ هجری و درگذشتهٔ ۱۰۷ هجری، آزادکردهٔ میمونه همسر رسول خدا (ص) است؛ رک: ابن‌خلکان، وفیات‌الاعیان، ج ۲، چاپ محمد محیی‌الدین عبدالحمید، مصر، ص ۱۳۳. ـم.

۲. ابوبکر بن عبدالرحمن از بنی‌مخزوم و قرشی است و جزو فقهای هفتگانهٔ مدینه. کور بود و در سال ۹۴ هجرت درگذشت؛ رک: زرکلی، الاعلام، ج ۲، ص ۴۰. ـم.

عِکْرِمَة[1]

اسماعیل بن ابراهیم اسدیّ از ایّوب، از عمرو بن دینار نقل می‌کند که می‌گفته است * جابر بن زید مرا مسأله‌ای چند طرح کرد تا از عِکْرِمَة بپرسم و گفت: این عکرمه آزادکردهٔ ابن‌عبّاس دریایی است، از او بپرس.

اسماعیل بن ابراهیم اسدیّ از ایّوب نقل می‌کند که می‌گفته است مرا از سعید ابن جُبَیْر نقل کردند که می‌گفته است * اگر عکرمة از احادیث خودش خودداری کند، از هر سو سواران به سوی او خواهند آمد.

عفّان بن مسلم از حَمّاد بن زید، از ایّوب، از ابراهیم بن مَیْسَرة، از طاووس نقل می‌کند که می‌گفته است * اگر این آزادکردهٔ ابن‌عبّاس به دلیل ترس از خدا از احادیث خود دست بدارد، از هرسو سواران به سوی او خواهند آمد.

مسلم بن ابراهیم، از سلاّم بن مِسْکین نقل می‌کند که می‌گفته است * داناترِ مردم به تفسیر عکرمه است.

اسماعیل بن ابراهیم، از ایّوب نقل می‌کند که می‌گفته است * عکرمه می‌گفت: به بازار می‌روم و یک کلمه از مردی می‌شنوم و از همان یک کلمه پنجاه باب از علم بر من گشوده می‌شود.

عبیدالله بن موسی از شیبان، از ابواسحاق نقل می‌کند که می‌گفته است * عکرمة آمد و به آوردن حدیث پرداخت و سعید بن جبیر حاضر بود. تا سی حدیث شمرد و [سعید] گفت: همه را درست گفت.

عارِم بن فضل و احمد بن عبدالله بن یونس، هر دو از حمّاد بن زید، از زُبیر بن خِرِّیت از عکرمة نقل می‌کنند که می‌گفته است * ابن‌عبّاس مرا بند بر پای می‌نهاد و قرآن و سنن می‌آموخت.

موسی بن اسماعیل از ابومُضَرْ غَسّان بن مُضَر، از سعید بن یزید نقل می‌کرد که می‌گفته

۱. عِکْرِمة، عکرمة بن عبدالله بربری (از شمال افریقا) است، متولّد سال ۲۵ و درگذشتهٔ سال ۱۰۵ هجرت، آزادکردهٔ ابن‌عباس و از تابعان است؛ رک: ابن‌خلکان، وفیات‌الاعیان، ج ۲، چاپ محمد محیی‌الدین عبدالحمید، مصر، ص ۴۲۷. ــم.

است * پیش عکرمة بودیم. گفت: شما را چه می‌شود، مگر این‌جا نیستید؟ نمی‌بینم از من سؤال کنید.

عطاء بن ابی‌رباح [۱]

محمد بن فُضَیْل بن غَزْوان ضَبّیّ از اَسْلَم مِنْقَریّ، و ابونُعَیْم فضل بن دُکَیْن از بَستام صَیْرفیّ، و جملگی از ابوجعفر محمد بن علیّ بن حسین (ع) نقل می‌کنند که گفته است * هیچ‌کس نمانده است که از عطاء بن ابی‌رباح به مناسک حجّ داناتر باشد.

علیّ بن عبدالله بن جعفر از سفیان بن عُیینة، از اسماعیل بن اُمَیّة نقل می‌کند که می‌گفته است * عطاء سخن می‌گفت و چون مسأله‌یی از او می‌پرسیدند گویی تأیید می‌شد (خداوند او را تأیید می‌فرمود).

قَبیصَة بن عُقْبة از سفیان، از ابن‌جُرَیْج نقل می‌کند که می‌گفته است * چون عطاء مطلبی بیان می‌داشت می‌گفتم: علم است یا رأی خودت؟ اگر مطلبی بود که از پیامبر (ص) آمده بود، می‌گفت: علم است. وگرنه می‌گفت: رأی است.

قبیصة بن عقبة از سفیان، از اسلم مِنْقَریّ نقل می‌کرد که می‌گفته است * عربی آمد و می‌گفت: ابومحمد کجاست؟ و مراد و عطاء بود. او را به سعید [۲] راهنمایی کردند. اما عرب گفت: ابومحمد کجاست؟ سعید گفت: با بودن عطاء اینجا موضوعیتی برای ما نیست.

فضل بن دُکین از سفیان، از سلمة نقل می‌کند که می‌گفته است * کسی را ندیده‌ام که علم را فقط برای رضای خدا بخواهد مگر این سه شخص: عطاء و طاووس و مجاهد.

قبیصة بن عقبة از سفیان، از حبیب بن ابی‌ثابت نقل می‌کند که می‌گفته است * طاووس مرا گفت: چون حدیثی را برای تو آورم حقّ آن را ادا خواهم کرد و از هیچ‌کس دیگر در آن مورد مپرس.

---

۱. عطاء بن ابی‌رباح، از بزرگان فقهای مکه و زاهدان آن شهر است. از جابر بن عبدالله بسیار استفاده کرده است. به سال ۱۱۵ هجری درگذشته است. ابن‌خلکان، وفیات‌الاعیان، ج ۲، چاپ محمد محیی‌الدین عبدالحمید، مصر، ص ۴۲۴.ـم.

۲. احتمالاً منظور سعید بن مسیّب است.ـم.

عَمرَة دختر عبدالرحمن و عُروه بن زُبَیْر

یزید بن هارون از یحیی بن سعید، از عبداللّه بن دینار نقل می‌کند که می‌گفته است * عُمر بن عبدالعزیز، ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم را نوشت: دقّت کن احادیث رسول خدا (ص) و سنتهای گذشته و حدیثهای منقول از عَمْرة[1] دختر عبدالرحمن را بنویس، که من از نابود شدن علم و دانشمندان می‌ترسم.

مرا از شُعبة از محمد بن عبدالرحمن نقل کردند که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز می‌گفت: کسی که به احادیث عایشه از عَمْرَة داناتر باشد نمانده است. گوید: عمر بن عبدالعزیز از عَمْرَة مسأله می‌پرسید.

همچنین شُعْبَة از عبدالرحمن بن قاسم نقل می‌کند که می‌گفته است * شنیدم که قاسم از عَمْرَة مسأله می‌پرسید.

عبدالعزیز بن عبداللّه اُویسیّ که از بنی‌عامر بن لُؤَی بود، از قول یوسف ابن ماجِشُون، از ابن‌شهاب نقل می‌کند که می‌گفته است * هرگاه عُرْوة [ابن زبیر] مرا حدیثی می‌آورد و عَمْرة هم حدیثی می‌گفت متوجّه صحت و درستی احادیث عُرْوَة می‌شدم و چون آن دو را با یکدیگر می‌سنجم، می‌بینم عُرْوَة دریایی است بیکران.

عفّان بن مسلم از حمّاد بن زید، از هشام بن عُرْوة نقل می‌کند که می‌گفته است * پدرم می‌گفت: اکنون که جوان هستید بیاموزید که به‌زودی بزرگ می‌شوید و ما در کوچکی آموختیم و بزرگ شدیم و امروز مورد سؤال واقع می‌شویم.

---

۱. عمره دختر عبدالرحمن، متولد سال ۲۱ و درگذشتهٔ سال ۹۸ هجری، از عایشه کسب علم حدیث کرد و از قبیلهٔ بنی‌نجّار مدینه است؛ رک: زرکلی، الاعلام، ج ۵، چاپ بیروت، ص ۲۳۵. ـم.

ابن‌شِهاب زهری[1]

عبدالعزیز بن عبدالله اُویسیّ از ابراهیم بن سعد، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * هیچ تنی را پس از رسول خدا (ص) ندیده‌ام که همچندِ ابن‌شهاب حدیث گرد آورده باشد.

سفیان بن عُیینة از قول ابوبکر هُذَلِیّ که با حسن و ابن‌سیرین نشست و برخاست داشت نقل می‌کرد که می‌گفته است * حدیث زهریّ را از برکنید و من هرگز کسی چون او ندیده‌ام.

مُطَرِّف بن عبدالله، از مالک بن انس نقل می‌کند که می‌گفته است * در مدینه فقیه و محدث ندیدم مگر یک تن. گوید او را گفتم: او کیست؟ گفت: ابن‌شِهاب زُهْرِیّ.

از قول عبدالرزّاق بن هَمّام از معمر نقل می‌کنند که می‌گفته است * زهری را گفتند، گمان می‌رود که از قول موالی (آزادشدگان) حدیثی نمی‌آوری؟ گفت: من به ضرورت از قول ایشان نیز حدیث می‌آورم ولی چون مرا به فرزندان مهاجران و انصار دسترس باشد، بر آنان اتکاء می‌کنم و در آن صورت مرا با دیگران چه کار؟

از عبدالرزّاق نقل می‌کنند که می‌گفته است از عبیدالله بن عمر بن حفص بن عاصم بن عمر بن خطّاب شنیدم که می‌گفت * چون به سن جوانی رسیدم و خواستم کسب علم کنم، به نزد مردان خاندان عمر رفتم و یک یک ایشان را می‌گفتم از قول سالم[2] کدام احادیث را شنیده‌اید؟ نزد هر یک که می‌رفتم، می‌گفت: به ابن‌شهاب متوسل شو که وی همواره ملازم او بود. ولی ابن‌شهاب در آن زمان مقیم شام بود و من ملازم نافع شدم و خداوند مرا خیر فراوان نهاد.

و از عبدالرزّاق از قول معمر، از صالح بن کَیْسان نقل می‌کنند که می‌گفته است * من و زهری با یکدیگر در طلب علم بودیم و گفتیم باید سنن را جملگی بنویسیم. آنچه از

---

۱. ابن‌شهاب، محمد بن مسلم بن عبیدالله بن شهاب زهری (منسوب به بنی‌زهره) متولد سال ۵۸ و درگذشتهٔ سال ۱۲۴ هجری، از جمع‌کنندگان و حافظان بنام حدیث و از تنظیم‌کنندگان سیره و مغازی رسول خدا (ص) شمرده می‌شود؛ رک: زرکلی، الاعلام، ج ۷، ص ۳۱۷؛ و مارسدون جونس، مقدمهٔ جلد اول مغازی، واقدی، ص ۲۴، و ترجمهٔ آن به قلم این بنده، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۱. ـ م.

۲. منظور سالم آزادکردهٔ حُذیفة است. ـ م.

پیامبر (ص) آمده بود، نوشتیم. گوید، ابن‌شهاب گفت: اکنون آنچه را هم از صحابه آمده است باید بنویسیم. گفتم: آنها سنت نیست و نمی‌نویسم. او نوشت و من ننوشتم. او رستگار شد و به همه چیز دست یافت و من تباه شدم.

یعقوب بن ابراهیم بن سعد از قول پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است * ابن‌شهاب در علم از ما پیش‌تر نبود ولی به هر مجلسی می‌رفتیم او آماده بود و دامان بالا زده از هرچه می‌خواست می‌پرسید و حال آنکه ما را جوانی و کمی سنّ از این کار بازمی‌داشت.

و از عبدالرزّاق از معمر، از زهریّ نقل می‌کنند که می‌گفته است * ما نوشتن امور علمی را خوش نمی‌داشتیم ولی این فرمانروایان ما را بدین کار واداشتند و پی بردیم که هیچ تنی از مسلمانان نیز از این کار نهی نمی‌کنند.

و مرا از وُهیب، از ایّوب نقل کردند که می‌گفته است * داناتر از زُهْریّ کس ندیده‌ام.

و مرا از حمّاد بن زید، از بُرْد، از مکحول نقل کردند که می‌گفته است * هیچ تنی را از زُهریّ به سنتهای گذشته عالِمتر ندیده‌ام.

و مرا از قول عبدالرزّاق نقل کردند که می‌گفته است * معمر را شنیدم که می‌گفت: ما می‌پنداشتیم که از زُهْریّ بیشتر کار کرده‌ایم، ولی چون ولید کشته آمد و دفاتر و کتابها را از خزانهٔ او بر چهارپایان نهادند و بردند می‌گفتند، جملگی از نوشته‌ها و علم زُهریّ است.